



مرکز تحقیقات رولیند امرقنیه اسلام



حوزه نمایندگی ولی فقیه امور حج و زیارت (پ)



[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)

[www.Hajj.ir](http://www.Hajj.ir)

# فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام

استاد جعفر سبحانی



موسسه تحقیقاتی و نشری حقیقه در امور عقاید و فقه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام

نویسنده:

جعفر سبحانی

ناشر چاپی:

مشعر

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

۵	فهرست
۲۲	فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام
۲۲	مشخصات کتاب
۲۳	پرشورترین حماسه تاریخ
۲۶	۱ شبه جزیره عربستان یا گهواره تمدن اسلامی
۲۶	اشاره
۲۷	مکه معظمه
۲۸	تاریخچه شهر مکه
۲۸	مدینه
۲۹	۲ عرب پیش از اسلام
۲۹	اشاره
۳۰	اخلاق عمومی عرب
۳۴	مذهب در عربستان
۳۶	موقعیت زن در میان اعراب
۳۸	خرافات و افسانه پرستی نزد عرب
۴۱	خرافات در عقاید عرب جاهلی
۴۱	اشاره
۴۲	۱- آتش افروزی برای آمدن باران
۴۲	۲- اگر گاو ماده آب نمی خورد، گاو نر را می زدند
۴۲	۳- شتری را در کنار قبری حبس می کردند، تا صاحب قبر هنگام قیامت پیاده محشور نشود
۴۳	۴- شتری را در کنار قبر پی می کردند
۴۳	۵- قسمت دیگری از خرافات
۴۳	مبارزه اسلام با خرافات

- علم و دانش در حجاز ..... ۴۴
- ۳ نیاکان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ..... ۴۶
- ۱- قهرمان توحید ابراهیم خلیل علیه السلام ..... ۴۶
- اشاره ..... ۴۶
- زادگاه «ابراهیم علیه السلام» ..... ۴۶
- ابراهیم بت شکن ..... ۴۹
- مهاجرت خلیل الرحمان ..... ۵۲
- چشمه زمزم چگونه پیدا شد ..... ۵۳
- تجدید دیدار ..... ۵۴
- ۲- قضی بن کلاب ..... ۵۶
- ۳- عبدمناف ..... ۵۷
- ۴- هاشم ..... ۵۸
- اشاره ..... ۵۸
- امیه بن عبد شمس رشک می برد ..... ۵۹
- هاشم ازدواج می کند ..... ۶۰
- ۵- عبدالمطلب ..... ۶۲
- اشاره ..... ۶۲
- فداکاری در راه پیمان ..... ۶۳
- غوغای عام الفیل ..... ۶۵
- عبدالمطلب به لشکرگاه ابرهه می رود ..... ۶۸
- انتظار قریش ..... ۶۹
- پس از شکست ابرهه ..... ۷۱
- ۶- عبدالله پدر پیامبر صلی الله علیه و آله ..... ۷۲
- اشاره ..... ۷۲

- مرگ عبدالله در «یثرب» ..... ۷۳
- ۴ میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله ..... ۷۵
- اشاره ..... ۷۵
- سال و ماه و روز ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله ..... ۷۷
- مراسم نامگذاری پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ..... ۷۷
- «احمد» یکی از نام‌های مشهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود ..... ۷۸
- دوران شیرخوارگی پیامبر صلی الله علیه و آله ..... ۷۹
- ۵ دوران کودکی پیامبر صلی الله علیه و آله ..... ۸۲
- ۶ بازگشت به آغوش خانواده ..... ۸۴
- اشاره ..... ۸۴
- سفری به «یثرب» و مرگ مادر ..... ۸۴
- مرگ عبدالمطلب ..... ۸۶
- سرپرستی ابوطالب ..... ۸۶
- سفری به سوی شام ..... ۸۷
- ۷ دوران جوانی ..... ۸۹
- اشاره ..... ۸۹
- قدرت روحی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله ..... ۹۰
- ۸ از شبانی تا تجارت ..... ۹۱
- اشاره ..... ۹۱
- علت دیگر: ..... ۹۲
- علت سوم: ..... ۹۲
- پیشنهاد ابوطالب ..... ۹۳
- خدیجه بانوی اسلام ..... ۹۶
- علل ظاهری و باطنی این ازدواج ..... ۹۸

- کیفیت خواستگاری خدیجه ..... ۱۰۰
- سن خدیجه ..... ۱۰۱
- ۹ از ازدواج تابعث ..... ۱۰۲
- دوران جوانی پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله ..... ۱۰۲
- عواطف جوانی او ..... ۱۰۲
- فرزندان او از خدیجه ..... ۱۰۳
- پسرخوانده پیامبرصلی الله علیه و آله ..... ۱۰۴
- امین قریش علی علیه السلام را به خانه خود می برد: ..... ۱۰۵
- آئین او پیش از بعثت ..... ۱۰۵
- امین قریش در کوه حرا ..... ۱۰۷
- آغاز وحی ..... ۱۰۸
- دنباله نزول وحی ..... ۱۰۹
- خدیجه پیش «ورقه بن نوفل» می رود ..... ۱۱۰
- نخستین مرد و زنی که به پیامبرصلی الله علیه و آله ایمان آوردند ..... ۱۱۰
- از زنان، «خدیجه» ..... ۱۱۱
- پیشقدمترین مردان، علی علیه السلام بود ..... ۱۱۲
- علی علیه السلام و خدیجه علیها السلام با پیامبرصلی الله علیه و آله نماز می خوانند ..... ۱۱۲
- ۱۰ دعوت سزّی - دعوت خویشاوندان ..... ۱۱۴
- اشاره ..... ۱۱۴
- طرز دعوت خویشاوندان ..... ۱۱۷
- ۱۱ دعوت عمومی ..... ۱۲۰
- اشاره ..... ۱۲۰
- استقامت در راه هدف ..... ۱۲۱
- استقامت و شکیبائی پیامبرصلی الله علیه و آله ..... ۱۲۲



- ۱۲۵ ..... قریش برای بار سوم پیش ابوطالب می‌روند
- ۱۲۵ ..... قریش پیامبر صلی الله علیه و آله را تطمیع می‌کند
- ۱۲۷ ..... نمونه‌ای از شکنجه‌ها و آزار قریش -
- ۱۲۹ ..... ابوجهل در کمین رسول خدا می‌نشیند
- ۱۳۰ ..... آزار مسلمانان
- ۱۳۰ ..... اشاره
- ۱۳۱ ..... ۱- بلال حبشی
- ۱۳۲ ..... ۲- فداکاری عمار یاسر و پدر و مادر او
- ۱۳۳ ..... ۳- عبدالله بن مسعود
- ۱۳۴ ..... ۴- ابوذر
- ۱۳۵ ..... نخستین منادی اسلام
- ۱۳۷ ..... قبیله غفار مسلمان می‌شوند
- ۱۳۷ ..... دشمنان سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۱۳۹ ..... انگیزه سرکشی سران قریش
- ۱۳۹ ..... اشاره
- ۱۳۹ ..... ۱- رشک بر پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۱۴۰ ..... ۲- ترس از روز بازپسین
- ۱۴۰ ..... ۳- وحشت از عذاب‌های سرای دیگر
- ۱۴۱ ..... ۴- ترس از جامعه عرب مشرک
- ۱۴۲ ..... ۱۲ نخستین هجرت
- ۱۴۲ ..... اشاره
- ۱۴۵ ..... قریش به دربار حبشه نماینده می‌فرستد
- ۱۵۰ ..... بازگشت از حبشه
- ۱۵۱ ..... هیئت تحقیقی مسیحیان وارد مکه می‌شوند

۱۵۲	هیئت اعزامی قریش
۱۵۴	۱۳ حربه‌های زنگ زده
۱۵۴	اشاره
۱۵۵	۱- تهمت‌های ناروا
۱۵۵	اشاره
۱۵۷	پافشاری در نسبت جنون
۱۵۹	۲- اندیشه مقابله با قرآن
۱۶۰	۳- شنیدن قرآن را تحریم کردند!
۱۶۰	اشاره
۱۶۰	قانونگزاران قانون‌شکن!
۱۶۲	۱۴ محاصره اقتصادی
۱۶۲	اشاره
۱۶۳	اعلامیه «قریش»
۱۶۵	وضع رقت‌بار بنی‌هاشم در شعب
۱۶۹	۱۵ مرگ ابوطالب
۱۶۹	اشاره
۱۷۱	نمونه‌ای از عواطف ابوطالب
۱۷۳	شمه‌ای از فداکاری ابوطالب
۱۷۶	دلایل ایمان ابوطالب
۱۷۶	ذخائر علمی و ادبی ابوطالب
۱۷۸	راه دوم برای اثبات ایمان او
۱۷۹	وصیت ابوطالب هنگام مرگ
۱۸۰	آخرین راه
۱۸۲	۱۶ معراج

۱۸۲	از نظر قرآن و حدیث و تاریخ
۱۸۵	۱۷ سفری به طائف
۱۸۵	اشاره
۱۸۸	پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه بازمی‌گردد
۱۸۹	یک نکته قابل توجه:
۱۹۰	دعوت سران عشائر در موسم حج
۱۹۲	۱۸ پیمان عقبه
۱۹۲	پیمان عقبه
۱۹۳	نخستین پیمان عقبه
۱۹۳	دومین پیمان عقبه
۱۹۵	عکس‌العمل قریش در مقابل پیمان «عقبه»
۱۹۷	نفوذ معنوی اسلام
۱۹۹	ترس و وحشت قریش
۲۰۱	۱۹ سرگذشت هجرت
۲۰۱	اشاره
۲۰۳	کمک‌های غیبی
۲۰۴	فرشته وحی پیامبر صلی الله علیه و آله را آگاه می‌سازد
۲۰۶	هجوم مخالفان به خانه وحی
۲۰۷	پیامبر صلی الله علیه و آله در غار «ثور»
۲۰۷	قریش در پیدا کردن پیامبر صلی الله علیه و آله از پای نمی‌نشینند
۲۰۸	جانبازی در راه حقیقت
۲۰۹	دنباله جریان مهاجرت پیامبر
۲۱۰	خروج از غار
۲۱۱	نخستین صفحه تاریخ

- ۲۱۱ ..... چرا هجرت پیامبرصلی الله علیه و آله مبدأ تاریخ قرار گرفت؟
- ۲۱۲ ..... چه کسی هجرت را مبدأ تاریخ قرار داد؟
- ۲۱۲ ..... برنامه مسافرت
- ۲۱۴ ..... ورود به دهکده قبا
- ۲۱۵ ..... جوش و خروش و غریب شادی در مدینه
- ۲۱۸ ..... ریشه نفاق
- ۲۱۹ ..... ۲۰ نخستین عمل مثبت پیامبر
- ۲۱۹ ..... مسجد مرکز جنبش‌های اسلامی
- ۲۲۱ ..... داستان عمار
- ۲۲۳ ..... برادری یا بزرگ‌ترین پرتو ایمان
- ۲۲۴ ..... دو منقبت بزرگ
- ۲۲۵ ..... منقبت دیگر برای علی علیه السلام
- ۲۲۵ ..... رویدادهای سال دوم هجرت
- ۲۲۷ ..... ۲۱ تبدیل قبله
- ۲۲۷ ..... اشاره
- ۲۲۹ ..... یک کرامت علمی از پیامبرصلی الله علیه و آله
- ۲۳۱ ..... ۲۲ جنگ بدر
- ۲۳۱ ..... اشاره
- ۲۳۲ ..... پیامبرصلی الله علیه و آله عازم سرزمین «ذفران» می‌شود
- ۲۳۵ ..... مشکلی که قریش با آن روبرو شدند
- ۲۳۶ ..... شورای نظامی
- ۲۳۸ ..... کسب اطلاعات از اوضاع دشمن
- ۲۴۰ ..... چگونه ابوسفیان گریخت
- ۲۴۱ ..... مسلمانان از نجات کاروان آگاه شدند

۲۴۱	اختلاف نظر میان قریش
۲۴۲	«عریش» یا برج فرماندهی
۲۴۳	حرکت قریش
۲۴۳	شورای قریش
۲۴۴	دودستگی در میان قریش
۲۴۵	چیزی که جنگ را قطعی ساخت
۲۴۶	جنگ‌های تن به تن
۲۴۸	حمله عمومی آغاز می‌گردد:
۲۴۹	رعایت حقوق
۲۴۹	امیه بن خلف کشته می‌شود
۲۵۰	میزان خسارات و تلفات
۲۵۱	شما از آنان شنواتر نیستید
۲۵۱	شعر به مطلب رنگ ابدیت می‌دهد:
۲۵۲	پس از جنگ بدر
۲۵۴	کشته شدن دو اسیر در راه
۲۵۵	اعزامی‌های پیامبر به مدینه
۲۵۵	مکیان از کشته شدن سران خود آگاه می‌شوند
۲۵۶	گریه و نوحه‌سرائی ممنوع گردید
۲۵۷	آخرین تصمیم درباره اسیران
۲۵۸	گفتار ابن ابی‌الحدید
۲۶۰	۲۳ یگانه بانوی اسلام از دواج می‌کند
۲۶۰	اشاره
۲۶۲	صورت جهیزیه دختر پیامبر صلی الله علیه و آله
۲۶۳	مراسم عروسی

- ۲۶۵ ..... دفاع از حریم آزادی
- ۲۶۵ ..... غزوه احد یا دفاع از حریم آزادی در دامنه کوه احد
- ۲۶۵ ..... قریش هزینه جنگ را متکفل می‌شوند
- ۲۶۷ ..... دستگاه اطلاعاتی پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش می‌دهد
- ۲۶۷ ..... حرکت ارتش قریش
- ۲۶۸ ..... منطقه احد
- ۲۶۹ ..... مشورت در شیوه دفاع
- ۲۶۹ ..... شورای نظامی
- ۲۷۰ ..... قرعه‌کشی برای شهادت
- ۲۷۲ ..... نتیجه شورا
- ۲۷۳ ..... پیامبر صلی الله علیه و آله لباس نظامی برتن می‌کند
- ۲۷۳ ..... پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون می‌رود
- ۲۷۴ ..... دو سرباز جانباز
- ۲۷۷ ..... صف‌آرایی دو لشکر
- ۲۷۸ ..... تقویت روحیه سربازان
- ۲۷۹ ..... دشمن، صفوف خود را منظم می‌کند
- ۲۸۰ ..... تحریک روانی
- ۲۸۱ ..... نبرد آغاز می‌شود
- ۲۸۳ ..... ملتی که برای شهوت می‌جنگیدند
- ۲۸۴ ..... شکست پس از پیروزی
- ۲۸۶ ..... خبر کشته شدن پیامبر صلی الله علیه و آله منتشر می‌شود
- ۲۸۶ ..... آیا می‌توان فرار عده‌ای را انکار کرد؟
- ۲۸۷ ..... آیات قرآن از یک سلسله حقایق پرده بر می‌دارد
- ۲۸۹ ..... تجربیات تلخ

- ۲۹۰ ..... پنج نفر برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله هم‌پیمان می‌شوند
- ۲۹۲ ..... دفاع موفقیت‌آمیز با پیروزی مجدد
- ۳۰۱ ..... دنباله سرگذشت احد
- ۳۰۲ ..... دشمن فرصت طلب
- ۳۰۳ ..... پایان جنگ
- ۳۰۵ ..... آخرین سخنان سعد بن ربیع
- ۳۰۶ ..... پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بازمی‌گردد
- ۳۰۷ ..... خاطرات هیجان‌انگیز یک زن باایمان
- ۳۰۸ ..... نمونه دیگری از زنان فداکار
- ۳۱۰ ..... دشمن را باید تعقیب کرد
- ۳۱۲ ..... شخص باایمان بیش از یکبار فریب نمی‌خورد
- ۳۱۴ ..... ۲۵ فاجعه سپاه تبلیغ
- ۳۱۴ ..... اشاره
- ۳۱۴ ..... نقشه ماهرانه برای کشتن رجال تبلیغ
- ۳۱۵ ..... فاجعه بئرمعونه
- ۳۱۷ ..... ۲۶ غزوه «بنی‌النضیر»
- ۳۱۷ ..... اشاره
- ۳۱۹ ..... در برابر این جنایت چه باید کرد؟
- ۳۲۰ ..... اشک‌های تمساحانه
- ۳۲۱ ..... نقش حزب نفاق
- ۳۲۲ ..... مزارع بنی‌النضیر میان مهاجران تقسیم می‌شود
- ۳۲۳ ..... بدر دوم
- ۳۲۵ ..... ۲۷ به خاطر کوبیدن سنت‌های غلط
- ۳۲۵ ..... اشاره

- ۳۲۵ ..... زید بن حارثه کیست؟! .....
- ۳۲۶ ..... زید با دختر عمه پیامبر صلی الله علیه و آله ازدواج می کند .....
- ۳۲۷ ..... زید از همسر خود جدا می شود .....
- ۳۲۸ ..... ازدواج برای کوبیدن غلط دیگر .....
- ۳۳۰ ..... غزوه خندق .....
- ۳۳۲ ..... دستگاه اطلاعاتی مسلمانان .....
- ۳۳۴ ..... جمله معروفی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره سلمان .....
- ۳۳۴ ..... ارتش عرب و یهود مدینه را محاصره می کنند .....
- ۳۳۵ ..... آمار دقیق از قوای طرفین .....
- ۳۳۶ ..... خطر سرما و کمبود خواربار و علوفه .....
- ۳۳۶ ..... حُئی بن اخطب وارد دژ بنی قریظه می گردد .....
- ۳۳۸ ..... پیامبر صلی الله علیه و آله از پیمان شکنی بنی قریظه آگاه می گردد .....
- ۳۳۸ ..... تجاوزات ابتدائی بنی قریظه .....
- ۳۳۹ ..... تقابل ایمان و کفر .....
- ۳۴۱ ..... قهرمانانی از سپاه عرب از خندق عبور می کنند .....
- ۳۴۴ ..... نبرد دو قهرمان آغاز می گردد .....
- ۳۴۴ ..... ارزش این ضربت .....
- ۳۴۵ ..... جوانمردی .....
- ۳۴۵ ..... سپاه عرب متفرق می شود .....
- ۳۴۷ ..... عواملی که سپاه عرب را متفرق ساخت .....
- ۳۴۹ ..... نمایندگان قریش به دژ بنی قریظه می روند .....
- ۳۵۰ ..... آخرین عامل .....
- ۳۵۲ ..... ۲۸ آخرین لانه فساد .....
- ۳۵۲ ..... اشاره .....



- ۳۵۳ ..... شورای یهودیان در درون دژ
- ۳۵۵ ..... خیانت ابولبابه
- ۳۵۷ ..... کار ستون پنجم به کجا انجامید؟
- ۳۵۸ ..... بررسی مدارک سعد معاذ
- ۳۶۱ ..... غزوه بنی المصطلق
- ۳۶۴ ..... ۲۹ یک سفر مذهبی و سیاسی!
- ۳۶۴ ..... اشاره
- ۳۶۸ ..... نمایندگان قریش در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۳۷۰ ..... پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نماینده می فرستد
- ۳۷۱ ..... پیامبر صلی الله علیه و آله نماینده دیگری اعزام می کند
- ۳۷۲ ..... بیعت رضوان
- ۳۷۳ ..... سهیل بن عمرو با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس می گیرد.
- ۳۷۵ ..... تاریخ تکرار می شود
- ۳۷۶ ..... متن پیمان حدیبیه
- ۳۷۸ ..... سروش آزادی
- ۳۷۹ ..... آخرین تلاش برای حفظ صلح
- ۳۸۱ ..... ارزیابی پیمان حدیبیه
- ۳۸۳ ..... قریش برای الغای یکی از مواد، اصرار می کنند
- ۳۸۵ ..... زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی شدند
- ۳۸۶ ..... ۳۰ پیامبر رسالت جهانی خود را اعلام می کند
- ۳۸۶ ..... اشاره
- ۳۸۷ ..... سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله در دربار ایران
- ۳۸۸ ..... به نام خداوند بخشنده مهربان
- ۳۹۰ ..... نظریه یعقوبی

- ۳۹۰ ..... فرمانِ خسرو پرویز به فرماندار یمن
- ۳۹۳ ..... ۳۱ کانون خطر یا دژ آهنین خیبر
- ۳۹۳ ..... اشاره
- ۳۹۶ ..... نقاط حساس و راه‌ها شبانه اشغال می‌شود.
- ۳۹۷ ..... پرهیزکاری در عین گرفتاری
- ۳۹۸ ..... دژها یکی پس از دیگری گشوده می‌شود
- ۴۰۱ ..... پیروزی بزرگ در خیبر
- ۴۰۳ ..... گذشت در هنگام پیروزی
- ۴۰۶ ..... ۳۲ سرگذشت فدک
- ۴۰۶ ..... اشاره
- ۴۰۹ ..... سرگذشت فدک پس از پیامبر صلی الله علیه و آله
- ۴۱۰ ..... «فدک در سنجش داوری»
- ۴۱۲ ..... ۳۳ عمره قضاء
- ۴۱۲ ..... اشاره
- ۴۱۴ ..... پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مکه می‌شود
- ۴۱۶ ..... پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را ترک می‌گوید
- ۴۱۸ ..... ۳۴ جنگ موته
- ۴۱۸ ..... اشاره
- ۴۱۹ ..... حادثه جانگدازتر
- ۴۲۱ ..... صف‌آرایی سپاه روم و اسلام
- ۴۲۴ ..... سرگردانی سپاه اسلام
- ۴۲۵ ..... پیامبر صلی الله علیه و آله در مرگ جعفر سخت گریست
- ۴۲۷ ..... ۳۵ فتح مکه
- ۴۲۷ ..... اشاره

- ۴۳۰ ..... قریش از تصمیم پیامبرصلی الله علیه و آله نگران می‌شوند
- ۴۳۲ ..... جاسوسی به دام افتاد
- ۴۳۶ ..... پیامبرصلی الله علیه و آله حرکت می‌کنند
- ۴۳۷ ..... تاکتیک جالب ارتش اسلام
- ۴۳۹ ..... عباس ابوسفیان را از میان اردوگاه مسلمانان می‌برد
- ۴۳۹ ..... ابوسفیان در حضور پیامبرصلی الله علیه و آله
- ۴۴۱ ..... مکه بدون خونریزی تسلیم می‌شود
- ۴۴۳ ..... ابوسفیان رهسپار مکه می‌گردد
- ۴۴۵ ..... نیروهای نظامی اسلام وارد شهر می‌شوند
- ۴۴۷ ..... شکستن بت‌ها! شستشوی کعبه
- ۴۴۹ ..... علی علیه السلام بر دوش پیامبرصلی الله علیه و آله
- ۴۵۱ ..... پیامبرصلی الله علیه و آله عفو عمومی اعلام می‌کند
- ۴۵۲ ..... زنان مکه با پیامبرصلی الله علیه و آله بیعت می‌کنند
- ۴۵۳ ..... بتخانه‌های مکه و حوالی آن ویران می‌شود
- ۴۵۵ ..... جنایت دیگر خالد
- ۴۵۷ ..... ۳۶ جنگ حنین
- ۴۵۷ ..... اشاره
- ۴۵۸ ..... ارتش کم‌نظیر
- ۴۵۸ ..... کسب اطلاعات
- ۴۶۰ ..... تجهیزات مسلمانان
- ۴۶۱ ..... پایداری پیامبرصلی الله علیه و آله و گروه فداکار
- ۴۶۳ ..... ۳۷ غزوه طائف
- ۴۶۳ ..... اشاره
- ۴۶۵ ..... شکافتن دیوار دژ به وسیله ارابه‌های جنگی

- ۴۶۶ ..... ارتش اسلام به مدینه باز می‌گردد
- ۴۶۷ ..... حوادث پس از جنگ
- ۴۶۹ ..... ۳۸ علی علیه السلام در سرزمین قبیله «طی»
- ۴۶۹ ..... اسلام عدی بن حاتم
- ۴۷۱ ..... علی علیه السلام در سرزمین قبیله طی
- ۴۷۳ ..... عدی بن حاتم رهسپار مدینه می‌شود
- ۴۷۶ ..... ۳۹ غزوه تبوک
- ۴۷۶ ..... اشاره
- ۴۷۷ ..... گردآوری رزمندگان و تأمین هزینه جنگ
- ۴۷۸ ..... علی علیه السلام در این غزوه شرکت نکرد
- ۴۷۹ ..... سختی‌های راه
- ۴۸۰ ..... دستورهای احتیاطی
- ۴۸۰ ..... آگاهی پیامبر صلی الله علیه و آله از پشت پرده
- ۴۸۱ ..... یک خبر دیگر از پشت پرده غیب:
- ۴۸۴ ..... ارتش اسلام در سرزمین تبوک
- ۴۸۵ ..... سرگذشت مسجد ضرار
- ۴۸۸ ..... ۴۰ قطعنامه روز «منی»
- ۴۹۱ ..... ۴۱ در سوک فرزند
- ۴۹۱ ..... اشاره
- ۴۹۲ ..... اعتراض بی‌مورد
- ۴۹۳ ..... مبارزه با خرافات
- ۴۹۵ ..... ۴۲ هیئت نمایندگی «نجران» در مدینه
- ۴۹۵ ..... اشاره
- ۴۹۷ ..... مذاکره نمایندگان نجران

- پیامبرصلی الله علیه و آله به مباحله می‌رود ..... ۴۹۹
- انصراف هیئت نمایندگی از مباحله ..... ۵۰۱
- ۴۳ حجة‌الوداع ..... ۵۰۳
- اشاره ..... ۵۰۳
- علی علیه السلام از یمن باز می‌گردد ..... ۵۰۶
- مراسم حج آغاز می‌گردد ..... ۵۰۷
- سخنان تاریخی پیامبرصلی الله علیه و آله در حجة‌الوداع ..... ۵۰۸
- سرگذشت «غدیر» ..... ۵۱۱
- خطبه پیامبرصلی الله علیه و آله در غدیرخیم ..... ۵۱۲
- واقعه غدیر، ابدی و جاودانی است ..... ۵۱۴
- دلایل دیگر بر ابدیت این واقعه ..... ۵۱۵
- طلب آموزش برای اهل بقیع ..... ۵۲۳
- ۴۴ نامه‌ای که نوشته نشد ..... ۵۲۵
- اشاره ..... ۵۲۵
- قلم و دوات بیاورید تا نامه‌ای بنویسم ..... ۵۲۶
- هدف از نامه چه بود؟! ..... ۵۲۷
- آخرین وداع با یاران ..... ۵۲۸
- ۴۵ آخرین شعله‌های زندگی ..... ۵۳۰
- اشاره ..... ۵۳۰
- پیامبرصلی الله علیه و آله با دختر خود سخن می‌گوید ..... ۵۳۱
- روز رحلت ..... ۵۳۴
- درباره مرکز ..... ۵۳۶

## فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام

## مشخصات کتاب

سرشناسه: سبحانی تبریزی، جعفر، ۱۳۰۸ -

عنوان و نام پدیدآور: فرازهایی از تاریخ پیامبر اسلام/ جعفر سبحانی؛ [به کوشش] بعثه مقام معظم رهبری، معاونت آموزش و تحقیقات.

مشخصات نشر: تهران: نشر مشعر، ۱۳۷۳.

مشخصات ظاهری: ۵۳۶ص.

شابک: ۵۵۰۰ریال؛ ۶۵۰۰ریال (چاپ سوم)؛ ۷۰۰۰ریال (چاپ چهارم)؛ ۸۵۰۰ریال (چاپ ششم)؛ ۱۰۰۰۰ریال (چاپ نهم):

۹۶۴۶۲۹۳۰۸۵؛ ۱۵۰۰۰ریال (چاپ دهم)؛ ۱۰۰۰۰ریال (چاپ یازدهم)؛ ۱۵۰۰۰ریال (چاپ دوازدهم)؛ ۱۵۰۰۰ریال (چاپ سیزدهم)

؛ ۱۷۰۰۰ریال (چاپ چهاردهم)؛ ۱۷۰۰۰ریال (چاپ پانزدهم)؛ ۲۲۰۰۰ریال (چاپ هجدهم)؛ ۲۲۰۰۰ریال (چاپ نوزدهم)؛ ۲۸۰۰۰

ریال (چاپ بیستم)؛ ۵۴۰۰۰ریال (چاپ بیست و ششم)؛ ۷۰۰۰۰ریال (چاپ سی و یکم): ۳-۰۸-۶۲۹۳-۹۶۴-۹۷۸.

یادداشت: چاپ دوم.

یادداشت: چاپ سوم: پائیز ۱۳۷۴.

یادداشت: چاپ چهارم: ۱۳۷۴.

یادداشت: چاپ ششم: ۱۳۷۵.

یادداشت: چاپ نهم: ۱۳۷۷.

یادداشت: چاپ دهم: ۱۳۷۸.

یادداشت: چاپ یازدهم: ۱۳۷۸.

یادداشت: چاپ دوازدهم: ۱۳۷۹.

یادداشت: چاپ سیزدهم: پاییز ۱۳۷۹.

یادداشت: چاپ چهاردهم: ۱۳۸۱.

یادداشت: چاپ پانزدهم: ۱۳۸۲.

یادداشت: چاپ هجدهم: بهار ۱۳۸۵.

یادداشت: چاپ نوزدهم: پاییز ۱۳۸۵.

یادداشت: چاپ بیستم: بهار ۱۳۸۶.

یادداشت: چاپ بیست و ششم: زمستان ۱۳۸۹.

یادداشت: چاپ سی و یکم: ۱۳۹۱.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

شناسه افزوده: بعثه مقام معظم رهبری در امور حج و زیارت. معاونت آموزش و تحقیقات

رده بندی کنگره: ۹/۲۲BP/س ۲۵ف ۳۷ ۱۳۷۳

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۳

شماره کتابشناسی ملی: ۷۴-۳۵۸۸

ص: ۱

## پرشورترین حماسه تاریخ

ص: ۲

پرارزش‌ترین فرازهای تاریخ، صفحاتی است که از زندگانی مردان بزرگ بحث می‌کند.

زندگی آنها، امواج مخصوص دارد و مملو از انواع حوادث است.

آنها بزرگ بوده‌اند و آنچه مربوط به آنهاست؛ از جمله تاریختان، بزرگ و باعظمت است، درخشندگی خیره‌کننده‌ای دارد، تا آنجا که بخواهیم آموزنده و پرمعنی و اسرارآمیز است.

آنها شاهکار آفرینش و خلقت‌اند، زندگی آنها هم شاهکار تاریخ، و مملو از حماسه‌های پرشور آفرینش است.

در میان این مردان بزرگ تاریخ، هیچ‌یک به اندازه «محمد» پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله زندگی پرموج، پرحادثه و پرانقلاب نداشته است. هیچ‌یک با این سرعت در محیط خود، و سپس در تمام جهان چنین نفوذ عمیقی نکرده است.

هیچ‌یک از آنها از میان چنان جامعه‌ای منحن و عقب‌افتاده، تمدنی آن‌چنان عالی و شکوهمند به وجود نیاورده، این حقیقتی است که تاریخ‌نویسان شرق و غرب به آن معترفند.

مطالعه تاریخ زندگی چنین مرد بزرگی، بسیار چیزها می‌تواند به ما بیاموزد و صحنه‌های گوناگون آموزنده‌ای از نظر ما بگذرانند.

صحنه‌های اعجاب‌آمیزی، مانند نخستین روزهای بنای کعبه و سکونت نیاکان پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه و حمله سپاه فیل برای ویران ساختن خانه خدا و

حوادث تولد پیامبر صلی الله علیه و آله.

صحنه‌های غم‌انگیزی، همچون از دست رفتن «عبدالله» و «آمنه»، پدر و مادر آن حضرت در آغاز عمر، با آن وضع دردناک.

صحنه‌های پرابهت و اسرارآمیزی، مانند نخستین روزهای نزول وحی و حوادث کوه «حرا» و به دنبال آن مقاومت عجیب و سرسختانه سیزده ساله پیامبر صلی الله علیه و آله و یارانِ معدود او، در راه نشر آئین اسلام در مکه و مبارزه با بت‌پرستی.

صحنه‌های پرهیجان و پرحادثه‌ای، مانند وقایع سال اول هجرت و سال‌های پس از آن، که هر کدام نمونه‌ای از عالی‌ترین فداکاری‌ها در راه عالی‌ترین هدف‌ها، در راه کوییدن انواع مظاهر بت‌پرستی، در راه مبارزه با تبعیضات ناروا و نژادپرستی و هرگونه استعمار و استثمار بشر به وسیله بشر محسوب می‌شود.

از این رو اگر آن را «پرشورترین حماسه تاریخ»، و زندگی او را نقطه‌ای که دنیای قدیم و جدید را به هم می‌پیوندد، بخوانیم؛ اغراق نگفته‌ایم.

گرچه تاکنون صدها کتاب به زبان‌های گوناگون، از طرف مورّخین شرق و غرب، درباره زندگی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نوشته شده و هریک به سهم خود، قدم مؤثری برای روشن ساختن نقاط مختلف این تاریخ بزرگ برداشته‌اند، ولی متأسفانه غالب آنها خالی از نقاط ضعف نیست.

مخصوصاً نوشته‌های مستشرقان و خاورشناسان، گاهی چنان آمیخته به اشتباهات روشنی شده، که انسان را به حیرت می‌اندازد.

اما کتابی که الآن از نظر خوانندگان محترم می‌گذرد؛ تاریخی است روشن و گویا از زندگی این پیامبر بزرگ، که به اتکاء معتبرترین مدارک تاریخی اسلام تهیه شده، و با قلمی کاملاً روان و شیوا نگارش یافته است.

یکی از مزایای مهم این کتاب این است که: تنها به ذکر حوادث تاریخی قناعت نشده؛ بلکه سعی شده تجزیه و تحلیل لازم، درباره علل حوادث گوناگون و نتایج آنها، آنچنان که شیوه یک نویسنده محقق است به عمل آید تا هدف نهایی که همان آموزنده بودن

تاریخ است، به طور کامل تأمین گردد.



ص: ۳۰

امتیاز مهم دیگر این کتاب این است که؛ با مدارک تاریخی شیعه، کاملاً منطبق است و از افسانه‌ها و خرافاتی که دست‌های آلوده به تاریخ زندگی پیشوای بزرگ اسلام آمیخته است، خالی می‌باشد.

ما مطالعه دقیق این کتاب را به عموم مسلمانان مخصوصاً جوانان عزیز توصیه می‌کنیم و امیدواریم مردم مسلمان ما بخصوص حجاج و زوّار مکه معظمه و مدینه منوره قبل از تشرّف به حج این کتاب را مطالعه کنند و از حوادثی که در نقاط مختلف حجاز در زمان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رخ داده است مطلع شوند تا پس از تشرّف به حج با شناخت کافی از سرزمین وحی و تجدید خاطره زحمات پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمین صدر اسلام سفر خود را پربارتر و اندوخته‌های فکری خود را غنی‌تر سازند.

## ۱ شبه‌جزیره عربستان یا گهواره تمدن اسلامی

### اشاره

عربستان، شبه‌جزیره بزرگی است که در جنوب غربی آسیا قرار دارد و مساحت آن سه میلیون کیلومتر مربع است، یعنی تقریباً دو برابر مساحت ایران و ۶ برابر فرانسه و ۱۰ برابر ایتالیا و ۸۰ برابر سوئیس می‌باشد.

این شبه‌جزیره، به طور مستطیل غیر متوازی الاضلاع است که از شمال به فلسطین و صحرای شام؛ از مشرق به حیره و دجله و فرات و خلیج فارس؛ از جنوب به اقیانوس هند و خلیج عمان؛ و از طرف مغرب به بحر احمر محدود می‌شود.

بنابراین، از طرف مغرب و جنوب به وسیله دریا، و از شمال و مشرق به وسیله صحرا و خلیج فارس محصور شده است.

از زمان‌های گذشته این سرزمین را به سه بخش تقسیم کرده‌اند:

۱- بخش شمالی و غربی که «حجاز» می‌نامند.

۲- بخش مرکزی و شرقی که آن را «صحرای غرب» می‌گویند.

۳- بخش جنوبی که «یمن» نامیده می‌شود.

در داخل شبه‌جزیره، صحراهای بزرگ و شنزارهای گرم و تقریباً غیرقابل سکونت فراوان است. یکی از این صحراها، صحرای «بادیه سماوه» است که امروز به آن «نفوذ» گفته می‌شود؛ و دیگر صحرای وسیعی است که تا خلیج فارس امتداد دارد، و نام امروز آن «الربع الخالی» است، و سابقاً به قسمتی از این صحراها «احقاف» و قسمت دیگر را «دهنا» می‌گفتند.

ص: ۶

در اثر این صحراها، یک سوم مساحت شبه جزیره را، سرزمین های بی آب و علف که قابل سکونت نیست، تشکیل می دهد. فقط گاهی، در اثر بارندگی در قلب صحراها، آب های مختصری پیدا می شود و پاره ای از قبایل عرب، مدت کمی شتر و چارپایان خود را برای چرا به آنجا می برند.

هوای شبه جزیره، در صحراها و سرزمین های مرکزی بسیار گرم و خشک و در سواحل، مرطوب و در پاره ای از نقاط معتدل است، و در اثر بدی آب و هوا، جمعیت آن از پانزده میلیون نفر تجاوز نمی کند.

در این سرزمین، یک سلسله کوه هایی است؛ که از طرف جنوب به طرف شمال کشیده شده، و آخرین ارتفاع آن در حدود ۲۴۷۰ متر است.

معادن طلا و نقره و احجار کریمه (سنگ های پر قیمت) از قدیم، منابع ثروت شبه جزیره بود، و در میان حیوانات بیشتر به تربیت شتر و اسب می پرداختند؛ و از میان مرغان، کبوتر و شتر مرغ بیش از مرغ های دیگر وجود داشت.

بزرگ ترین وسیله ثروت امروز عربستان، از طریق استخراج و صدور نفت تأمین می شود. مرکز نفت شبه جزیره، شهر «ظهران» است. این شهر در عربستان در ناحیه «احساء»، در حدود خلیج فارس واقع شده است.

برای آشنایی بیشتر به شرح زیر توجه فرمایید:

«حجاز» که بخش شمالی و غربی عربستان را تشکیل می دهد و همه خاک آن از فلسطین گرفته تا مرز یمن، در کنار بحرا حمر قرار دارد، سرزمینی است کوهستانی و دارای بیابان های لم یزرع و سنگلاخ های زیاد.

از شهر های مهم حجاز، مکه و مدینه می باشد. و حجاز از سابق دارای دو بندر بوده؛ یکی «جده» که اهالی مکه از آن استفاده می نمایند، و دیگری «ینوع» که اهل مدینه قسمت مهمی از نیاز های خود را، از این بندر به دست می آورند. این دو بندر در کنار دریای احمر واقع شده است.

## مکه معظمه

از مشهور ترین شهر های جهان و پر جمعیت ترین شهر های حجاز است و حدود

ص: ۷

۳۰۰۰ متر، از سطح دریا بلندتر است.

شهر مکه، چون میان دو سلسله کوه واقع شده است؛ از دور دیده نمی شود.

### تاریخچه شهر مکه

تاریخ مکه از زمان حضرت ابراهیم علیه السلام شروع می شود. وی فرزند خود «اسماعیل» را با مادرش هاجر، برای اقامت به سرزمین مکه فرستاد، فرزند وی در آنجا با قبایلی که در آن نزدیکی ها زندگی می کردند وصلت کرد. حضرت ابراهیم علیه السلام به دستور خداوند خانه کعبه را بنا کرد، و بنا به یک رشته روایات صحیح بنای کعبه را که یادگار حضرت نوح بود تعمیر نمود، و از این پس آبادی شهر مکه شروع شد.

### مدینه

شهری است در شمال مکه، که تقریباً ۹۰ فرسنگ از هم فاصله دارند، در اطراف شهر؛ باغات و نخلستان ها است، و زمین آن برای غرس اشجار، و کشت و زرع آماده تر است.

قبل از اسلام، نام آن «یثرب» و پس از هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله؛ «مدینه الرسول» نامیده شد؛ بعدها برای تخفیف، آخر آن را حذف کرده و «مدینه» گفتند. در تاریخ می خوانیم که نخستین کسانی که در این مرز و بوم سکنی گزیدند، گروه «عمالقه» بودند سپس طائفه یهود، و اوس و خزرج که در میان مسلمانان؛ به نام انصار خوانده شدند.

منطقه حجاز برخلاف سایر مناطق، از دستبرد کشورگشایان محفوظ مانده، و آثار تمدن روم و ایران- دو امپراطوری بزرگ جهان قبل از اسلام- در آنجا دیده نمی شود زیرا اراضی لم یزرع و غیرقابل سکونت آن، چندان ارزشی نداشت که تا برای به دست آوردن آن لشکرکشی کنند، و بعد از هزاران مشکلات که لازمه تسلط بر خاک آن منطقه بود، تازه دست خالی بر گردند.

## ۲ عرب پیش از اسلام

### اشاره

برای شناختن وضع عرب قبل از اسلام، می‌توان از منابع زیر استفاده نمود:

۱- تورات (با تمام تحریفاتی که در آن انجام گرفته است).

۲- نوشته‌های یونانیان و رومیان در قرون وسطی.

۳- تواریخ اسلامی که به قلم دانشمندان اسلامی نگارش یافته است.

۴- آثار باستانی که در حفاری‌ها و کاوش‌های خاورشناسان به دست آمده و تا حدی پرده از روی مطالبی برداشته است.

به طور مسلم، شبه‌جزیره عربستان از زمان‌های گذشته مسکن قبایل زیادی بوده، که برخی از آنان در طی حوادث نابود گردیده‌اند.

ولی در تاریخ این سرزمین، سه قبیله که تیره‌هایی از آنها جدا شده است، بیش از همه نام و نشان دارند:

۱- «بائده» ... و آن به معنای نابود شده است، زیرا این قوم بر اثر نافرمانی‌های پیاپی، به وسیله بلاهای آسمانی و زمینی نابود گشتند.

شاید آنان همان قوم عاد و ثمود بودند؛ که در قرآن مجید از آنها به طور مکرر یاد شده است.

۲- «قحطانیان»: فرزندان یعرب بن قحطان، که در «یمن» و سایر نقاط جنوبی عربستان مسکن داشتند، و آنان را عرب اصیل می‌نامند

و یمنی‌های امروز، و قبیله‌های «اوس» و «خزرج»، که در آغاز اسلام دو قبیله بزرگ در مدینه بودند، از نسل قحطان می‌باشند.

قحطانیان دارای حکومت‌های زیادی بودند، و در

ص: ۱۰

عمران و آبادی خاک یمن بسیار کوشیده و تمدن‌هایی را از خود به یادگار گذارده‌اند. و امروز کتیبه‌های آنان با اصول علمی خوانده می‌شود و تا حدودی تاریخچه قحطانی را روشن می‌نماید و هرچه درباره تمدن عرب قبل از اسلام گفته می‌شود، همگی مربوط به همین گروه؛ آن هم در سرزمین یمن، می‌باشد.

۳- «عدنانیان»: فرزندان حضرت اسماعیل، فرزند ابراهیم خلیل علیه السلام می‌باشند، که ریشه این تیره را در بحث‌های آینده روشن خواهیم ساخت. و خلاصه آن این است که:

ابراهیم مأمور شد، که فرزند خود اسماعیل را با مادر وی «هاجر»، در سرزمین مکه جای دهد، ابراهیم علیه السلام هر دو را از خاک فلسطین به سوی دره عمیقی (مکه) که بی‌آب و علف بود، حرکت داد، دست لطف و مهر پروردگار جهان به سوی آنان دراز گردید و چشمه زمزم را در اختیار آنان گذارد، اسماعیل با قبیله «جرهم»، که در نزدیکی مکه خیمه زده بودند، وصلت نمود. فرزندان زیادی نصیب وی شد، که یکی از آنها «عدنان» است که با چند واسطه، نسب وی به اسماعیل می‌رسد. فرزندان عدنان، به تیره‌های گوناگونی تقسیم شدند و از میان آنان قبیله‌ای که شهرتی به دست آورد، قبیله قریش و در میان آنان بنی‌هاشم بودند.

### اخلاق عمومی عرب

مقصود آن رشته از اخلاق و آداب اجتماعی است، که پیش از اسلام در میان آنان رواج داشت، برخی از این رسوم در میان تمام عرب گسترش پیدا کرده بود. به طور کلی اوصاف عمومی و پسندیده عرب را می‌توان در چند جمله خلاصه نمود:

اعراب زمان جاهلی و به خصوص فرزندان عدنان، طبعاً سخی و مهمان‌نواز بودند، کمتر به امانت خیانت می‌کردند؛ پیمان‌شکنی را گناه غیرقابل بخششی می‌دانستند؛ در راه عقیده فداکار بودند و از صراحت لهجه کاملاً برخوردار بودند؛ حافظه‌های نیرومندی برای حفظ اشعار و خطبه‌ها در میان آنان پیدا می‌شد؛ و در فن شعر و سخنرانی سرآمد روزگار بودند؛ شجاعت و جرأت آنان ضرب‌المثل بود؛

ص: ۱۱

در اسب‌دوانی و تیراندازی مهارت داشتند؛ فرار و پشت به دشمن را زشت و ناپسندیده می‌شمردند.

ولی در برابر این‌ها، یک رشته فساد اخلاق، دامنگیر آنها شده بود که جلوه هر کمالی را از بین برده بود، و اگر روزنه‌ای از غیب به روی آنان باز نمی‌شد به طور مسلم طومار حیات انسانی آنها در هم پیچیده می‌شد. یعنی اگر در اواسط قرن ششم میلادی، آفتاب روان‌پرور اسلام، بر دل‌های آنان نتاییده بود؛ دیگر شما امروز اثری از عرب عدنانی مشاهده نمی‌کردید و بار دیگر داستان اعراب «بائده» تجدید می‌گشت!

سخنان امیرالمؤمنان علیه السلام در بیان اوضاع عرب قبل از اسلام، شاهد زنده‌ای است که آنان از نظر زندگی و انحطاط فکری و فساد اخلاقی در وضع اسفناکی بودند. امیرمؤمنان در یکی از خطبه‌های خود، اوضاع عرب پیش از اسلام را چنین بیان می‌کند:

«خداوند، محمدصلی الله علیه و آله را بیم‌دهنده جهانیان، و امین وحی و کتاب خود مبعوث نمود. و شما گروه عرب در بدترین آیین و بدترین جاها به سر می‌بردید. در میان سنگلاخ‌ها و مارهای کر (که از هیچ‌صدایی نمی‌رمیدند) اقامت داشتید. آب‌های لجن را می‌آشامیدید و غذاهای خشن (مانند آرد هسته خرما و سوسمار) می‌خوردید و خون یکدیگر را می‌ریختید، و از خویشاوندان دوری می‌کردید، بت‌ها در میان شما سرپا بود، از گناهان اجتناب نمی‌نمودید.» (۱) ما سرگذشت «اسعد بن زراره» را، که می‌تواند روشنگر نقاط زیادی از زندگی مردم حجاز باشد، در اینجا می‌آوریم:

سالیان دراز آتش جنگ خانمان‌براندازی میان دو قبیله «اوس» و «خزرج»، که در مدینه سکنی داشتند شعله‌ور بود، روزی یکی از سران

۱- «إِنَّ اللَّهَ بَعَثَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ وَآمِينَ عَلَى التَّنْزِيلِ وَأَنْتُمْ مَعْشَرَ الْعَرَبِ عَلَى شَرِّ دِينٍ وَفِي شَرِّ دَارٍ مُنِيحُونَ بَيْنَ حِجَاةِ حُشْنٍ وَحَيَاتٍ صُمِّ تَشْرِبُونَ الْكَدِيرَ وَتَأْكُلُونَ الْجَشِبَ وَتَشْدِفُكُونَ دِمَاءَكُمْ وَتَقَطُّعُونَ أَرْحَامَكُمْ الْأَصِيْنَامُ فِيكُمْ مَنْصُوبَةٌ وَ الْأَتَامُ بِكُمْ مَعْصُوبَةٌ»

«نهج البلاغه»، خ ۲۶

ص: ۱۲

«خزرج» به نام «اسعد بن زراره» برای تقویت قبیله خود، سفری به مکه نمود، تا به وسیله کمک‌های نظامی و مالی «قریش» دشمن صدساله خود «اوس» را، سرکوب سازد. وی به خاطر روابط دیرینه‌ای که با «عتبه بن ربیع» داشت، به خانه وی وارد شد، و هدف خود را با وی در میان گذارد، و تقاضای کمک کرد. دوست دیرینه وی «عتبه»، چنین پاسخ داد:

ما نمی‌توانیم به تقاضای شما پاسخ مثبت دهیم، زیرا امروز گرفتاری داخلی عجیبی پیدا کرده‌ایم، مردی از میان ما برخاسته، به خدایان ما بد می‌گوید: نیاکان ما را ابله و سبک‌عقل می‌شمرد و با بیان شیرین خود، گروهی از جوانان ما را به خود جذب کرده، و از این راه شکاف عمیقی میان ما پدید آورده است. این مرد در غیر موسم حج در «شعب ابوطالب» به سر می‌برد و در موسم حج از «شعب» بیرون می‌آید و در حجراسماعیل می‌نشیند و مردم را به آیین خود دعوت می‌کند.

«اسعد» پیش از آن که با سران دیگر قریش تماس بگیرد، تصمیم به بازگشت به «مدینه» گرفت. ولی او به رسم دیرینه عرب، علاقمند شد که خانه خدا را زیارت کند. اما عتبه از این کار او را بیم داد، که مبادا هنگام طواف، سخن این مرد را بشنود و سخن او در وی اثر بگذارد. از طرف دیگر هم ترک مکه بدون زیارت خانه خدا، زشت و زننده بود، سرانجام برای حلّ مشکل، «عتبه» پیشنهاد کرد که «اسعد» پنبه‌ای در گوش خود فرو برد تا سخن او را نشنود.

«اسعد»، آهسته وارد «مسجد الحرام» شد و آغاز به طواف کرد. در نخستین شوط طواف، چشم او به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله افتاد، دید مردی در حجراسماعیل نشسته و عده‌ای از بنی‌هاشم دور او را گرفته و از وی محافظت می‌نمایند، ولی از ترس تأثیر سخن او جلو نیامد. سرانجام در اثنای طواف با خود اندیشید، که این چه کار احمقانه و نابخردانه است که من انجام می‌دهم، ممکن است فردا در مدینه از من پیرامون این حادثه سئوالاتی بنمایند، من در پاسخ آنان چه بگویم؟ از این جهت لازم دید که درباره این حادثه اطلاعاتی به دست آورد.

او قدری پیش آمد، و به رسم عرب جاهلی سلام کرد و گفت: «انعم



ص: ۱۳

صباحا، حضرت در جواب می فرمود: خدای من تحیتی بهتر از این فرو فرستاده است و آن این است که بگوییم: «سلام علیکم». آنگاه «اسعد» از اهداف پیامبر صلی الله علیه و آله سؤال کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ پرسش او، آیه های ۱۵۲ و ۱۵۳، از سوره انعام را که واقعاً آینه تمام نمای روحیات و آداب عرب جاهلی بود؛ تلاوت نمود. و این دو آیه، که متضمن درد و درمان ملتی بود، که صد و بیست سال با یکدیگر جنگ داشتند؛ تأثیر عمیقی در دل وی گذارد. لذا فوراً اسلام آورد، و تقاضا نمود که کسی را به عنوان مبلغ، به «مدینه» اعزام فرماید و پیامبر صلی الله علیه و آله «مصعب بن عمیر» را به عنوان معلم قرآن و اسلام، به مدینه اعزام نمود.

دقت در مفاد این دو آیه، ما را از هر گونه بحث و مطالعه در اوضاع عرب بی نیاز می نماید. زیرا این دو آیه آشکارا می رساند که بیماری های مزمن اخلاقی، زندگی عرب جاهلیت را تهدید می کرد. از این جهت ما متن آیه ها را در پاورقی و ترجمه آنها را با مختصر توضیح از نظر خوانندگان می گذرانیم:

بگو: بیاید، من اهداف رسالت خود را تشریح کنم اهداف من عبارتند از:

- ۱- من برای این مبعوث شده ام، که شرک و بت پرستی را از بین ببرم. «(۱)» ۲- در سرلوحه برنامه من احسان و نیکویی به پدر و مادر قرار گرفته است. «(۲)» ۳- در آیین پاک من، فرزندکشی به منظور ترس از فقر، زشت ترین عمل شمرده می شود. «(۳)» ۴- برای این برانگیخته شده ام، که بشر را از کارهای زشت دور کنم و از هر پلیدی پنهان و آشکار باز دارم. «(۴)» ۵- در شریعت من آدم کشی، و خونریزی بناحق اکیداً ممنوع است، و این ها سفارش های خدا است تا ببیندیشید. «(۵)»

۱- قُلْ تَعَالَوْا أَتْلُ مَا حَرَّمَ رَبُّكُمْ عَلَيْكُمْ أَلَّا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا. «انعام، ۱۵۱».

۲- وَ بِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا. «انعام، ۱۵۱»

۳- وَلَا تَقْتُلُوا أَوْلَادَكُمْ مِنْ إِمْلَاقٍ نَحْنُ نَرْزُقُكُمْ وَإِيَّاهُمْ. «انعام ۱۵۱»

۴- وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَ مَا بَطَّنَ. «انعام، ۱۵۱»

۵- وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَعْقِلُونَ. «انعام ۱۵۱»

ص: ۱۴

۶- خیانت به مال یتیم حرام است. «(۱)» ۷- اساس آیین من عدالت است و کم‌فروشی حرام می‌باشد. «(۲)» ۸- هیچ کس را به بیش از توانایی خود تکلیف نمی‌کنیم. «(۳)» ۹- زبان و گفتارهای انسان که آینه تمام‌نمای روحيات او است، باید در راه کمک به حق و حقیقت به کار افتد و جز راست نباید بر زبان جاری شود، اگرچه بر ضرر گوینده باشد. «(۴)» ۱۰- به پیمان‌هایی که با خدا بسته‌اید، احترام بگذارید. «(۵)» این‌ها سفارش‌های خدای شما است که باید از آن پیروی کنید.

مضامین این دو آیه و طرز گفتگوی پیامبر صلی الله علیه و آله با «اسعد»، گواه بر این است که تمام اینصفت‌ها پست، دام‌گیر توده عرب بوده و برای همین جهت رسول خدا صلی الله علیه و آله در نخستین برخورد با اسعد، این دو آیه را برای او خواند و از این طریق او را با اهداف رسالت خود آشنا ساخت. «(۶)»

### مذهب در عربستان

وقتی ابراهیم خلیل، پرچم یکتاپرستی را در محیط حجاز برافراشت، گروهی به او پیوستند. اما درست معلوم نیست که تا چه اندازه آن رادمرد الهی، توانست آیین توحید را گسترش دهد، و صفوف فشرده‌ای را از خداپرستان تشکیل دهد. امیرمؤمنان، اوضاع مذهبی ملل عرب را چنین تشریح می‌کند:

«مردم آنروز دارای مذهب‌های گوناگون، و بدعت‌های مختلف و طوائف متفرق بودند، گروهی خداوند را به خلقش تشبیه می‌کردند (و برای او اعضایی قائل

۱- وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ حَتَّىٰ يَبْلُغَ أَشُدَّهُ. «انعام ۱۵۲»

۲- وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ «انعام، ۱۵۲»

۳- لَا نُكَلِّفُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا. «انعام ۱۵۲»

۴- وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَىٰ. «انعام، ۱۵۲»

۵- وَبِعَهْدِ اللَّهِ أَوْفُوا ذَلِكُمْ وَصَّاكُمْ بِهِ لَعَلَّكُمْ تَتَذَكَّرُونَ. «انعام، ۱۵۲»

۶- «اعلام الوری» / ۳۵- ۴۰، و نیز «بحار الانوار»، ج ۱۹ / ۸- ۱۱.

ص: ۱۵

بودند)، و برخی در اسم او تصرف می کردند (مانند بت پرستان، که «لات» را از الله و «عزی» را از عزیز گرفته بودند)، جمعی به غیر او اشاره می کردند سپس آنان را به وسیله رسول اکرم صلی الله علیه و آله هدایت کرد و به معارف الهی آشنا ساخت» (۱) «طبقه روشنفکر عرب، ستاره و ماه را می پرستیدند.

اما طبقه منحط، که اکثریت سکنه عربستان را تشکیل می داد؛ علاوه بر بت های قبیله ای و خانگی، به تعداد روزهای سال ۳۶۰ بت می پرستیدند، و حوادث هر روز را به یکی از آنها وابسته می دانستند.

بت پرستی در محیط مکه، پس از ابراهیم خلیل علیه السلام به کوشش «عمرو بن قصى» انجام گرفت. ولی به طور مسلم در روزهای نخست به اینصورت گسترده نبود، بلکه روز نخست آنها را شفیع دانسته؛ آنگاه گام فراتر نهاده، کم کم آنها را صاحبان قدرت پنداشتند. بت هایی که دور کعبه چیده شده بود، مورد علاقه و احترام همه طوائف بوده؛ اما بت های قبیله ای تنها مورد تعظیم یک دسته خاصی بود و برای اینکه بت هر قبیله محفوظ بماند، برای آنها جاهایی معین می کردند و کلیدداری معابد، که جایگاه بتان بود به وراثت دست به دست می گشت.

بت های خانگی، هر شب و روز میان یک خانواده پرستش می شد؛ هنگام مسافرت خود را به آنها می مالیدند؛ و در حال مسافرت برای عبادت خود، سنگ های بیابان را می پرستیدند؛ و در هر منزلی که فرود می آمدند، چهار سنگ را انتخاب کرده، و زیباتر از همه را معبود و بقیه را پایه اجاق قرار می دادند.

اهالی مکه، علاقه مفراطی به حرم داشته و هنگام مسافرت سنگ هایی از آن همراه خود برده، و در هر منزلی فرود می آمدند، آنها را نصب کرده و می پرستیدند. و شاید اینها همان «انصاب» باشند که به سنگ های صاف و بی شکل تفسیر شده؛ و در برابر آنان «اوثان» است که به سنگ های شکل دار و

۱- «وَ أَهْلُ الْأَرْضِ يَوْمَئِذٍ مَلَلٌ مُتَفَرِّقَةٌ وَ أَهْوَاءٌ مُتَشَدِّدَةٌ وَ طَرَائِقُ مُتَشَتَّتَةٌ بَيْنَ مُشَبَّهِ لِلَّهِ بِخَلْقِهِ أَوْ مُلْحِدٍ فِي اسْمِهِ أَوْ مُشِيرٍ إِلَى غَيْرِهِ فَهَدَاهُمْ بِهِ مِنَ الضَّلَالَةِ وَ أَنْقَذَهُمْ بِمَكَانِهِ مِنَ الْجَهَالَةِ»، نهج البلاغه، خ ۱.

ص: ۱۶

پرنقش و نگار و تراشیده معنی گردیده است. و اما «اصنام» بت‌هایی بودند، که آنها از زر و سیم ریخته و یا از چوب تراشیده می‌شدند.

«لائت»، مادر خدایان به شمار می‌آمد؛ معبدش نزدیک «طائف» قرار داشت و به صورت سنگ سفیدی بود که پرستش می‌شد. «منات»، خدای سرنوشت و پروردگار مرگ و اجل بود، که معبدش بین مکه و مدینه بود.

«لات» و «عزّی» را ابوسفیان در روز احد، همراه خویش آورده بود، و از آنها استمداد می‌جست.

بر اثر پرستش این معبودهای پوشالی گوناگون، تضادها و تعارض‌ها و جنگ‌ها و اختلاف‌ها و کشت و کشتارها و بالاخره بدبختی‌ها و خسارت‌های مادی و معنوی فراوانی، دامنگیر اینصحرانشینان وحشی بود.

امیرمؤمنان علی علیه السلام در یکی از خطبه‌های خود، درباره اعراب پیش از اسلام می‌فرماید: «خدا محمدصلی الله علیه و آله را، به رسالت مبعوث ساخت، تا جهانیان را بیم دهد و او را امین دستوره‌های آسمانی خود قرار داد. در آن حال، شما ای گروه عرب بدترین دین‌ها را داشتید؛ و در بدترین سرزمین‌ها زندگی می‌نمودید؛ و در بین سنگ‌های خشن و مارهای گزنده می‌خوابیدید، از آب تیره می‌نوشیدید و غذای ناگوار می‌خوردید، خون یکدیگر را می‌ریختید و پیوندهای خویشاوندی را قطع می‌نمودید؛ بت‌ها در میان شما برپا بود و گناهان سراسر وجود شما را فرا گرفته بود.» (۱)

### موقعیت زن در میان اعراب

زن محرومیت عجیبی در میان آنان داشته و با فجیع‌ترین وضع زندگی می‌کرده است. گذشته از این، آیات قرآنی که در مذمت اعمال ناشایست آنان، نازل گردیده است؛ انحطاط اخلاقی آنان را در این قسمت روشن می‌سازد. قرآن کریم، عمل ناشایست آنان (کشتن دختران) را چنین حکایت می‌کند و

۱- «نهج البلاغه»، خ ۲۶.

ص: ۱۷

می فرماید: وَإِذَا الْمَوْؤُدَةُ سُئِلَتْ ﴿۱﴾

یعنی روز قیامت روزی است، که از دختران زنده به گور شده سؤال می شود! راستی انسان باید تا چه اندازه گرفتار انحطاط اخلاقی باشد، که میوه دل خود را پس از رشد و نمو، یا در همان روزهای ولادت، زیر خروارها خاک پنهان کند، و از فریاد و ناله او متأثر نشود!

نخستین طایفه‌ای که در این موضوع پیش قدم شدند؛ قبیله «بنی تمیم» بودند. «نعمان بن منذر»، فرمانروای عراق، برای سرکوب کردن مخالفان با لشکر انبوهی مخالفان خود را تار و مار ساخت. اموال آنان را مصادره و دختران آنها را اسیر کرد. نمایندگان «بنی تمیم»، به حضور او رسیدند، و درخواست کردند که دختران آنها را بازگرداند ولی به خاطر این که برخی از اسیران در محیط زندان، ازدواج کرده بودند، «نعمان» آنها را مخیر کرد که:

یا روابط خود را با پدران قطع کنند و در آن سرزمین با شوهران بسر ببرند؛ و یا این که طلاق گرفته به وطن خود بازگردند. دختر قیس بن عاصم، محیط زناشوئی را مقدم داشت. آن پیرمرد سالخورده که یکی از نمایندگان «بنی تمیم» بود، از این عمل سخت متأثر شد و با خود عهد کرد که بعد از این دختران خود را، در آغاز زندگی نابود سازد؛ و کم کم همین رسم به بسیاری از قبایل سرایت کرد.

وقتی قیس بن عاصم، خدمت رسول اکرم صلی الله علیه و آله شرفیاب شد، یکی از انصار، از دختران وی سؤال نمود. «قیس»، در پاسخ گفت؛ من تمام دختران خود را زنده به خاک کرده‌ام، و کوچک‌ترین تأثر در دل خود احساس ننموده‌ام (مگر یکبار!)، و آن موقعی بود که در سفر بودم، و ایام وضع حمل همسرم نزدیک بود. اتفاقاً سفرم به طول انجامید، پس از مراجعت، از حمل همسرم پرسیدم. وی در پاسخ من گفت: به عللی، بچه، مرده به دنیا آمد؛ ولی در واقع دختر زاییده بود، و از ترس من، دختر را به خواهران خود سپرده بود. سال‌ها گذشت و ایام جوانی و طراوت دختر فرا رسید، و من کوچک‌ترین اطلاعی از داشتن دختری نداشتم. تا این که روزی در خانه نشسته بودم، ناگهان دختری وارد

ص: ۱۸

خانه شد، و سراغ مادرش را گرفت، دختری بود زیبا و گیسوانش را به هم بافته و گردن‌بندی به گردن انداخته بود. من از همسر خود پرسیدم که این دختر زیبا کیست؟ وی در حالی که اشک در چشمانش حلقه زده بود، گفت:

این دختر تو است. همان دختری است، که هنگام مسافرت تو به دنیا آمده؛ از ترس تو پنهان کرده بودم. سکوت من در برابر همسر، نشانه رضایت بود. او تصور کرد که من دست خود را، آلوده به خون وی نخواهم کرد. لذا روزی همسرم با خیال مطمئن از خانه خارج گردید، من به موجب پیمان و عهدی که داشتم؛ دست دخترم را گرفته به یک نقطه دوردست بردم، در صدد حفر گودال برآمدم. هنگام حفر، دختر مکرر از من می‌پرسید که: «منظور از کندن زمین چیست؟!». پس از فراغ دست وی را گرفته، کشان‌کشان او را در میان گودال افکندم، و خاک‌ها را به سر و صورت او ریخته، و به ناله‌های دلخراش وی گوش ندادم.

او همچنان ناله می‌کرد و می‌گفت: «پدرجان مرا زیر خاک پنهان می‌سازی؟! و در این گوشه تنها گذارده به سوی مادرم بر می‌گردی؟! ولی من خاک‌ها را می‌ریختم تا آنجا که او زیر خروارها خاک پنهان گردید، و خاک او را فرا گرفت.

آری، یگانه موردی که دلم سوخت؛ همین مورد است. وقتی سخنان قیس پایان یافت، چشم‌های رسول خداصلی الله علیه و آله پر از اشک شده بود، این جمله را فرمود: «إِنَّ هَذِهِ لَقَسْوَةٌ وَمَنْ لَا يَرْحَمُ لَأُيْرَحَمَ»؛ یعنی این عمل یک سنگ‌دلی است و ملتی که رحم و عواطف نداشته باشند؛ مشمول رحمت الهی نمی‌گردند! (۱)

### خرافات و افسانه‌پرستی نزد عرب

قرآن مجید، هدف‌های مقدس بعثت پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله را با جمله‌های کوتاهی بیان کرده است. یکی از آنها که شایان توجه بیشتر می‌باشد، این آیه است: وَ يَضَعُ

۱- ابن اثیر، در «اسدالغابه» ماده قیس، از او نقل کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: تاکنون چند دختر زنده به گور کردی، گفت: ۱۲ دختر. این سرگذشت در کتاب «حیاء محمد، نگارش محمدعلی سالمین» ص ۲۴-۲۵ نقل شده است.

ص: ۱۹

عَنْهُمْ إِضْرَهُمْ وَأَلْعَالِ اللَّيِّ كَانَتْ عَلَيْهِمْ ... «(۱)»

«پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تکالیف شاق، و غل و زنجیرهایی را که بر آنها است بر می‌دارد».

اکنون باید دید مقصود از غل و زنجیری که در دوران طلوع فجر اسلام، به دست و پای عرب دوران جاهلیت بود؛ چیست؟ مسلماً مقصود، غل و زنجیر آهنین نیست؛ بلکه منظور همان اوهام و خرافاتی است که فکر و عقل آنها را از رشد و نمو بازداشته بود؛ و یک چنین گیر و بند که به بال فکر بشر بسته شود، به مراتب از سلسله آهنین، زیان‌بخش‌تر و ضرر‌بارتر است. یکی از بزرگ‌ترین افتخارات پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله این است که: با خرافات و اوهام و افسانه و خیال؛ مبارزه نمود، و عقل و خرد بشر را از غبار و زنگ خرافات شستشو داد. و فرمود: من برای این آمده‌ام که قدرت فکری بشر را تقویت کنم؛ و با هر گونه خرافات به هر رنگ که باشد، حتی اگر به پیشرفت هدفم کمک کند سرسختانه مبارزه نمایم.

سیاستمداران جهان، که جز حکومت بر مردم غرض و مقصدی ندارند، پیوسته از هر پیش‌آمدی به نفع خود استفاده می‌کنند. حتی اگر افسانه‌های باستانی و عقائد خرافی ملّتی به ریاست و حکومت آنها کمک کند، از ترویج آن خودداری نمی‌نمایند؛ و اگر آنان، افرادی متفکر و منطقی باشند، در اینصورت به نام احترام به افکار عمومی و عقاید اکثریت، از افسانه‌ها و اوهام که با میزان و مقیاس عقل تطبیق نمی‌کند، طرفداری می‌کنند.

ولی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، نه تنها از آن عقائد خرافی که به ضرر خود و اجتماع تمام می‌شد، جلوگیری می‌نمود؛ بلکه حتی اگر یک افسانه محلی؛ یک فکری بی‌اساس به پیشرفت هدف او کمک می‌کرد، با تمام قوا و نیرو با آن مبارزه می‌نمود و کوشش می‌کرد که مردم بنده حقیقت باشند نه بنده افسانه و خرافات.

اینک از باب نمونه داستان زیر را مطالعه فرمایید:

... یگانه فرزند ذکور حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله، به نام «ابراهیم» درگذشت. پیامبر صلی الله علیه و آله در

ص: ۲۰

مرگ وی غمگین و دردمند بود؛ و بی‌اختیار اشک از گوشه چشمان او سرازیر می‌شد. روز مرگ او آفتاب گرفت، ملت خرافی و افسانه‌پسند عرب، گرفتگی خورشید را نشانه عظمت مصیبت پیامبر صلی الله علیه و آله دانسته و گفتند:

آفتاب برای مرگ فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله گرفته است. پیامبر این جمله را شنید، بالای منبر رفت و فرمود:

آفتاب و ماه، دو نشانه بزرگ از قدرت بی‌پایان خدا هستند و سر به فرمان او دارند، هرگز برای مرگ و زندگی کسی نمی‌گیرند. هر موقع ماه و آفتاب گرفت، نماز آیات بخوانید. در این لحظه از منبر پایین آمد، و با مردم نماز آیات خواند. «(۱)» فکر گرفتگی خورشید، به خاطر مرگ فرزند صاحب رسالت، گرچه عقیده مردم را نسبت به وی راسخ‌تر می‌ساخت؛ و در نتیجه به پیشرفت آیین او کمک می‌کرد؛ ولی او هرگز راضی نشد که موقعیت او از طریق افسانه در دل مردم تحکیم گردد.

مبارزه وی با افسانه و خرافه، که نمونه بارز آن، مبارزه با بت‌پرستی و الوهیت هر مصنوع ممکن می‌باشد؛ نه تنها شیوه دوران رسالت او بود، بلکه او در تمام ادوار زندگی، حتی در زمان کودکی با اوهام و خرافات مبارزه می‌نمود.

روزی که سنّ محمد صلی الله علیه و آله، از چهار سال تجاوز نمی‌کرد، و در صحرا زیر نظر دایه و مادر رضاعی خود «حلیمه» زندگی می‌نمود، از مادر خود خواست که همراه برادران رضاعی خود به صحرا رود. «حلیمه» می‌گوید:

فردای آن روز، محمد را شستشو دادم، و به موهایش روغن زدم، به چشمانش سرمه کشیدم، برای اینکه دیوهای صحرا به او صدمه نرسانند، یک مهره یمانی که در نخ قرار گرفته بود، برای محافظت به گردن او آویختم.

محمد صلی الله علیه و آله مهره را از گردن در آورد و به مادر خود چنین گفت: مادر جان آرام، خدای من که پیوسته با من است، نگهدار و حافظ من است. «(۲)»

۱- «بحار الانوار»، ج ۲۲ / ۱۵۵.

۲- مَهْلًا يَا أُمَّاه، فَإِنَّ مَعِيَ مَنْ يَحْفَظُنِي. «بحار»، ج ۱۵ / ۳۹۲.



## خرافات در عقاید عرب جاهلی

## اشاره

عقاید تمام ملل و جامعه‌های جهان، روز طلوع و ستاره اسلام، با انواعی از خرافات و افسانه‌ها آمیخته بود، و افسانه‌های یونانی و ساسانی بر افکار مللی که مترقی‌ترین جامعه آن روز به شمار می‌رفتند؛ حکومت می‌کرد. و هم‌اکنون در میان ملل مترقی شرق، خرافه‌های زیادی وجود دارد؛ که تمدن کنونی نتوانسته آنها را از قاموس زندگی مردم بردارد.

تاریخ، برای مردم شبه‌جزیره، خرافه و افسانه‌های زیادی ضبط کرده است، و نویسنده کتاب «بلوغ الارب فی معرفه احوال العرب»، «(۱)» بیشتر آنها را در همان کتاب، با یک سلسله شواهد شعری و غیره گرد آورده است. انسان پس از مراجعه به این کتاب و غیر آن، با انبوهی از خرافات روبرو می‌گردد که مغز عرب جاهلی را پر کرده بود. و این رشته‌های بی‌اساس، یکی از علل عقب‌افتادگی این ملت، از ملل دیگر بود. بزرگترین سد، در برابر پیشرفت آیین اسلام، همان افسانه‌ها بود؛ و از این جهت پیامبر صلی الله علیه و آله با تمام قدرت می‌کوشید که آثار «جاهلیت» را، که همان افسانه و اوهام بود از میان بردارد. هنگامی که «معاذ بن جبل» را به یمن اعزام نمود، به او چنین دستور داد:

«وَأَمِّتْ أُمَّرَ الْجَاهِلِيَّةِ إِلَّا مَا سَنَّهُ الْإِسْلَامُ وَأَظْهِرْ أَمْرَ الْإِسْلَامِ كُلَّهُ صَغِيرَهُ وَكَبِيرَهُ» «(۲)»

«ای معاذ، آثار جاهلیت و افکار و عقاید خرافی را، از میان مردم نابود کن، و سنن اسلام را که همان دعوت به تفکر و تعقل است، زنده نما.»

او در برابر توده‌های زیادی از عرب که سالیان درازی افکار جاهلی و عقائد خرافی بر آنها حکومت کرده بود؛ چنین می‌گفت:

«كُلُّ مَأْثَرَةٍ فِي الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمِي» «(۳)»

یعنی: با پدید آمدن اسلام، کلیه مراسم و عقاید و وسایل افتخار موهوم، محو و نابود گردید و زیر پای من قرار گرفت.

۱- نگارش سید محمود آلوسی، ج ۲ / ۲۸۶ - ۳۶۹

۲- «تحف العقول / ۲۵، و «سیره ابن هشام»، ج ۳ / ۴۱۲.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۳ / ۴۱۲.

ص: ۲۲

اینک برای روشن ساختن ارزش معارف اسلام، نمونه‌هایی را در این جا می‌آوریم:

### ۱- آتش‌افروزی برای آمدن باران

شبه‌جزیره عربستان، در بیشتر فصول با خشکی روبرو است. مردم آنجا برای آمدن باران، چوب‌هایی را از درختی به نام «سَلْع» و درخت زودسوز دیگری، به نام «عشر» گرد می‌آوردند و آنها را به دم گاو بسته، گاو را تا بالای کوه می‌رانند. سپس چوب‌ها را آتش زده، به جهت وجود مواد محترقه در چوب‌های «عشر»، شعله‌های آتش از آنها بلند می‌شد و گاو بر اثر سوختگی شروع به دویدن و اضطراب و نعره زدن می‌کرد؛ و آنان این عمل ناجوانمردانه را، به عنوان یک نوع تقلید و تشبیه به رعد و برق آسمانی انجام می‌دادند. شعله‌های آتش را به جای برق، و نعره گاو را به جای رعد، محسوب می‌داشتند، و این عمل را در نزول باران مؤثر می‌دانستند.

### ۲- اگر گاو ماده آب نمی‌خورد، گاو نر را می‌زدند

گاوهای نر و ماده را برای نوشیدن آب، کنار جوی آب می‌بردند، گاهی می‌شد که گاوهای نر، آب می‌نوشیدند ولی گاوهای ماده لب به آب نمی‌زدند، آنان تصور می‌کردند که علت امتناع، همان وجود دیوها است که در میان شاخ‌های گاو نر جا گرفته‌اند و نمی‌گذارند گاوهای ماده آب بنوشند و برای راندن دیوها به سر و صورت گاوهای نر می‌زدند. «(۱)»

### ۳- شتری را در کنار قبری حبس می‌کردند، تا صاحب قبر هنگام قیامت پیاده محشور نشود

اگر مرد بزرگی فوت می‌کرد، شتری را در کنار قبر او در میان گودالی حبس

---

۱- شاعر عرب زبان در این باره که گاو نر به جرم آب نخوردن گاو ماده زده می‌شد، چنین می‌گوید:  
فانی اذا کالثور یضرب جنبه اذا لم یعف شربا وعافت صواحبه

ص: ۲۳

می‌کردند، و آب و علف به او نمی‌دادند، تا جان سپرد، و متوفی روز رستاخیز بر آن سوار شود، و پیاده محشور نگردد.

#### ۴- شتری را در کنار قبر پی می‌کردند

از آنجا که شخص متوفی، در دوران زندگی برای عزیزان و میهمانان خود، شتر نحر می‌کرد؛ برای تکریم از متوفی و سپاسگزاری از او، بازماندگانش در پای قبر او، شتری را به طرز دردناکی پی می‌کردند.

#### ۵- قسمت دیگری از خرافات

برای رفع نگرانی و ترس، از وسایل زیر استفاده می‌کردند:

موقعی که وارد دهی می‌شدند و از بیماری و یا، یا دیو می‌ترسیدند، برای رفع ترس در برابر دروازه روستا، ۱۰ بار صدای الاغ می‌دادند و گاهی این کار را با آویختن استخوان روباه به گردن خود، توأم می‌نمودند.

و اگر در بیابانی گم می‌شدند، پیراهن خود را پشت رو می‌کردند و می‌پوشیدند.

موقع مسافرت که از خیانت زنان خود می‌ترسیدند، برای کسب اطمینان نخی را بر ساقه یا شاخه درختی می‌بستند، موقع بازگشت اگر نخ به حال خود باقی بود، مطمئن می‌شدند که زن آنها خیانت نورزیده است، و اگر باز، یا مفقود می‌گردید، زن را به خیانت متهم می‌ساختند.

اگر دندان فرزند آنان می‌افتاد، آن را با دو انگشت به سوی آفتاب پرتاب کرده می‌گفتند: آفتاب! دندان بهتر از این بده.

زنی که بچه‌اش نمی‌ماند؛ اگر هفت بار بر کشته مرد بزرگی قدم می‌گذاشت، معتقد بودند که: بچه او باقی می‌ماند و ...

این بود مختصری از انبوه خرافاتی که محیط زندگی اعراب دوران جاهلیت را تاریک و سیاه، و فکر آنها را از پرواز به اوج تعالی بازداشته بود.

#### مبارزه اسلام با خرافات

اسلام با این خرافه‌ها، از طرق مختلفی مبارزه کرده است. هنگامی که

ص: ۲۴

عده‌ای از اعراب بیابانی که با آویزه جادویی و قلاده‌هایی که در آنها سنگ‌ها و استخوان‌ها به بند کشیده می‌شد، بیماران خود را معالجه می‌کردند، خدمت رسول خداصلی الله علیه و آله شرفیاب شدند و درباره مداوا با گیاهان داروهای طبی پرسش نمودند؛ رسول اکرمصلی الله علیه و آله فرمود: لازم است بر هر فرد بیمار سراغ دارو رود، زیرا خدائی که درد را آفریده دارو نیز آفریده است. [\(۱\)](#) حتی موقعی که سعد بن ابی وقاص بیماری قلبی گرفت، حضرت فرمود: باید پیش «حارث کلد» طیب معروف ثقیف بروید، سپس خود آن حضرت او را به داروی مخصوصی راهنمائی کرد. [\(۲\)](#) علاوه بر این، بیاناتی درباره آویزه‌های جادویی، که فاقد همه گونه آثارند؛ وارد شده است. اینک، به نقل دو روایت در این باره اکتفا می‌ورزیم:

۱- مردی که فرزند او دچار گلودرد شده بود، با آویزه‌های جادویی وارد محضر پیامبرصلی الله علیه و آله شد. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: فرزندان خود را با این آویزه‌های جادویی نترسانید، لازم است در این بیماری از عصاره «عود هندی» استفاده نمایید. [\(۳\)](#) امام صادق علیه السلام می‌فرمود: «ان كثيراً من التمام شرک»، بسیاری از بازوبندها و آویزه‌ها شرک است. [\(۴\)](#) پیامبرصلی الله علیه و آله و اوصیای گرامی او با راهنمائی مردم به داروهای زیاد، که همه آنها را محدثان بزرگ اسلام، تحت عنوان طب النبویصلی الله علیه و آله و طب الرضا علیه السلام و ... گرد آورده‌اند؛ بار دیگر ضربه محکمی بر این اوهام که گریبان عرب دوران جاهلیت را گرفته بود؛ وارد ساخته‌اند.

## علم و دانش در حجاز

مردم حجاز را مردم «امی» می‌خواندند. «امی» به معنی درس نخوانده است، یعنی یک فرد به همان حالتی که از مادر زاییده شده است، باقی بماند.

۱- «التاج»، ج ۳/ ۱۷۸، یعنی این آویزه‌ها در رفع بیماری مؤثر نیست.

۲- همان، ۱۷۹.

۳- همان، ج ۳/ ۱۸۴.

۴- «سفینه»، ماده «رقی».

ص: ۲۵

برای شناخت میزان ارزش علم، در میان عرب کافی است بدانید که در دوران طلوع ستاره اسلام، در میان قریش فقط هفده نفر توانائی خواندن و نوشتن داشتند. در مدینه، در میان گروه «اوس» و «خزرج»، فقط یازده نفر دارای چنین کمالی بودند. «(۱)» با توجه به این بحث کوتاه و فشرده، درباره مردم این منطقه، عظمت تعالیم اسلام، در کلیه شئون اعم از اعتقادی و اقتصادی و اخلاقی و فرهنگی روشن و نمایان می گردد و پیوسته باید در ارزشیابی تمدن‌ها حلقه قبلی را بررسی کرد، آنگاه عظمت را ارزیابی نمود. «(۲)»

۱- «فتوح البلدان»، ابوالحسن بلاذری / ۴۵۷ و ۴۵۹.

۲- برای آگاهی گسترده از عقاید و فرهنگ و تقالید و تیره‌های جامعه عرب، به دو کتاب زیر مراجعه نمایید:

الف- «بلوغ الارب فی معرفه احوال العرب»، نگارش محمود آلوسی، متوفای سال ۱۲۷۰ ه. ق.

ب- «المفصل فی تاریخ العرب قبل الاسلام»، نگارش استاد جواد علی، این کتاب در ده جلد تنظیم شده و تمام مباحث مربوط به زندگی عرب جاهلی، را ترسیم کرده است.

### ۳ نیاکان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

#### ۱- قهرمان توحید ابراهیم خلیل علیه السلام

##### اشاره

هدف از تشریح زندگانی حضرت ابراهیم خلیل الرحمن علیه السلام، شناساندن اجداد و نیاکان پیامبر صلی الله علیه و آله گرامی است.

زیرا نسب شریف پیامبر صلی الله علیه و آله، به حضرت اسماعیل، فرزند «ابراهیم» می‌رسد، و چون این دو نفر و برخی از نیاکان و الامقام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، در تاریخ عرب و اسلام سهم مهمی دارند؛ از این جهت مناسب است به طور خلاصه و فشرده، از حالات آنان گفتگو شود. بخصوص که حوادث تاریخ اسلام، مانند حلقات زنجیر به حوادث مقارن طلوع اسلام یا دورتر از آن، بستگی کامل دارد.

##### زادگاه «ابراهیم علیه السلام»

قهرمان توحید، در محیطی پا به عرصه وجود نهاد که سراسر آن را تاریکی‌های بت‌پرستی و بشر پرستی فرا گرفته بود. آدمیزاد در برابر بت‌های تراشیده به دست خود و ستارگان خضوع می‌کرد.

زادگاه پرچمدار توحید، کشور «بابل» بود که تاریخ‌نویسان آنجا را از عجایب هفت‌گانه دنیا شمرده‌اند، و در عظمت و وسعت تمدن این کشور مطالب گوناگون نقل نموده‌اند. تاریخ‌نویس معروف، «هیرودنس»، چنین می‌نویسد:

بابل به‌طور مربع‌الشکلی بنا شده که طول اطراف هر یک از آن ۱۲۰ فرسخ و

ص: ۲۸

محیطش ۴۸۰ فرسخ می‌باشند. «(۱)» این گفتار هر اندازه آمیخته با مبالغه باشد، باز از یک حقیقت غیرقابل انکار (به ضمیمه نوشته‌های دیگر) کشف می‌کند. ولی امروز از آن مناظر دلربا و کاخ‌های بلند، جز تلّ خاکی میان دجله و فرات چیز دیگری دیده نمی‌شود، و سکوت مرگباری بر همه‌جا حکمفرماست. مگر گاهی که باستان‌شناسان، برای پی بردن به وضع تمدن بابل، به وسیله حفریات خود، این سکوت را درهم بشکنند.

بنیان‌گذار توحید، در دوران حکومت «نمرود بن کنعان»، چشم به دنیا گشود. «نمرود» با آنکه بت پرست بود، به مردم نیز خدائی می‌فروخت. شاید به نظر عجیب برسد که چطور ممکن است یک نفر هم بت پرست باشد، و هم به مردم خدائی بفروشد ولی نظیر این مطلب را از زبان قرآن درباره فرعون مصر می‌شنویم. هنگامی که «موسی بن عمران»، دستگاه حکومت فرعون را با منطق قوی خود متزلزل ساخت، هواداران فرعون با لحن اعتراض آمیزی به فرعون خطاب کردند:

... أَ تَدْرُ مُوسَى وَقَوْمَهُ لِيُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَيَدْرُكَ وَأَلْهَتَكَ. «(۲)»

«آیا موسی و طائفه وی را می‌گذاری تا جامعه را بر ضد تو بشورانند و تو و خدایانت را به دست فراموشی بسپارند».

پرواضح است که فرعون ادعای خدایی می‌کرد و گوینده جمله ... أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى «(۳)»

و نیز جمله ... مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي ... «(۴)»

بود ولی در عین حال بت پرست نیز بود. ولی در منطق بت پرستان مانع ندارد که فردی خدا و معبود گروهی باشد، در عین حال خود معبود نیز، خدای بزرگ‌تر را پرستد. زیرا مقصود از «خدا» و «معبود»، خالق جهان نیست، بلکه کسی است که به گونه‌ای برتری بر دیگران داشته باشد و زمام زندگی آنان را به گونه‌ای در دست گیرد.

تاریخ می‌گوید: در روم، بزرگان یک خانواده، پیوسته

۱- قاموس کتاب مقدس، ماده بابل.

۲- سوره اعراف / ۱۲۷.

۳- سوره نازعات / ۲۴: من خدای بزرگ شما هستم.

۴- سوره قصص / ۳۸: من برای شما خدایی جز خود نمی‌دانم.

ص: ۲۹

مورد پرستش افراد آن فامیل بودند و در عین حال آن سران برای خود معبودی داشتند.

بزرگترین سنگری که نمرود به دست آورده بود، جلب توجه گروهی از منجمان و کاهنان بود که دانشمندان آن روز محسوب می شدند. خضوع آنان زمینه را برای استعمار طبقه منحط و بی اطلاع آماده تر ساخته بود. علاوه بر این، از بستگان ابراهیم کسانی مانند «آزر»، که مردی صورتگر بود و اطلاعاتی در اوضاع ستارگان داشت، جزو درباریان نمرود درآمده بود، و این خود نیز مانع بزرگی برای ابراهیم بود. زیرا علاوه بر مبارزه با افکار عمومی، با مخالفت بستگان خود نیز روبرو بود. نمرود، در زندگی رؤیایی فرو رفته بود، که ناگهان ستاره شناسان، نخستین زنگ خطر را نواختند، و گفتند: حکومت تو، به وسیله شخصی که همین محیط، زادگاه اوست، سرنگون خواهد شد. افکار خفته نمرود بیدار شد و پرسید: آیا متولد شده یا نه؟ گفتند: متولد نشده است.

وی فرمان جدائی زنان و مردان (در شبی که مطابق پیش بینی و محاسبات نجومی ستاره شناسان، نطفه این دشمن سرسخت منعقد خواهد گشت) صادر نمود. مع الوصف دژخیمان او، پسر بچه ها را می کشتند؛ قابله ها دستور داشتند صورت نوزادان را به دفتر مخصوص او ارسال نمایند. اتفاقاً، در همان شبی که هر نوع آمیزش زن و مرد ممنوع بود؛ نطفه ابراهیم در همان شب منعقد گردید. مادر ابراهیم باردار شد و مانند مادر موسی بن عمران، دوران بارداری را به صورتی پنهان به پایان رسانید. پس از وضع حمل، برای حفظ فرزند عزیز خود، به غاری که در کنار شهر بود، پناه برد و فرزند دلبنده خود را در گوشه غار گذارده، روزها و شبها در حدود امکان از او سرکشی می کرد. این نوع ستمکاری به مرور زمان نمرود را آسوده خاطر ساخت، و یقین کرد که دشمن تخت و حکومت خود را به قتل رسانیده است.

ابراهیم، سیزده سال تمام در گوشه آن غار که راه ورودی تنگی داشت به سر برد، پس از سیزده سال مادر، او را بیرون آورده ابراهیم گام در اجتماع نهاد، چشم نمرودیان به ناشناسی افتاد، مادر ابراهیم گفت: این فرزند من است پیش از



ص: ۳۰

پیشگوئی منجمان متولد گشته است! «(۱)» ابراهیم از غار بیرون آمد توحید فطری «(۲)» خود را با مشاهده زمین و آسمان؛ درخشیدن ستارگان، سرسبز گشتن درختان، کامل تر ساخت. او گروهی را دید که در برابر درخشندگی ستارگان، عقل و هوش خود را از دست داده‌اند. عده دیگری را مشاهده نمود که سطح افکارشان از این هم پست تر بود و بت‌های تراشیده را عبادت می‌نمودند. بدتر از همه اینها، شخصی از جهل و نادانی مردم استفاده کرده به مردم خدائی می‌فروخت. ابراهیم ناچار است خود را برای مبارزه در این سه جبهه مختلف آماده سازد. قرآن مجید، داستان مبارزه‌های ابراهیم را در این سه صحنه نقل کرده است.

### ابراهیم بت شکن

موسم عید فرا رسید، و مردم غفلت زده «بابل»، برای رفع خستگی و تجدید نیرو، و اجرای مراسم عید به طرف صحرا روانه شدند؛ و شهر خالی شد. سوابق ابراهیم، نکوهش و بدگویی وی، تولید نگرانی کرده بود، از این جهت تقاضا کردند که ابراهیم، نیز همراه آنان در این مراسم شرکت کند. ولی پیشنهاد بلکه اصرار آنان با بیماری ابراهیم مواجه شد، وی با جمله **إِنِّي سَقِيمٌ** «(۳)» (من بیمارم)، پاسخ گفتار آنان را داد و در مراسم عید شرکت نکرد. راستی، آن روز برای موخید و مشرک روز شادمانی بود. برای مشرکان، عید کهنسالی بود که به منظور برگزاری تشریفات عید، و زنده کردن رسوم نیاکان به دامنه کوه و مزارع سرسبز رفته بودند، و برای قهرمان توحید نیز، یک عید ابتدایی بی سابقه‌ای بود، که مدت‌ها آرزوی فرارسیدن چنین روز فرخنده‌ای را داشت، که شهر را از اغیار خالی بیند، و مظاهر کفر و شرک را درهم شکنند. آخرین گروه از مردم از شهر خارج شدند؛ ابراهیم فرصت را غنیمت شمرد،

۱- «تفسیر برهان»، ج ۱ / ۵۳۵.

۲- مقصود از توحید فطری، همان ندای خداگرایی است که هر انسانی آن را از درون خود می‌شنود، بدون اینکه در این گرایش تحت تأثیر عوامل خارجی قرار گیرد.

۳- سوره صافات / ۸۹.

ص: ۳۱

با قلبی لبریز از ایمان و اعتماد به خدا، وارد بتخانه شد، چوب‌های تراشیده و مجسمه‌های بی‌روح را دورادور معبد مشاهده کرد، غذاهای زیادی که بت پرستان به عنوان تبرک در معابد خود می‌گذاشتند، توجّه ابراهیم را جلب کرد، سراغ غذاها رفت، تکه نانی در دست گرفت و به عنوان تمسخر با اشاره به آنها گفت چرا از این غذاهای رنگارنگ نمی‌خورید؟ ناگفته پیداست معبودهای مصنوعی مشرکان، قدرت کوچکترین جنبشی را نداشتند، کجا رسد که بخورند. سکوت مرگباری فضای بزرگ بتکده را فرا گرفته بود، ولی ضربات شکننده ابراهیم که بر دست و پای و پیکر بت‌ها وارد می‌آمد، این سکوت را درهم شکست. تمام بت‌ها را قطعه قطعه کرد، و تلّ بزرگی از چوب و فلز شکسته و خُرد شده در وسط معبد پدید آمد، و فقط بت بزرگ را سالم نگاه داشت، و «تبر» را بر دوش آن نهاد. هدف این بود که در ظاهر بنمایاند که شکننده این بت‌ها، همان بت بزرگ است، ولی از این ظاهرسازی هدفی داشت که بیان می‌گردد. ابراهیم علیه السلام می‌دانست مشرکان پس از بازگشت از صحرا، سراغ علت حادثه خواهند رفت، و ظاهر قضیه را یک کار مصنوعی و بی‌حقیقت تلقی خواهند نمود. زیرا باور نخواهند کرد کهصاحب این ضربات، این بت بزرگ است که اساساً قدرت بر حرکت و فعالیت ندارد، در اینصورت ابراهیم علیه السلام می‌تواند از نظر تبلیغاتی استفاده کند، که این بت بزرگ به اعتراف شما کوچکترین قدرت را ندارد، پس چگونه او را می‌پرستید؟!

خورشید به سوی افق کشیده شد، و نور روشنیِ خود را، از دشت و صحرا برچید. مردم، دسته دسته به سوی شهر روانه گردیدند، موقع مراسم عبادت بتان فرارسید، گروهی وارد معبد شدند، منظره غیرمترقب که حاکی از ذلت و زبونی خدایان بود، توجّه پیر و برنا را جلب کرد. سکوت مرگباری توأم با بی‌صبری، در محیط معبد حکم فرما بود. یک نفر مُهر خاموشی را شکست و گفت: چه کسی مرتکب این عمل شده است؟ سوابق بدگوئی ابراهیم علیه السلام به بت‌ها و صراحت لهجه او در برابر ستایش بتان، آنان را مطمئن ساخت که وی دست به این کار زده است. جلسه محاکمه به سرپرستی «نمرود» تشکیل گردید، ابراهیم جوان با مادر خود، در یک محاکمه عمومی مورد بازجویی قرار گرفت.

ص: ۳۲

جرمِ مادر، این بود که چرا وجود فرزند خود را کتمان کرده و به دفتر مخصوص حکومت وقت معرفی نکرده است، تا سر به نیست شود. مادر ابراهیم، در پاسخ بازپرس چنین گفت: من دیدم نسلِ مردم این کشور رو به تباهی است؛ از این جهت اطلاع ندادم تا بینم آینده این فرزند چه می‌شود. اگر این شخص همان باشد که پیشگویان (کاهنان) خبر داده‌اند در اینصورت بنا داشتیم، پلیس را اطلاع دهیم تا از ریختن خون دیگران دست بردارند. و اگر آن فرد نباشد، در اینصورت یک فرد از نسلِ جوان این کشور را حفظ کرده‌ام؛ منطقِ مادر کاملاً توجه قضات را جلب کرد.

سپس نوبه بازجوئی ابراهیم علیه السلام فرارسید. وی گفتصورت عمل می‌رساند که این ضربه از ناحیه بت بزرگ است؛ و شما می‌توانید! جریان را از او سؤال کنید، اگر قدرت بر تکلم داشته باشند. این جوابِ سربالا، آمیخته با تمسخر و تحقیر؛ به منظور دیگر بود، و آن اینکه، ابراهیم یقین داشت که آنان در جواب وی چنین خواهند گفت:

ابراهیم! تو می‌دانی که این بت‌ها قدرت حرف زدن ندارند، در اینصورت ابراهیم می‌تواند هیئت قضات را به یک نکته اساسی متوجه سازد. اتفاقاً همان طوری که وی پیش‌بینی کرده بود، نیز شد. ابراهیم علیه السلام، در برابر گفتار آنان که حاکی از ضعف و زبونی و ناتوانی بتان بود، چنین گفت:

اگر آنها به راستی چنین هستند که توصیف می‌کنید، پس چرا آنها را می‌پرستید و حاجات خود را از آنها می‌خواهید؟!  
 جهل و لجاجت و تقلید کورکورانه، بر دل و عقلِ دادرسان حکومت می‌کرد، و در برابر پاسخ دندان‌شکن ابراهیم چاره‌ای ندیدند جز اینکه رأی دادند که ابراهیم را بسوزانند. خرمی از آتش افروخته شد، و قهرمان توحید را در میان امواج آتش افکندند، ولی دست لطف و مهر خدا به سوی ابراهیم دراز شد و ابراهیم را از گزند آنان حفظ نمود، و جهنمِ مصنوعی بشری را، به گلستان سرسبز و خرم مبدل ساخت! (۱)

---

۱- سوره انبیاء / ۵۱- ۷۰، برای آگاهی از خصوصیات این فصل و امور مربوط به تولد ابراهیم و نیز شکستن بت‌ها، به: «کامل ابن اثیر» / ۵۳- ۶۲ و «بحار»، ج ۱۲ / ۱۴- ۵۵ مراجعه نمایید.

## مهاجرت خلیل‌الرحمان

دادگاه «بابل»، ابراهیم علیه السلام را محکوم به تبعید نمود و او، ناچار زادگاه خود را ترک گفت و آهنگ فلسطین و مصر کرد. در آنجا ابراهیم علیه السلام با استقبال گرم «عمالقه» که فرمانروایان آن حدود بودند روبرو گردید، و از هدایای آنان برخوردار شد، از جمله هدایا، کنیزی به نام «هاجر» بود.

همسر ابراهیم، «ساره»، تا آن وقت فرزند نداشت. این پیش آمد، عواطف وی را نسبت به شوهر ارجمند خود تحریک کرد. او، ابراهیم علیه السلام را تشویق نمود تا با هاجر آمیزش کند، شاید از اوصاحب فرزندی بشود، و شبستان زندگانی آنان به وسیله او روشن گردد. مراسم انجام گرفت و «هاجر»، پس از چندی پسری آورد که اسماعیل نامیده شد. چیزی نگذشت، ساره نیز مشمول لطف الهی گردید، و خود او نیز باردار شد. خداوند، فرزندی به او عطا کرد که پدرش او را «اسحاق» نام نهاد. <sup>(۱)</sup> پس از مدتی، ابراهیم علیه السلام از طرف خدا مأوریت یافت، اسماعیل را با مادرش، «هاجر»، به سوی جنوب (مکه) برد، و در میان دره گننامی جای دهد. این درّه، محل سکونت کسی نبود و فقط کاروان‌هائی که از شام به یمن و از آنجا به شام برمی‌گشتند، در آنجا خیمه می‌زدند. و بقیه سال مانند سائر نقاط عربستان بیابانی سوزان، و خالی از هر گونه سکنه بود.

سکونت در یک چنین سرزمین وحشتناک، برای زنی که در دیار «عمالقه» زندگی کرده بود، فوق‌العاده توان‌فرسا بود. گرمای سوزان بیابان؛ بادهای گرم آن، هیولای مرگ را در برابر چشمان او مجسم می‌ساخت، خود ابراهیم نیز از چنین پیش‌آمدی در فکر فرو رفته بود. وی در حالی که عنان مرکب را به دست گرفته و سیلاب اشک از گوشه چشمان او سرازیر بود و می‌خواست همسر و فرزند خود را ترک گوید، به هاجر چنین گفت:

ای هاجر! همه این کارها بر طبق فرمان خداست، و از فرمان خدا گریزی

۱- «سعدالسعود» / ۴۱-۴۲، و «بحار»، ج ۱۲ / ۱۱۸.

ص: ۳۴

نیست. به لطف خدا تکیه کن، و یقین بدان که او ما را خوار و ذلیل نخواهد نمود. سپس با توجه خاص به سوی خدا چنین گفت: «پروردگارا! این نقطه را شهر امن قرار بده، و اهل آنجا را که به خدا و روز قیامت ایمان دارند، از میوه‌جات برخوردار فرما.» (۱) وقتی از تپه سرازیر می‌شد، به پشت سر نگاهی کرد و لطف و عنایت پروردگار را، برای آنان درخواست نمود. این مسافرت اگر چه به ظاهر مشکل و جانفرسا بود، ولی بعداً روشن شد که نتایج بزرگی را دربرداشت. زیرا بنای کعبه و ساختن پایگاه بزرگ برای اهل توحید، و به اهتزاز درآوردن پرچم توحید در این منطقه، و پی‌ریزی یک نهضت عمیق دینی که به وسیله خاتم پیامبران در این مرز و بوم پدید خواهد آمد، از ثمرات این مهاجرت بود.

### چشمه زمزم چگونه پیدا شد

ابراهیم علیه السلام، عنان مرکب خود را به دست گرفت و با چشمی اشک‌بار، خاک مکه و هاجرو فرزند خود را ترک گفت. چیزی نگذشت که آب و غذای آنان تمام شد و پستان «هاجر» خشکید؛ حال فرزند رو به وخامت گذارد؛ سیلاب اشک از چشمان مادر دورافتاده به دامنش می‌ریخت؛ سراسیمه از جای خود برخاست تا به نزدیک سنگ‌های کوه‌صفا رسید. از دور منظره سرایی را که در نزدیک کوه مروه قرار داشت، مشاهده کرد.

دوان‌دوان به سوی آن شتافت، ولی تلخی این دورنمای فریبنده به او بسیار گران آمد. زاری و به هم پیچیدن فرزند ارجمند او، بیش از پیش وی را سراسیمه به هر سو می‌کشانید، تا اینکه میان دو کوه «صفا» و «مروه»، هفت بار به امید آب حرکت کرد و بالاخره مأیوس و ناامید به سوی فرزند بازگشت.

نفس‌های طفل به شماره افتاده بود و دیگر حالی برای گریستن و ضجه و

۱- «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا وَارْزُقْ أَهْلَهُ مِنَ الثَّمَرَاتِ مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ». «سوره بقره / ۱۲۶».

ص: ۳۵

ناله نداشت؛ اما در چنین لحظه‌ای، دعای ابراهیم مستجاب گشت. مادر خسته و فرسوده مشاهده کرد که آب زلالی از زیر پاهای اسماعیل شروع به جوشیدن کرد. مادری که آخرین لحظات زندگی فرزند را مشاهده می‌کرد و یقین داشت مرغ روح فرزند پس از دقایقی از قفس تن پرواز خواهد نمود، با دیدن این آب چنان خوشحال گشت که در پوست خود نمی‌گنجید و برق حیات و زندگی در چشمان او می‌درخشید. از آن آب زلال، خود و فرزندش سیراب شدند و ابرهای یأس و نومیدی که، بر فراز آسمان زندگی آنان سایه افکنده بود با نسیم لطف الهی پراکنده شد. «(۱)» پیدایش این چشمه که از آن روز تا به حال، به نام چشمه زمزم، نامیده شده است؛ باعث گردید که مرغان هوا بر فراز آن به پرواز درآیند. طائفه «جرهم»، که در نقطه‌ای دور از این درّه زندگی می‌کردند؛ از پرواز مرغان و رفت و آمد پرندگان مطمئن شدند که در این حوالی آبی پیدا شده است. دو نفر از قبیله خود را برای کشف حقیقت روانه کردند. آنان پس از گشت زیاد، به مرکز رحمت الهی پی بردند. وقتی نزدیک هاجر آمدند؛ مشاهده کردند که، زنی با یک فرزند در کنار این آب قرار دارد. از همان راه بازگشتند و جریان را به رؤسای قبیله ابلاغ کردند. آنان دسته دسته، گرداگرد این چشمه رحمت خیمه زدند، و مرارت و تلخی تنهایی که «هاجر» را فراگرفته بود؛ به این وسیله زائل گردید و رشد فرزند و معاشرت کامل باعث گردید، که اسماعیل با طایفه «جرهم» ازدواج کند، و به این وسیله از حمایت و اجتماع آنان بهره کافی ببرد. چیزی نگذشت که اسماعیل با دختری از آن قبیله ازدواج نمود و از این جهت فرزندان اسماعیل، از ناحیه مادر به همین طایفه می‌پیوندند.

## تجدید دیدار

ابراهیم، پس از آنکه فرزند عزیز خود را با مادرش، به فرمان خدا در خاک

۱- «تفسیر قمی» / ۵۲، و «بحار»، ج ۱۲ / ۱۰۰.

ص: ۳۶

مکه ترک گفت، گاه گاهی، برای دیدن فرزند خود آهنگ مکه می نمود. در یکی از سفرهای خود که شاید نخستین سفر وی بوده، وارد مکه شد، و خانه را خالی از اسماعیل دید. در آن هنگام، اسماعیل یک مرد برومند شده و با زنی از «جرهم» وصلت نموده بود. از همسرش پرسید: شوهرت کجاست؟ وی پاسخ داد: به شکار رفته است. سپس از او پرسید: غذائی دارید؟ گفت نه، ابراهیم از خشونت و بی مهری همسر فرزند خود، بسیار دلتنگ شد. گفت هر موقع اسماعیل برگشت از طرف من سلام برسان؛ و بگو آستان خانهات را تغییر بده و از همانجا دو مرتبه به مقصد خود برگشت.

اسماعیل، از مقصد خود بازگشت؛ بوی پدر را استشمام نمود و از گفتگوی همسر یقین کرد که آن شخص پدرش ابراهیم بوده، و از مقصود پدر آگاه شد و فهمید که پدرش امر نموده که همسرش را طلاق دهد و دیگری را انتخاب نماید. زیرا چنین همسری شایستگی و لیاقت همسری وی را ندارد. «(۱)» گاهی ممکن است سؤال شود، چرا ابراهیم با طی چنین مسافتی تا فرزندش از شکار برگردد، و چگونه حاضر شد با طی صدها فرسنگ، بدون دیدار فرزند برگردد.

تاریخ نویسان، می نویسند که این عجله برای این بود که به ساره قول داده بود بیش از این معطل نشود؛ برای اینکه از قول خود تخلف ننماید، بیشتر معطل نشد. پس از این سفر، بار دیگر ابراهیم از طرف خدا مأمور شد که آهنگ مکه نماید. و کعبه را که در طوفان نوح ویران شده بود بنا کند، و قلوب اهل توحید را به آن نقطه متوجه سازد.

قرآن شهادت می دهد که بیابان مکه، در پایان عمر ابراهیم علیه السلام پس از ساختن کعبه، به صورت شهر درآمده بود. زیرا ابراهیم علیه السلام پس از خاتمه کار، از خداوند عالم چنین درخواست کرد:

«پروردگارا! این شهر را مأمن قرار بده، من و فرزندانم را از عبادت بتان دور

۱- «بحار»، ج ۱۲/۱۱۲، نقل از: «قصص الانبیاء».

ص: ۳۷

گردان». «(۱)» در صورتی که موقع ورود به بیابان مکه چنین گفت:

«پروردگارا! اینجا را شهر امن قرار بده». «(۲)» شایسته بود برای تکمیل بحث، کیفیت بنای کعبه و تاریخ اجمالی آن را بیان کنیم. ولی برای اینکه از هدف بازمانیم؛ به خصوصیات بعضی از نیاکان نامی پیامبر گرامی که در تاریخ مشهورند، می‌پردازیم.

## ۲- قصی بن کلاب

نیاکان پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، به ترتیب عبارتند از: عبدالله، عبدالمطلب، هاشم، عبدمناف، قصی، کلاب، مرّه، کعب، لوی، غالب، فهر، مالک، نصر، کنانه، خزیمه، مُدرکه، الیاس، مُضر، نزار، معد، عدنان. «(۳)»

به طور مسلم نسب آن حضرت، تا معد بن عدنان، به همین قرار است. ولی از عدنان به بالا، تا حضرت اسماعیل، از نظر شماره و اسامی مورد اختلاف است و طبق روایتی که ابن عباس از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده؛ هر موقع نسب آن حضرت به عدنان رسید، نباید از او تجاوز کرد. زیرا خود آن حضرت، هنگامی که نام نیاکان خود را بیان می‌نمود، از عدنان تجاوز نمی‌کرد، و دستور می‌داد دیگران هم از شمردن باقی نسب تا به اسماعیل خودداری کنند. و نیز می‌فرمود که آنچه در میان اعراب در این قسمت معروف است، درست نیست. «(۴)» از این لحاظ، ما هم قسمت مسلم آن را نقل کرده و به شرح حال آنها می‌پردازیم.

افراد نامبرده در تاریخ عرب معروفند، و تاریخ اسلام با زندگی برخی از آنها رابطه دارد. از این جهت به شرح زندگانی «قصی»، تا پدر ارجمند آن حضرت (عبدالله) پرداخته و از تشریح زندگانی دیگر نیاکان آن حضرت، که چندان

۱- «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا الْبَلَدَ آمِنًا وَ اجْنِبْنِي وَ بَنِيَّ أَنْ نَعْبُدَ الْأَصْنَامَ». «سوره ابراهیم / ۳۵».

۲- «رَبِّ اجْعَلْ هَذَا بَلَدًا آمِنًا». «سوره بقره / ۱۲۶».

۳- «کامل ابن اثیر»، ج ۱ / ۲ و ۲۱.

۴- «سیره حلبی»، ج ۱ / ۲۶.



ص: ۳۸

دخالتی در بحث ما ندارند خودداری می‌کنیم. «(۱)» «قُصَی» جد چهارم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است. مادر وی، فاطمه با قبیله «کلاب» ازدواج کرد. چیزی نگذشت که دو فرزند به نام «زهره» و «قُصَی» آورد. هنوز دوّمی در گهواره بود که شوهر فاطمه فوت کرد. وی مجدداً با مردی به نام «ربیع» ازدواج نمود و همراه شوهر خود به شام رفت. «قُصَی» از حمایت پدرانه او بهره‌مند بود تا وقتی که میان قُصَی و قبیله «ربیع» اختلاف رخ داد و در نتیجه او را از حریم نژاد خود راندند، به حدّی که مادر او متأثر شد و مجبور شد او را به مکه برگرداند. دست تقدیر، او را به سوی مکه کشانید، استعداد نهفته او سبب شد که در مدّت کمی، تفوّق خود را بر مکیان و به ویژه قبیله قریش نشان دهد. چیزی نگذشت که مناصب عالی و حکومت مکه و کلیدداری کعبه را اشغال نموده، فرمانروای مسلم آن سامان گردید. وی آثار زیادی از خود به جای گذارد. از آن جمله مردم را برای ساختن خانه در کنار کعبه تشویق نمود؛ و برای اعراب، محل شورائی به نام «دارالندوة» تأسیس کرد، تا بزرگان و رؤسای عرب در این مرکز عمومی دور هم گرد آمده، مشکلات خود را حل و فصل کنند.

سرانجام آفتاب عمر او، در قرن پنجم میلادی غروب کرد و دو فرزند ناموری را به نام «عبدالدار» و «عبدمناف» به یادگار گذارد.

### ۳- عبدمناف

وی نیای سوم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و نام او مغیره و لقب وی «قمر البطحا» است. وی از برادر خود «عبدالدار» کوچکتر بود، ولی در قلوب مردم موقعیت خاصی داشت. شعار او پرهیزگاری، دعوت مردم به تقوی و خوش رفتاری با مردم و صلّه ارحام بود و با این موقعیت بزرگ، ابداً در صدد رقابت با برادر خود «عبدالدار» و قبضه کردن مناصب عالی کعبه نبود. حکومت و ریاست طبق وصیت پدر (قُصَی)، با برادر او «عبدالدار» بود؛ ولی پس از فوت دو برادر، فرزندان آنان در

۱- ابن اثیر در کامل خود، درباره زندگانی آنها بحث نموده است، به جلد ۲/ ۱۵-۲۱، مراجعه نمایید.

ص: ۳۹

تصدیٰ مناصب با هم نزاع کردند و سرانجام پس از کشمکش‌های زیاد، کار به مصالحه و تقسیم مقامات، پایان پذیرفت و تصمیم گرفتند که تولیت کعبه و ریاست «دارالندوه»، با فرزندان عبدالدار، و سقایت و مهمانداری حجاج با پسران عبدمناف باشد و این تقسیم تا ظهور اسلام به حال خود باقی بود. (۱)

#### ۴- هاشم

#### اشاره

او نیای دوم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، نام وی عمرو، و لقب او «علاء» است؛ که با عبدشمس توأم (دوقلو) بودند و دو برادر دیگر وی، عبارتند از: «مطلب» و «نوفل».

میان اهل تاریخ معروف است که: هاشم با عبدشمس توأم بوده و هنگام تولد، انگشت هاشم به پیشانی برادرش، عبدشمس چسبیده بود. موقع جدا کردن، خون سرشاری جاری شد و این پیش آمد سبب شد که مردم آن را به فال بد گیرند. (۲) یک نمونه از اخلاق «هاشم»، این است که هر موقع هلال ذی‌الحجه دیده می‌شد؛ بامدادان به سوی کعبه می‌آمد و به دیوار کعبه تکیه کرده و خطبه‌ای به شرح زیر می‌خواند:

«گروه قریش! شما عاقل‌ترین و شریف‌ترین گروه عرب هستید؛ نژاد شما بهترین نژادهاست؛ خدا شما را در کنار خانه خود جای داده و این فضیلت را برای شما از میان سایر فرزندان اسماعیل اختصاص داده است. هان، ای قوم من! زوار خانه خدا در این ماه با شور عجیبی به سوی شما روی می‌آورند، آنان میهمانان خدایند، پذیرایی آن‌ها بر عهده شماها است. در میان آن‌ها افراد تهی‌دست، که از نقاط دور دست می‌آیند؛ بسیار است. سوگند به صاحب این

۱- مناصب کعبه، به طور مسلم روز ساختن کعبه وجود نداشت؛ بلکه تدریجاً بر اثر مقتضیات و مناسباتی پیدا شد و مناصب کعبه تا ظهور اسلام چهار قسمت بود: ۱- تولیت و کلیدداری کعبه. ۲- سقایت، یعنی تهیه آب برای زائران خانه خدا در ایام حج. ۳- رفادت، یعنی غذا دادن به حاجیان. ۴- ریاست مکیان و پرچمداری و فرماندهی سپاه، و منصب اخیر جنبه دینی نداشت.

۲- «تاریخ طبری»، ج ۱۳/۲.

ص: ۴۰

خانه، اگر قدرت و توانائی داشتم که از میهمانان خدا پذیرائی کنم، هرگز از شماها تقاضای کمک نمی‌کردم، ولی فعلاً آنچه مقدورم هست و از راه حلال کسب کرده‌ام در این راه مصرف می‌کنم و شما را سوگند می‌دهم به احترام این خانه، مبادا کسی مالی را بذل کند که آنان را از راه ستم به دست آورده است، یا در دادن و بذل آن دچار ریا، یا اکراه و اجبار گردد، و اگر کسی در مساعدت، رضایت خاطر نداشته باشد از انفاق خودداری نماید». (۱) زمامداری هاشم از هر جهت به سود مکیان بود، و در بهبود وضع زندگی مردم تأثیر زیادی داشت. در سال‌های قحطی کرم و جوانمردی او مانع از آن بود که مردم رنج قحطی را احساس کنند.

از گام‌های برجسته او در راه بالا- بردن بازرگانی مکیان، پیمانی بود که با امیر «غسان» بست. این اقدام سبب شد که برادر او، «عبدشمس»، با امیر حبشه و «مطلب» و «نوفل»، دو برادر دیگر او، با امیر «یمن» و شاه «ایران» معاهده ببندند تا کالاهای بازرگانی دو طرف، با کمال آزادی و اطمینان به کشور یکدیگر صادر شود، این معاهده، مشکلات زیادی را حل کرد. و بازارهای زیادی را در مکه پدید آورد که تا طلوع ستاره اسلام باقی بود.

علاوه بر این، از کارهای پرسود «هاشم» پی‌ریزی مسافرت قریش در تابستان به سوی «شام»، و در زمستان به سوی «یمن» بود، و این شیوه تا مدتی پس از طلوع اسلام نیز ادامه داشت.

### امیه بن عبد شمس رشک می‌برد

«امیه»، فرزند عبدشمس، برادرزاده «هاشم» بر عظمت و بزرگی عموی خود حسد ورزید، و به وسیله بذل و بخشش، خواست قلوب مردم را به سوی خود جلب کند. ولی علی‌رغم کوشش‌ها و کارشکنی‌های زیاد، نتوانست روش «هاشم» را تعقیب کند، و بدگوئی‌های وی، بر عظمت و عزت هاشم افزود.

ص: ۴۱

آتش حسد در درون «امیه» زبانه می‌کشید، سرانجام عمومی خود را وادار کرد تا پیش بعضی از دانایان عرب (کاهن) بروند و هر کدام مورد تحسین او قرار گرفت، زمام امور را به دست گیرد. عظمت «هاشم»، مانع از این بود که با برادرزاده خود به نزاع برخیزد؛ ولی اصرار «امیه» وی را مجبور کرد که با دو شرط به این کار اقدام کند.

اول: هر کدام از این دو نفر که محکوم شود، صد شتر سیاه‌چشم در روزهای حج قربانی کند.  
دوم: شخص محکوم باید ده سال از مکه بیرون برود.

از حسن اتفاق دانای عرب (کاهن عسفان)، تا چشمش به هاشم افتاد زبان به مدح وی گشود و طبق قرارداد، «امیه» مجبور شد جلای وطن کند و ده سال در شام اقامت گیرند. «(۱)» آثار این حسدِ موروثی ۱۳۰ سال، پس از اسلام نیز ادامه داشت و جنایاتی به بار آورد که در تاریخ بی‌سابقه است. داستان گذشته، علاوه بر اینکه آغاز عداوت دو طائفه را روشن می‌کند؛ علل نفوذ امویان را در محیط شام نیز واضح می‌سازد و معلوم می‌شود که روابط کهن امویان با اهالی این مرز و بوم، مقدمات حکومت امویان را در این مناطق فراهم ساخته بود.

### هاشم ازدواج می‌کند

«سلمی»، دختر «عمر و خزرگی»، زن شریفی بود که از شوهر خود طلاق گرفته و حاضر نبود با کسی ازدواج کند. «هاشم»، در یکی از مسافرت‌های خود به شام، موقع مراجعت در «یثرب» (مدینه)، چند روزی اقامت گزید و از «سلمی» خواستگاری کرد. عظمت و بزرگی «هاشم» و ثروت و جوانمردی او و نفوذ کلمه وی در میان قریش، توجه او را جلب کرد و با دو شرط حاضر شد با او ازدواج کند: یکی از آن دو شرط این بود که موقع وضع حمل، در میان قوم خود

۱- «کامل ابن اثیر»، ج ۲ / ۱۰.

ص: ۴۲

باشد. مطابق این قرارداد پس از آن که مدتی با «هاشم» در مکه بسر برد، موقع ظهور آثار حمل به «یثرب» مراجعت نمود و در آنجا پسری آورد که او را «شیبه» نام نهادند که، بعدها به نام «عبدالمطلب» مشهور شد و علت این لقب را تاریخ‌نویسان چنین می‌نویسند: وقتی هاشم احساس کرد که آخرین دقایق عمر خود را می‌گذرانند، به برادر خود «مطلب» چنین گفت: برادر! «أدرک عبدك شیبه»، یعنی غلام خود شیبه را دریاب. چون «هاشم» (پدر شیبه)، فرزند خود را غلام «مطلب» خوانده بود؛ از این جهت وی با نام «عبدالمطلب» اشتهار یافت.

گاهی می‌گویند: روزی یک نفر از مکیان، از کوچه‌های یثرب عبور می‌کرد، دید تعداد زیادی از بچه‌ها تیراندازی می‌کنند، هنگامی که یکی از بچه‌ها مسابقه را برد، فوراً گفت: انا ابنُ سیّد البطحاء، منم فرزند آقای مکه.

مرد مکی، پیش رفت، پرسید: تو کیستی؟ جواب شنید: شیبه فرزند هاشم بن عبدمناف.

آن مرد پس از مراجعت از «یثرب» به «مکه»، «مطلب» برادر هاشم و رئیس مکه را از جریان آگاه ساخت.

عمو، به فکر برادرزاده خود افتاد، از این جهت رهسپار «یثرب» شد. قیافه برادرزاده که قیافه برادر را در نظر «مطلب» مجسم می‌کرد، موجب شد که اشک از چشمان «مطلب» سرازیر گردد؛ و بوسه‌های شور و شوق را رد و بدل کنند. مقاومت مادر و ممانعت او از بردن فرزند وی، تصمیم برادر را مؤکد و محکم‌تر کرد. سرانجام، «مطلب» به آرزوی خود رسید و پس از دریافت اجازه از طرف مادر، «شیبه» را بر «ترک» اسب خود سوار کرد و عازم مکه گردید. آفتاب سوزان عربستان در راه، صورت نقره‌فام برادرزاده را تیره، و لباس‌های او را فرسوده و کهنه ساخت.

از این جهت مکیان، موقع ورود «مطلب» به مکه، گمان کردند که این جوان، غلام مطلب است، و به یکدیگر می‌گفتند این جوان (شیبه) غلام مطلب است. با اینکه «مطلب» مکرر گفت: مردم این برادرزاده من است. ولی این توهم و گفتار کار خود را کرد و سرانجام برادرزاده مطلب به لقب «عبدالمطلب» معروفیت یافت. (۱)

۱- «کامل ابن اثیر»، ج ۲/۶، «تاریخ طبری»، ج ۲/۸-۹، «سیره حلبی»، ج ۱/۸.

ص: ۴۳

گاهی گفته می‌شود: علت این که وی را عبدالمطلب خواندند؛ این بود که چون وی، در دامنِ پرمهر عمومی خود «مطلب» پرورش یافته بود و در عرف عرب به منظور تقدیر از خدماتِ مربّی، چنین کسانی را غلام آن شخص می‌خواندند.

## ۵- عبدالمطلب

### اشاره

«عبدالمطلب»، فرزند هاشم، نخستین جدّ پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، زمامدار و سرشناس قریش بود و در سراسر زندگی اجتماعی خود، نقاط روشن و حساسی دارد. و چون حوادث دوران زمامداری او با تاریخ اسلام ارتباط نزدیک دارد، از این نظر برخی از این حوادث زندگی او را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

شکی نیست که، انسان هر اندازه روح قوی و نیرومند داشته باشد؛ سرانجام تا حدودی رنگ محیط را به خود می‌گیرد و عادات و رسوم محیط، در طرز تفکر او اثر می‌گذارد. ولی گاهی مردانی پیدا می‌شوند که با کمال شهامت در برابر عوامل محیط، ایستادگی نموده، خود را از هر گونه آلودگی مصون می‌دارند.

قهرمان گفتار ما، یکی از نمونه‌های کامل این گروه است و در صفحات زندگی او نقاط روشنی وجود دارد.

اگر کسی متجاوز از هشتاد سال در میان جمعی زندگی کند، که بت پرستی، میگساری، رباخواری، آدم کشی و بدکاری از رسوم پیش‌پاافتاده آنها باشد؛ ولی در سراسر عمر خود لب به شراب نزند، و مردم را از آدم کشی و میگساری و بدکاری بازدارد، و از ازدواج با محارم و طواف با بدن برهنه جداً جلوگیری کند، و در راه عمل به نذر و پیمان، تا آخرین نفس پافشاری نماید؛ قطعاً این مرد از افراد نمونه‌ای خواهد بود که در اجتماعات کمتر پیدا می‌شوند!!

آری، شخصیتی که در وجود او نور نبی اکرم صلی الله علیه و آله (بزرگترین رهبر جهانیان) به ودیعت گذارده شده بود؛ باید شخصی پاک و پیراسته از هر گونه آلودگی باشد.

از حکایات و کلمات کوتاه و حکمت‌آمیز وی چنین استفاده می‌شود که، وی در آن محیط تاریک در شمار مردان موخّید و معتقد به معاد بوده است و

ص: ۴۴

پیوسته می‌گفت: «مرد ستمگر در همین سرای زندگی به سزای خود می‌رسد، و اگر اتفاقاً عمر او سپری شود و سزای عمل خود را نبیند، در روز باز پسین به سزای کردار خود خواهد رسید (۱)».

«حرب بن امیّه»، از بستگان نزدیک وی بود و خود نیز جزء شخصیت‌های بزرگ قریش به شمار می‌رفت، و در همسایگی او یک مرد یهودی زندگی می‌کرد. اتفاقاً این مرد یهودی، روزی در یکی از بازارهای «تهامه» تندی به خرج داد؛ و کلمات زننده‌ای میان او و «حرب» رد و بدل شد، این کار موجب گردید که مرد یهودی با تحریکات «حرب» کشته شود. «عبدالْمَطْلَب»، از جریان اطلاع یافت و روابط خود را با او قطع نمود؛ و کوشش کرد که خونبهای یهودی را از «حرب» بگیرد و به بازماندگان مقتول برساند. این داستان کوتاه حاکی از روح ضعیف‌نوازی و عدالت‌خواهی این مرد بزرگ است.

### فداکاری در راه پیمان

در حالی که عرب جاهلی غرق در فساد اخلاق بود، در این میان برخی از صفات آنها در خور تحسین بود. مثلاً پیمان‌شکنی، یکی از بدترین کارها در میان آنان به شمار می‌رفت. گاهی پیمان‌های بسیار سنگین و سخت با قبائل عرب می‌بستند و تا آخر به آن پایبند بودند، و گاهی نذرهای بسیار طاقت‌فرسا می‌نمودند و با کمال مشقت و زحمت در اجرای آن کوشش می‌کردند.

«عبدالْمَطْلَب»، موقع حفر زمزم احساس کرد که بر اثر نداشتن فرزند بیشتر، در میان قریش ضعیف و ناتوان است. از این جهت نذر کرد که هر موقع شماره فرزندان او به ده رسید، یکی را در پیشگاه «کعبه» قربانی کند و کسی را از این پیمان مطلع نساخت. چیزی نگذشت که شماره فرزندان او به ده رسید، موقع آن شد که پیمان خود را به مورد اجرا گذارد. تصوّر قضیه، برای «عبدالْمَطْلَب» بسیار سخت بود. ولی در عین حال از آن ترس داشت که موفقیتی در این باره

ص: ۴۵

تحصیل نکنند و سرانجام در ردیف پیمان‌شکنان قرار گیرد. از این لحاظ تصمیم گرفت که موضوع را با فرزندان خود در میان بگذارد و پس از جلب رضایت آنان، یکی را به وسیله قرعه انتخاب کند. عبدالمطلب با موافقت فرزندان خود روبرو گردید. «(۱)» مراسم قرعه کشی به عمل آمد؛ قرعه به نام «عبدالله» (پدر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله) اصابت کرد. «عبدالمطلب»، بلافاصله دست عبدالله را گرفته به سوی قربانگاه برد. گروه قریش از زن و مرد، از جریان نذر و قرعه کشی اطلاع یافتند، سیل اشک از رخسار جوانان سرازیر بود، یکی می گفت: ای کاش، به جای این جوان مرا ذبح می کردند.

سران قریش می گفتند: اگر بتوان او را به مال فدا داد، ما حاضریم ثروت خود را در اختیار وی بگذاریم.

عبدالمطلب، در برابر امواج خروشان احساسات عمومی متحیر بود چه کند، و با خود می اندیشید که مبادا پیمان خود را بشکنند، ولی با این همه دنبال چاره نیز می گشت. یکی از آن میان گفت:

این مشکل را پیش یکی از دانایان عرب ببرید، شاید وی برای این کار راه حلی بیاندیشد. عبدالمطلب و سران قوم موافقت کردند و به سوی «یثرب» که اقامتگاه آن مرد دانا بود، روانه شدند. وی برای پاسخ یک روز مهلت خواست، روز دوم که همگی به حضور او بار یافتند، کاهن چنین گفت:

خونبهای یک انسان پیش شما چقدر است؟ گفتند ده شتر. گفت؛ شما باید میان ده شتر و آن کسی که او را برای قربانی کردن انتخاب کرده‌اید، قرعه بزنید و اگر قرعه به نام آن شخص در آمد، شماره شتران را به دو برابر افزایش دهید، باز میان آن دو قرعه بکشید و اگر باز هم قرعه به نام وی اصابت کرد؛ شماره شتران را به سه برابر برسانید و باز قرعه بزنید و به همین ترتیب تا وقتی که قرعه به نام شتران اصابت کند.

پیشنهاد «کاهن»، موج احساسات مردم را فرو نشاند؛ زیرا قربانی کردن

۱- سرگذشت یاد شده را، بسیاری از مورخان و سیره‌نویسان نوشته‌اند و این داستان فقط از این جهت قابل تقدیر است که، بزرگی روح و رسوخ عزم و اراده عبدالمطلب را مجسم می‌سازد و درست می‌رساند که تا چه اندازه این مرد پایبند پیمان خود بوده است.



ص: ۴۶

صدها شتر برای آنان آسانتر بود که جوانی مانند عبدالله را در خاک و خون غلطان ببینند. پس از بازگشت به مکه، یک روز در مجمع عمومی مراسم قرعه کشی آغاز گردید و در دهمین بار که شماره شتران بهصد رسیده بود، قرعه به نام آنها درآمد. نجات و رهایی عبدالله شور عجیبی بر پا کرد؛ ولی عبدالمطلب گفت: باید قرعه را تجدید کنم تا یقیناً بدانم که خدای من به این کار راضی است. سه بار قرعه را تکرار کرد، و در هر سه بار قرعه به نامصد شتر درآمد. به این ترتیب، اطمینان پیدا کرد که خدا راضی است. دستور داد کهصد شتر از شتران شخصی خود را در همان روز در پیشگاه کعبه ذبح کنند، و هیچ انسانی و حیوانی را از خوردن آن جلوگیری ننمایند. (۱)

### غوغای عام الفیل

رویداد «اصحاب فیل» در قرآن به طور اختصار بیان شده است، و ما پس از نقل حادثه آیاتی را که در این باره نازل گردیده خواهیم آورد. تاریخ نویسان، ریشه حادثه را چنین می نویسند: شهریار یمن «ذونواس» پس از تحکیم پایه های حکومت خود، در یکی از سفرهای خود از شهر یثرب (مدینه) عبور کرد. یثرب، در آن وقت موقعیت دینی خوبی داشت، گروهی از یهودیان در آن نقطه تمرکز یافته و معبدهای زیادی را در سراسر شهر ساخته بودند. یهود موقعیت شناس، مقدم شاه را گرامی شمرده و او را به آئین خود دعوت نمودند، تا در سایه حکومت وی، از حملات مسیحیان روم و اعراب بت پرست در رفاه باشند.

تبلیغات آنان در این باره مؤثر افتاد، و ذونواس کیش یهود را پذیرفت و در پیشرفت آن بسیار کوشش کرد. عده ای از ترس به او گرویدند، و گروهی را بر اثر مخالفت کیفر سختی داد، ولی مردم نجران که دین مسیح را از چندی پیش پذیرفته بودند، به هیچ قیمتی حاضر نشدند که آئین خود را ترک گفته و از تعالیم دین یهود پیروی

---

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱/۱۵۳، و «بحار الانوار»، ج ۱۶/۷۴-۹ از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نقل شده است که فرمود: «أنا ابنُ الدَّبَّحِينِ»، من فرزند دو شخص محکوم به «ذبح» هستم و مقصود از آن دو، حضرت اسماعیل و حضرت عبدالله، نیا و پدر آن حضرت است

ص: ۴۷

کنند. سرپیچی و بی‌اعتنائی آنان بر شاهِ یمن سخت گران آمد، با لشکر انبوهی، درصدد سرکوبی یاغیان «نجران» برآمد. فرمانده سپاه، کنار شهر «نجران» را اردوگاه خود قرار داد و پس از حفر خندق، آتش سهمگینی در میان آن روشن ساخت، و مخالفان را با سوزاندن تهدید نمود. مردم باشهامت نجران که آئین مسیح را بر دل داشتند، از این پیش‌آمد نهراسیده، مرگ و سوختن را با آغوش باز استقبال نمودند و پیکرهای آنان طعمه آتش گردید. <sup>(۱)</sup> مورخ اسلامی، «ابن اثیر جزری»، چنین می‌نویسد: در این هنگام یک نفر از اهالی نجران، به نام «دوس» به سوی قیصر روم گریخت و امپراتور روم را که، در آن هنگام از طرفداران سرسخت آئین مسیح بود، از جریان آگاه ساخت، و درخواست نمود که این مرد خون‌آشام را مجازات کند، و پایه‌های آئین مسیح را در آن نقطه از جهان مستقر سازد. فرمانروای روم، پس از اظهار تأسف و همدردی چنین گفت: چون مرکز حکومت من از سرزمین شما دور است، برای جبران این بیدادگری‌ها، نامه‌ای به شاه حبشه «نجاشی» می‌نویسم، تا انتقام کشتگان نجران را از آن مرد سفاک بگیرد. مرد نجرانی، نامه قیصر را دریافت نمود و با سرعت هر چه تمام‌تر به سوی حبشه شتافت. جریان را مو به مو تشریح کرد؛ خون‌غیرت در عروق شاه حبشه به گردش درآمد؛ سپاهی را که شماره آن بالغ بر هفتاد هزار بود؛ به فرماندهی یک مرد حبشی، بنام «ابرهه‌الاشرم» به سوی یمن اعزام نمود. سپاه منظم و آماده حبشه، از طریق دریا در سواحل یمن خیمه زد. «ذونواس» غفلت زده، هر چه کوشش کرد، به نتیجه نرسید و هر چه سران قبائل را برای مبارزه دعوت نمود، جوابی نشنید. سرانجام، با یک حمله مختصر اساس حکومت وی درهم ریخت، و کشور آباد یمن به تصرف حکومت «حبشه» درآمد، و فرمانده سپاه «ابرهه»، از طرف پادشاه حبشه به حکومت آنجا منصوب گردید.

۱- «کامل»، ج ۱/ ۲۵۳ به بعد: سرگذشت این گروه، در قرآن به نام «اصحاب الاخدود» سوره بروج آیه‌های ۴-۸ وارد شده است و مفسران شأن نزول آیات را به صورت مختلف نقل کرده‌اند، به «مجمع‌البیان» ج ۵/ ۴۶۴-۴۶۶ طبع صیدا مراجعه فرمایید.

ص: ۴۸

«ابرهه»، سرمستِ باده انتقام و پیروزی خود بود، و از شهوت‌رانی و خوشگذرانی فروگذار نبود. وی به منظور تقرب و جلب شاهِ حبشه، کلیسای باشکوهی در «صنعا» ساخت، که در زمان خود بی‌نظیر بود. سپس نامه‌ای به این مضمون به «نجاشی» نوشت: «ساختمان کلیسا در دست اتمام است، و در نظر دارم که عموم سکنه یمن را از زیارت کعبه منصرف سازم، و همین کلیسا را مطاف عمومی قرار دهم». انتشار مضمون نامه، واکنش بدی در میان قبایل اعراب پدید آورد؛ حتی شیعی، زنی از قبیله «بنی‌افقم»، محوطه معبد را آلوده ساخت. این عمل که کمال بی‌اعتنایی و تحقیر و عداوتِ اعراب را، نسبت به کلیسای ابرهه نشان می‌داد؛ حکومت وقت را بسیار عصبانی کرد.

از طرف دیگر هر چه در آرایش و زینت ظاهری معبد کوشش به عمل می‌آورد، به همان اندازه علاقه مردم به کعبه شدیدتر می‌گشت. این جریان‌ها سبب شد که «ابرهه» سوگند یاد کرد که کعبه را ویران کند. برای همین منظور لشکری آماده ساخت و پیلانِ جنگنده را پیشاپیش سپاه خود قرار داد؛ و مصمم شد خانه‌ای را که قهرمان توحید (ابراهیم خلیل) نوسازی کرده بود، از بین ببرد. سران عرب، موقعیت را حساس و خطرناک دیدند و یقین کردند که استقلال و شخصیت ملت عرب در آستانه سقوط است، و پیروزی‌های گذشته «ابرهه»، آنان را از هر گونه تصمیم سودمند باز می‌داشت. با این وصف برخی از سران غیور قبایل که در مسیر ابرهه قرار گرفته بودند، با کمال شهامت مبارزه کردند؛ مثلاً، «ذونفر»، که یکی از اشراف یمن بود، و با سخترانی‌های آتشین، قوم خود را برای دفاع از حریم کعبه دعوت نمود. ولی چیزی نپایید که سپاه بیکران ابرهه، صفوف متشکل آنان را درهم شکست، پس از آن «نفیل بن حبیب»، دست به مبارزه شدیدی زده او هم طولی نکشید که با شکست مواجه گردید، و خود «نفیل» اسیر شد؛ و از ابرهه تقاضای عفو کرد، ابرهه گفت تو را در صورتی می‌بخشم که ما را به سوی مکه هدایت کنی. از این لحاظ، «نفیل» ابرهه را تا به طائف هدایت نمود و راهنمایی بقیه راه را به عهده یکی از دوستان خود به نام «ایورغال» گذارد. راهنمای جدید آنان را تا سرزمین «مغمس» که، در نزدیکی مکه قرار داشت

ص: ۴۹

هدایت نمود. سپاه ابرهه آنجا را اردوگاه خود قرار دادند و به رسم دیرینه «ابرهه»، یکی از سرداران خود را موظف کرد که شتران و دام‌های تهامه را غارت کند. از جمله شترانی که مورد دستبرد قرار گرفت، دویست شتر بود که به عبدالمطلب تعلق داشت. سپس سردار دیگر خود را به نام «حناطه»، مأمور کرد که پیام وی را به پیشوای قریش برساند، و به او چنین خطاب کرد:

«قیافه واقعی ویران ساختن کعبه در نظرم مجسم می‌شود! و مسلماً در آغاز کار، قریش از خود مقاومت نشان خواهند داد؛ ولی برای این که خون آنان ریخته نشود، فوراً راه مکه را پیش می‌گیری، و از بزرگ قریش سراغ گرفته و به وی می‌گوئی که هدف من ویران کردن کعبه است، و اگر قریش از خود مقاومت نشان ندهند، از هرگونه تعرض مصون خواهند ماند».

مأمور «ابرهه»، وارد مکه شد. دسته‌های مختلف قریش را که، گوشه و کنار مشغول مذاکره درباره این جریان بودند، مشاهده کرد. چون از بزرگ مکه سراغ گرفت، او را به خانه «عبدالمطلب» هدایت کردند. «عبدالمطلب»، پس از استماع پیام ابرهه چنین گفت: ما هرگز در مقام دفاع نخواهیم آمد. کعبه، خانه خداست، خانه‌ای است که بنیان آن را «ابراهیم خلیل» پی‌ریزی کرده است، خدا هر چه‌صلاح بداند همان را انجام خواهد داد. سردار ابرهه هم، از منطق نرم و مسالمت‌آمیز بزرگ قریش که از یک ایمان درونی واقعی حکایت می‌کرد اظهار خوشوقتی کرد و درخواست نمود که موافقت کند تا همراه او به اردوگاه ابرهه بروند.

### عبدالمطلب به لشکرگاه ابرهه می‌رود

وی، با تنی چند از فرزندان خود به لشکرگاه «ابرهه» روانه شدند. متانت و وقار؛ عظمت و بزرگی پیشوای قریش مورد اعجاب و تعظیم ابرهه قرار گرفت، تا آنجا که از تخت خود فرود آمد، و دست عبدالمطلب را گرفت و در کنار خود نشانده؛ سپس با کمال ادب به وسیله مترجم از عبدالمطلب سؤال کرد، که چرا به این جا آمده است، و چه می‌خواهد؟ وی در پاسخ او چنین گفت: شتران تهامه و

ص: ۵۰

از جمله دویست شتر که به من تعلق دارد، مورد دستبرد سپاه تو قرار گرفته است. خواهش من این است که دستور دهید آنها را به صاحبان خود بازگردانند. «ابرهه» گفت: سیمای نورانی و درخشنده تو، تو را یک جهان در نظرم بزرگ کرد، ولی درخواست کوچک و ناچیزت (در این هنگام که من برای ویران کردن معبد نیاکان تو آمده‌ام) از عظمت و جلالت تو کاست! من متوقع بودم که سخن از کعبه به میان آوری، و تقاضا کنی که من از این هدف که ضربت شکننده‌ای بر استقلال و حیات سیاسی و دینی شما وارد می‌سازد، منصرف شوم، نه این که درباره چند شتر ناچیز و بی‌ارزش سخن بگوئی و در این راه شفاعت نمائی. عبدالمطلب در پاسخ وی جمله‌ای گفت که هنوز عظمت و ارزش خود را حفظ کرده است و آن این بود: «أَنَا رَبُّ الْأَبْلَى؛ وَ لِلْبَيْتِ رَبٌّ يَمْنَعُهُ»، من صاحب شتر، خانه نیز صاحبی دارد که از هر گونه تجاوز به آن جلوگیری می‌نماید! «ابرهه»، پس از استماع این جمله سری تکان داد، و با قیافه مغرورانه گفت: در این راه کسی قدرت ندارد مرا از هدفم بازدارد، سپس دستور داد، اموال غارت شده را به صاحبان آنها رد کنند.

### انتظار قریش

قریش با بی‌صبری هر چه تمامتر، در انتظار بازگشت عبدالمطلب بودند که از نتیجه مذاکره او با دشمن آگاه شوند. وقتی عبدالمطلب، با سران قریش مواجه شد به آنان گفت: هر چه زودتر با دام‌های خود به درّه و کوه پناه ببرید، تا از هر گونه گزند و آسیب در امان باشید. چیزی طول نکشید که همه مردم خانه و کاشانه خود را ترک گفته؛ و به سوی کوه‌ها پناه بردند. در نیمه شب، ناله اطفال و ضجه زنان و صیحه حیوانات در سراسر کوه و دره طنین‌انداز بود، در همان دل شب، عبدالمطلب با تنی چند از قریش، از قله کوه فرود آمدند و خود را به در کعبه رساندند؛ در حالی که اشک در اطراف چشمان او حلقه زده بود. با دلی سوزان؛ حلقه در کعبه را به دست گرفت، با چند بیت با پروردگار خود گفتگو کرد و گفت:

ص: ۵۱

«بارالها! برای مصون بودن از شر و گزند آنان، امیدی به غیر تو نیست، آفریدگارا! آنان را از حریم خود بازدار، دشمن کعبه کسی است که تو را دشمن می‌دارد. پروردگارا! دست آنان را از خراب کردن آستانه خود کوتاه ساز. پروردگارا بنده تو در خانه خود دفاع می‌کند، تو نیز از خانه خود دفاع کن. روزی را نرسان کهصلیب آنان پیروز گردد و کید و خدعه آنان غالب و فاتح شود» (۱).

سپس، حلقه در کعبه را رها نمود و به قله کوه پناه برد، که از آنجا جریان را مشاهده کند.

بامدادان، که ابرهه و قوای نظامی وی آماده حرکت به سوی مکه شدند؛ ناگهان دسته‌هایی از پرنده‌گان از سمت دریا ظاهر شدند که، هر کدام با منقار و پاهای خود حامل سنگ‌های ریزی بودند. سایه مرغان، آسمان لشکرگاه را تیره و تاریک ساخت، و سلاح‌های کوچک و به ظاهر ناچیز آنها اثر غریبی را از خود گذاشت. مرغان مسلح به سنگ‌های ریزه، به فرمان خدا لشکر ابرهه را سنگباران کردند، به طوری که سرهای آنها شکست و گوشت‌های بدن آنها از هم پاشید. یکی از آن سنگ‌ریزه‌ها، به سر «ابرهه» اصابت کرد، ترس و لرز سراسر بدن او را فرا گرفت، یقین کرد که قهر و غضب الهی او را احاطه کرده است. نظری به سپاه خود افکند، دید اجساد آنها مانند برگ درختان به زمین ریخته، بی‌درنگ به گروهی که جان به سلامت برده بودند، فرمان داد تا مقدمات مراجعت به یمن را فراهم آورند و از آن راهی که آمده بودند به سوی «صنعا» بازگردند. باقیمانده لشکر ابرهه، به سوی «صنعا» حرکت کرد، ولی در طول راه بسیاری از سپاهیان بر اثر زخم و غلبه ترس و رعب جان سپردند، حتی خود ابرهه وقتی به صنعا رسید، گوشت‌های بدن او فرو ریخته و با وضع عجیبی جان سپرد.

این داستان موحش و عجیب در جهانصدا کرد، و قرآن مجید داستان

۱- یارب لا ارجو لهم سواکا یارب فامنع منهم حماکا

ان عدو البیت من عادا کا امنعهم ان یخربوا فناکا

لاهم ان العبد یمنع رحله فامنع رحالک

لا یغلبن صلیبهم و محالهم عدواً محالک

ص: ۵۲

اصحاب فیل را، در سوره فیل بیان کرده است:

«آیا ندیدی که پروردگار تو با اصحاب فیل چه کرد؟ آیا مکرشان را در گمراهی و تباهی قرار نداد؟! دسته‌هایی از پرندگان را به سوی آنها فرستاد؛ تا سنگ‌هایی از گل پخته بر آنها انداخته، و اجساد آنها را مانند برگ‌های خورده شده قرار داد».

آنچه ما در این صفحات منعکس ساختیم، خلاصه تواریخ اسلامی <sup>(۱)</sup> و تصریح قرآن کریم است.

### پس از شکست ابرهه

کشته شدن ابرهه و از هم پاشیدن سازمان زندگانی دشمنان کعبه و قریش، مکیان و کعبه را در انظار جهان عرب بزرگ کرد. دیگر کسی جرأت نداشت، فکر حمله را به سرزمین قریش و آزار آنان، و یا ویران ساختن خانه توحید را در مغز پیروانند. افکار عمومی چنین داوری می‌کرد که: خدا به پاس احترام خانه خود، و احترام و عظمت قریش، دشمن شماره یک آنان را به خاک و خون کشید، و کمتر کسی فکر می‌کرد که این جریان فقط به منظور حفاظت از کعبه بوده، و بزرگی و کوچکی قریش در این مورد دخالت نداشت، به گواه این که حملات مکرری از سرداران وقت به قریش انجام گرفته بود، و هرگز آنان با چنین وضعی روبرو نشده بودند.

این فتح و پیروزی بی‌دردسر، که بدون ریخته شدن قطره خونی از قریش، صورت گرفت؛ افکار تازه‌ای را در دل قریش پدید آورد. نخوت و تکبر و بی‌اعتنائی آنان را روزافزون ساخت، و به این فکر افتادند که محدودیت‌هایی برای دیگران قائل شوند، زیرا خود را طبقه ممتاز عرب دانستند، و فکر کردند که فقط آنان مورد توجه سیصد و شصت بت می‌باشند، و از حمایت آنان برخوردارند! از این جهت بر اینصدد درآمدند که برنامه‌های عیش و طرب و خوشگذرانی را گسترش دهند. از این لحاظ جام‌های شراب خرما را سر می‌کشیدند؛ و احیاناً

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۳-۶۲، «کامل»، ج ۱/ ۲۶۰-۲۶۳، «بحار»، ج ۱۵/ ۱۳۰-۱۴۶.

ص: ۵۳

بساطِ میگزاری را در اطراف کعبه پهن می‌کردند؛ و به اصطلاح، در جوارِ بتان سنگی و چوبی که متعلق به قبائل عرب بود، بهترین ساعات عمر خود را می‌گذراندند؛ و هر کس، هر داستانی را که درباره «منذریان» حیره و «غسانیان» شام و قبائل یمن شنیده بود، برای حضار تعریف می‌کرد؛ و عقیده‌مند بودند که این زندگی شیرین بر اثر توجهات بتان است، که عموم عرب را در برابر آنها ذلیل کرده و آنان را بر همه برتری داده است.

تمام این محرومیت‌ها و عیش و نوش‌ها و بی‌بند و باری‌ها، محیط را برای ظهور یک مصلح جهانی آماده‌تر می‌ساخت؛ و بی‌جهت نیست که هر موقع دانای عرب، «ورقه بن نوفل» که در آخر عمر خود مسیحی شده و اطلاعاتی از انجیل به دست آورده بود؛ از خدا و پیامبران سخن به میان می‌آورد، با خشم و غضب فرعون مکه، «ابوسفیان» مواجه می‌شد. ابوسفیان می‌گفت: «ما مکّیان، به چنین خدا و پیامبری نیازمند نیستیم، زیرا از مراحم و الطاف بتان برخورداریم!»

## ۶- عبدالله پدر پیامبر صلی الله علیه و آله

### اشاره

روزی که عبدالمطلب، جان فرزند خود را با دادِ نصد شتر در راه خدا باز خرید؛ بیش از بیست و چهار بهار، از عمر «عبدالله» نگذشته بود. این جریان سبب شد که «عبدالله»، علاوه بر این که میان قریش شهرت به سزائی پیدا کرد؛ در میان فامیل خود، و به ویژه نزد عبدالمطلب هم مقام و منزلت بزرگی به دست آورد. زیرا چیزی که برای انسان گران تمام شود و درباره آن رنج بیشتر ببرد، بیش از معمول به او مهر می‌ورزد؛ از این لحاظ «عبدالله»، در میان خویشان و دوستان و نزدیکان خود، فوق‌العاده مورد احترام بود. روزی که «عبدالله»، همراه پدر به سوی قربانگاه می‌رفت با احساسات متضاد روبرو بود. حس احترام به پدر و قدردانی از زحمات او، سراسر کانون وجود وی را فرا گرفته بود؛ از این جهت چاره‌ای جز تسلیم و انقیاد نداشت. ولی از طرف دیگر، چون دست تقدیر می‌خواست که گل‌های بهار زندگی او را مانند برگ خزان، پژمرده کند؛ موجی از اضطراب و احساسات در دل او پدید آمده



ص: ۵۴

بود.

چنانکه خود عبدالمطلب، در کشاکش دو نیروی قوی «ایمان و عقیده»، «عاطفه و علاقه» قرار گرفته بود، و این جریان در روح هر دو، یک سلسله ناراحتی‌های جبران‌ناپذیر پدید آورده بود. ولی چون مشکل به صورتی که بیان شد، حل گردید، «عبدالمطلب»، به این فکر افتاد که بلافاصله این احساسات تلخ را به وسیله ازدواج عبدالله با آمنه جبران کند، و رشته زندگی او را که به سرحد گسستن رسیده بود؛ با اساسی‌ترین رشته‌های حیات پیوند دهد.

از این جهت، عبدالمطلب هنگام مراجعت از قربانگاه، در حالی که دست فرزند خود را در دست داشت؛ یکسره به سوی خانه «وهب بن عبدمناف بن زهره» رفت و دختر او «آمنه» را، که به پاکی و عفت معروف بود، به عقد عبدالله در آورد؛ و نیز در همان مجلس، «دلایله»، دختر عموی «آمنه» را خود تزویج کرد و «حمزه» عمو و هم سال پیامبر صلی الله علیه و آله، از او متولد گشت. (۱) «عبدالمطلب، برای زفاف وقتی را معین کرد، و پس از فرارسیدن آن، مراسم عروسی بر حسب معمول قریش، در خانه «آمنه» برقرار شد؛ و مدتی عبدالله و آمنه باهم بودند، تا آن که عبدالله برای تجارت به سوی شام رهسپار شد و در موقع مراجعت به شرحی که خواهید شنید، از جهان رخت بربست.

### مرگ عبدالله در «یثرب»

عبدالله از طریق ازدواج، فصل نوینی از زندگی به روی خود گشود، و شبستان زندگی خود را با داشتن همسری، مانند آمنه، روشن ساخت، و پس از چندی برای تجارت، راه شام را همراه کاروانی که از مکه حرکت می‌کرد، در پیش گرفت. زنگ حرکت نواخته شد و کاروان به راه افتاد و صدها دل را نیز همراه خود برد. در این وقت آمنه دوران حاملگی را می‌گذراند. پس از چند ماه، طلایع کاروان آشکار گشت؛ عده‌ای به منظور استقبال از خویشان و کسان خود،

ص: ۵۵

تا بیرون شهر رفتند. پدر پیر عبدالله، در انتظار پسر بود؛ دیدگان کنجکاو عروسش نیز، عبدالله را در میان کاروان جستجو می‌کرد. متأسفانه، اثری از او در میان کاروان نبود و پس از تحقیق مطلع شدند که عبدالله، موقع مراجعت، در یثرب مریض شده و برای استراحت و رفع خستگی، میان خویشان خود توقف کرده است. استماع این خبر، آثار اندوه و تأثر در پیشانی هر دو پدید آورد، و سیلاب اشک از چشمان پدر و عروس فرو ریخت.

عبدالمطلب، بزرگترین فرزند خود (حارث) را مأمور کرد که به یثرب برود، و عبدالله را همراه خود بیاورد. وقتی وارد مدینه شد؛ اطلاع یافت که عبدالله، یک ماه پس از حرکت کاروان با همان بیماری، چشم از جهان بر بسته است. حارث، پس از مراجعت، جریان را به عبدالمطلب رساند و همسر عزیزش را نیز، از سرگذشت شوهرش مطلع ساخت. آنچه از عبدالله باقی ماند، فقط پنج شتر و یک گله گوسفند و یک کنیز، به نام «امّ ایمن» بود، که بعدها پرستار پیغمبر صلی الله علیه و آله شد. «(۱)»

۱- «تاریخ طبری»، ج ۷/۲-۸، «سیره حلبی»، ج ۱/۵۹.

ص: ۵۷

## ۴ میلاد پیامبر صلی الله علیه و آله

### اشاره

دل رمیده ما را انیس و مونس شد

ستاره‌ای بدرخشید و ماه مجلس شد

هر فصلی از زندگانی مردان بزرگ، قابل مطالعه و در خور دقت است. گاهی شخصیت یک فرد، به قدری بزرگ و گسترده می‌باشد که تمام فصول زندگانی او، حتی دوره کودکی و شیرخوارگی وی نیز مورد توجه قرار می‌گیرد. سراسر زندگی نوابغ زمان، رهبران اجتماع، پیشروان قافله تمدن، معمولاً جالب و دارای نکات حساس و شگفت‌آور می‌باشد. دفترچه حیات آنان، از روزی که نطفه آنان در رحم مادران قرار می‌گیرد، تا روزی که آخرین دقایق عمر آنها سپری می‌گردد؛ مملو از اسرار می‌باشد. قرآن، دوران کودکی حضرت موسی را، بسیار اسرارآمیز تشریح می‌کند و می‌گوید: «صدها طفل معصوم به منظور اینکه موسی متولد نشود، به دستور حکومت وقت سر بریده شدند. ولی چون اراده الهی بر این تعلق گرفته بود که موسی پا به عرصه وجود بگذارد؛ از این لحاظ نه تنها دشمنان او نتوانستند آسیبی به او برسانند، بلکه بزرگترین دشمن او «فرعون» مربی و حامی وی گشت.» قرآن می‌گوید: «ما به مادر موسی وحی کردیم که فرزند خود را در میانصندوقی بگذارد، و دست امواج آب او را به ساحل نجات می‌رساند، دشمن من و او از وی

ص: ۵۸

حمایت می‌کند، محبت عمیق او را در دل دشمن می‌افکنم و مجدداً فرزند تو را به خودت باز می‌گردانیم.»

«خواهر موسی، به دیار فرعون رفت و گفت من زنی را سراغ دارم که می‌تواند تربیت این فرزند مورد علاقه شما را به عهده بگیرد، از این لحاظ، مادر موسی از طرف حکومت وقت، موظف شد که از کودک مورد علاقه آنان سرپرستی کند.» (۱) دوران بارداری و تولد و پرورش حضرت مسیح علیه السلام شگفت‌انگیزتر از موسی بود. قرآن، دوران نشو و نمو مسیح را چنین تشریح می‌کند:

«مریم» مادر مسیح، از قوم خود کناره گرفت، روح (جبرئیل) به صورت بشری ممتثل شد، و به وی نوید داد که من مأمورم به تو فرزند پاکیزه‌ای ببخشم. «مریم»، در شگفت ماند و گفت: کسی با من نزدیکی نکرده و زن بدکار نیز نیستم. فرستاده ما گفت: این کار برای خدا آسان است؛ سرانجام به فرمان خدا، نور مسیح، در رحم مادر قرار گرفت، و درد زایمان او را به سوی درخت خرما کشانید، او از وضع خود غمگین بود. دستور دادیم که درخت خرما را تکان بدهد تا رطبی تازه فرو ریزد، فرزند او گام به جهان هستی گذارد و مریم با نوزاد خود به سوی قوم خود آمد. دهان مردم از تعجب باز مانده، و سیل اعتراضات به سوی «مریم» سرازیر شد. مریم دستور داشت که به مردم برساند که، سؤالات خود را از همین کودک بپرسند. آنان گفتند: مگر طفل شیرخوار که در گهواره آرمیده است، می‌تواند سخن بگوید؟ در این هنگام عیسی لب به سخن گشود و گفت: «منم بنده خدا و دارای کتاب و در زمره پیامبران هستم.» (۲) هر گاه پیروان قرآن و تورات و مسیح، درباره ولادت این دو پیامبر اولوالعزم به استواری مطالب یاد شده گواهی می‌دهند؛ در اینصورت نباید درباره مطالب شگفت‌آوری که پیرامون میلاد مسعود پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله وارد شده است، تعجب کنند و آنها را سطحی بگیرند. ما در لابلای کتب تاریخی و حدیث چنین می‌خوانیم:

۱- سوره طه / ۴۱-۴۳.

۲- سوره مریم / ۱۸-۳۲.

ص: ۵۹

هنگام ولادت آن حضرت، ایوان کسری شکافت و چند کنگره آن فرو ریخت و آتش آتشکده فارس خاموش شد؛ دریاچه ساوه خشک گردید؛ بت‌های بتخانه مکه سرنگون شد؛ نوری از وجود آن حضرت، به سوی آسمان بلند شد که شعاع آن فرسنگ‌ها راه را روشن کرد؛ انوشیروان و مؤبدان خواب وحشتناکی دیدند؛ آن حضرت ختنه شده و ناف بریده به دنیا آمد و گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ كَثِيرًا سُبْحَانَ اللَّهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا».

همه این مطالب، در منابع اصیل تواریخ و جوامع حدیث موجود است. [\(۱\)](#)

### سال و ماه و روز ولادت پیامبر صلی الله علیه و آله

عموم سیره‌نویسان اتفاق دارند که، تولد پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در عام الفیل، در سال ۵۷۰ میلادی بوده است. زیرا آن حضرت به طور قطع، در سال ۶۳۲ میلادی در گذشته است، و سن مبارک او ۶۲ تا ۶۳ بوده است. بنابراین، ولادت او در حدود ۵۷۰ میلادی خواهد بود.

اکثر محدثان و مورخان بر این قول اتفاق دارند که تولد پیامبر صلی الله علیه و آله، در ماه «ربیع الاول» بوده، ولی در روز تولد او اختلاف دارند. معروف میان محدثان شیعه این است که آن حضرت، در هفدهم ربیع الاول، روز جمعه، پس از طلوع فجر چشم به دنیا گشود؛ و مشهور میان اهل تسنن این است که ولادت آن حضرت، در روز دوشنبه دوازدهم همان ماه اتفاق افتاده است. [\(۲\)](#)

### مراسم نامگذاری پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله

روز هفتم فرارسید. «عبدالمطلب»، برای عرض سپاسگزاری به درگاه الهی گوسفندی کشت و گروهی را دعوت نمود و در آن جشن باشکوه، که از عموم قریش دعوت شده بود؛ نام فرزند خود را «محمد» گذارد. وقتی از او پرسیدند:

۱- «تاریخ یعقوبی»، ج ۲ / ۵، «بحار الانوار»، ج ۱۵ / ۲۴۸، «سیره حلبی»، ج ۱ / ۶۴.

۲- مقریزی، در «الامتناع»، صفحه ۳، همه اقوالی که در روز و ماه و سال تولد آن حضرت وجود دارد؛ آورده است، مراجعه شود.

ص: ۶۰

چرا نام فرزند خود را محمد انتخاب کردید، در صورتی که این نام در میان اعراب کم سابقه است؟ گفت: خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد. در این باره «حسان بن ثابت» شاعر رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین می گوید: فشق له من اسمه لیجله فذوالعرش محمود وهذا محمد

آفریدگار، نامی از اسم خود برای پیامبر صلی الله علیه و آله خود مشتق نمود. از این جهت (خدا) «محمود» (پسندیده) و پیامبر او «محمد» (ستوده) است و هر دو کلمه از یک ماده مشتقند و یک معنی را می‌رسانند. «(۱)» قطعاً، الهام غیبی در انتخاب این نام بی‌دخالیت نبوده است، زیرا نام محمد، اگر چه در میان اعراب معروف بود، ولی کمتر کسی تا آن زمان به آن نام نامیده شده بود. طبق آمار دقیقی که بعضی از تاریخ‌نویسان به دست آورده‌اند، تا آن روز فقط شانزده نفر به این اسم نامگذاری شده بودند، چنان که شاعر در این باره گوید:

أَنَّ الَّذِينَ سُمُوا بِاسْمِ مُحَمَّدٍ مِنْ قَبْلِ خَيْرِ النَّاسِ ضِعْفُ ثَمَانٍ «(۲)»

کسانی که به نام محمد، پیش از پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام نام گذاری شده بودند، شانزده نفر بودند.

### «احمد» یکی از نام‌های مشهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود

هر کس مختصر مطالعه‌ای در تاریخ زندگی رسول اکرم صلی الله علیه و آله داشته باشد؛ می‌داند که آن حضرت، از دوران کودکی دو نام داشت و مردم او را با هر دو نام خطاب می‌کردند. یکی «محمد» که جد بزرگوارش «عبدالمطلب» برای او انتخاب کرده بود، و دیگری «احمد» که مادرش «آمنه» او را به آن، نامیده بود. این مطلب یکی از مسلمات تاریخ اسلام است و سیره‌نویسان این مطلب را نقل کرده‌اند و مشروح این مطلب را در سیره حلبی می‌توانید بخوانید. «(۳)»

۱- «سیره حلبی»، ج ۱ / ۹۳.

۲- همان مدرک / ۹۷.

۳- «انسان العیون فی سیره الامین والمأمون»، ج ۱ / ۹۳ - ۱۰۰.

ص: ۶۱

عمومی گرامی وی، «ابوطالب»، که پس از درگذشت «عبدالمطلب»، کفالت و سرپرستی «محمد» به او واگذار شده بود؛ با عشق و علاقه زائدالوصفی، چهل و دو سال تمام، پروانه‌وار به گرد شمع وجود وی گشت، و از بذل جان و مال در حراست و حفاظت او دریغ نمود. در اشعاری که درباره برادرزاده خود سروده، گاهی از او به نام «محمد» و گاهی به نام «احمد» اسم برده است و این خود حاکی از آن است که در آن زمان یکی از نام‌های معروف وی همان «احمد» بوده است.

### دوران شیرخوارگی پیامبر صلی الله علیه و آله

نوزاد قریش فقط سه روز از مادر خود شیر خورد، و پس از او، دو زن دیگر به افتخار دایه‌گی پیامبر صلی الله علیه و آله نائل شده‌اند: ۱- ثویبه: کنیز ابولهب که چهار ماه او را شیر داد. عمل او، تا آخرین لحظات مورد تقدیر رسول خدا صلی الله علیه و آله و همسر پاک او (خدیجه) بود. وی قبلاً حمزه، عموی پیامبر را نیز شیر داده بود. پس از بعثت، پیامبر صلی الله علیه و آله کسی را فرستاد تا او را از «ابولهب» بخرد. وی امتناع ورزید، اما تا آخر عمر از کمک‌های پیامبر صلی الله علیه و آله بهره‌مند بود. هنگامی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، از جنگ خیبر برمی‌گشت، از مرگ او آگاه شد و آثار تأثر در چهره مبارکش پدید آمد. از فرزند او سراغ گرفت تا در حق او نیکی کند، ولی خبر یافت که او زودتر از مادر خود فوت کرده است. «(۱)» ۲- حلیمه: دختر ابی ذؤیب که از قبیله سعد بن بکر بن هوازن بوده است و فرزندان او عبارت بودند از:

عبدالله، انیسه، شیماء؛ آخرین فرزند او از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله پرستاری نیز نموده است. رسم اشراف عرب این بود که فرزندان خود را به دایه‌ها می‌سپردند؛ و دایگان معمولاً در بیرون شهرها زندگی می‌کردند تا کودکان را در هوا یصحرا پرورش دهند، و رشد و نمو کامل، و استخوان‌بندی آنها محکم‌تر شود؛ و ضمناً از بیماری وبای شهر «مکه» که خطر آن برای

۱- «بحار الانوار»، جلد ۱۵/۳۸۴، «مناقب»، ابن شهر آشوب، ج ۱/۱۱۹.

ص: ۶۲

نوزادان بیشتر بود مصون بمانند؛ و زبان عربی را در یک منطقه دست نخورده فراگیرند. در این قسمت دایگان قبیله «بنی سعد» مشهور بودند. آنها در موقع معینی به مکه می آمدند، و هر کدام نوزادی را گرفته همراه خود می بردند. چهار ماه از تولد پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله گذشته بود که دایگان قبیله بنی سعد به مکه آمدند و آن سال، قحط سالی عجیبی بود، از این نظر به کمک اشراف بیش از حد نیازمند بودند.

برخی از تاریخ نویسان می گویند: هیچ یک از دایه گان حاضر نشد به محمد شیر دهد، زیرا بیشتر طالب بودند که اطفال غیریتیم را انتخاب کنند تا از کمک های پدران آنها بهره مند شوند، و نوعاً از گرفتن طفل یتیم سر باز می زدند. حتی حلیمه این بار از قبول او سر باز زد ولی چون بر اثر ضعف اندام، هیچ کس طفل خود را به او نداد؛ ناچار شد که نوه عبدالمطلب را بپذیرد و با شوهر خود چنین گفت که: برویم همین طفل یتیم را بگیریم و با دست خالی برنگردیم، شاید لطف الهی شامل حال ما گردد. اتفاقاً حدس او صائب درآمد، از آن لحظه که آماده شد به «محمد»، آن کودک یتیم، خدمت کند؛ الطاف الهی سراسر زندگی او را فراگرفت. «(۱)» نخستین قسمت این تاریخ افسانه ای بیش نیست، زیرا عظمت خاندان بنی هاشم؛ و شخصیت مردی مانند «عبدالمطلب» که جود و احسان، نیکوکاری و دستگیری او از افتادگان، زبانزد خاص و عام بود، سبب می شد که نه تنها دایگان سرباز نزنند بلکه مایه سر و دست شکستن دایگان درباره او می گردید. از این جهت این بخش از تاریخ افسانه ای بیش نیست. علت اینکه او را به دیگر دایگان ندادند، این بود که:

نوزاد قریش پستان هیچ یک از زنان شیرده را نگرفت. سرانجام، حلیمه سعدیه آمد پستان او را مکید. در این لحظه وجد و سرور خاندان عبدالمطلب را فراگرفت. «(۲)»

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۶۲-۱۶۳.

۲- «بحار»، ج ۱۵ / ۴۴۲.



ص: ۶۳

عبدالطلب، رو به حلیمه کرد و گفت: از کدام قبیله‌ای؟ گفت از: «بنی سعد». گفت: اسمت چیست؟ جواب داد: «حلیمه». عبدالطلب از اسم و نام قبیله او بسیار مسرور شد و گفت: آفرین آفرین، دو خوی پسندیده و دو خصلت شایسته، یکی سعادت و خوشبختی و دیگری حلم و بردباری. «(۱)»

---

۱- بخ بخ سعد و حلم. خصلتان فیهما خیرالدهر و عز الابد یا حلیمه- «سیره حلبی»، ج ۱/ ۱۰۶.

## ۵ دوران کودکی پیامبر صلی الله علیه و آله

صفحات تاریخ گواهی می‌دهد که: زندگانی رهبر عالیقدر مسلمانان، از آغاز کودکی تا روزی که برای پیامبری برگزیده شد؛ متضمن یک سلسله حوادث شگفت‌انگیز است و تمام این حوادث شگفت‌انگیز، جنبه کرامت داشته و همگی گواهی می‌دهند که حیات و سرگذشت رسول گرامی یک زندگانی عادی نبوده است.

۱- تاریخ‌نویسان، از قول «حلیمه» چنین نقل می‌کنند که او می‌گوید:

آنگاه که من پرورش نوزاد «آمنه» را متکفل شدم؛ در حضور مادر او، خواستم او را شیر دهم. پستان چپ خود را که دارای شیر بود در دهان او نهادم؛ ولی کودک به پستان راست من بیشتر متمایل بود. اما من از روزی که بچه‌دار شده بودم، شیری در پستان راست خود ندیده بودم. اصرار نوزاد، مرا بر آن داشت که پستان راست بی‌شیر خود را در دهان او بگذارم. هماندم که کودک، شروع به مکیدن کرد، رگ‌های خشک آن پر از شیر شد و این پیش‌آمد موجب تعجب همه حضار گردید. «(۱)» ۲- باز او می‌گوید: از روزی که «محمد صلی الله علیه و آله» را به خانه خود بردم؛ روزبه‌روز خیر و برکت در خانه‌ام بیشتر شد، و دارائی و گله‌ام فزون‌تر گردید. «(۲)»

۱- «بحار»، ج ۱۵ / ۳۴۵.

۲- «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱ / ۲۴.

ص: ۶۶

ما در قرآن، نظائر این جریان را درباره حضرت مریم (مادر حضرت عیسی) می‌خوانیم:

مثلاً می‌فرماید: وقتی وضع حمل مریم فرا رسید، به درختی پناه برد و از (شدت درد و تنهایی و وحشت از اتهام) از خدا تمنای مرگ کرد. در این موقعهائی شنید:

«غمناک مباش، پروردگار تو چشمه آبی زیر پای تو قرار داده و درخت (خشکیده) خرما را تکان ده، خرماى تازه بر تو می‌ریزد».

«(۱) اگر چه میان مریم و حلیمه، از نظر مقام و ملکات فاضله، فاصله زیاد است. ولی اگر لیاقت و آراستگی خود «مریم»، موجب این لطف الهی شده؛ اینجا هم ممکن است مقام و منزلتی که این نوزاد در درگاه خدا دارد، سبب شود که خدمتکار آن حضرت مشمول لطف الهی گردد».

---

۱- «أَلَا تَعَزَّزِي قَدْ جَعَلَ رَبُّكَ تَحْتِكَ سَرِيًّا وَ هَزَّىٰ إِلَيْكَ بِجَذَعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطُ عَلَيْكَ رُطْبًا حَبِيًّا» «سوره مریم، آیه‌های ۲۴-۲۵».

ص: ۶۷

## ۶ بازگشت به آغوش خانواده

### اشاره

دایه مهربان محمد، پنج سال از وی محافظت کرد، و در تربیت و پرورش او کوشید. در طی این مدت زبان عربی فصیح را آموخت، که بعدها حضرتش به این افتخار می‌کرد. سپس «حلیمه» او را به مکه آورد، و مدتی نیز آغوش گرم مادر را دید، و تحت سرپرستی جد بزرگوار خود قرار گرفت؛ و یگانه مایه تسلی بازماندگان «عبدالله»، همان فرزندی بود که از او به یادگار مانده بود. «(۱)»

### سفری به «یثرب» و مرگ مادر

از روزی که نوعروس عبدالمطلب (آمنه)، شوهر جوان و ارجمند خود را از دست داده بود؛ پیوسته مترصد فرصت بود که به «یثرب» برود و آرامگاه شوهر خود را از نزدیک زیارت کند، و در ضمن، از خویشان خود در یثرب، دیداری به عمل آورد. با خود فکر کرد که فرصت مناسبی به دست آمده، و فرزند گرامی او بزرگ شده است و می‌تواند در این راه شریک غم او گردد. آنان با «امّ ایمن»، بار سفر بستند و راه یثرب را پیش گرفتند و یکماه تمام در آنجا ماندند. این سفر برای نوزاد قریش، با تألمات روحی توأم بود. زیرا برای نخستین بار دیدگان او به

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۶۷.

ص: ۶۸

خانه‌ای افتاد که پدرش در آن جان داده و به خاک سپرده شده بود «(۱)» و طبعاً مادر او تا آن روز چیزهایی از پدر وی برای او نقل کرده بود.

هنوز موجی از غم و اندوه در روح او حکمفرما بود که ناگهان، حادثه جانگداز دیگری پیش آمد، و امواجی دیگر از حزن و اندوه به وجود آورد. زیرا موقع مراجعت به مکه، مادر عزیز خود را در میان راه، در محلی به نام «أبواء» از دست داد. «(۲)» این حادثه محمدصلی الله علیه و آله را بیش از پیش، در میان خویشاوندان عزیز و گرامی گردانید، و یگانه گلی که از این گلستان باقی مانده بود، فزون از حد مورد علاقه عبدالمطلب قرار گرفت. از این جهت او را از تمام فرزندان خود بیشتر دوست می‌داشت و بر همه مقدم می‌شمرد.

در اطراف کعبه، برای فرمانروای قریش (عبدالمطلب) بساطی پهن می‌کردند. سران قریش و فرزندان او در کنار بساط حلقه می‌زدند، هر موقع چشم او به یادگار «عبدالله» می‌افتاد، دستور می‌داد که راه را باز کنند تا یگانه بازمانده عبدالله را روی بساطی که نشسته است بنشانند. «(۳)» قرآن مجید، دوره یتیمی پیامبرصلی الله علیه و آله را در سوره «الضحی» یادآور می‌شود و می‌گوید:

أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَى؟ «(۴)»

«مگر تو را یتیم نیافت و پناه نداد؟»

حکمت یتیم گشتن نوزاد «قریش»، برای ما چندان روشن نیست. همین قدر می‌دانیم سیل خروشان حوادث بی‌حکمت نیست، ولی با این وضع می‌توان حدس زد که خدا خواست رهبر جهانیان، پیشوای بشر، پیش از آنکه زمام امور را به دست بگیرد و رهبری خود را آغاز کند، شیرینی و تلخی روزگار را بچشد، و در نشیب و فراز زندگی قرار گیرد؛ تا روحی بزرگ و روانی بردبار و شکیب پیدا کند، و تجربیاتی از سختی‌ها بیندوزد، و خود را برای مواجهه با یک سلسله از

۱- خانه‌ای که قبر حضرت عبدالله در آن قرار داشت، تا چندی پیش و قبل از توسعه فلکه «مسجدالنبی» محفوظ بود ولی اخیراً به بهانه توسعه فلکه، خانه ویران گردید و آثار قبر از بین رفت.

۲- «سیره حلبی»، ج ۱ / ۱۲۵.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۶۸.

۴- سوره الضحی / ۶.

ص: ۶۹

شدائد، سختی‌ها، محرومیت‌ها و دربدری‌ها، آماده سازد.

خدای او خواست طاعت کسی بر گردن او نباشد؛ و از نخستین روزهای زندگی حَزَّ و آزاد بار آید، و مانند مردان خودساخته موجبات پیشرفت و ترقی و تعالی خود را به دست خویش فراهم سازد، تا روشن گردد که نبوغ، نبوغ بشری نیست، و پدر و مادر در سرنوشت او دخالتی نداشتند و عظمت و بزرگی او از منبع وحی سرچشمه گرفته است.

### مرگ عبدالمطلب

حوادث جانگداز جهان، پیوسته در مسیر زندگانی انسان خودنمایی می‌کنند. و مانند امواج کوه‌پیکرِ دریا، یکی پس از دیگری سر برداشته و کشتی زندگی او را مورد هدف قرار می‌دهند، و ضربات شکننده خود را بر روح و روان آدمیزاد وارد می‌سازند. هنوز امواجی از اندوه، در دل پیامبر صلی الله علیه و آله حکومت می‌کرد، که برای بار سوم، با مصیبت بزرگتری مواجه گردید. هنوز هشت بهار بیشتر از عمر او نگذشته بود، که سرپرست و جدّ بزرگوار خود (عبدالمطلب) را از دست داد. مرگ «عبدالمطلب» آن‌چنان روح وی را فشرده که در روز مرگ او، تالاب قبر اشک ریخت، و هیچ‌گاه او را فراموش نمی‌کرد. <sup>(۱)</sup>

### سرپرستی ابوطالب

درباره شخصیت و عظمت ابوطالب سخنانی در بخش مخصوصی <sup>(۲)</sup> خواهیم گفت؛ و اسلام و ایمان او را نسبت به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، با مدار کصحیح اثبات خواهیم نمود، ولی اکنون مناسب است که برخی از حوادث مربوط به دوران سرپرستی «ابوطالب» را بیان کنیم.

۱- یعقوبی در تاریخ خود ج ۲ ص ۷-۸ پیرامون سیره «عبدالمطلب» و اینکه او یک فرد «خداپرست» بود نه بت‌پرست، سخن گفته و یادآور شده است که بسیاری از دستورهای او در اسلام امضاء شده است.

۲- حوادث سال دهم بعثت.

ص: ۷۰

ابوطالب، روی علی با افتخار، سرپرستی پیامبر صلی الله علیه و آله را بر عهده گرفت. زیرا ابوطالب با عبدالله، پدر «محمد»، از یک مادر بودند «(۱)»، و شخصیتی بود معروف به سخاوت و نیکوکاری. از این لحاظ، «عبدالمطلب» او را برای نگاهداری نوه ارجمند خود برگزید. سطور طلایی تاریخ، شاهد خدمات گرانبهای او است که تدریجاً گفته خواهد شد.

### سفری به سوی شام

بازرگانان «قریش»، طبق معمول، هر سال یکبار به سوی شام می‌رفتند. «ابوطالب» تصمیم گرفته بود که در سفر سالانه «قریش» شرکت کند؛ و مشکل برادرزاده خود را که آنی او را از خود جدا نمی‌کرد، چنین حل کرد که او را در «مکه» بگذارد و عده‌ای را برای حفاظت او بگمارد، ولی موقع حرکت کاروان، اشک در چشمان محمد صلی الله علیه و آله حلقه زد، و جدائی سرپرست خود را سخت شمرد. سیمای غمگین محمد، طوفانی از احساسات در دل ابوطالب پدید آورد؛ به گونه‌ای که ناچار شد، تن به مشقت بدهد، و محمد صلی الله علیه و آله را همراه خود ببرد. «(۲)» مسافرت پیامبر صلی الله علیه و آله در سن دوازده سالگی، از سفرهای شیرین او به شمار می‌رود زیرا در این سفر، از «مدین» و «وادی القری» و «دیار ثمود»، عبور کرد و از مناظر زیبای طبیعی سرزمین شام دیدن به عمل آورد. هنوز کاروان «قریش»، به مقصد نرسیده بود که در نقطه‌ای به نام «بصری»، جریانی پیش آمد و تا حدی برنامه مسافرت ابوطالب را دگرگون ساخت. اینک تفصیل آن جریان.

سالیان درازی بود که راهبی مسیحی، به نام «بحیرا»، در سرزمین بصری در صومعه مخصوص خود مشغول عبادت و مورد احترام مسیحیان آن حدود بود. کاروان‌های تجارتنی، در مسیر خود در آن نقطه توقف می‌کردند و برای تبرک به

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۷۹.

۲- ابوطالب در اشعار خود سرگذشت این سفر را نقل کرده است به تاریخ ابن عساکر ج ۱ ص ۲۶۹-۲۷۲ و دیوان ابوطالب ص ۳۳-۳۵ مراجعه بفرمایید.

ص: ۷۱

حضور او می‌رسیدند. از حسنِ تصادف، «بحیراء» با کاروان بازرگانی «قریش» روبرو گردید. چشم او به برادرزاده «ابوطالب» افتاد و توجه او را جلب کرد. نگاه‌های مرموز و عمیق او نشانه رازی بود که در دل او نهفته بود؛ دقایقی خیره‌خیره به او نگاه کرد. یک مرتبه مُهر خاموشی را شکست و گفت: این طفل متعلق به کدام یک از شماها است؟ گروهی از جمعیت رو به عموی او کردند و گفتند: متعلق به ابوطالب است. ابوطالب گفت او برادرزاده من است.

«بحیراء» گفت: این طفل آینده درخشانی دارد، این همان پیامبر موعود است که کتاب‌های آسمانی از نبوت جهانی و حکومت گسترده او خبر داده‌اند. این همان پیامبری است که من نام او و نام پدر و فامیل او را در کتاب‌های دینی خوانده‌ام و می‌دانم از کجا طلوع می‌کند و به چه نحو آئین او در جهان گسترش پیدا می‌نماید. ولی بر شما لازم است که او را از چشمِ یهود پنهان سازید، زیرا اگر آنان بفهمند او را می‌کشند. «(۱)» بیشتر تاریخ‌نویسان برآنند که برادرزاده «ابوطالب» از آن نقطه (بصری) تجاوز نکرد، ولی روشن نیست که آیا عموی محمد او را همراه کسی به مکه فرستاد؟ (و این مطلب بسیار بعید به نظر می‌رسد که ابوطالب پس از شنیدن سخنان راهب، او را از خود جدا کند)، یا اینکه خود او همراه برادرزاده راه مکه را پیش گرفت و از ادامه سفر منصرف گشت. «(۲)»

۱- تاریخ طبری ج ۱/ ۳۳-۳۴ و ابن هشام در سیره ج ۱/ ۱۸۰-۱۸۳، جریان را مبسوطتر و گسترده‌تر از این نقل کرده است ولی فشرده آن همان است که نقل کردیم.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۱۹۴.



ص: ۷۳

## ۷ دوران جوانی

### اشاره

رهبران جامعه باید بردبار و صابر، نیرومند و قوی و شجاع و دلاور و نترس و قویدل و دارای روحی بزرگ باشند. مردان بزدل و ترسو؛ زبون و ضعیف‌النفس؛ بی‌اراده و سست، چگونه می‌توانند اجتماع را از راه‌های پر پیچ و خم عبور دهند؟ چگونه می‌توانند در برابر دشمن مقاومت کنند، و موجودیت و شخصیت خود را از دستبرد این و آن حفظ نمایند؟ عظمت و بزرگی روح زمامدار، و قدرت و نیروی جسمی و روانی او تأثیر عجیبی در پیروان خود دارد. وقتی امیر مؤمنان، یکی از صمیمی‌ترین یاران خود را به حکومت مصر انتخاب نمود؛ نامه‌ای به مردم ستم‌دیده کشور مصر، که از مظالم حکومت وقت به ستوه آمده بودند، نوشت. در آن نامه، فرماندار خود را به دلاوری و شجاعت روحی توصیف نمود. اینک فرازی چند، از آن نامه که شرایط واقعی یک زمامدار را بیان می‌کند:

«... یکی از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در روزهای ترس، به خواب نمی‌رود و از دشمنان در اوقات بیم و هراس سر باز نمی‌زند. بر بدکاران از آتش سوزان سخت‌تر است و او «مالک بن حارث» از قبیله مذحج است. سخن او را بشنوید و امر و فرمان او را اجرا کنید؛ زیرا او شمشیری است از

ص: ۷۴

شمشیرهای خدا که تیزی آن کند نمی‌شود، و ضربت آن بی‌اثر نمی‌گردد». (۱)

### قدرت روحی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله

در جبین عزیز «قریش»، از دوران کودکی و جوانی، آثار قدرت و شجاعت، صلابت و نیرومندی نمایان بود. وی در سن پانزده سالگی، در یکی از جنگ‌های قریش با طائفه «هوازن» که آن را «حرب فجار» می‌نامند، شرکت داشت. کار او در جبهه رزم، این بود که تیر به عموهای خود می‌رساند.

ابن هشام در سیره خود «(۲)»، این جمله را از آن حضرت نقل می‌کند که حضرتش فرمود: «كُنْتُ أُبْتَلُ عَلَى أَعْمَامِي»؛ «به عموهایم تیر می‌دادم تا پرتاب کنند».

شرکت او در این جنگ، آن هم با این سن و سال، ما را به شجاعت آن حضرت رهبری می‌کند و روشن می‌شود که چرا امیر مؤمنان علیه السلام درباره پیامبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: «هر موقع، کار در جبهه جنگ، عرصه بر ما (سربازان اسلام) سخت و دشوار می‌شد، به پیامبر صلی الله علیه و آله پناه می‌بردیم و کسی از ما به دشمن از او نزدیکتر نبود». «(۳)» ما به خواست خدا، در بخش جهاد مسلمانان با مشرکان، به اصول تعلیمات نظامی اشاره خواهیم کرد، و طرز مبارزه آنان را که همگی به دستور آن حضرت صورت می‌گرفت؛ بیان خواهیم کرد، و این خود یکی از بحث‌های شیرین تاریخ اسلام است.

۱- أَمَا بَعْدُ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللَّهِ لَا يَنْأَمُ أَيَّامَ الْخَوْفِ، وَلَا يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ. أَشَدَّ عَلَى الْفُجَارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ، وَهُوَ مَالِكُ بَنُ الْحَارِثِ أَخُو مَذْحِجٍ، فَاسْمَعُوا لَهُ وَاطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقُّ، فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سَيُوفِ اللَّهِ لَا كَلِيلُ الظُّيَّةِ وَلَا نَابِي الضَّرِيَّةِ. «نهج البلاغه عبده»، ج ۳ / ۹۲.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۸۶ ابن اثیر در «النهايه» پس از نقل حدیث و ضبط «أَبْتَلُ» با تشدید می‌گوید: أَذَا نَاوَلْتَهُ النَّبِيلَ يَرْمِي، بِهِ مَادَهُ «نِيل» مَرَاجَعَهُ شُود.

۳- كُنَّا إِذَا أَحْمَرَ الْبَأْسَ اتَّقَيْنَا بِرَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِّنَّا أَقْرَبَ إِلَى الْعَدُوِّ مِنْهُ. «نهج البلاغه عبده»، ج ۳ / ۲۱۴.

## ۸ از شبانی تا تجارت

### اشاره

پیامبران، بخشی از عمر خود را پیش از رسیدن به مقام نبوت، در چوپانی و شبانی می‌گذراندند. مدتی در بیابان‌ها به تربیت حیوانات اشتغال می‌ورزیدند، تا در طریق تربیت انسان‌ها شکیبیا و بردبار باشند، و تمام مصائب و سختی‌ها را آسان بشمارند. زیرا اگر شخصی توانست دشواری‌های تربیت حیوان را، که از نظر هوش و فهم با انسان قابل مقایسه نیست، بپذیرد؛ قطعاً خواهد توانست هدایت گمراهان را که شالوده فطرت آنان را ایمان به خدا تشکیل می‌دهد، بر عهده بگیرد. از این جهت در حدیثی می‌خوانیم:

«مَا بَعَثَ اللَّهُ نَبِيًّا قَطُّ حَتَّى يَسْتَرِعِهِ الْغَنَمَ لِيَعْلَمَهُ بِذَلِكَ رَعِيَّةَ لِلنَّاسِ»؛ <sup>(۱)</sup>

«خدا هیچ پیامبری را بر نیانگیخت، مگر این‌که او را بر شبانی گمارد تا از این طریق، تربیت مردم را به او بیاموزد.»

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نیز قسمتی از عمر خود را در همین طریق گذرانید. بسیاری از سیره‌نویسان، این جمله را نقل نموده‌اند که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

«تمام پیامبران پیش از آنکه به مقام نبوت برسند، مدتی چوپانی کرده‌اند. عرض کردند: آیا شما نیز شبانی نموده‌اید؟ فرمود: بلی من مدتی گوسفندانِ اهل مکه را، در سرزمین «قراریط» شبانی می‌کردم.» <sup>(۲)</sup>

۱- «سَفِينَةُ الْبَحَارِ»، ماده نبی.

۲- «مَا مِنْ نَبِيٍّ إِلَّا وَقَدْ رَعَى الْغَنَمَ، قِيلَ وَ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ؟ فَقَالَ: أَنَا رَعَيْتُهَا لِأَهْلِ مَكَّةَ بِالْقَرَارِيطِ»- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۱۶۶.

ص: ۷۶

شخصیتی که باید با ابوجهل‌ها و ابولهب‌ها مبارزه کند، و از افراد زبون که اندازه شعور و ادراک آنها، این بود که در برابر هر سنگ و چوبی خاضع می‌شدند؛ افرادی بسازد که در برابر هیچ اراده‌ای، جز اراده حق خاضع و تسلیم نشوند، باید مدت‌ها از راه‌های گوناگون، در صبر و شکیبایی را بیاموزد.

### علتِ دیگر:

در اینجا، علت دیگری نیز برای این کار می‌توان یادآوری کرد و آن این‌که:

برای آزادمردی که در عروق او خون غیرت و شجاعت می‌گردد؛ دیدن مناظر زورگوئی زورمندان قریش و تظاهر آنان به ناپاکی، سخت و گران می‌باشد. روی گردانی جامعه مکه، از پرستش حق، طواف آنان در اطراف بت‌های بی‌روح، بیش از هر چیز برای یک شخص فهمیده ناگوار است. از این جهت، پیامبر صلی الله علیه و آله مصلحت را در این دید که مدتی در گوشه بیابان‌ها، دامنه کوه‌ها، که طبعاً از اجتماع کثیف آن روز دور می‌گشت به سر برد، تا از آلام روحی که معلول اوضاع رقت‌بار محیط آن روز بود، آسوده شود.

البته این مطلب، نه به این معنی است که مرد متقی باید در برابر فساد سکوت برگزیند و فقط حساب زندگی خود را از آنان جدا سازد؛ بلکه از آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا مأمور به سکوت بود، و زمینه «بعثت» فراهم نگشته بود، از این جهت یک چنین روشی را برگزید.

### علت سوم:

این کار فرصتی بود برای مطالعه صفحه زیبای آسمان، و اوضاع ستارگان، دقت در آیات تکوینی و انفسی که همگی نشانه‌های وجود او می‌باشند.

قلوب پیامبران، با اینکه از آغاز آفرینش با مشعل فروزان توحید روشن می‌باشد؛ ولی خود را از مطالعه در آیات الهی و عوالم هستی بی‌نیاز نمی‌دیدند، و از همین طریق به آخرین درجات یقین و ایمان نائل می‌گردیدند و به ملکوت

ص: ۷۷

آسمان‌ها و زمین راه می‌یافتند. «(۱)»

**پیشنهاد ابوطالب**

ابوطالب که خود بزرگ «قریش بود و به سخاوت و شهامت و مناعتِ طبع معروفیت داشت؛ وضع دشوار زندگی برادرزاده، او را وادار نمود که برای وی شغلی در نظر بگیرد. از این لحاظ، به برادرزاده خود چنین پیشنهاد کرد:

«خدیجه» دختر «خویلد»، که از بازرگانان قریش است؛ دنبال مرد ایمنی می‌گردد که زمام تجارت او را بر عهده بگیرد، و از طرف او در کاروان بازرگانی «قریش» شرکت کند، و مال‌التجاره او را در شام به فروش برساند، چه بهتر، ای محمد خود را به وی معرفی نمائی. «(۲)» مناعت و بلندی روح پیامبر صلی الله علیه و آله، مانع از آن بود که مستقیماً بدون هیچ سابقه و درخواستی، پیش «خدیجه» برود و چنین پیشنهادی کند. از این لحاظ به عموی خود چنین گفت: شاید خود خدیجه دنبال من بفرستد، زیرا می‌دانست او در میان مردم به لقب «امین» معروف است. اتفاقاً جریان نیز همین‌طور شد. وقتی «خدیجه» از مذاکرات ابوطالب با پیامبر صلی الله علیه و آله آگاهی پیدا کرد؛ فوراً، کسی را دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد و گفت: چیزی که مرا شیفته تو نموده است، همان راستگویی، امانت‌داری و اخلاق پسندیده تو است، و من حاضرم دو برابر آنچه به دیگران می‌دادم، به تو بدهم و دو غلام خود را همراه تو بفرستم که در تمام مراحل فرمانبردار تو باشند. «(۳)» رسول خدا صلی الله علیه و آله، جریان را برای عموی خود بیان کرد. وی در پاسخ چنین گفت:

این پیش‌آمد وسیله‌ای است برای زندگی که خدا آن را به سوی تو فرستاده

۱- برخی از سیره‌نویسان مانند «حلبی» و «زینی دحلان» به پیروی از مؤلف «فتح‌الباری»، در تشریح فلسفه «شبانی» پیامبر صلی الله علیه و آله، سخنانی گفته‌اند که با موازین علمی تطبیق نمی‌کند. اگر چوپانی حضرت صحیح باشد علل آن همان است که در بالا نگارش یافت.

۲- «بحار»، ج ۱۶ / ۲۲.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۵۸؛ «کامل ابن اثیر»، ج ۲ / ۲۴.

ص: ۷۸

است. «(۱)» در اینجا از یادآوری نکته‌ای ناگزیریم و آن اینکه:

آیا پیامبر صلی الله علیه و آله در کاروان قریش به عنوان «اجیر خدیجه» شرکت نمود، یا کار به صورت دیگر بود و آن اینکه: پیامبر صلی الله علیه و آله، قرارداد بست که در منافع کالاهای بازرگانی سهمی گردد، و جریان به صورت عقد «مضاربه» انجام گرفت. مقام و موقعیت بیت هاشمی، عزت نفس و مناعت طبع پیامبر صلی الله علیه و آله، ایجاب می‌کند که جریان به صورت دوم انجام گیرد، نه به صورت اجیری و این مطلب را دو چیز تأیید می‌کند:

اولاً: در پیشنهاد ابوطالب، کلمه‌ای که حاکی از «اجیر شدن» برادرزاده‌اش باشد، نیست. بلکه او با دیگر برادرهای خود قبلاً چنین مذاکره کرد و گفت: برخیزیم برویم خانه «خدیجه» از او بخواهیم که مالی در اختیار «محمد» بگذارد، تا او با آن تجارت کند. «(۲)» ثانیاً: یعقوبی، در تاریخ خود می‌نویسد: هرگز پیامبر صلی الله علیه و آله در طول عمر خود اجیر کسی نگردید. «(۳)» کاروان «قریش» آماده حرکت شد. کالاهای بازرگانی «خدیجه» نیز در آن میان بود. در این هنگام «خدیجه»، شتری راهوار و مقداری کالای گرانبها در اختیار وکیل خود گذارد، و ضمناً به دو غلام خود دستور داد، که در تمام مراحل کمال ادب را به جا آورند، و هر چه او انجام داد، ابداً اعتراض نمایند و در هر حال مطیع او باشند.

بالاخره کاروان به مقصد رسید و همگی در این مسافرت سودی بردند، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله بیش از همه سود برد؛ و چیزهایی نیز، برای فروش در بازار «تهامه» خرید.

۱- أن هذا الرزق ساقه الله اليك.

۲- متن تاریخ چنین است: امضوا بنا الی دار خدیجه بنت خویلد حتی نسألها ان تعطی محمداً مالاً یتجر به- «بحار»، ج ۱۶ / ۲۲.

۳- «تاریخ یعقوبی»، ج ۱۶ / ۲، چاپ نجف.

ص: ۷۹

کاروان «قریش»، پس از پیروزی کامل، راه مکه را پیش گرفت. جوان «قریش» در این سفر، برای بار دوم از دیار عاد و ثمود گذشت. سکوت مرگباری که در محیط زندگی آن گروه سرکش حکمفرما بود؛ او را بیشتر به عوالم دیگر متوجه نمود. علاوه بر این، خاطرات سفر سابق تجدید شد. به یاد روزی افتاد که همراه عموی خود، همین بیابانها را پشت سر می‌نهاد. کاروان قریش به مکه نزدیک شد، «میسره»، غلام خدیجه، رو به رسول خدا صلی الله علیه و آله نمود و گفت: چه بهتر شما پیش از ما وارد «مکه» شوید، و «خدیجه» را از جریان تجارت، و سود بی سابقه‌ای که امسال نصیب ما گشته است، آگاه سازید. پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که «خدیجه» در غرفه خود نشسته بود، وارد مکه شد.

«خدیجه» به استقبال او دوید، و او را وارد غرفه نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله با بیان شیرین خود، جریان کالاهای را تشریح کرد، چیزی نگذشت که «میسره» وارد شد. «(۱)» غلام «خدیجه»، میسره آنچه را در این سفر دیده بود؛ که تمام آنها بر عظمت و معنویت محمد امین صلی الله علیه و آله گواهی می‌داد، برای خدیجه موبه‌مو تعریف کرد. از جمله اینکه:

«امین»، بر سر موضوعی با تاجری اختلاف پیدا نمود، آن مرد به او گفت: به «لات» و «عزی» سوگند بخور، تا من سخن تو را بپذیرم. «امین»، در پاسخ او چنین گفت: پست‌ترین و مبعوض‌ترین موجودات پیش من، همان لات و عزی است که تو آنها را می‌پرستی. «(۲)» و نیز میسره اضافه نمود که: در «بصری»، «امین» به منظور استراحت زیر سایه درختی نشست. در همین هنگام، چشم راهبی که در صومعه خود نشسته بود به امین افتاد، و آمد از من نام او را پرسید. سپس چنین گفت:

«این مرد که زیر سایه این درخت نشسته است؛ همان پیامبری است که در «تورات و انجیل» درباره او بشارت‌های فراوانی خوانده‌ام!» «(۳)»

۱- «الخرايج» / ۱۸۶؛ «بحار»، ج ۴ / ۱۶.

۲- «طبقات الکبری»، ج ۱ / ۱۳۰، چاپ دار صادر.

۳- «بحار»، ج ۱۸ / ۱۶.

## خدیجه بانوی اسلام

تا آن روز وضع مالی و اقتصادی رسول گرامیصلی الله علیه و آله مرتب نبود؛ و هنوز به کمک‌های مالی عموی خود ابوطالب نیازمند بود. وضع کار و کسب او، ظاهراً چندان ریشه‌دار نبود، که بتواند همسری انتخاب کند و تشکیل عائله دهد. سفر اخیر وی به شام، آن هم به طرز وکالت و نمایندگی از طرف یکی از زنان متمکن سرشناس قریش (خدیجه)، تا حدی وضع مالی و اقتصادی او را تثبیت نمود. دلاوری و کاردانی جوان قریش، مورد اعجاب خدیجه قرار گرفت. حاضر شد که مبلغی را علاوه بر قرارداد، به عنوان جایزه بپردازد. ولی «جوان قریش»، فقط اجرتی را که در آغاز کار معین شده بود دریافت نمود و سپس راه خانه ابوطالب را پیش گرفت و آنچه در این راه به دست آورده بود، برای این که گشایشی در وضع زندگی ابوطالب پدید آید؛ همه را در اختیار او گذارد.

عموی چشم به راه، با دیدن برادرزاده خود که یادگار پدر (عبدالطلب) و برادر بود، اشک شوق در چشمان او حلقه زد؛ و از پیروزی او در کار تجارت و سودی که عاید او گشته بود بسیار خوشحال گشت و حاضر شد که دو اسب و دو شتر در اختیار برادرزاده بگذارد، تا به شغل بازرگانی ادامه دهد، و از پولی که در این سفر به دست آورده و همه را در اختیار عمو گذارده بود، همسری برای او انتخاب کند.

در چنین شرائط، رسول گرامیصلی الله علیه و آله تصمیم قاطع گرفت که همسری به عنوان شریک زندگی انتخاب نماید. ولی چطور شد این قرعه به نام خدیجه افتاد در حالی که قبلاً پیشنهاد ثروتمندترین و متنفذترین رجال قریش را مانند «عقبه بن ابی معیط»، «ابوجهل» و «ابوسفیان» را درباره ازدواج با خود، رد کرده بود و چه عللی این دو شخص را که از نظر زندگی کاملاً مختلف بودند، به هم نزدیک کرد و آن چنان رابطه و الفت و محبت و معنویت میان آنان پدید آورد که خدیجه تمام ثروت خود را در اختیار محمدصلی الله علیه و آله گذارد، و در راه توحید و اعلائی کلمه حق مصرف گردید. خانه‌ای که اطراف آن را کرسی‌های عاج‌نشان و صدف‌نشان پر کرده بود، و حریرهای هند و پرده‌های زربفت ایران آرایش داده



ص: ۸۱

بود، بالاخره پناهگاه مسلمانان شد؟

ریشه این حوادث را باید در تاریخ زندگانی خدیجه جستجو نمود. چیزی که مسلم است این است که:

این نوع گذشت و فداکاری تا ریشه ثابت و پاک و معنوی نداشته باشد، صورت نمی‌پذیرد.

صفحات تاریخ گواهی می‌دهد که این ازدواج معلول و مولود ایمان خدیجه به تقوی و پاکدامنی و عفت و امانت عزیز قریش بود.

شرح زندگانی خدیجه و روایاتی که در فضیلت او وارد شده است، این مطلب را بیشتر روشن می‌نماید.

خدیجه زنی پاکدامن و عفیف بود، پیوسته دنبال شوهری متقی و پرهیزگار می‌گشت از این نظر پیامبر صلی الله علیه و آله درباره وی

فرمود: «خدیجه از زنان بافضیلت بهشت است». اول کسی که از زنان، به محمد صلی الله علیه و آله ایمان آورد، خدیجه بود. امیر

مؤمنان علیه السلام، در خطبه‌ای که به غربت اسلام در آغاز بعثت اشاره می‌نماید، می‌فرماید:

«خانواده مسلمانی در اسلام نبود، جز خانواده‌ای که از پیامبر صلی الله علیه و آله و خدیجه علیها السلام تشکیل یافته بود و من سومین

نفر آنها بودم». <sup>(۱)</sup> «ابن اثیر» می‌نویسد: تاجری به نام «عفیف» وارد مسجد الحرام شد و از اجتماع و عبادت یک جمعیت سه نفری

کاملاً در شگفت ماند. دید پیامبر صلی الله علیه و آله با خدیجه علیها السلام و علی علیه السلام مشغول پرستش خدایند. خدائی که

مردم آن منطقه، پرستش او را فراموش کرده‌اند و به «خدایان» پیوسته‌اند. وی برای تحقیق، با عموی پیامبر «عباس» ملاقات کرد و

آنچه را دیده بود به وی گفت و از حقیقت امر پرسید. وی گفت: نفر نخست مدعی نبوت و پیامبری و آن زن، همسر وی خدیجه و

نفر سوم فرزند برادر علی علیه السلام است. سپس افزود:

در روی زمین کسی را سراغ ندارم که پیرو این آئین باشد، جز همین سه نفر. <sup>(۲)</sup> بیان و نقل روایاتی که در فضیلت خدیجه علیها

السلام وارد شده است؛ از حوصله گفتار ما بیرون است. چه بهتر به تفصیل علی که این حادثه تاریخی را پدید آورد،

۱- لَمْ يَجْمَعْ بَيْتَ وَاحِدٍ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ وَ خَدِيجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا- «نهج البلاغه»، خطبه قاصعه.

۲- مَا عَلِمْتُ عَلَى ظَهْرِ الْأَرْضِ كُلِّهَا عَلَى هَذَا الدِّينِ غَيْرَ هَؤُلَاءِ الثَّلَاثَةِ- «اسد الغابه»، ماده «عفیف».

ص: ۸۲

پردازیم.

## علل ظاهری و باطنی این ازدواج

مردان مادی که همه چیز را از دریچه مادیگری مطالعه می کنند، پیش خود چنین تصور می کنند که:

چون خدیجه ثروتمند و تجارت پیشه بود، برای امور تجارتی خود، به یک مرد امین بیش از هر چیزی نیازمند بود. از این لحاظ، با محمدصلی الله علیه و آله ازدواج نمود، و محمد نیز از وضع زندگی آبرومندان او آگاه بود با این که توافق سنی نداشتند؛ تقاضای او را پذیرفت.

ولی آنچه را تاریخ نشان می دهد، این است که محرک خدیجه برای ازدواج با امین قریش، یک سلسله جهات معنوی بود، نه جنبه های مادی. اینک شواهد ما:

۱- هنگامی که از «میسره»، سرگذشت سفر جوان قریش را می پرسد؛ او کراماتی را که در طول این سفر از او دیده بود، و آنچه را از راهب شام شنیده بود، برای او نقل می نماید. «خدیجه»، شوق مفروطی که سرچشمه آن علاقه به معنویت محمدصلی الله علیه و آله بود در خود احساس می کند، و بی اختیار به او می گوید:

میسره! کافی است، علاقه مرا به محمد؛ دو چندان کردی. برو من تو و همسرت را آزاد کردم و دو دست درهم و دو اسب و لباس گرانبهائی در اختیار تو می گذارم.

سپس آنچه را از «میسره» شنیده بود، برای «ورقه بن نوفل» که دانای عرب بود، نقل می کند. او می گوید:

صاحب این کرامات پیامبر عربی است. «(۱)» ۲- روزی «خدیجه» در خانه خود نشسته بود، و دور او را کنیزان و غلامان گرفته بودند. یکی از دانشمندان «یهود» نیز در آن محفل بود. اتفاقاً «جوان قریش» از کنار منزل آن ها گذشت، و چشم دانشمند «یهود» به پیامبرصلی الله علیه و آله افتاد. فوراً از خدیجه درخواست نمود؛ که از «محمد» تقاضا کند از مقصد خود منصرف شود و چند دقیقه در این مجلس شرکت نماید. رسول گرامیصلی الله علیه و آله تقاضای

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۶.

ص: ۸۳

دانای «یهود» را که مبنی بر نشان دادن علائم نبوت در بدن او بود پذیرفت. در این هنگام، «خدیجه» رو به دانشمند «یهودی» کرد و گفت:

هرگاه عموهای او از تفتیش و کنجکاوی تو آگاه گردند، عکس‌العمل بدی نشان می‌دهند. زیرا آنان از گروه یهود به برادرزاده خود هراسانند.

در این موقع، دانای «یهود» گفت:

مگر می‌شود به محمد کسیدمه‌ای برسانند! در صورتی که دست تقدیر، او را برای ختم نبوت و ارشاد مردم پرورش داده است. «خدیجه» گفت: از کجا می‌گوئی که او حائز چنین مقام می‌شود؟

وی گفت: من علائم پیامبر آخرالزمان را در تورات خوانده‌ام؛ و از نشانه‌های او این است که پدر و مادر او می‌میرند، و جد و عموی وی از او حمایت می‌نمایند و از «قریش» زنی را انتخاب می‌نماید که سیده قریش است.

سپس اشاره به «خدیجه» نمود و گفت: خوشا به حال کسی که افتخار همسری او را به دست آورد. «(۱)» ۳- ورقه، عموی خدیجه، از دانایان عرب بود، و اطلاعات فراوانی درباره کتب عهدین داشت و مکرر می‌گفت که: مردی از میان «قریش»، از طرف خدا برای هدایت مردم برانگیخته می‌شود و یکی از ثروتمندترین زنان «قریش» را می‌گیرد. و چون «خدیجه»، ثروتمندترین زنان قریش بود؛ از این لحاظ گاه و بیگاه به خدیجه می‌گفت: روزی فرا رسد که تو با شریفترین مرد روی زمین وصلت می‌کنی!

۴- خدیجه، شبی در خواب دید، خورشید، بالای مکه چرخ خورد و کم‌کم پائین آمد و در خانه او فرود آمد. خواب خود را برای ورقه نقل کرد. وی چنین تعبیر نمود:

با مرد بزرگی ازدواج خواهی نمود که شهرت او عالم‌گیر خواهد شد.

این‌ها جریان‌هایی است که بعضی از مورخان «(۲)» نقل نموده‌اند و در بسیاری از کتب تاریخی نیز ثبت شده است. مجموع این‌ها، علل تمایل خدیجه را آفتابی می‌کند که این تمایل بیشتر مولود ایمان و اعتقاد او به معنویت جوان قریش بود. و این که امین، برای تجارت او از دیگران مناسب‌تر است؛ شاید کمترین اثری در

۱- «بحار»، ج ۱۶ / ۱۹.

۲- «بحار»، ج ۶ / ۱۰۴.

ص: ۸۴

ایجاد این وصلت نداشته است.

## کیفیت خواستگاری خدیجه

قدر مسلم این است که پیشنهاد، ابتدا از طرف خود خدیجه بوده است. حتی ابن هشام <sup>(۱)</sup> نقل می‌کند که: خدیجه؛ شخصاً تمایلات خود را اظهار کرد و چنین گفت:

عموزاده! من بر اثر خویشی که میان من و تو برقرار است و آن عظمت و عزتی که میان قوم خود داری و امانت و حسن خلق، و راستگویی که از تو مشهود است؛ جداً مایلم با تو ازدواج کنم. «امین قریش»، به او پاسخ داد که؛ لازم است عموهای خود را از این کار آگاه سازد و با مشورت آنها این کار را انجام دهد.

بیشتر مورخان معتقدند که نفیسه، دختر «علیه»، پیام خدیجه را به پیامبر صلی الله علیه و آله به طرز زیر رساند: «محمد! چرا شبستان زندگی خود را با چراغ همسر روشن نمی‌کنی؟ هرگاه من تو را به زیبایی و ثروت، شرافت و عزت دعوت کنم می‌پذیری؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: منظورت کیست؟ وی «خدیجه» را معرفی کرد.

حضرت فرمود: آیا (خدیجه) به این کار حاضر می‌شود؛ با این که وضع زندگی من با او فرق زیادی دارد؟ نفیسه گفت: اختیار او در دست من است، و من او را حاضر می‌کنم. تو وقتی را معین کن، که وکیل او (عمرو بن اسد) <sup>(۲)</sup> با شما و اقوامتان دور هم گرد آمده و مراسم عقد و جشن برگزار شود». رسول گرامی صلی الله علیه و آله، با عموهای بزرگوار خود (ابوطالب) جریان را مذاکره کرد. مجلس باشکوهی که شخصیت‌های بزرگ قریش را در برداشت، تشکیل گردید. نخست، ابوطالب خطبه‌ای خواند که آغاز آن حمد و ثنای خداست و برادرزاده

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۰۴.

۲- معروف این است که پدر خدیجه خویلد بن اسد در جنگ فجار فوت کرده بود. از این جهت، عموی او از طرف او صیغه عقد را جاری کرد. روی این حساب، مطلبی که برخی از تاریخ‌نویسان، ضبط کرده‌اند که: خویلد در آغاز کار، رضایت نداشت، سپس روی تمایلات شدید خدیجه راضی شد؛ بی‌اساس است.

ص: ۸۵

خود را چنین معرفی کرد: برادرزاده من، محمد بن عبدالله، با هر مردی از قریش موازنه و مقایسه شود؛ بر او برتری دارد. و اگر چه از هر گونه ثروتی محروم است، لکن ثروت سایه‌ای است رفتنی و اصل و نسب چیزی است ماندنی ... «(۱)» چون خطبه ابوطالب، مبنی بر معرفی قریش و خاندان هاشم بود؛ در برابر آن «ورقه بن نوفل بن اسد» که از بستگان خدیجه بود، ضمن خطابه‌ای گفت: کسی از قریش منکر فضل شما نیست، ما از صمیم دل می‌خواهیم دست به ریسمان شرافت شما بزنیم. «(۲)» عقد نکاح جاری شد و مهریه چهارصد دینار معین شده و بعضی گفته‌اند که مهریه بیست شتر بوده است.

### سن خدیجه

معروف این است که خدیجه هنگام ازدواج ۴۰ ساله بود و ۱۵ سال پیش از عام الفیل، قدم به عرصه وجود نهاده است. ولی بعضی کمتر از این نوشته‌اند. وی قبلاً دو شوهر کرده بود، به نام‌های «عتیق بن عائد» و «ابوهاله مالک بن بناش التیمی» که رشته زندگی هر کدام به وسیله مرگ پاشیده شده بود.

- ۱- . ثم ان ابن اخی هذا محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله لایوازن برجل من قریش الارجح به، ولایقاس بأحد منهم، الأعظم منه، وان کان فی المال مقلّان المال، وظل زائل... «مناقب»، ج ۱ / ۳۰، «بحار»، ج ۱۶ / ۱۶.
- ۲- معروف این است که: «ورقه»، عموی «خدیجه» بود. ولی این مطلب، جای بحث و بررسی است. زیرا «خدیجه»، دختر «خوئیلد» فرزند «اسد» است، ولی «ورقه» فرزند «نوفل» فرزند «اسد» است. بنابراین، هر دو عموزاده خواهند بود نه عمو و برادرزاده.

## ۹ از ازدواج تابعت

### دوران جوانی پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله

در این که جوان قریش، شجاع و دلیر، نیرومند و تندرست، صحیح و سالم بود؛ جای گفتگو نیست. زیرا در محیط آزاد و دور از غوغای زندگی پرورش یافته بود، و خانواده‌ای که در میان آنها دیده به جهان گشود، همگی عنصر شهامت و شجاعت بودند. ثروتی، مانند ثروت خدیجه در اختیار داشت، و وسائل خوشگذرانی از هر جهت برای او آماده بود. ولی باید دید که او از این امکانات مادی چگونه استفاده کرد؟ آیا بساط عیش و عشرت پهن نمود و مانند بسیاری از جوانان، در فکر اشباع غرائز خود برآمد؟ یا با این وسائل و امکانات، برنامه دیگری برگزید که از سراسر آن؛ دورنمای زندگی پر از معنویت او هویدا بود؟ تاریخ گواهی می‌دهد که او بسان مردان عاقل و کارآزموده زندگی می‌کرد. همیشه از خوشگذرانی و بی‌خبری گریزان بود. پیوسته بر سیما، آثار تفکر و تدبیر داشت، و برای دوری از فساد اجتماع، گاهی مدت‌ها در دامنه کوه‌ها، میان غار، بساط زندگی را پهن می‌نمود و در آثار قدرت و صنع وجود به مطالعه می‌پرداخت.

### عواطف جوانی او

در بازار مکه واقعه‌ای رخ داد که عواطف انسانی او را جریحه‌دار ساخت. دید قماربازی، مشغول قمار است و از بدی بخت، شتر خود را باخت، خانه مسکونی

ص: ۸۸

خود را باخت، کار به جائی رسید که ده سال از زندگی خود را نیز از دست داد. مشاهده این واقعه، چنان جوان قریش را متأثر ساخت که نتوانست همان روز در شهر مکه بماند؛ بلکه به کوه‌های اطراف پناه برد و پس از پاسی از شب به خانه بازگشت. او به راستی، از دیدن این مناظر غم‌انگیز و رقت‌بار، متأثر می‌گشت و از کمی عقل و شعور این طبقه گمراه، در فکر و تعجب فرو می‌رفت.

خانه خدیجه، پیش از آنکه با محمدصلی الله علیه و آله ازدواج کند، کعبه آمال و خانه امید مردم بینوا بود و پس از آن که با جوان قریش ازدواج نمود، کوچک‌ترین تغییری در وضع خانه و بذل و بخشش همسر خود نداد. در مواقع قحطی و کم‌بارانی، گاهی مادر رضاعی او حلیمه به دیدار فرزند خود می‌آمد. رسول گرامی عباى خود را زیر پای او پهن می‌نمود، و به یاد عواطف مادر خود و آن زندگی ساده می‌افتاد و سخنان او را گوش می‌داد، موقع رفتن آنچه می‌توانست درباره مادر خود کمک می‌کرد. **«(۱)»**

### فرزندان او از خدیجه

وجود فرزند، پیوند زناشویی را محکم‌تر می‌سازد و شبستان زندگی را پرفروغ‌تر و به آن جلوه خاصی می‌بخشد. همسر جوان قریش، برای او شش فرزند آورد. دو پسر که بزرگ‌تر آنها «قاسم» بود، و سپس «عبدالله» که به آنها «طاهر» و «طیب» می‌گفتند. و چهارتای آنها دختر بود.

ابن هشام می‌نویسد: بزرگ‌ترین دختر او «رقیه»، بعداً «زینب» و «امّ کلثوم» و «فاطمه» بود. فرزندان ذکور او، تمام پیش از بعثت بدرود زندگی گفتند. ولی دختران، دوران نبوت او را درک کردند. **«(۲)»** خویشتن داری پیامبرصلی الله علیه و آله، در برابر حوادث زبانه‌زد همه بود. با این حال، در مرگ فرزندان خود، گاهی تأثرات دل او، به‌صورت قطرات اشک از گوشه چشمان او

۱- «سیره حلبی»، ج ۱/ ۱۲۳.

۲- «مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱ / ۱۴۰؛ «قرب الاسناد» ۶ و ۷؛ «الخصال»، ج ۲ / ۳۷. «بحارالانوار»، ج ۲۲ / ۱۵۲۱۵۱- بعضی، فرزندان ذکور پیامبر را بیش از دوتا می‌دانند، به «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۳۵ و «بحار»، ج ۲۲ / ۱۶۶ مراجعه فرمایید.

ص: ۸۹

به روی گونه‌هایش می‌غلتید. مراتب تأثر او در مرگ ابراهیم، که مادر او «ماریه» بود، بیشتر بود در حالی که دل او می‌سوخت ولی با زبان، به سپاسگزاری خدا مشغول بود. حتی عربی از روی جهل و نادانی به مبانی اسلام، به گریه کردن او اعتراض نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یک چنین گریه رحمت است. آنگاه افزود:

«وَمَنْ لَا يُرْحَمَ لَا يُرْحَمُ»؛ <sup>(۱)</sup>

«آن کس که رحم نکند، مورد ترحم قرار نمی‌گیرد.»

### پسرخوانده پیامبر صلی الله علیه و آله

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، زید بن حارثه را در کنار حجرالاسود، پسر خود خواند. «زید» کسی بود که راهزنان عرب، او را از مرزهای شام ربوده، و در بازار مکه به یکی از خویشاوندان خدیجه، به نام «حکیم بن حزام» فروخته بودند. ولی چطور شد که بعداً خدیجه او را خرید، چندان روشن نیست.

مؤلف «حیاء محمد» می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله از مرگ فرزندان خود بسیار متأثر بود و برای تسلی خود از خدیجه علیها السلام درخواست نمود که او را بخرد. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله او را آزاد کرد و به فرزندی برگزید.

ولی بیشتر می‌گویند: که در موقع ازدواج خدیجه با رسول خدا صلی الله علیه و آله، حکیم بن حزام او را به عمه خود خدیجه، بخشید. چون از هر نظر جوان پاک و باهوشی بود، مورد مهر رسول گرامی قرار گرفت، و خدیجه نیز او را به پیامبر صلی الله علیه و آله بخشید. پس از مدتی، پدر «زید» پسران پسران، جای فرزند خود را به دست آورد و از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که اجازه دهد او با پدر خود به سرزمین خویش باز گردد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را در رفتن به سرزمین خود و ماندن در «مکه» مخیر نمود. مهر و عواطف رسول خدا صلی الله علیه و آله سبب شد که زید محضر پیامبر را ترجیح دهد و پیش او بماند.

روی این جهت، حضرت او را آزاد نموده و پسر خود نیز خواند و برای او «زینب» دختر جحش را گرفت. <sup>(۲)</sup>

۱- «امالی شیخ» / ۲۴۷.

۲- «الاصابه»، ج ۱ / ۵۴۵؛ «اسد الغابه»، ج ۲ / ۲۲۴.



### امین قریش علی علیه السلام را به خانه خود می‌برد:

در یکی از سال‌ها، که قحطی و کم‌آبی مکه و نواحی آن را دربر گرفته بود؛ رسول گرامی تصمیم گرفت که به عموی بزرگوار خود ابوطالب کمک کند، و هزینه زندگی او را پائین آورد. از این جهت، با عموی دیگر خود به نام «عباس» موضوع را در میان گذاشت، قرار شد هر کدام، یکی از فرزندان ابوطالب را به خانه خود ببرند. از این جهت، رسول گرامی صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام را، و عباس «جعفر» را به خانه خود بردند.

ابوالفرج اصفهانی، مورخ معروف می‌نویسد: عباس، طالب را و حمزه، جعفر را و رسول خدا علی علیه السلام را، به خانه‌های خود بردند. آنگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: من همان را برگزیدم که خدا او را برای من برگزیده است. «(۱)» اگر چه ظاهر جریان این بود که به زندگی ابوطالب در سال قحطی کمک کند؛ ولی هدف نهائی چیز دیگری بود و آن اینکه: علی علیه السلام در دامان پیامبر صلی الله علیه و آله تربیت و پرورش پیدا کند و از اخلاق کریمه او پیروی نماید.

امیر مؤمنان، در نهج‌البلاغه در این مورد می‌فرماید:

«همه شماها از موقعیت و نزدیکی من با رسول گرامی آگاهید. او مرا در آغوش خود بزرگ کرد و من خردسالی بودم که مرا به سینه خود می‌چسباند و رختخواب مرا در کنار خود پهن می‌کرد. من بوی خوش آن حضرت را استشمام می‌کردم و هر روز از اخلاق او چیزی می‌آموختم» «(۲)».

### آئین او پیش از بعثت

او از لحظه‌ای که از مادر متولد شد، تا روزی که به خاک سپرده گردید؛ جز خدای یکتا را نپرستید. سرپرستان او، مانند «عبدالمطلب» و «ابوطالب»، همگی موحد و خداپرست بودند. به یاد دارید که در موقع حمله سپاه پیل، عبدالمطلب حلقه کعبه را به دست گرفت و با خدای خود، بسان یک موحد به

۱- «مقاتل الطالیین» ۲۶، «تاریخ کامل»، ج ۱/۳۷ و «سیره ابن هشام»، ج ۱/۲۳۶.

۲- «نهج‌البلاغه»، خطبه ۱۹۰.

ص: ۹۱

مناجات پرداخت و گفت: خدایا جز تو به کسی امیدوار نیستم ...

همچنین، ابوطالب در مواقع قحطی و خشکسالی، برادرزاده خود را به مصلی می‌برد و خدا را به مقام او سوگند می‌داد و باران می‌طلبید و در این مورد اشعار معروفی دارد که در کتاب‌های تاریخ وارد شده است. حتی پیامبر صلی الله علیه و آله، خود هنگام مذاکره با بحیرا، راهب «بصری»، تنفر خود را نسبت به بت‌های معروف عرب اظهار کرد.

آنجا که راهب، رو به او کرد و گفت: تو را سوگند می‌دهم به حق «لات و عزی» مرا از آنچه که می‌پرسم، پاسخ گو. رسول گرامی صلی الله علیه و آله بر او پرخاش کرد و گفت هرگز مرا به «لات و عزی» سوگند مده. چیزی در جهان نزد من مانند پرستش آن دو مبعوض نیست. آنگاه راهب گفت تو را به خدا سوگند می‌دهم از آنچه که من سؤال می‌کنم مرا آگاه کن. رسول گرامی صلی الله علیه و آله فرمود: آنچه می‌خواهی بپرس. «(۱)» همه اینها گواهی می‌دهد که رسول گرامی صلی الله علیه و آله و پسران و خاندان عبدالمطلب، همگی خداپرست و موحد بوده‌اند و بهترین گواه بر یکتاپرستی او، همان اعتکاف او قبل از بعثت در غار حرا است.

سیره‌نویسان، همگی اتفاق نظر دارند که رسول گرامی، سالی چند ماه در غار حرا به عبادت خدا می‌پرداخت. امیر مؤمنان صلی الله علیه و آله در این مورد می‌فرماید:

«وَلَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحَرَاءِ فَارَاهُ وَ لَا يَرَاهُ غَيْرُهُ»؛ «(۲)»

«پیامبر در هر سال، در کوه حرا اقامت می‌گزید؛ من او را می‌دیدم و جز من کسی او را نمی‌دید.»

حتی روزی را که او به رسالت الهی مبعوث شد در خود غار مشغول عبادت بود.

امیر مؤمنان علیه السلام درباره این بخش از زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله چنین می‌فرماید:

«از روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله از شیر باز گرفته شد؛ خداوند بزرگ‌ترین فرشته‌ای را برای تربیت او گمارد، و آن فرشته شب‌ها و روزها بزرگواری‌ها و خوی‌های نیک را به او می‌آموخت.» «(۳)»

۱- «تاریخ الخمیس»، ج ۱ / ۲۵۸.

۲- «نهج البلاغه عبده»، خطبه ۱۹۰، «فیض الاسلام» / ۷۷۵.

۳- مدرک پیش.

ص: ۹۲

بنابراین، تربیت یافته چنین خانواده‌ای، کسی که از دورانِ پس از شیرخوارگی، تحت تربیت بزرگ‌ترین فرشته جهان قرار گیرد؛ حتماً باید موحد بوده و لحظه‌ای از جاده توحید کنار نرود.

### امین قریش در کوه حرا

کوه حرا، در شمال «مکه» قرار دارد. به فاصله نیم ساعت می‌توان به قله آنصعود نمود. ظاهر این کوه را تخته سنگ‌های سیاهی تشکیل می‌دهد و کوچک‌ترین آثار حیات در آن دیده نمی‌شود. در نقطه شمالی آن، غاری است که انسان پس از عبور از میان سنگ‌ها می‌تواند به آن برسد، که ارتفاع آن به قدر یک قامت انسان است. قسمتی از داخل غار با نور خورشید روشن می‌شود؛ و قسمت‌های دیگر آن در تاریکی دائمی فرو رفته است.

ولی همین غار، از آشنایصمیمی خود، شاهد حوادثی است؛ که امروز هم مردم به عشق استماع این حوادث از زبانِ حال آن غار، به سوی او می‌شتابند و با تحمل رنج‌های فراوان، خود را به آستانه آن می‌رسانند که از آن، سرگذشت «وحی» و قسمتی از زندگی آن رهبر بزرگ جهان بشریت را استفسار کنند. آن غار نیز با زبان حال خود می‌گوید:

این نقطه عبادتگاه «عزیز قریش» است. او شب‌ها و روزها، پیش از آن که به مقام رسالت برسد، در اینجا بسر می‌برد. وی، این نقطه دور از غوغا را به منظور عبادت و پرستش انتخاب کرده بود. تمام ماه رمضان‌ها را در این نقطه می‌گذراند، و در غیر این ماه گاه بیگاهی به آنجا پناه می‌برد. حتی همسر عزیز او می‌دانست که هر موقع عزیز قریش به خانه نیاید، به طور قطع در کوه «حرا» مشغول عبادت است؛ هر موقع کسانی را دنبال او می‌فرستاد، او را در آن نقطه در حالت تفکر و عبادت پیدا می‌نمودند.

او پیش از آنکه به مقام نبوت برسد؛ درباره دو موضوع بیشتر فکر می‌کرد:

اول: او در ملکوت زمین و آسمان به تفکر می‌پرداخت. در سیمای هر موجودی نور خدا، قدرت خدا و علم خدا را مشاهده می‌کرد، و از این طریق روزنه‌هایی از غیب به روی خود می‌گشود.

ص: ۹۳

دوم: درباره وظیفه سنگینی که بر عهده او گذارده خواهد شد، فکر می‌کرد. اصلاح جامعه در آن روز با آن فساد و انحطاط در نظر او کار محالی نبود، ولی اجرای برنامه اصلاحی نیز خالی از رنج و مشقت نبود. از این لحاظ، فساد زندگی مکیان، و عیاشی «قریش» را می‌دید و در نحوه اصلاح آنان در فکر فرو می‌رفت.

از پرستش و خضوع مردم در برابر بتان بی‌روح و بی‌اراده متأثر بود و آثار ناراحتی در چهره او نمایان می‌شد، ولی از آنجا که مأمور به بازگوئی حقایق نبود، از بازداری مردم خودداری می‌فرمود.

## آغاز وحی

فرشته‌ای از طرف خدا مأمور شد آیاتی چند به عنوان طلیعه و آغاز کتاب هدایت و سعادت، برای «امین قریش» بخواند تا او را به کسوت نبوت مفتخر سازد. آن فرشته، همان (جبرئیل) و آن روز همان روز «مبعث» بود که در آینده، درباره تعیین این روز گفتگو خواهیم کرد.

جای شک نیست که روبرو شدن با فرشته، آمادگی خاصی لازم دارد. تا روح شخص بزرگ و نیرومند نباشد، تاب تحمل بار نبوت و ملاقات فرشته را نخواهد داشت. «امین قریش»، این آمادگی را به وسیله عبادت‌های طولانی، تفکرهای ممتد و عنایات الهی به دست آورده بود. به نقل بسیاری از سیره‌نویسان، پیش از روز بعثت خواب‌ها و رؤیاهائی می‌دید که مانند روز روشن دارای واقعیت بود. <sup>(۱)</sup> پس از مدتی لذت‌بخش‌ترین ساعات برای او، ساعت خلوت و عبادت در حال تنهایی بود. او به همین حال بسر می‌برد، تا این که در روز مخصوصی فرشته‌ای با لوحی فرود آمد، و آن را در برابر او گرفت و به او گفت: «أقرء» یعنی بخوان. او از آنجا که اُمّی و درس‌نخوانده بود، پاسخ داد که من توانایی خواندن ندارم. فرشته وحی او را سخت فشرد، سپس درخواست خواندن کرد، و همان جواب را شنید، فرشته بار دیگر، او را سخت فشار داد، این عمل سه بار تکرار شد و پس از فشار سوم ناگهان در خود احساس کرد می‌تواند

۱- «صحیح بخاری»، ج ۱، کتاب‌العلم/ ۳؛ «بحارالانوار»، ج ۱۸/ ۱۹۴.

ص: ۹۴

لوحی که در دست فرشته است، بخواند. در این موقع آیات را که در حقیقت دیباچه کتاب سعادت بشر به شمار می‌رود، خواند. اینک ترجمه آیات:

«بخوان به نام پروردگارت که جهان را آفرید، کسی که انسان را از خون بسته خلق کرد، بخوان و پروردگار تو گرامی است آنکه قلم را تعلیم داد و به آدمی آنچه را که نمی‌دانست آموخت». (۱) جبرئیل مأموریت خود را انجام داد و پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پس از نزول وحی، از کوه «حرا» پایین آمد؛ و به سوی خانه «خدیجه» رهسپار شد. (۲) آیات یاد شده، برنامه اجمالی رسول گرامی صلی الله علیه و آله را روشن می‌کند، و به طور آشکار می‌رساند که اساس آیین او را قرائت و خواندن، علم و دانش و به کار بردن قلم تشکیل می‌دهد.

### دنباله نزول وحی

روح بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله با نور وحی نورانی شد. آنچه را از فرشته (جبرئیل) آموخته بود، در صفحه دل ضبط نمود. پس از این جریان، همان فرشته او را خطاب کرد که: ای محمد! تو رسول خدائی، و من جبرئیلیم. گاهی گفته می‌شود که این ندا را هنگامی شنید که از کوه «حرا» پائین آمده بود؛ این دو پیش‌آمد او را در اضطراب و وحشت فرو برد، اضطراب و وحشت از آن جهت که وظیفه بزرگی را عهده‌دار شده است.

البته این اضطراب تا حدی طبیعی بود، و منافات با یقین و اطمینان او، به درستی آنچه به او ابلاغ شده ندارد. زیرا روح، هر اندازه توانا باشد؛ هر اندازه با دستگاہ غیب، و عوالم روحانی بستگی داشته باشد؛ باز در آغاز کار، وقتی با فرشته‌ای که تا حال با او روبرو نشده است روبرو شود، آن هم در بالای کوه،

۱- «اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الْإِنْسَانَ مَا لَمْ يَعْلَمْ» سوره علق آیه‌های ۱-۵.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱/۲۳۶؛ «صحیح بخاری»، ج ۱/۳، این بخش از حدیث همان طور که نقل کردیم صحیح و متین است، ولی در ذیل حدیث پیرایه‌ای ندارد که قطعاً مردود است. و ما در کتاب «مفاهیم القرآن» ج سوم پیرامون آن حدیث از نظر سند و متن بحث و گفتگو نموده‌ایم.

ص: ۹۵

چنین اضطراب و وحشتی به او رخ می‌دهد و لذا بعدها این اضطراب از بین رفت. اضطراب و خستگی فوق‌العاده، سبب شد که راه خانه «خدیجه» را پیش گیرد. وقتی وارد خانه شد، همسر گرامی آثار اضطراب و تفکر را در چهره او مشاهده کرد. جریان را از او پرسید. آنچه را که اتفاق افتاده بود، برای «خدیجه» شرح داد. «خدیجه»، با دیده احترام به او نگریست، و در حق او دعا کرد. و گفت: خدا تو را یاری خواهد کرد. سپس رسول اکرم صلی الله علیه و آله احساس خستگی کرد، رو به خدیجه علیها السلام نمود و فرمود: دثرینی: مرا بپوشان. «خدیجه» او را پوشانیده و اندکی در خواب فرو رفت.

### خدیجه پیش «ورقه بن نوفل» می‌رود

در صفحات پیش، «ورقه» را معرفی کردیم، و گفتیم که او از دانیان عرب بود و مدت‌ها پس از خواندن «انجیل» مسیحی شده بود، وی عموزاده «خدیجه» بود. همسر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله، برای این که آنچه را که از شوهر گرامی خود شنیده است با او در میان گذارد؛ پیش ورقه رفت و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله را موبه‌مو برای او شرح داد. «ورقه» در پاسخ دختر عموی خود چنین گفت: پسر عموی تو راستگو است آنچه بر او پیش آمده آغاز پیامبری است؛ و آن ناموس بزرگ (رسالت) بر او فرود می‌آید و ... «(۱)»

### نخستین مرد و زنی که به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آوردند

پیشرفت آیین اسلام و نفوذ آن در جهان، تدریجی بوده است. در اصطلاح قرآن، به کسانی که در پذیرفتن و نشر آن پیش گام بودند؛ «السابقون» گفته می‌شود. و سبقت به گرایش به آئین پیامبر صلی الله علیه و آله در صدر اسلام، ملاک فضیلت و برتری بود. بنابراین، باید با کمال بی‌طرفی از روی مدار کصیح، موضوع را مورد بررسی قرار دهیم، و پیش گامترین فرد را از زنان و پیش قدمترین مرد را در

۱- أَنْ ابْنَ عَمِّكَ لَصَادِقٌ وَإِنَّ هَذَا لِبَدَأِ الْبُؤَةِ وَإِنَّهُ لِيَأْتِيَهُ النَّامُوسُ الْأَكْبَرُ.

ص: ۹۶

پذیرش اسلام با شناسیم.

**از زنان، «خدیجه»**

از مسلمات تاریخ این است که: خدیجه نخستین زنی است که به او ایمان آورده است و در این موضوع مخالفی به چشم نمی‌خورد. «(۱)» ما برای اختصار، یک سند مهم تاریخی را که تاریخ‌نویسان از یکی از زنان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند؛ در اینجا می‌آوریم:

عایشه می‌گوید: من پیوسته بر این که روزگار «خدیجه» را درک نکرده بودم، تأسف می‌خوردم و از علاقه و مهر پیامبر، به او همیشه تعجب می‌کردم. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله او را زیاد یاد می‌کرد؛ و اگر گوسفندی می‌کشت، سراغ دوستان «خدیجه» می‌رفت و سهمی برای آنها می‌فرستاد.

روزی رسول گرامی خانه را ترک می‌گفت، در آن حال «خدیجه» را یاد کرد و قدری از او تعریف نمود.

سرانجام، کار به جایی رسید که من نتوانستم خودم را کنترل کنم، با کمال جرأت گفتم:

وی یک پیرزنی بیش نبود، و خدا بهتر از آن را نصیب شما کرده است!

گفتار من اثر بدی در رسول خدا صلی الله علیه و آله گذارد، آثار خشم و غضب در پیشانی او ظاهر گردید. فرمود:

ابداً چنین نیست ... بهتر از آن نصیب من نگشته! او هنگامی به من ایمان آورد، که سراسر مردم در کفر و شرک به سر می‌بردند؛ او اموال و ثروت خود را در سخت‌ترین مواقع در اختیار من گذارد، خدا از او فرزندی نصیب نمود که به دیگر همسرانم نداد! «(۲)»  
گواه دیگر بر پیش قدم بودن خدیجه در ایمان بر تمام زنان جهان، همان سرگذشت آغاز وحی و نزول قرآن است. زیرا هنگامی که رسول گرامی، از «غار حرا» پائین آمد و سرگذشت خود را با همسر خود در میان گذارد؛ بلافاصله تصریحاً و تلویحاً ایمان همسر خود را شنید. علاوه بر آن مکرر از کاهنان و دانایان عرب، اخبار راجع به نبوت شوهر خود را شنیده بود و همین اخبار و

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۲۴۰.

۲- «بحار»، ج ۱۶ / ۸.

ص: ۹۷

صداقت و درستی او سبب شد که با جوان هاشمی ازدواج کند.

### پیشقدم‌ترین مردان، علی علیه السلام بود

شهرت قریب به اتفاق میان تاریخ‌نویسان، اعم از سنی و شیعه این است که، نخستین کسی که از مردان ایمان به پیامبر صلی الله علیه و آله آورد، علی علیه السلام بود.

علی علیه السلام خود در خطبه «قاصعه» در این باره می‌فرماید:

«در آن زمان، اسلام در خانه‌ای نیامده بود؛ مگر خانه رسول خدا و خدیجه، و من سوم ایشان بودم؛ نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌کردم...» (۱)

### علی علیه السلام و خدیجه علیها السلام با پیامبر صلی الله علیه و آله نماز می‌خوانند

ابن اثیر در «اسد الغابه» ابن حجر، در «الاصابه»، در ترجمه «عقیف کندی»، و بسیاری از دانشمندان تاریخ، داستان زیر را از او نقل می‌کنند که او گفت:

در روزگار جاهلیت، وارد «مکه» شدم و میزبانم «عباس بن عبدالمطلب» بود، و ما دو نفر در اطراف «کعبه» بودیم ناگهان دیدم مردی آمد، در برابر «کعبه» ایستاد و سپس پسری را دیدم که آمد در طرف راست او ایستاد؛ چیزی نگذشت زنی را دیدم که آمد در پشت سر آنها قرار گرفت، و من مشاهده کردم که این دو نفر به پیروی از آن مرد، رکوع و سجود می‌نمودند. این منظره بی‌سابقه حس کنجکاوی مرا تحریک کرد که جریان را از «عباس» بپرسم، او گفت: آن مرد محمد بن عبدالله است، و آن پسر، برادرزاده او، و زنی که پشت آنها

۱- وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ وَ الْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ وَ صَعْنِي فِي حِجْرِهِ وَ أَنَا وَلَدٌ يُضْمِنِي إِلَى صِدْرِهِ وَ يَكْتُمُنِي فِي فِرَاشِهِ وَ يَمْسِسُنِي جَسَدَهُ وَ يُسَمِّنُنِي عَرْفَهُ وَ كَانَ يَمْضَغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ وَ مَا وَجَدَ لِي كَذِبَةً فِي قَوْلٍ وَ لَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلِكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسِيلُكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتْبَعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمِّهِ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَ يَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِجْرَاءَ فَأَرَاهُ وَ لَا يَرَاهُ غَيْرِي وَ لَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ خَدِيجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرِّسَالَةَ وَ أَشْمُ رِيحَ النَّبُوَّةِ ...

« نهج البلاغه عبده»، ج ۲ / ۱۸۲ طبع مصر و نیز در آن خطبه می‌فرماید: اللَّهُمَّ إِنِّي أَوَّلُ مَنْ أَنَابَ وَ سَمِعَ وَأَجَابَ، لَمْ يَسْبِقْنِي إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِالصَّلَاةِ.



ص: ۹۸

است، همسر «محمد» است. سپس گفت برادرزاده‌ام می‌گوید: که روزی فرا خواهد رسید که خزانه‌های «کسری» و «قیصر» را در اختیار خواهد داشت. ولی به خدا سوگند، روی زمین کسی پیرو این آیین نیست جز همین سه نفر. سپس راوی گوید: آرزو می‌کنم که ای کاش من چهارمین نفر آنها بودم!

## ۱۰ دعوت سرّی - دعوت خویشاوندان

### اشاره

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، سه سال تمام به دعوت سرّی پرداخت و در این مدت به جای توجه به عموم مردم، به فردسازی عنایت نمود. مصالح وقت ایجاب می‌کرد که او دعوت خود را آشکار نسازد و با تماس‌های سری، گروهی را به آیین خود دعوت نماید و همین دعوت سرّی بود که توانست جمعی را به آیین توحید جلب کند و با پذیرش آنان روبرو گردد. تاریخ، نام این شخصیت‌ها را، که در این مقطع از رسالت به آیین او گرویده‌اند؛ یادآور شده است. برخی از این افراد عبارتند از:

حضرت خدیجه علیها السلام، علی بن ابی طالب علیه السلام، زید بن حارثه، زبیر بن عوام، عبدالرحمان بن عوف، سعد بن ابی وقاص، طلحه بن عبیدالله، ابو عبیده جراح، ابوسلمه، ارقم بن ابی الارقم، قدامه بن مظعون، عبدالله بن مظعون، عبیده بن الحارث، سعید بن زید، خباب بن ارت، ابوبکر بن ابی قحافه، عثمان بن عفان و دیگر افرادی که در همین مقطع به آیین اسلام گرویده و نبوت او را پذیرفتند. «(۱)» سران قریش در این سه سال، مشغول خوشگذرانی و سرمست عیش و نوش بودند؛ در حالی که کم و بیش از دعوت سرّی رسول خدا صلی الله علیه و آله آگاهی یافته بودند ولی کوچک‌ترین واکنشی نشان نداده و جسارتی نمی‌کردند.

در این سه سال که دوران فردسازی بود؛ رسول گرامی با برخی از یاران خود

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۲۴۵ - ۲۶۲.

ص: ۱۰۰

به دره‌های مکه می‌رفتند و نماز خود را دور از چشم قریش در آنجا می‌گذاشتند. روزی، در حالی که در یکی از درّه‌های مکه نماز می‌گذاشتند؛ برخی از مشرکان به عمل آنان اعتراض کرده و کار آنان را نکوهش کردند. این کار سبب شد که درگیری مختصری میان یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و برخی از مشرکان پدید آید، که یکی از مشرکان به وسیله سعد وقاص زخمی گردید. «(۱)» از این رو، رسول گرامی خانه «ارقم» را محل عبادت قرار داد «(۲)» و در آنجا به تبلیغ و پرستش پرداخت؛ تا از این طریق، کار او از چشم‌انداز مشرکان دور باشد؛ عمار یاسر و صهیب بن سنان، از جمله کسانی هستند که در آن خانه به رسول گرامی ایمان آوردند.

رهبر عالیقدر جهان اسلام سه سال تمام، بدون شتابزدگی در تبلیغ سرّی آئین خود می‌کوشید. هر کس را که از نظر فکر و استعداد شایسته و آماده می‌دید، کیش خود را به او عرضه می‌داشت. با اینکه هدف، تشکیل دادن یک دولت بزرگ جهانی بود که تمام افراد را تحت یک پرچم (پرچم توحید) گرد آورد، ولی در ظرف این سه سال ابداً دست به دعوت عمومی نزد، حتی خویشاوندان را نیز به صورت خصوصی دعوت نکرد؛ فقط با افراد تماس‌های خصوصی برقرار می‌کرد و هر کس را شایسته و لایق و مستعد برای پذیرفتن آئین خود می‌دید، دعوت می‌نمود. تا آنجا که توانست در ظرف این سه سال، گروهی را پیرو خود، و عده‌ای را هدایت کند.

سران قریش، در ظرف این سه سال کوچکترین جسارتی نسبت به پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نمی‌کردند. و پیوسته ادب و احترام او را نگاه می‌داشتند و او نیز در ظرف این مدت، از بتان و خدایان آنها آشکارا انتقاد نمی‌کرد؛ فقط مشغول تماس‌های خصوصی با افراد روشندل بود.

ولی از روزی که، دعوت‌های خصوصی (دعوت خویشاوندان) و عمومی آغاز گردید، و انتقاد او از بتان و آیین و روش‌های ضدانسانی آنها، بر سر زبان‌ها

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۶۱.

۲- این خانه در پای کوه صفا بود و تا چندی پیش به نام «دارخیزران» معروف بود- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۲۶۳ و «سیره ابن حلی»، ج ۱ / ۳۱۹.

ص: ۱۰۱

افتاد؛ از همان روز بیداری «قریش» نیز آغاز گردید. بنابراین مخالفت‌ها و مبارزه‌های سرّی و علنی شروع شد. پیامبر صلی الله علیه و آله برای نخستین بار مهر خاموشی را در میان خویشاوندان شکست، و به دنبال آن دعوت عمومی خود را آغاز کرد. جای شک نیست که اصلاحات عمیق و ریشه‌دار که در تمام شئون زندگانی مردم تأثیر گذارد و مسیر اجتماع را دگرگون سازد، بیش از هر چیز به دو نیروی قوی نیازمند است:

۱- نیروی بیان و گفتار که گوینده بتواند با طرز جالبی، حقایق را بیان نماید و افکار شخصی و یا آنچه را از عالم وحی گرفته در اختیار افکار عمومی بگذارد.

۲- نیروی دفاعی که در مواقع خطر در برابر تهاجم دشمنان خط دفاعی تشکیل دهد، و در غیر این صورت شعله دعوت هر مصلحتی در همان روزهای نخست خاموش می‌گردد.

بیان و گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله در حد کمال بود و بسان یک فرد سخنور، و یک گوینده توانا با کمال فصاحت و بلاغت آیین خود را تشریح می‌کرد؛ ولی در نخستین دوره‌های دعوت فاقد نیروی دوم بود. زیرا در ظرف این سه سال، فقط موفق شده بود که قریب چهل نفر را در حوزه سرّی مؤمنان درآورد؛ و به طور مسلم این گروه کم نمی‌توانستند دفاع از پیامبر صلی الله علیه و آله را برعهده بگیرند.

از این نظر، شخص اول جهان اسلام برای به دست آوردن یک خط دفاعی و تشکیل هسته مرکزی، خویشاوندان خود را پیش از دعوت عمومی، به آئین خود خواند و از این راه توانست نقص نیروی دوم را برطرف کرده و سنگر مهمی در برابر هرگونه مخاطرات احتمالی به دست آورد. حداقل فائده این دعوت این بود، که خویشاوندان او به فرض اینکه به آئین او نمی‌گرویدند، لااقل به واسطه احساسات و تعصبات خویشاوندی و قومی، به دفاع از او برمی‌خاستند؛ تا چه رسد به اینکه دعوت او در آن روز، در گروهی از سران اقوام مؤثر افتاد و گروه دیگری را متمایل ساخت.

از این رو، خدای بزرگ درباره دعوت خویشاوندان با خطاب زیر او را

ص: ۱۰۲

مخاطب ساخت و فرمود:

وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ؛ (۱)

«خویشاوندان نزدیک خود را از عذاب الهی بترسان.»

چنانکه درباره دعوت عمومی او را با آیه:

فَاصْدَعْ بِمَا تُؤْمَرُ وَأَعْرِضْ عَنِ الْمُشْرِكِينَ \* إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (۲)؛ «به آنچه مأمور هستی آشکار کن و از مشرکان کناره گیر که ما تو را از شر دشمنان حفظ می‌نمائیم» مخاطب ساخت. (۳)

### طرز دعوت خویشاوندان

طرز دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله از خویشاوندان خود بسیار جالب بود. حقیقتی در آن روز آشکار شد که بعدها اسرار این دعوت روشن تر گشت.

مفسران در تفسیر آیه وَ أَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ، و همچنین تاریخ‌نویسان قریب به اتفاق چنین می‌نویسند:

خداوند او را مأمور نمود تا خویشاوندان خویش را به آیین خود بخواند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز پس از بررسی جوانب، به علی بن ابی طالب که آن روز سن او از سیزده یا پانزده سال تجاوز نمی‌کرد، دستور داد که غذایی آماده کند و همراه آن شیری نیز ترتیب دهد. سپس چهل و پنج نفر از سران بنی‌هاشم را دعوت نموده و تصمیم گرفت در ضمن پذیرایی از مهمانان راز نهفته را آشکار سازد. ولی متأسفانه، پس از صرف غذا پیش از آن که او آغاز سخن کند، یکی از عموهای وی (ابولهب) با سخنان سبک و بی‌اساس خود، آمادگی مجلس را برای طرح موضوع رسالت از بین برد. پیامبر صلی الله علیه و آله مصحلت دید که طرح موضوع را به فردا موکول سازد. سپس فردا برنامه خود را تکرار کرده و با ترتیب یک ضیافت دیگر، پس از صرف غذا، رو به سران فامیل نمود و سخن خود را با ستایش خدا و اعتراف به وحدانیت وی آغاز کرد و بعداً چنین فرمود:

به راستی هیچگاه راهنمای یک جمعیت به کسان خود دروغ نمی‌گوید؛ به خدائی که جز او خداوندی نیست، من فرستاده شده خدا به سوی شما، و به عموم جهانیان هستم؛ هان ای خویشاوندان من، شما بسان خفتگان می‌میرید، و

۱- سوره شعراء / ۲۱۴.

۲- سوره حجر / ۹۴، ۹۵.

۳- درباره دعوت عمومی در فصل آینده گفتگو خواهیم کرد.

ص: ۱۰۳

همانند بیداران، زنده می گردید و طبق کردار خود مجازات می شوید و این بهشت دائمی خدا است (برای نیکوکاران) و دوزخ همیشگی او است (برای بدکاران). «(۱)» سپس افزود: هیچ کس از مردم برای کسان خود چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، نیاورده است.

من برای شما خیر دنیا و آخرت را آورده‌ام، خدایم به من فرمان داده که شما را به جانب او بخوانم: کدام یک از شما پشتیبان من خواهد بود، تا برادر و وصی و جانشین من میان شما باشد. «(۲)» وقتی سخنان آن حضرت به این نقطه رسید، سکوت مطلق همه مجلس را فرا گرفت، و هر کدام از آنها در بزرگی مقصد و سرانجام کار خود در دریای فکر فرو رفت. یک مرتبه علی علیه السلام که آن روز جوانی پانزده ساله بود، سکوت مجلس را درهم شکست و برخاست و با یک لحن تند عرض کرد: ای پیامبر خدا من آماده پشتیبانی از شما هستم. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد تا بنشیند و سپس گفتار خود را تا سه بار تکرار نمود. جز همان جوان پانزده ساله کسی پرسش او را پاسخ نگفت. در چنین هنگام رو به خویشاوندان نمود و فرمود:

مردم! این جوان برادر و وصی و جانشین من است میان شما! به سخنان او گوش دهید و از او پیروی کنید. «(۳)» در این هنگام مجلس پایان یافت، و حضار با حالت خنده و تبسم رو به ابوطالب نمودند و گفتند:

محمد دستور داد که از پسر پیروی کنی و از او فرمان ببری! و او را بزرگ تو قرار داد. «(۴)» آنچه نگارش یافت، خلاصه موضوع مفصلی است که بیشتر مفسران و تاریخ‌نویسان، با عبارت‌های گوناگون آن را نقل کرده و (جز ابن تیمیه که عقائد

۱- أَنْ الرَّائِدَ لَا يَكْذِبُ أَهْلَهُ وَاللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ خَاصَّةً وَ إِلَى النَّاسِ عَامَةً وَاللَّهُ لَتَمُوتَنَّ كَمَا تَنَامُونَ وَلَتَبْعُنَّ كَمَا تَسْتَيْقِظُونَ، وَ لَتَحَاسِبُنَّ بِمَا تَعْلَمُونَ وَ أَنَّهَا الْجَنَّةُ أَبَدًا وَ النَّارُ أَبَدًا- «سیره حلبی»، ج ۱ / ۳۲۱.

۲- فَأَيُّكُمْ يُوَاظِرُنِي عَلَى هَذَا الْأَمْرِ عَلَى أَنْ يَكُونَ أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي فِيكُمْ.

۳- إِنَّ هَذَا أَخِي وَ وَصِيِّي وَ خَلِيفَتِي عَلَيْكُمْ فَاسْمَعُوا لَهُ وَ اطِيعُوهُ.

۴- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۶۲-۶۳؛ «تاریخ کامل»، ج ۲ / ۴۰-۴۱؛ «مسند احمد»، ج ۱ / ۱۱۱ و «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید»، ج

ص: ۱۰۴

مخصوصی درباره اهل بیت پیامبر علیهم السلام دارد) کسی درصحت این حدیث تشکیک نکرده و همه آن را یکی از مسلمات تاریخ دانسته‌اند.

ص: ۱۰۵

## ۱۱ دعوت عمومی

### اشاره

سه سال از آغاز بعثت گذشته بود، که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله پس از دعوت خویشاوندان دست به دعوت عمومی زد. وی در مدت سه سال با تماس های خصوصی، گروهی را به آیین اسلام هدایت کرده بود، ولی این بار با صدای رسا، عموم مردم را به آیین یکتاپرستی دعوت نمود. روزی در کنار کوه «صفا» روی سنگ بلندی قرار گرفت، و با صدایی بلند گفت: یاصباحاه (عرب این کلمه را به جای زنگ خطر به کار می برد و گزارش های وحشت آمیز را نوعاً با این کلمه آغاز می کند).

ندای پیامبر صلی الله علیه و آله جلب توجه کرد، گروهی از قبائل مختلف قریش به حضور وی شتافتند؛ سپس پیامبر صلی الله علیه و آله رو به جمعیت کرد و گفت: ای مردم هرگاه من به شما گزارش دهم که پشت این کوه (صفا) دشمنان شما موضع گرفته اند، و قصد جان و مال شما را دارند، آیا مرا تصدیق می کنید؟ همگی گفتند: آری، زیرا ما در طول زندگی از تو دروغی نشنیده ایم. سپس گفت: ای گروه قریش، خود را از آتش نجات دهید من برای شما در پیشگاه خدا، نمی توانم کاری انجام دهم، من شما را از عذاب دردناک می ترسانم.

سپس افزود: موقعیت من همان موقعیت دیدبانی است که دشمن را از نقطه دوری می بیند، فوراً برای نجات قوم خود، به سوی آنها شتافته و با شعار



ص: ۱۰۶

مخصوصی: «یا صباحاه» آنان را از این پیشآمد باخبر می‌سازد. «(۱)» قریش که کم و بیش از آئین او مطلع و آگاه بودند، این بار با شنیدن این جمله آن چنان ترس دل آنان را فراگرفت که یکی از سران کفر (ابولهب) سکوت مردم را شکست، روی به آن حضرت نمود و گفت: وای بر تو ما را برای همین کار دعوت نمودی؟ سپس جمعیت متفرق شدند.

## استقامت در راه هدف

رمز موفقیت هر فردی در گرو دو چیز است:

اول: ایمان به هدف؛

دوم: استقامت و کوشش در طریق نیل به آن؛

ایمان همان محرک باطنی است که خواه‌ناخواه انسان را به سوی مقصد می‌کشاند، و مشکلات را در نظر او آسان می‌سازد، و شب و روز، وی را برای نیل به مقصد دعوت می‌کند؛ زیرا هر گاه انسان ایمان داشت که سعادت او در گرو هدف مشخصی است، قهراً نیروی ایمان او را به سوی هدف (با تمام مشکلاتی که دارد) می‌کشاند. مثلاً بیماری که بهبودی خود را در خوردن داروی تلخ می‌داند، آن را به آسانی می‌خورد؛ غواصی که یقین دارد که زیر امواج دریا جواهرات گرانبهائی وجود دارد، بدون دغدغه، خود را در کام امواج دریا می‌افکند، و پس از دقایقی پیروزمندانه از دل موج‌ها بیرون می‌آید.

قرآن مجید، این مطلب را که (رمز کامیابی، ایمان به هدف و استقامت در طریق آن است) با جمله کوتاهی بیان نموده، آنجا که می‌فرماید:

إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ؛ «(۲)» به راستی کسانی که ایمان به خدا آورده‌اند، سپس در طریق تحصیل آن استقامت و بردباری نشان داده‌اند (به طور مسلم به هدف خواهند

۱- أَنَّمَا مَثَلِي وَمَثَلُكُمْ كَمَثَلِ رَجُلٍ رَأَى الْعَدُوَّ فَانْطَلَقَ يُرِيدُ أَهْلَهُ فَخَشِيَ أَنْ يَسْبِقُوهُ إِلَى أَهْلِهِ فَجَعَلَ يُصِيحُ «يَا صَبَاحَاهُ»- «سیره حلبی»، ج

۱ / ۳۲۱.

۲- سوره فصلت / ۳۰.

ص: ۱۰۷

رسید) و با نیروهای غیبی (فرشتگان) مؤید می گردند و درباره آنها گفته می شود:  
 وَأَبْشِرُوا بِالْجَنَّةِ الَّتِي كُنتُمْ تُوعَدُونَ و با بهشت موعود، شادمان باشید.

### استقامت و شکیبائی پیامبرصلی الله علیه و آله

تماس های خصوصی رسول گرامیصلی الله علیه و آله پیش از دعوت عمومی، فعالیت های خستگی ناپذیر آن حضرت پس از ندای عمومی، سبب شد که یکصنف فشرده از مسلمانان در برابرصفوف کفر و بت پرستی پدید آید؛ کسانی که پیش از دعوت همگانی، در حوزه سرّی ایمان و اسلام وارد شده بودند، با افراد تازه مسلمان که پس از اعلان نبوت، دعوت او را لیبیک گفته بودند، آشنائی کامل پیدا کردند و زنگ های خطر در تمام محافل کفر و شرک مکه بهصدا درآمد. البته کوییدن یک نهضت نویناد برای قریش نیرومند و مجهز، بسیار کار سهل و آسانی بود؛ ولی علت ترس آنان این بود که اعضای این نهضت از یک قبیله نبود، که با تمام نیرو برای کوییدن آن کوشش کنند، بلکه از هر قبیله ای تعدادی به اسلام گرایش پیدا کرده بودند و از این جهت تصمیم قاطع درباره چنین گروهی کار آسانی نبود.

سران قریش، پس از مشورت چنین تصمیم گرفتند؛ که اساس این حزب، و بنیان گذار این مکتب را با وسایل مختلف از بین ببرند. گاهی از طریق تطمیع وارد بشوند و او را با وعده های رنگارنگ از دعوت خود بازدارند، و احیاناً به وسیله تهدید و آزار از انتشار او جلوگیری کنند. این برنامه دهساله قریش بود که سرانجام تصمیم قتل او را گرفتند و او از طریق مهاجرت به مدینه توانست نقشه آنها را نقش بر آب سازد.

رئیس قبیله «بنی هاشم» در آن روز «ابوطالب» بود و او مرد پاکدل و بلندهمت و خانه وی ملجأ و پناهگاه افتادگان و درماندگان و یتیمان بود. در میان جامعه عرب، علاوه بر این که ریاست مکه و برخی از مناصب کعبه با او بود، جای بزرگ و منزلت بس خطیر داشت، و از آنجا که کفالت و سرپرستی «پیامبرصلی الله علیه و آله» پس از مرگ «عبدالمطلب» با او بود؛ سران دیگر «قریش» به طور

ص: ۱۰۸

دستجمعی (۱)» به حضور وی بار یافتند و او را با جمله‌های زیر خطاب نمودند.

«برادرزاده تو به خدایان ما ناسزا می‌گویی، و آیین ما را به زشتی یاد می‌کنی و به افکار و عقاید ما می‌خندی، و پدران ما را گمراه می‌شمرد؛ یا به او دستور بده که دست از ما بردارد، و یا این که او را در اختیار ما بگذارد و حمایت خود را از او سلب کن». (۲)»  
 بزرگ «قریش» و رئیس «بنی‌هاشم»، با تدبیر خاصی با آنان سخن گفت و آنان را نرم کرد به گونه‌ای که از تعقیب مقصد خود منصرف گشتند. ولی نفوذ و انتشار اسلام، روزافزون بود. جذبه معنوی کیش پیامبرصلی الله علیه و آله، و بیانات جذاب و قرآن فصیح و بلیغ وی بر این مطلب کمک می‌کرد. خصوصاً در ماه‌های حرام که مکه مورد هجوم حجاج بود، وی آیین خود را بر آنها عرضه می‌داشت. سخن بلیغ و بیان شیرین، و آیین دلنشین او در بسیاری از افراد مؤثر واقع می‌گشت. در چنین هنگام ناگهان فرعون‌های «مکه» متوجه شدند که «محمد» در دل تمام قبایل برای خود جایی باز نموده و در میان بسیاری از قبیله‌های عرب، طرفداران و پیروان قابل ملاحظه‌ای پیدا نموده است. بار دیگر مصمم شدند که حضور یگانه حامی پیامبر، (ابوطالب) برسند و با تلویح و تصریح، خطر نفوذ اسلام را بر استقلال مکیان و کیش آنها گوشزد کنند. از اینرو، باز به طور دستجمعی، سخنان پیشین خود را از سر گرفتند و گفتند:

ابوطالب! تو از نظر شرافت و سن بر ما برتری داری؛ ولی ما قبلاً به تو گفتیم که: برادرزاده خود را از تبلیغ آیین جدید بازدار- مع الوصف- شما اعتنا نکردید؛ ولی اکنون جامصر ما لبریز گشته، و ما را بیش از این بردباری نیست، که بینیم فردی از ما به خدایان ما بد می‌گوید، و ما را بی‌خرد و افکار ما را پست می‌شمرد. بر تو فرض است که او را از هرگونه فعالیت بازداری و گرنه با او و تو که حامی او هستی مبارزه می‌نماییم، تا تکلیف هر دو گروه معین گردد و

۱- نام و خصوصیات این افراد را ابن هشام در سیره خود آورده است.

۲- یا اباطالب ان ابن اخیک قد سب آلہتنا و عاب دیننا و سفہ احلامنا و ضلل آباءنا، فاما ان تکفہ عنا و اما ان تخری بیننا و بینہ- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۶۵.

ص: ۱۰۹

یکی از آنها از بین برود. «(۱)» یگانه حامی و مدافع پیامبرصلی الله علیه و آله، با کمال عقل و فراست دریافت که باید در برابر گروهی که شئون و کیان آنها در خطر افتاده بردباری نشان داد. از این جهت، از در مسالمت وارد شد و قول داد، که گفتار سران را، به برادرزاده خود برساند. البته این نوع جواب، به منظور خاموش کردن آتش خشم و غضب آنها بود؛ تا بعداً برای حل مشکل، راه‌صحیح‌تری پیش گیرد. لذا- پس از رفتن سران، با برادرزاده خود تماس گرفت، و پیام آنها را رساند و ضمناً به منظور آزمایش ایمان او نسبت به هدف خود؛ در انتظار پاسخ شد. پیامبر اکرمصلی الله علیه و آله در مقام پاسخ، جمله‌ای فرمود که یکی از سطور برجسته تاریخ زندگی او به شمار می‌رود. اینک متن پاسخ او:

عموجان! به خدا سوگند، هر گاه آفتاب را در دست راست من، و ماه را در دست چپ من قرار دهند (یعنی سلطنت تمام عالم را در اختیار من بگذارند) که از تبلیغ آیین و تعقیب هدف خود دست بردارم، هرگز بر نمی‌دارم و هدف خود را تعقیب می‌کنم تا بر مشکلات پیروز آیم، و به مقصد نهائی برسم؛ و یا در طریق هدف جان بسپارم. «(۲)» سپس اشک شوق و علاقه به هدف در چشمان او حلقه زد، و از محضر عمومی خود برخاست و رفت.

گفتار نافذ و جاذب او چنان اثر عجیبی در دل رئیس «مکه» گذارد، که بدون اختیار با تمام خطراتی که در کمین او بود، به برادرزاده خود گفت: به خدا سوگند دست از حمایت تو بر نمی‌دارم، و مأموریت خود را به پایان برسان. «(۳)»

۱- . یا اِبَاطَالِبَ اِنَّ لَكَ سِتْنًا وَّ شَرَفًا وَاَنَا قَدْ اسْتَهَيْنَاكَ اِنْ تَنْهَى اِبْنَ اَخِيكَ فَلَمْ تَفْعَلْ وَاَنَا وَاللّٰهِ لَانصِرَ عَلٰى هَذَا مِنْ شَتْمِ اٰلِهَيْتِنَا وَاَبَاءِنَا وَّ سَفَهِّ اِحْلَامِنَا حَتّٰى تَكْفَهُ عَنَّا وَاَوْ نُنَازِلُهُ وَاَيَّاكَ فِى ذَالِكَ حَتّٰى يَهْلِكَ اِحْدُ الْفَرِيقَيْنِ.

۲- وَاللّٰهُ يَاعْمَاه لَوْ وَّضَعُوا الشَّمْسَ فِى يَمِينِى وَالْقَمَرَ فِى شِمَالِى عَلٰى اَنْ اَتْرَكَ هَذَا لِامْرِ حَتّٰى يُظَهِّرَهُ اللّٰهُ اَوْ اَهْلِكَ فِىهِ مَا تَرَكَتُهُ.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۲۶۵-۲۶۶.

### قریش برای بار سوم پیش ابوطالب می‌روند

انتشار روزافزون اسلام افکار قریش را پریشان نموده و در پی چاره بودند. بار دیگر دور هم جمع شدند و با خود گفتند: حمایت «ابوطالب»، شاید از این نظر است که «محمد» را به فرزندی برگزیده است؛ در اینصورت ممکن است زیباترین جوانان خود را پیش او ببریم، و بگوئیم او را به پسری برگزیند. از این لحاظ «عمارۀ» بن الولید بن مغیره را که از خوش‌منظرترین جوانان مکه بود، همراه خود بردند و برای بار سوم گله‌ها و تهدیدها را آغاز نمودند و گفتند:

ابوطالب! فرزند «ولید» جوانی است شاعر و سخنور، زیبا و خردمند، ما حاضریم او را به تو واگذاریم تا او را به پسری برگزینی و دست از حمایت برادرزاده خود برداری. «ابوطالب» در حالی که خون غیرت در عروق او گردش می‌کرد، با چهره‌ای افروخته، بر سر آنها داد زد و گفت: بسیار معامله بدی با من انجام می‌دهید، من فرزند شما را در دامن خود تربیت کنم، ولی فرزند و جگر گوشه خود را بدهم که شما او را اعدام کنید؟! به خدا سوگند هرگز این کار شدنی نیست. «(۱)» «مطعم بن عدی» از میان برخاست و گفت: پیشنهاد «قریش» بسیار منصفانه بود، ولی تو هرگز این را نخواهی پذیرفت. «ابوطالب» گفت: هرگز از در انصاف وارد نشدی و بر من مسلم است که تو ذلت مرا می‌خواهی و می‌کوشی که قریش را بر ضد من بشورانی ولی آنچه می‌توانی انجام بده.

### قریش پیامبر صلی الله علیه و آله را تطمیع می‌کند

قریش اطمینان پیدا کرد که هرگز ممکن نیست رضایت ابوطالب را به دست آورد و اگر او به اسلام تظاهر نمی‌کند، ولی در باطن علاقه و ایمان عجیبی نسبت به برادرزاه خود دارد. از این جهت، تصمیم گرفتند که از هرگونه مذاکره با او خودداری نمایند. ولی نقشه دیگر به نظر آنها رسید و آن اینکه: «محمد» را با پیشنهاد مناصب و ثروت، و تقدیم هدایا و تحف، و زنان زیبا و پری‌پیکر،

۱- لَبِئْسَ مَا تَشُومُونِی، اَتُعْطَوْنِی اَبْنُکُمْ اَعْدُوهُ لُکُمْ وَاَعطِیْکُمْ اَبْنِی تَقْتُلُوْنَهُ؟ «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۶۷-۶۸ و «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۶۶-۲۶۷.

ص: ۱۱۱

تطمیع کنند، تا از دعوت خود دست بردارد. از اینرو، به طور دستجمعی به سوی خانه «ابوطالب» روانه شدند، در حالی که برادرزاده او کنار وی نشسته بود. سخنگوی جمعیت سخن را آغاز نمود و گفت:

ای ابوطالب، «محمد» صفوف فشرده و متحد ما را متفرق ساخت، و سنگ تفرقه در میان ما افکند، و به عقل ما خندید، و ما و بتان ما را مسخره نمود؛ هرگاه محرک او بر این کار نیازمندی و تهی دستی او است، ما ثروت هنگفتی در اختیار او می‌گذاریم؛ هرگاه طالب منصب است، ما او را فرمانروای خود قرار می‌دهیم، و سخن او را می‌شنویم؛ و هرگاه بیمار است و نیاز به معالجه و طبیب دارد، حاذق‌ترین اطبا را برای مداوای او احضار می‌نماییم و ...

ابوطالب رو به پیامبر صلی الله علیه و آله نمود و گفت: بزرگان قوم تو آمده‌اند و درخواست می‌کنند که از عیب‌جویی بتان دست برداری و آنها نیز تو را رها سازند.

پیامبر گرامی رو به عمومی خود نمود و گفت:

من از آنان چیزی نمی‌خواهم، و در میان این چهار پیشنهاد یک سخن از من بپذیرند تا در پرتو آن بر عرب حکومت کنند، و غیر عرب را پیرو خود قرار دهند. «(۱)» در این لحظه «ابوجهل» از جای برخاست و گفت: ما حاضریم به ده سخن از تو گوش فرادهیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: یکتا سخن من این است که اعتراف به یکتایی پروردگار بنمایید. «(۲)» گفتار غیرمنتظره پیامبر مانند آب سردی بود که بر امید داغ و گرم آنان ریخته شد. آن چنان بهت و سکوت و در عین حال یأس و نومیدی سراسر وجود آنها را فراگرفت، که بی‌اختیار گفتند؛ سیصد و شصت خدا را ترک گوئیم، و خدای واحدی را بپرستیم؟ «(۳)» قریش، در حالی که آتش خشم از چشم و صورت آنها می‌بارید، از خانه بیرون رفتند، و در سرانجام کار خود در فکر فرو رفته بودند. آیات زیر، در بیان همین واقعه نازل گردیده است: «(۴)»

۱- يُعْطُونِي كَلِمَةً يَمْلِكُونَ بِهَا الْعَرَبَ وَيَدِينُ لَهُمْ بِهَا غَيْرَ الْعَرَبِ.

۲- تَشْهَدُونَ: اِنْ لَا اِلَهَ اِلَّا اللّٰهُ.

۳- نَدْعُ ثَلَاثَ مِائَةٍ وَ سِتِّينَ الْهَاءَ وَ نَعْبُدُ الْهَاءَ وَاحِدًا؟.

۴- «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۶۶-۶۷؛ «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۹۵-۲۹۶.

ص: ۱۱۲

«آنان از این تعجب کردند که از نوع خود مردی به عنوان بیمده به سوی آنها آمده است، و کافران می‌گویند که این جادوگر دروغگو است. چگونه خدایان متعدد را یک خدا نمود، و این کار بسیار شگفت‌آور است. بزرگان آنها (از مجلس) برخاستند و می‌گفتند که: بروید در طریق پرستش خدایان خود استقامت ورزید و این کار بسیار مطلوب و پسندیده است. ما چنین چیزی را از ملت دیگری نشنیده‌ایم و این جز تزویر چیز دیگری نیست.» (۱)

### نمونه‌ای از شکنجه‌ها و آزار قریش

روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله مهر خاموشی را شکست، و سران «قریش» را با سخن معروف خود: «به خدا سوگند اگر خورشید را در دست راست و ماه را در دست چپ من بگذارید که از دعوت خویش دست بردارم، از پای نخواهم نشست، تا خدا دین مرا رواج دهد یا جان بر سر آن گذارم»؛ از پذیرفته شدن هرگونه پیشنهاد مأیوس نمود و یکی از سخت‌ترین فصول زندگی او آغاز گردید. زیرا تا آن روز «قریش» در تمام برخوردهای خود احترام او را حفظ نموده و متانت خود را از دست نداده بودند؛ اما وقتی دیدند که نقشه‌های اصلاح‌طلبانه! آنها نقش بر آب شد، ناچار شدند که برنامه را عوض نمایند و از نفوذ آیین «محمد»، به هر قیمتی که شد جلوگیری کنند و در این راه از هر وسیله‌ای استفاده نمایند. از اینرو، سران «قریش» به اتفاق آرا رأی دادند که با مسخره و استهزا، آزار و اذیت، تهدید و ارباب، او را از ادامه کار بازدارند. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، علاوه بر عامل روحی و معنوی (ایمان و استقامت و صبر و شکیبایی) که او را از درون کمک می‌نمود؛ از یک عامل خارجی نیز که حراست و حفاظت او را برعهده داشت برخوردار بود و آن حمایت «بنی‌هاشم» بود که در رأس آنها «ابوطالب» قرار داشت. زیرا وقتی ابوطالب، از تصمیم

۱- «وَعَجِبُوا أَنْ جَاءَهُمْ مُنْذِرٌ مِنْهُمْ وَقَالَ الْكَافِرُونَ هَذَا سَاحِرٌ كَذَّابٌ

أَجْعَلِ اللَّهُ إِلَهُهَا وَاحِدًا إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ عُجَابٌ وَانطَلَقَ الْمَلَأُ مِنْهُمْ أَنْ امشُوا وَاصْبِرُوا عَلَى آلِهَتِكُمْ إِنَّ هَذَا لَشَيْءٌ يُرَادُ مَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي الْمِلَّةِ الْآخِرَةِ إِنْ هَذَا إِلَّا اخْتِلَاقٌ» (سوره ص / ۴-۷).

ص: ۱۱۳

جدی و قاطع قریش مبنی بر اذیت برادرزاده خود آگاه گردید، عموم بنی هاشم را دعوت کرد و همه را برای دفاع از «محمد» بسیج نمود. گروهی از آنها روی ایمان، گروه دیگری بر اثر روابط خویشاوندی، حمایت و حفاظت او را برعهده گرفتند. تنها در میان آنها «ابولهب» و دو نفر دیگر که نام آنها در ردیف دشمنان رسول خداصلی الله علیه و آله خواهد آمد، از تصمیم وی سرباز زدند. ولی این حلقه دفاعی باز نتوانست او را از برخی از حوادث ناگوار مصون بدارد؛ زیرا هر جا که پیامبرصلی الله علیه و آله را تنها می‌دیدند از رساندن هرگونه آسیب دریغ نداشتند.

اینک نمونه‌هایی از اذیت‌های «قریش»:

۱- روزی «ابوجهل»، پیامبرصلی الله علیه و آله را در «صفا» دید و به او ناسزا و بد گفت و بیازرد. رسول گرامیصلی الله علیه و آله، با او سخن نگفت و راه منزل را در پیش گرفت. ابوجهل نیز به سوی محفل قریش کنار کعبه روانه شد؛ حمزه که عمو و برادر رضاعی پیامبرصلی الله علیه و آله بود، همان روز در حالی که کمان خود را حمایل کرده بود از شکار برگشت. عادت دیرینه او این بود که پس از ورود به مکه، پیش از آنکه از فرزندان و خویشاوندان خود دیدن به عمل آورد، به زیارت و طواف کعبه می‌رفت. سپس به اجتماعات مختلف قریش که دور کعبه منعقد می‌گشت سری می‌زد و سلام و تعارفی میان او و آنها رد و بدل می‌شد. وی همان روز، پس از انجام این مراسم به سوی خانه مراجعت نمود. اتفاقاً کنیز «عبدالله بن جدعان»، که شاهد آزار ابوجهل به پیامبرصلی الله علیه و آله بود؛ جلو آمد و گفت:

«اباعماره» (کنیه حمزه) ای کاش دقایقی چند در همین نقطه بودی و جریان را آن چنان که من دیدم مشاهده می‌نمودی و می‌دیدی که چگونه «ابوجهل» به برادرزاده‌ات ناسزا گفت و او را سخت آزار داد. سخنان این کنیز، اثر عجیبی بر روان «حمزه» گذارد و او بدون این که در سرانجام کار فکر کند، تصمیم گرفت که انتقام برادرزاده خود را از «ابوجهل» بگیرد.

لذا از همان راهی که آمده بود برگشت، و ابوجهل را میان اجتماع قریش دید و به طرف وی رفت و بدون این که با کسی سخن بگوید کمان خود را بلند کرد؛ کمان شکاری را سخت بر سر او کوفت چنان که سرش شکست و گفت: «او



ص: ۱۱۴

(پیامبر) را ناسزا می‌گوئی و من به او ایمان آورده‌ام و راهی که او رفته است من نیز می‌روم؛ هر گاه قدرت داری با من ستیزه کن». «(۱)» در این هنگام، گروهی از قبیله «بنی مخزوم» به یاری ابوجهل برخاستند؛ ولی چون او یک مرد موقع‌شناس و سیاسی بود؛ از بروز هرگونه جنگ و دفاع جلوگیری نمود و گفت من در حق محمد بدرفتاری کرده‌ام و حمزه حق دارد ناراحت شود. «(۲)» این تاریخ مسلم، گواه بر آن است که وجود قهرمانی مانند حمزه، که بعدها بزرگترین سردار اسلام گردید؛ در حفظ و حراست پیامبر صلی الله علیه و آله و تقویت جناح مسلمانان تأثیر بسزائی داشت. چنان که ابن اثیر می‌نویسد:

قریش، اسلام حمزه را بزرگترین عامل ترقی و تقویت مسلمانان دانستند؛ «(۳)» از این جهت، درصدد تهیه نقشه‌های دیگری افتادند که بعداً از نظر خوانندگان گرامی خواهد گذشت.

### ابوجهل در کمین رسول خدا می‌نشیند

پیشرفت روزافزون اسلام، قریش را سخت ناراحت کرده بود. روزی نبود که گزارشی درباره گرایش فردی از تیره‌های قریش به آنان نرسد. از این جهت، شعله غضب در درون آنها زبانه می‌کشید.

فرعون مکه، «ابوجهل»، روزی در محفل قریش چنین گفت:

شما ای گروه قریش می‌بینید که محمد چگونه دین ما را بد می‌شمرد و به آیین پدران ما و خدایان آنها بد می‌گوید، و ما را بی‌خرد قلمداد می‌نماید. «(۴)» به خدا سوگند، فردا در کمین او می‌نشینم و سنگی را در کنار خود می‌گذارم، هنگامی که محمد سر بر سجده می‌گذارد، سر او را با آن می‌شکنم. فردای آن روز، پیامبر صلی الله علیه و آله برای نماز وارد مسجد الحرام شد، و میان «رکن

۱- فَضْرَبُهُ بِهَا فَشَجَّهَ شَجَّةً مُنْكَرَةً ثُمَّ قَالَ اتَّشْتِمُهُ فَإِنَّا عَلَى دِينِهِ أَقُولُ مَا يَقُولُ فَرَدَّ ذَلِكَ عَلَيَّ إِنِ اسْتَطَعْتُ.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۳۱۳؛ «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۷۲.

۳- «کامل» ج ۳/ ۵۹.

۴- إِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ أَتَى مَا تَرَوْنَ مِنْ عَيْبِ دِينِنَا وَشَتْمِ آبَائِنَا وَتَسْفِيَةِ أَحْلَامِنَا وَشَتْمِ آلِهَتِنَا «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۹۸-۲۹۹.

ص: ۱۱۵

یمانی» و «حجرالاسود»، برای نماز ایستاد. گروهی از قریش که از تصمیم ابوجهل آگاه بودند به فکر فرو رفته بودند که آیا ابوجهل در این مبارزه پیروز می‌گردد یا نه.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله سر بر سجده نهاد، دشمن دیرینه او از کمینگاه برخاست و نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله آمد. ولی چیزی نگذشت که رعب عجیبی در دل او پدید آمد، لرزان و ترسان با چهره پریده به سوی قریش برگشت. همه جلو دویدند و گفتند: چه شد «اباحکم!»؟ وی با صدائی بسیار ضعیف که حاکی از ترس و اضطراب او بود گفت:

منظره‌ای در برابرم مجسم گشت که در تمام عمرم ندیده بودم. از این جهت از تصمیم خود منصرف گشتم.

جای گفتگو نیست که یک نیروی غیبی به فرمان خدا به کمک پیامبر صلی الله علیه و آله برخاسته و چنین منظره‌ای را پدید آورده بود، و وجود پیامبر صلی الله علیه و آله را طبق وعده قطعی الهی «إِنَّا كَفَيْنَاكَ الْمُسْتَهْزِئِينَ (۱)»؛ «ما از شر مسخره‌چیان تو را نگاه می‌داریم»، از گزند دشمن حفظ کرده است.

نمونه‌های زیادی از آزار «قریش»، در صفحات تاریخ ثبت است. مثلاً، روزی «عقبه بن ابی معیط» پیامبر صلی الله علیه و آله را در حال طواف دید و ناسزا گفت، و عمامه او را به گردنش پیچید و از مسجد بیرون کشید، گروهی از ترس بنی‌هاشم، پیامبر صلی الله علیه و آله را از دست او گرفتند. «(۲) آزار و آسیبی که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، از ناحیه عموی خود «ابولهب» و همسر او «امّ جمیل» می‌دید بی‌سابقه بود.

خانه پیامبر صلی الله علیه و آله در همسایگی آنها قرار داشت. آنها از ریختن هرگونه زباله بر سر و صورت او دریغ نداشتند؛ روزی بچه‌دان گوسفندی بر سرش زدند، و سرانجام کار به جایی رسید، که «حمزه» به منظور انتقام عین همان را بر سر ابولهب کوبید.

## آزار مسلمانان

### اشاره

پیشرفت اسلام در آغاز بعثت معلول عواملی بوده است که یکی از آنها،

۱- سوره حجر، ۹۵.

۲- «بحارالانوار»، ج ۱۸/۲۰۴.

ص: ۱۱۶

استقامت شخص رسول گرامیصلی الله علیه و آله و یاران و هواداران آن حضرت بود. شما با نمونه‌هایی از صبر و بردباری پیشوای مسلمانان آشنا شدید؛ بردباری و ثبات هواداران او که در محیط مکه (مرکز حکومت شرک و بت پرستی) به سر می‌بردند نیز جالب توجه است؛ فداکاری و پایداری آنان را در فصول وقایع پس از هجرت خواهید شنید. اکنون به تحلیل زندگی طاقت‌فرسای چند فداکارِ دیرینه که در محیط بی‌پناه «مکه» زندگی می‌نمودند، و یا پس از شکنجه دیدن، مکه را به عنوان تبلیغ ترک گفته‌اند، می‌پردازیم:

## ۱- بلال حبشی

پدر و مادر وی از کسانی بودند که از «حبشه»، به حالت اسارت وارد جزیره‌العرب شده بودند. «بلال» که بعدها مؤذن رسول گرامی صلی الله علیه و آله شد غلام «امیه بن خلف» بود. «امیه»، از دشمنان سرسخت پیشوای بزرگ مسلمانان بود، چون عشیره رسول خدا دفاع از حضرت را برعهده گرفته بودند؛ وی برای انتقام، غلام تازه مسلمان خود را در ملاء عام شکنجه می‌داد، و او را در گرم‌ترین روزها با بدن برهنه روی ریگ‌های داغ می‌خوابانید، و سنگ بسیار بزرگ و داغی را روی سینه او می‌نهاد و او را به جمله زیر مخاطب می‌ساخت:

«دست از تو بر نمی‌دارم تا اینکه به همین حالت جان بسپاری، و یا از اعتقاد به خدای محمد برگردی و «لات» و «عزی» را پرستش کنی». «(۱) ولی بلال در برابر آن همه شکنجه، گفتار او را با دو کلمه که روشنگر پایه استقامت او بود پاسخ می‌داد، و می‌گفت: أحد أحد یعنی: خدا یکی است! و هرگز به آیین شرک و بت پرستی بر نمی‌گردم. استقامت این غلام سیاه که در دست سنگدلی اسیر بود، مورد اعجاب دیگران واقع گشت. حتی «ورقه بن نوفل»، بر وضع رقت‌بار او گریست و به «امیه» گفت: به خدا سوگند هرگاه او را با این وضع بکشید، من قبر او را زیارتگاه خواهم ساخت. «(۲)»

۱- لا تَزَالُ هَكَذَا حَتَّى تَمُوتَ أَوْ تَكْفُرَ بِمُحَمَّدٍ وَ تَعْبُدَ اللَّاتَ وَالْعُزَّى.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۱۸.

ص: ۱۱۷

گاهی امیه شدت عمل بیشتری نشان می‌داد، ریسمانی به گردن بلال می‌افکند و به دست بچه‌ها می‌داد؛ تا او را در کوچه‌ها بگردانند. «(۱)» در جنگ بدر، نخستین جنگ اسلام، امیه با فرزندش اسیر شدند، برخی از مسلمانان به کشتن امیه رأی نمی‌دادند. ولی بلال گفت: او پیشوای کفر است، و باید کشته شود؛ و بر اثر اصرار او، پدر و پسر به کیفر اعمال ظالمانه خود رسیدند و هر دو کشته شدند.

## ۲- فداکاری عمار یاسر و پدر و مادر او

عمار و والدین او از پیشقدمان در اسلام می‌باشند. آنان روزی که مرکز تبلیغاتی رسول خدا صلی الله علیه و آله، خانه «ارقم بن ابی الارقم» بود؛ اسلام آوردند. روزی که مشرکان از ایمان آنها آگاه شدند، در آزار و شکنجه آنان کوتاهی نمودند. «ابن اثیر» (۲) می‌نویسد:

مشرکان، این سه نفر را در گرم‌ترین مواقع مجبور می‌کردند که خانه خود را ترک بگویند، و در زیر آفتاب گرم و باد سوزان بیابان به سر ببرند. این شکنجه آنقدر تکرار شد، که یاسر در آن میان جان سپرد. روزی همسر او «سمیه»، در این خصوص به ابوجهل پرخاش نمود، و آن مرد سنگدل و بی‌رحم نیزه خود را، در قلب او فرو برد و او را نیز کشت. وضع رقت‌بار این زن و مرد، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله را منقلب نمود. روزی پیامبر صلی الله علیه و آله این منظره را دید و با چشموهای اشکبار، رو به آنها کرد و فرمود:

«ای خاندان یاسر! شکیبایی را پیشه سازید که جایگاه شما بهشت است.»

پس از مرگ یاسر و همسرش، مشرکان درباره «عمار»، شدت عمل به خرج داده و او را نیز مانند بلال شکنجه دادند. وی برای حفظ جان خود ناگزیر شد که در ظاهر، از اسلام خود بازگردد. ولی فوراً پشیمان شد، و با دیدگان گریان

۱- «طبقات ابن سعد»، ج ۳-۲۳۳ و برای اطلاع بیشتر از رشادت و بردباری بلال، به مجله مکتب اسلام، سال نهم شماره‌های ۵ و ۷ مقاله بلال حبشی مؤذن پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به قلم نگارنده مراجعه بفرمایید ...

۲- «کامل»، ج ۲/۴۵.

ص: ۱۱۸

به محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله شتافت. در حالی که سخت ناراحت بود، جریان را شرح داد. رسول گرامی صلی الله علیه و آله فرمود: «آیا تزلزلی در ایمان باطنی تو رخ داده است؟ عرض کرد قلبم لبریز از ایمان است. فرمود: کوچکترین ترس به خود راه مده و برای رهایی از شر آنان، ایمان خود را مستور بدار. این آیه در مورد ایمان عمار نازل گردید: ... إِلَّا مَنْ أُكْرِهَ وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ؛ (۱)»

«مگر آن کس که مورد اکراه قرار گیرد ولی قلب او از ایمان سرشار است.» (۲)

معروف این است که: ابوجهل تصمیم گرفت خاندان یاسر را، که از بی‌پناه‌ترین افراد بودند شکنجه کند. از اینرو، دستور داد که آتش و تازیانه آماده نمایند، آنگاه یاسر و سمیه و عمار را کشان کشان به آنجا بردند و با نیش خنجر و آتش برافروخته و نواختن تازیانه آنها را زجر دادند. این حادثه آنقدر تکرار شد که سمیه و یاسر (بدون اینکه تا دم مرگ از تعریف و درود بر پیامبر باز بمانند) زیر شکنجه جان دادند.

جوانان «قریش»، که شاهد اینصحنه فجیع و رقت‌انگیز بودند؛ باتمام وحدت منافی که در کوبیدن اسلام داشتند، عمار را با تن مجروح و دل خسته از زیر شکنجه ابوجهل نجات دادند، تا بتواند جسد پدر و مادر خود را به خاک بسپارد.

### ۳- عبدالله بن مسعود

مسلمانانی که در حوزه سری اسلام وارد شده بودند با هم گفتگو نمودند، که «قریش» قرآن ما را نشنیده است؛ و بسیار شایسته است، که مردی از میان ما برخیزد، و در مسجدالحرام باصدای هر چه رساتر آیاتی از قرآن را بخواند، «عبدالله بن مسعود»، آمادگی خود را اعلام داشت. هنگامی که سران قریش در کنار کعبه قرار گرفته بودند؛ او باصدای ملیح و رسا آیات زیر را خواند:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* الرَّحْمَنُ \* عَلَّمَ الْقُرْآنَ \* خَلَقَ الْإِنْسَانَ \* عَلَّمَهُ

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۲۰.

۲- سوره نحل / ۱۰۶.

ص: ۱۱۹

الْبَيَانَ ... «(۱)».

جمله‌های فصیح و بلیغ این سوره، رعب عجیبی در سران قریش ایجاد نمود. برای جلوگیری از عکس‌العمل ندای آسمانی که به وسیله یک فرد بی‌پناه به گوش آنها رسید، همگی از جای برخاستند و او را به قدری زدند، که خون از سراسر بدن او جاری شد و با وضع رقت‌باری پیش یاران پیامبر صلی الله علیه و آله برگشت. ولی آنها خوشحال بودند، که سرانجام ندای جانفزای قرآن به گوش دشمنان رسید. «(۲)» تعداد سربازان فداکار اسلام که در آغاز بعثت در سخت‌ترین وضع به سر برده و در راه نیل به هدف، استقامت به خرج داده‌اند، بیش از اینها است. ولی ما برای اختصار به همین اندازه اکتفا می‌کنیم.

#### ۴- ابودر

ابودر، چهارمین یا پنجمین نفر بود که مسلمان شد. «(۳)» بنابراین او در همان روزهای اول ظهور اسلام، مسلمان شد و از سابقین در اسلام به شمار می‌رود.

طبق تصریح قرآن مجید؛ کسانی که در آغاز رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ایمان آورده‌اند، مقام و موقعیت بزرگی دارند «(۴)» و کسانی که پیش از فتح مکه اسلام آورده‌اند، از نظر فضیلت و مقام معنوی، با افرادی که پس از نفوذ و قدرت اسلام، یعنی پس از فتح مکه ایمان آورده‌اند، یکسان نیستند. قرآن مجید این حقیقت را بیان نموده می‌فرماید:

«کسانی از شما که پیش از فتح (مکه)، مال خود را در راه خدا خرج نموده و با دشمنان خدا جنگیده‌اند؛ با دیگران یکسان نیستند، بلکه مرتبه آنان از کسانی که پس از فتح، در راه خدا مال بذل نموده و با دشمنان خدا جنگیده‌اند،

۱- سوره الرحمن / ۱- ۴.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۱۴.

۳- «اسد الغابه»، ج ۱ / ۳۰۱- «الاصابه»، ج ۴ / ۶۴- «الاستیعاب»، ج ۴ / ص ۶۲.

۴- «وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ» «سوره واقعه / ۱۰ و ۱۱». «وَالسَّابِقُونَ الْأَوَّلُونَ مِنَ الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ وَالَّذِينَ اتَّبَعُوهُمْ بِإِحْسَانٍ رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ وَأَعَدَّ لَهُمْ جَنَّاتٍ تَجْرِي تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا ذَلِكَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ» «سوره توبه / ۱۰۰».

ص: ۱۲۰

برتر است». «(۱)»

## نخستین منادی اسلام

هنگامی که ابوذر اسلام آورد، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به طور پنهانی مردم را به سوی اسلام دعوت می کرد و هنوز زمینه دعوت آشکار، فراهم نشده بود. آن روز پیروان اسلام، منحصر بود به خود پیامبر صلی الله علیه و آله و پنج نفری که به او ایمان آورده بودند. با توجه به این شرایط، بر حسب ظاهر در برابر ابوذر جز این راهی نبود که ایمان خود را پنهان نموده و بی سروصدا مکه را به سوی قبیله خود ترک گوید.

ولی ابوذر، روح پر جنب و جوش و مبارزی داشت. گوئی او برای این آفریده شده بود که همه جا، بر ضد باطل علم مخالفت برافراشته، با انحراف و کجروی به مبارزه برخیزد؛ و کدام باطلی از این بزرگتر که مردم در برابر یک مشت چوب و سنگ به کرنش و سجده بیفتند و آنها را به عنوان خدا پرستند؟!

ابوذر، نمی توانست اینصحنه را تحمل کند، از این رو پس از اقامت کوتاهی در مکه، روزی به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عرض کرد: من چه کنم و چه وظیفه ای برای من معین می کنید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تو می توانی مبلغ اسلام در میان قبیله خود باشی. اینک میان قوم خود برگرد تا دستور من به تو برسد.

ابوذر گفت: سوگند به خدا باید پیش از آنکه به میان قبیله خود برگردم، ندای اسلام را به گوش این مردم برسانم و این سد را بشکنم - سد ممنوعیت شعار اسلام و آیین یکتاپرستی در مکه! او به دنبال این تصمیم، هنگامی که قریش در مسجد الحرام سرگرم گفتگو بودند؛ وارد مسجد شد و با صدای بلند و رسا ندا در داد: «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ».

۱- « لَا يَسْتَوِي مِنْكُمْ مَنْ أَنْفَقَ مِنْ قَبْلِ الْفَتْحِ وَقَاتَلَ أُولَئِكَ أَعْظَمُ دَرَجَةً مِنَ الَّذِينَ أَنْفَقُوا مِنْ بَعْدُ وَقَاتَلُوا... » (سوره حدید، ۱۰).

ص: ۱۲۱

تا آنجا که تاریخ اسلام نشان می‌دهد، این ندا، نخستین ندائی بود که آشکارا، عظمت و جبروت قریش را به مبارزه طلبید. این ندا، از حنجره مرد غریبی درآمد که نه حامی و پشتیبانی در مکه داشت و نه قوم و خویشی!

اتفاقاً، آنچه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیش‌بینی کرده بود، به وقوع پیوست. تاصدای ابوذر در مسجدالحرام طنین افکند؛ قریش حلقه انجمن را شکسته به سوی او هجوم بردند و او را با بی‌رحمی زیر ضربات خود قرار دادند و آنقدر زدند که بیهوش نقش زمین گشت.

خبر به گوش عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. عباس خود را به مسجدالحرام رسانید و خود را روی پیکر ابوذر افکند، و برای این که بتواند او را از چنگال مشرکان نجات بدهد، به تدبیر لطیفی متوسل شد و گفت:

«شما همگی بازرگان هستید، راه تجارتی شما از میان طایفه غفار می‌گذرد. این جوان از قبیله غفار است، اگر او کشته شود، فردا تجارت قریش به خطر می‌افتد و هیچ کاروان تجارتی نمی‌تواند از میان این طایفه بگذرد!»

نقشه عباس مؤثر واقع شد و قریشیان دست از ابوذر برداشتند. ولی ابوذر که جوانی پرحرارت و فوق‌العاده دلیر و مبارز بود، فردای آن روز باز وارد مسجد شد و شعار خود را تجدید کرد. دومرتبه قریشیان بر سر او ریختند و تا سرحد مرگ زدند. این بار نیز عباس او را با همان تدبیر روز قبل، از دست آنها نجات داد! «(۱)» چنانکه گفته شد اگر عباس نبود، معلوم نبود ابوذر بتواند از چنگال مشرکان جان سالم بدر ببرد. لیکن ابوذر کسی نبود که به این زودی در میدان مبارزه در راه پیروزی اسلام، عقب‌نشینی کند. از این جهت، چند روز بعد، مبارزه را از نو آغاز کرد، یعنی روزی زنی را دید که در حال طواف به دور کعبه، دو بت بزرگ عرب، به نام «اساف» و «نائله» را که در اطراف کعبه نصب شده بود، خطاب نموده درد دل می‌کند و با سوز و گداز خاصی حاجات خود را از آنها می‌خواهد!

ابوذر از نادانی این زن، سخت ناراحت شد و برای این که به او بفهماند آن دو

۱- «حلیة الاولیاء»، ج ۱ / ۱۵۹-۱۵۸- «طبقات»، ابن سعد، ج ۴ / ۲۲۵- «الاستیعاب»، ج ۴ / ص ۶۳- «الاصابه»، ج ۴ / ص ۶۴، «الدرجات الرفیعه» / ص ۲۲۸.



ص: ۱۲۲

بت فاقد ادراک و شعورند، گفت: این دو بت را به ازدواج یکدیگر در آور! زن از سخن ابوذر ناراحت شد و فریاد کرد: تو «صائبی» هستی! «(۱)» با فریاد زن، جوانان قریش بر سر ابوذر ریختند و او را زیر ضربات خود قرار دادند. ولی گروهی از قبیله «بنی بکر» به یاری او شتافتند و او را از چنگال جوانان قریش نجات دادند. «(۲)»

### قبیله غفار مسلمان می‌شوند

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله استعداد شاگرد جدید و تازه‌وارد، و قدرت خیره کننده او را در مبارزه با باطل به خوبی درک می‌کرد. ولی چون هنوز وقت شدت عمل و مبارزه نرسیده بود، به او دستور داد به میان طایفه خود برگردد و آنان را به سوی اسلام دعوت کند.

ابوذر به سوی قوم و طایفه خود برگشت و کم‌کم با آنان پیرامون موضوع قیام پیامبری که از جانب خدا برانگیخته شده و مردم را به پرستش خدای یگانه و اخلاق نیک دعوت می‌کند، سخن گفت.

ابتدا برادر و مادر ابوذر اسلام آوردند. بعد، نصف افراد قبیله «غفار» مسلمان شدند، و پس از هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به شهر «یثرب» (/ مدینه)، نصف دیگر نیز اسلام اختیار کردند. قبیله «اسلم» نیز به پیروی از «غفار»، به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شده اسلام اختیار کردند.

ابوذر، پس از جنگ بدر و احد، در مدینه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله پیوست و در آن شهر اقامت گزید. «(۳)»

### دشمنان سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله

شناسایی برخی از دشمنان پیشوای بزرگ مسلمانان، در تحلیل برخی از

۱- بت پرستان مکه کسانی را که به آیین اسلام وارد می‌شدند، به صائبی بودن متهم می‌ساختند.

۲- «طبقات» ابن سعد، ج ۴/ ص ۲۲۳.

۳- «طبقات» ابن سعد، ج ۴/ ص ۲۲۲- ۲۲۱ و ۲۲۶- الدرجات الرفیعه/ ص ۲۲۶- ۲۲۵ و ص ۲۳۰- ۲۲۹.

ص: ۱۲۳

حوادث آینده که پس از هجرت به وقوع پیوسته است؛ بی‌تأثیر نیست. ما در اینجا به طور فشرده نام و خصوصیات برخی را منعکس می‌سازیم:

۱- «ابولهب»: وی همسایه پیامبر صلی الله علیه و آله بود، و هیچ‌گاه از تکذیب و اذیت وی و مسلمانان دست‌بردار نبود.  
 ۲- «اسودبن عبدیغوث»: او یکی از مسخره‌چیان بود. هنگامی که مسلمانی بی‌پناه و تهی دست را می‌دید، از روی تمسخر می‌گفت: این تهی‌دستان، خود را شاهان روی زمین می‌پندارند و تصور می‌کنند که به همین زودی‌ها تاج و تخت شاه ایران را تصاحب خواهند کرد. «(۱)» ولی اجل مهلت نداد که او با دیدگان خود ببیند که چگونه مسلمانان وارث سرزمین قیصر و کسری و تخت و تاج آنها شدند.

۳- «ولید بن مغیره»: مرد سالخورده قریش که ثروت هنگفتی در اختیار داشت و در فصل آینده گفتگوی او را با پیامبر صلی الله علیه و آله خواهیم نگاشت.

۴- «امیه» و «ابی»: فرزندان «خلف»: روزی ابی استخوان‌های پوسیده و نرم‌شده مردگان را به دست گرفت و رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت:

«انَّ رَبَّكَ يُحْيِي هَذِهِ الْعِظَامَ؟» «آیا پروردگار تو این استخوان‌ها را زنده می‌کند؟»

از مصدر وحی خطاب آمد: قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَهَا أَوَّلَ مَرَّةٍ؛ «(۲)»

«بگو همان پروردگاری که در آغاز آن‌ها را آفریده است، زنده خواهد نمود». این دو برادر، در جنگ «بدر» کشته شدند.

۵- «ابوالحکم بن هشام»: که به جهت عناد و تعصب بیجایی که با اسلام داشت؛ مسلمانان، او را «ابوجهل» خواندند. وی نیز در جنگ «بدر» کشته شد.

۶- «عاص بن وائل»: وی پدر عمروعاص است، که رسول خدا صلی الله علیه و آله را «ابتر» (مقطوع‌النسل) می‌خواند.

۷- «عقبه بن ابی معیط»: که از دشمنان سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله بود و از آزار وی و مسلمانان آنی راحت نمی‌نشست. «(۳)»

۱- هُوَ لَاءَ مَلُوكِ الْاَرْضِ الَّذِيْنَ يَرِثُوْنَ مَلِكِ كَسْرِيْ!.

۲- سوره یس / ۷۸-۷۹.

۳- «تاریخ کامل»، ج ۲ / ۴۷-۵۱ و به کتاب‌های اسدالغابه، الاصابه، الاستیعاب و غیره مراجعه بفرمایید.

ص: ۱۲۴

باز گروه دیگری هستند مانند ابوسفیان و ... که مورخان کاملاً خصوصیات آنها را ضبط نموده‌اند، و ما برای اختصار از نقل آنها خودداری نمودیم.

## انگیزه سرکشی سران قریش

### اشاره

این قسمت یکی از نقاط قابل بحث تاریخ اسلام است؛ زیرا انسان با خود فکر می‌کند با این که قریش، همگی «محمد» را راستگو و امین می‌دانستند و تا آن لحظه کوچک‌ترین لغزشی از او ندیده بودند، و کلام فصیح و بلیغ او را که دل‌ها را می‌ربود می‌شنیدند، و گاه و بیگاه کارهای «خارق‌العاده» که از حدود قوانین طبیعت بیرون بود از او مشاهده می‌کردند؛ با این حال چرا تا این حد با او مبارزه می‌نمودند.

علت و یا علل این سرپیچی را می‌توان چند چیز دانست:

### ۱- رشک بر پیامبر صلی الله علیه و آله

گروهی از آنها بر اثر رشک و حسادت که داشتند، از او پیروی نمی‌کردند، و آرزو داشتند که خودصاحب این منصب الهی باشند. مفسران در شأن نزول این آیه: «وَقَالُوا لَوْلَا نُزِّلَ هَذَا الْقُرْآنُ عَلَى رَجُلٍ مِّنَ الْقُرَيْتَيْنِ عَظِيمٍ؛» (۱) «گفتند چرا این قرآن به مردی بزرگ از مکه و طائف نازل نشد»، چنین می‌نویسد که: «ولید بن مغیره»، با پیامبر صلی الله علیه و آله ملاقات نمود و گفت من از تو به منصب نبوت سزاوارترم؛ زیرا از نظر سن و ثروت و فرزند بر تو مقدم هستم. «(۲)» «امیه بن ابی الصلت»، از کسانی بود که پیش از اسلام درباره پیامبر صلی الله علیه و آله سخن می‌گفت، و تا اندازه‌ای امیدوار بود که خود به این مقام بزرگ نائل گردد، ولی تا آخر عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله پیروی نکرد، و مردم را برضد او می‌شوراند. «اخنس»، که یکی از دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله بود، از ابوجهل پرسید که: رأی تو

۱- سوره زخرف / ۳۲.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۶۱.

ص: ۱۲۵

درباره محمد چیست؟ وی گفت: ما و عبدمناف بر سر شرافت و بزرگی به نزاع برخاستیم، و با آنها رقابت نمودیم و از راه‌هایی توانستیم با آنها برابری نماییم. اکنون که با آنها برابر شده‌ایم، می‌گویند: برای فردی از قبیله ما وحی نازل می‌شود. به خدا سوگند ما هرگز ایمان نخواهیم آورد.

این نمونه‌ها حسادت و رقابت بزرگان قریش را آشکار می‌سازد و باز نمونه‌های دیگری نیز در صفحات تاریخ وجود دارد که از نقل آنها خودداری می‌شود.

## ۲- ترس از روز بازپسین

این عامل بیش از همه، در سرپیچی قریش مؤثر بود؛ زیرا آنان افراد خوشگذران و عیاش و بی‌قید بودند. این افراد که سال‌ها از آزادی مطلق بهره‌مند بودند، دعوت محمد را برضد عادت دیرینه خود تشخیص دادند و ترک عادت آنهم مطابق تمایلات نفسانی، با رنج و تعصب توأم است.

## ۳- وحشت از عذاب‌های سرای دیگر

شنیدن آیات عذاب، که افراد خوشگذران و ستمگر و بی‌خبر را با مجازات‌های سخت بیم می‌دهد، هول عجیبی در دل آنها می‌افکند و سخت افکار آنها را مشوش و مضطرب می‌نمود. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای دلنشین، آیات مربوط به سرای دیگر را در مجامع عمومی قریش می‌خواند؛ آن‌چنان ولوله بر پا می‌گردید که بساط بزم و عیش آنها را به هم می‌زد. عربی که خود را برای دفع هرگونه پیش‌آمد ناگوار مجهز می‌ساخت، و برای تحصیل تأمین معاش با تیر، قرعه می‌زد، و با سنگ فال می‌گرفت، و آمد و رفت پرندگان را علائم حوادث قرار می‌داد؛ هرگز حاضر نبود بدون به دست آوردن تأمین، از عذاب‌های که «محمد» از آن بیم می‌داد آرام بنشیند. از این نظر با او مبارزه می‌کردند، که نوید و بیم او را نشنوند؛ اینک

ص: ۱۲۶

آیاتی چند که خاطر سران خوشگذران بی‌خبر قریش را سخت مضطرب می‌ساخت، می‌آوریم.

«روزی که رستاخیز، برپا می‌شود، انسان از برادر، مادر، پدر، زن، فرزندان خود می‌گریزد، هر کس در آن روز به خود مشغول است»  
 «(۱)» هنگامی که آنها در کنار کعبه، پیاله‌ها سر می‌کشیدند، یک‌مرتبه این ندا به گوش آنها می‌رسید:

«هر وقت پوست‌هایشان بر اثر آتش از بین برود، آن را تبدیل می‌نمائیم تا عذاب را بچشند»؛ «(۲)» چنان مضطرب، و پریشان می‌گشتند که بی‌اختیار، جام‌ها را کنار گذارده و ترس و لرز بر آنها حکومت می‌کرد.

#### ۴- ترس از جامعه عرب مشرک

حارث بن نوفل بن عبدمناف، محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب گردید و عرض کرد ما می‌دانیم آنچه تو از آن بیم می‌دهی، راست و پابرجاست. ولی هر گاه ما ایمان بیاوریم، عرب مشرک ما را از سرزمین خود بیرون می‌کنند. در پاسخ چنین افراد، آیه زیر نازل گردید.

«می‌گویید: هر گاه ما از این مشعل هدایت پیروی کنیم؛ از سرزمین خود رانده می‌شویم. در پاسخ آنها بگو:

مگر ما حرم خود را که از هر فتنه و آشوبی در امن است در اختیار آنان قرار نداده‌ایم تا از هر سواز هر نوع میوه به سوی آنها سرازیر می‌شود؟» «(۳)»

۱- «فَإِذَا جَاءَتِ الصَّاعَةُ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَيْنِهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ»  
 «سوره عبس / ۳۳-۳۷».

۲- «كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ» «سوره نساء / ۵۶».

۳- «وَقَالُوا إِن تَتَّبِعِ الْهُدَىٰ مَعَكَ تَخْطِفُ مِنْ أَرْضِنَا أَوْ لَمْ نُمَكِّنْ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجْبَىٰ إِلَيْهِ ثَمَرَاتُ كُلِّ شَيْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا» «سوره قصص / ۵۷».

ص: ۱۲۷

## ۱۲ نخستین هجرت

### اشاره

مهاجرت گروهی از مسلمانان به خاک حبشه، دلیل بارزی بر ایمان و اخلاص عمیق آنها است. عده‌ای برای رهایی از شر و آزار «قریش»، به منظور تحصیل یک محیط آرام، برای پاداشتن شعائر دینی و پرستش خدای یگانه، تصمیم گرفتند، که خاک «مکه» را ترک گویند، و دست از کار و تجارت، فرزند و خویشان بردارند؛ ولی متحیر بودند چه کنند، کجا بروند. زیرا می‌دیدند سرتاسر شبه جزیره را بت پرستی فراگرفته است، و در هیچ نقطه‌ای نمی‌توان ندای توحید را بلند نمود، و دستورات آیین یکتا پرستی را بر پا داشت. با خود فکر کردند که بهتر این است که مطالب را با خود پیامبر صلی الله علیه و آله در میان بگذارند. پیامبری که آیین او بر اساس ... إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِيَّايَ فَاعْبُدُونِ (۱) است.

یعنی:

«سرزمین خدا پهناور است نقطه‌ای را برای زندگی بگزینید که در آنجا توفیق پرستش خدا را داشته باشید».

وضع رقت بار مسلمانان کاملاً بر او روشن بود. خود او، گرچه از حمایت «بنی هاشم» برخوردار بود، و جوانان «بنی هاشم» حضرتش را از هر گونه آسیب حفظ می‌نمودند؛ ولی در میان یاران او کنیز و غلام، آزاد بی‌پناه، افتاده بی‌حامي، فراوان بود و سران قریش آنی از آزار آنها آرام نمی‌گرفتند. برای

ص: ۱۲۸

جلوگیری از بروز جنگ‌های قبیله‌ای، سران و زورمندان هر قبیله، کسانی را که از آن قبیله اسلام آورده بودند شکنجه می‌دادند؛ که نمونه‌هایی از شکنجه‌های قریش را در صفحات گذشته خواندید.

روی این علل، هنگامی که اصحاب آن حضرت درباره مهاجرت، کسب تکلیف کردند در پاسخ آنها چنین گفت:

هر گاه به خاک حبشه سفر کنید، بسیار برای شما سودمند خواهد بود؛ زیرا بر اثر وجود یک زمامدار نیرومند و دادگر در آنجا به کسی ستم نمی‌شود، و آنجا خاکِ درستی و پاکی است و شماها می‌توانید در آن خاک بسر ببرید، تا خدا فرجی برای شما پیش آورد. «(۱)» آری محیط پاکی که امور آنجا را یک فرد شایسته و دادگر به دست بگیرد، نمونه‌ای است از بهشت برین؛ و یگانه آرزوی یاران آن حضرت به دست آوردن چنین سرزمینی بود که با کمال امنیت و اطمینان به وظایف شرعی خود پردازند.

کلام نافذ پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، چنان مؤثر افتاد، که چیزی نگذشت آنهایی که آمادگی بیشتری داشتند بار سفر بسته؛ بدون اینکه بیگانگان (مشرکان) آگاه شوند شبانه برخی پیاده و بعضی سواره، راه جده را پیش گرفتند.

مجموعه آنها در این نوبت، ده «(۲)» یا پانزده نفر بود و میان آنها چهار زن مسلمان نیز دیده می‌شد.

اکنون باید دقت کرد که چرا پیامبر صلی الله علیه و آله نقاط دیگر را جهت مهاجرت معرفی نکرد؟ با بررسی اوضاع عربستان و سایر نقاط، نکته انتخاب حبشه روشن می‌شود. زیرا مهاجرت به نقاط عرب‌نشین که عموماً مشرک بودند، خطرناک بود. مشرکان برای خوش آمد قریش، یا از روی علاقه به آیین نیاکان، از پذیرش مسلمانان سرباز می‌زدند. نقاط مسیحی و یهودی‌نشین عربستان هم، هیچ گونه صلاحیت برای مهاجرت نداشت؛ زیرا آنان بر سر نفوذ معنوی با یکدیگر در

۱- لَوْ خَرَجْتُمْ إِلَى أَرْضِ الْحَبَشَةِ، فَإِنَّ بِهَا مَلِكًا لَا يُظَلِّمُ عِنْدَهُ أَحَدٌ وَ هِيَ أَرْضٌ صِدْقٌ، حَتَّى يَجْعَلَ اللَّهُ لَكُمْ فَرَجًا مِمَّا أَنْتُمْ فِيهِ- سیره ابن

هشام، ج ۱ / ۳۲۱؛ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۷۰.

۲- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۷۰.

ص: ۱۲۹

جنگ و کشمکش بودند و زمینه‌ای برای ورود رقیب سوم وجود نداشت. بعلاوه، این دو گروه، نژاد عرب را خوار و حقیر می‌شمردند.

«یمن»، زیر نفوذ شاه ایران بود، و مقامات ایرانی راضی به اقامت مسلمانان در یمن نمی‌شدند؛ حتی هنگامی که نامه «پیامبر» به دست خسرو پرویز رسید، او فوراً به فرماندار یمن نوشت که: «پیامبر نوظهور را دستگیر کرده و روانه ایران سازد».

«حیره» نیز مانند یمن زیر نظر حکومت ایران بود. شام از مکه دور بود؛ علاوه بر این، یمن و شام بازار قریش بود و قریش با مردم این نقاط روابط نزدیک داشتند. اگر مسلمانان به آنجا پناهنده می‌شدند، قطعاً به خواهش قریش آنها را اخراج می‌کردند. چنانکه از سلطان حبشه چنین درخواستی کردند، ولی سلطان حبشه درخواست آنها را نپذیرفت.

سفر دریائی، آنها در آن زمان با کودکان و زنان، یک مسافرت فوق‌العاده پرمشقت بود. این مسافرت و دست کشیدن از زندگی، نشانه اخلاص و ایمان پاک آنها بود.

بندر «جده»، بسان امروز یک بندر معمور بازرگانی بود؛ و از حسن تصادف دو کشتی تجارتي آماده حرکت به حبشه بود. مسلمانان از ترس تعقیب «قریش»، آمادگی خود را برای مسافرت اعلام کردند، و با پرداخت نیم دینار با کمال عجله سوار کشتی شدند. خبر مسافرت عده‌ای از مسلمانان به گوش سران مکه رسید، فوراً گروهی را مأمور کردند که آنها را به مکه بازگردانند؛ ولی آنها موقعی رسیدند که کشتی سواحل جده را ترک گفته بود.

تاریخ مهاجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت بود.

تعقیب چنین جمعیتی که فقط برای حفظ آیین خود، به خاک بیگانه پناهنده می‌شدند؛ نمونه بارزی از شقاوت قریش است. مهاجران دست از مال و فرزند، خانه و تجارت شسته، ولی سران مکه از آنها دست‌بردار نبودند. آری رؤسای «دارالندوة»، از اسرار این سفر روی قرآینی آگاه بودند و با خود مطالبی را زمزمه می‌کردند، که بعداً تشریح خواهیم نمود.



ص: ۱۳۰

این گروه کم، از یک قبیله متشکل نبودند، بلکه هر یک از این ده نفر از یک قبیله بودند. به دنبال این هجرت، مهاجرت گروه دیگر پیش آمد، که پیشاپیش آنها «جعفر بن ابی طالب» بود. هجرت دوم، در کمال آزادیصورت گرفت، از این لحاظ عده‌ای از مسلمانان موفق شدند زنان و فرزندان خود را نیز همراه ببرند به طوری که آمار مسلمانان در خاک حبشه، به ۸۳ نفر رسید. اگر بچه‌هایی را که همراه خود برده یا در آنجا متولد شدند حساب کنیم؛ آمار آنها از این عدد هم تجاوز می‌کند.

مسلمانان مهاجر، «حبشه» را آن چنان که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله توصیف فرموده بود؛ یک سرزمین معمور، و یک محیط آرام توأم با آزادی یافتند. «ام سلمه»، همسر «ابی سلمه» که بعدها افتخار همسری پیامبر خداصلی الله علیه و آله را نیز پیدا نمود، درباره آنجا چنین گوید:

وقتی در کشور حبشه سکونت گزیدیم، در حمایت بهترین حامی قرار گرفتیم، آزاری از کسی نمی‌دیدیم، و سخن بدی از کسی نمی‌شنیدیم. (۱) ابن اثیر می‌نویسد: تاریخ مهاجرت این گروه در ماه رجب سال پنجم بعثت بود و همگی ماه شعبان و رمضان را در حبشه بسر بردند. وقتی به آنان خبر رسید که قریش از آزار مسلمانان دست برداشته‌اند؛ ماه شوال به مکه بازگشتند، ولی پس از مراجعت اوضاع را خلاف گزارشی که داده بودند یافتند، از این جهت برای بار دوم راه حبشه را پیش گرفتند. (۲)

### قریش به دربار حبشه نماینده می‌فرستد

وقتی خیر آزادی و راحتی مسلمانان به گوش سران مکه رسید؛ آتش کینه در دل آنها افروخته شد، و از نفوذ مسلمانان در حبشه متوحش شدند. زیرا خاک حبشه برای مسلمانان بهصورت یک پایگاه محکمی درآمده بود، و ترس بیشتر آنها از این لحاظ بود که مبدا هواداران اسلام، نفوذی در دربار «نجاشی»

۱- لما نزلنا ارض الحبشه جاورنا بها خیر جار؛ النجاشی امنا علی دیننا، و عبدنا الله لانهؤذی و لانسمع شیئاً.

۲- «تاریخ کامل»، ج ۲ / ۵۲-۵۳.

ص: ۱۳۱

(زاممدار حبشه) پیدا کنند و تمایلات باطنی او را به اسلام جلب نمایند، و در نتیجه با یک لشکر مجهز حکومت بت پرستی را از شبه جزیره بیافکنند.

سران دارالندوه «(۱)»، بار دیگر انجمن کردند، و نظر دادند که نمایندگانی به دربار حبشه بفرستند، و برای جلب نظر شاه و وزرا؛ هدایای مناسبی ترتیب دهند؛ تا از این راه بتوانند، در دل شاه، برای خود جایی باز کنند سپس مسلمانان مهاجر را به بلاهت و نادانی و شریعت سازی متهم سازند. برای این که نقشه آنها هر چه زودتر و بهتر به نتیجه برسد، از میان خود دو کارآموده حيله گر و کارکشته را که بعدها یکی از آنها بازیگر میدان سیاست گردید برگزیدند. قرعه، به نام «عمرو عاص» و «عبدالله بن ربیع» افتاد، رئیس «دارالندوه» به آنها دستور داد:

پیش از آنکه با زمامدار «حبشه» ملاقات کنید؛ هدایا و تحفِ وزرا را تقدیم دارند و قبلاً با آنها به گفتگو پردازند و نظر آنها را جلب کنند که هنگام ملاقات با شاه؛ درخواست های شما را تصدیق کنند. نامبردگان پس از اخذ این دستورات رهسپار حبشه شدند. وزیران حبشه با نمایندگان قریش روبرو شدند. نمایندگان، پس از تقدیم هدایای مخصوص به آنها چنین گفتند: «گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده ما، دست از روش نیاکان خود برداشته اند و آئینی که برخلاف آئینی ما و شما است اختراع نموده اند و اکنون در کشور شما به سر می برند. سران و اشراف قریش، جداً از پیشگاه پادشاه حبشه تقاضا دارند که هر چه زودتر دستور اخراج و طرد آنها را صادر نمایند و ضمناً خواهش می کنیم، که در شرفیابی به حضور سلطان، هیئت وزیران با ما مساعدت نمایند. و از آنجا که ما از عیوب، و وضع آنها بهتر آگاهییم بسیار مناسب است که اصلاً در این باره با آنها گفتگو نشود، و رییس مملکت با آنها نیز روبرو نگردد!»

اطرافیان آزمند و نزدیک بین، قول مساعد دادند. فردای آن روز، به دربار شاه «حبشه» بار یافتند؛ و پس از عرض ادب و تقدیم هدایا، پیام «قریش» را به

۱- محلی بود در کنار کعبه، که قریش در آنجا پیرامون مشکلات خود به شور و مشورت می پرداختند.

ص: ۱۳۲

شرح زیر چنین بیان کردند:

زاممدار محترم حبشه! گروهی از جوانان تازه به دوران رسیده و سبک مغز ما، دست از روش نیاکان و اسلاف خود کشیده، وبه نشر آیین دیگری اقدام نموده‌اند که نه با آیین رسمی کشور «حبشه» تطبیق می‌کند و نه با آیین پدران و نیاکان خود آنها. این گروه اخیراً به این کشور پناهنده شده‌اند، و از آزادی این مملکت سوءاستفاده می‌کنند؛ بزرگان قوم آنها، از پیشگاه ملوکانه درخواست می‌نمایند که حکم اخراج آنها را صادر فرمایند، تا به کشور خود بازگشت کنند ...

همین که سخنان نمایندگان قریش به این نقطه منتهی گشت؛ صدای وزیران که در حاشیه سریر سلطنتی نشسته بودند، بلند شد. همگی به حمایت از نمایندگان قیام نموده و گفتار آنها را تصدیق نمودند. ولی شاه دانا و دادگر «حبشه»، با حاشیه‌نشینان خود مخالفت نمود و گفت:

«هرگز این کار عملی نیست. من گروهی را که به خاک و کشورم پناهنده شده‌اند؛ بدون تحقیق به دست این دو نفر نمی‌سپارم. باید از وضع و حال این پناهندگان تحقیق شود، و پس از بررسی کامل، هرگاه گفتار این دو نماینده درباره آنها صحیح و راست باشد در اینصورت آنها را به کشور خودشان باز می‌گردانم، و اگر سخنان آنان در حق این گروه واقعیت نداشته باشد، هرگز حمایت خود را از آنها برنمی‌دارم و بیش از پیش آنها را کمک می‌کنم.»

سپس مأمور مخصوص دربار، به دنبال مسلمانان مهاجر رفت و بدون کوچک‌ترین اطلاع قبلی، آنها را به دربار احضار نمود. «جعفر بن ابی طالب»، سخنگوی جمعیت معرفی گردید. برخی از مسلمانان دلواپس بودند که در این باره سخنگوی جمعیت، با شاه نصرانی حبشه چگونه سخن خواهد گفت. برای رفع هرگونه نگرانی، جعفر بن ابی طالب گفت: من آنچه را از راهنما و پیامبر خود شنیده‌ام بدون کم و زیاد خواهم گفت.

زاممدار حبشه، رو به جعفر کرده و گفت: چرا از آیین نیاکان خود دست برداشته‌اید و به آیین جدید که نه با دین ما تطبیق می‌کند، و نه با کیش پدران

ص: ۱۳۳

خود، گرویده‌اید؟ «جعفر بن ابی طالب» چنین پاسخ داد:

ما گروهی بودیم نادان و بت پرست؛ از مردار اجتناب نمی‌کردیم، پیوسته به گرد کارهای زشت بودیم، همسایه پیش ما احترام نداشت، ضعیف و افتاده محکوم زورمندان بودیم، با خویشاوندان خود به ستیزه و جنگ برمی‌خاستیم. روزگاری به این منوال بودیم، تا اینکه یک نفر از میان ما که سابقه درخشانی در پاکی و درستکاری داشت، برخاست و به فرمان خدا ما را به توحید و یکتاپرستی دعوت نمود، و ستایش بتان را نکوهیده شمرد، دستور داد در رد امانت بکوشیم، و از ناپاکی‌ها اجتناب ورزیم، و با خویشاوندان و همسایگان خوش رفتاری نماییم و از خونریزی و آمیزش‌های نامشروع و شهادت دروغ، خیانت در اموال یتیمان و نسبت دادن زنان به کارهای زشت، دور باشیم.

به ما دستور داد: نماز بخوانیم، روزه بگیریم، مالیات ثروت خود را پردازیم. ما به او ایمان آورده، و ستایش و پرستش خدای یگانه نهضت نمودیم، و آنچه را حرام شمرده بود حرام شمرده، و حلال‌های او را حلال دانستیم؛ ولی قریش در برابر ما قیام کردند، و روز و شب ما را شکنجه دادند، تا ما از آیین خود دست برداریم و بار دیگر سنگ‌ها و گل‌ها را بپرستیم، گرد خبائث و زشتی‌ها برویم. ما مدت‌ها در برابر آنها مقاومت نمودیم؛ تا آنکه تاب و توانائی ما تمام شد. برای حفظ آیین خود، دست از مال و زندگی شسته، به خاک حبشه پناه آوردیم.

آوازه دادگری زمامدار حبشه، بسان آهن ربا ما را به سوی خود کشانید، و اکنون نیز به دادگری او اعتماد کامل داریم. «(۱)» بیان شیرین و سخنان دلنشین «جعفر»، به اندازه‌ای مؤثر افتاد که شاه در حالی که اشک در چشمان او حلقه زده بود، از او خواست تا مقداری از کتاب آسمانی پیامبر خود را بخواند. جعفر، آیاتی چند از آغاز سوره «مریم» را خواند و بخواندن آیات این سوره ادامه داد و نظر اسلام را درباره پاکدامنی مریم، و موقعیت عیسی روشن ساخت. هنوز آیات سوره به آخر نرسیده بود، که صدای گریه شاه، و اسقف‌ها بلند شد، و قطرات اشک، محاسن و کتاب‌هایی را که در

۱- «تاریخ کامل»، ج ۲/۵۴-۵۵؛ «تاریخ طبری»، ج ۲/۷۳

ص: ۱۳۴

برابر آنها باز بود، تر نمود!

پس از مدتی، سکوت مجلس را فراگرفت و زمزمه‌ها خوابید؛ شاه به سخن درآمد و گفت:

«گفتار پیامبر اینها و آنچه را که عیسی آورده است از یک منبع نور سرچشمه می‌گیرند» (۱) بروید، من هرگز اینها را به شما نخواهم تسلیم نمود».

این مجلس برخلاف آنچه وزیران و نمایندگان قریش تصور می‌کردند، بر ضرر آنها تمام شد و روزنه امیدی باقی نماند.

عمرو عاص که یک فرد سیاسی و حيله گر بود، شب با دوست خود «عبدالله بن ربیع» به گفتگو پرداخت، و به او چنین گفت:

ما باید فردا از راه دیگر وارد شویم، شاید این طریق به قیمت جان مهاجران تمام گردد. من فردا به زمامدار حبشه می‌گویم که رییس این مهاجران عقاید مخصوصی درباره عیسی دارد، که هرگز با مبانی و اساس نصرانیت سازگار نیست. «عبدالله»، او را از این کار بازداشت و گفت در میان این افراد، کسانی هستند که با ما خویشی دارند، ولی سخن او در این باره مؤثر نیفتاد. باردیگر، فردای آن روز به دربار شاه با همه وزیران بار یافتند. این بار به عنوان دلسوزی و حمایت از آیین رسمی کشور «حبشه»، از عقاید مسلمانان درباره حضرت مسیح انتقاد کردند؛ و گفتند: این گروه درباره عیسی عقاید مخصوصی دارند، که هرگز با اصول و عقاید جهان مسیحیت سازگار نیست و وجود چنین افرادی برای آیین رسمی کشور شما، خطرناک است و شما می‌توانید از آنان بازجویی کنید. زمامدار باهوش حبشه، این بار نیز از در تحقیق و بررسی وارد شد. دستور داد تا هیئت مهاجران را احضار کنند. مسلمانان با خود در علت احضار مجدد، فکر می‌کردند. گویا به آنها الهام شده بود که غرض از احضار، سؤال از عقیده مسلمانان درباره پیشوای مسیحیان خواهد بود. این دفعه نیز، جعفر، سخنگوی جمعیت معرفی گردید. او قبلاً به دوستان خود قول داده بود، که آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله در این باره شنیده است خواهد گفت.

«نجاشی»، رو به نماینده جمعیت مهاجران نمود، و گفت: درباره

۱- إِنَّ هَذَا وَ مَا جَاءَ بِهِ عِيسَى لِيُخْرِجُ مِنْ مَشْكَاةٍ وَاحِدَةً.

ص: ۱۳۵

«مسیح»، عقیده شما چیست؟

وی پاسخ داد: عقیده ما درباره حضرت مسیح، همان است که پیامبر ما خبر داده است. وی بنده و پیامبر خدا بود، روح و کلمه‌ای از ناحیه او بود، که به مریم عطا نمود. «(۱)» شاه حبشه، از گفتار جعفر کاملاً خوشوقت گردید، و گفت به خدا سوگند، عیسی را بیش از این مقامی نبود.

ولی وزیران و اطرافیان منحرف، گفتار شاه را نپسندیدند و او علی‌رغم افکار آنها، عقاید مسلمانان را تحسین نمود، و به آنها آزادی کامل داد، و هدایای قریش را جلو آنها ریخت و گفت خدا موقع دادن این قدرت، از من رشوه نگرفته است، لذا سزاوار نیست من نیز از این طریق ارتزاق کنم! «(۲)»

### بازگشت از حبشه

در گذشته یادآور شدیم که: گروه نخست از مهاجران حبشه، روی گزارش‌های دروغ مبنی بر اسلام و ایمان آوردن قریش خاک حبشه را ترک گفته، و رهسپار حجاز گشتند، ولی لحظه ورود آگاه شدند، که گزارش دروغ بوده و شدت عمل و فشار قریش نسبت به مسلمانان هنوز باقی است. بیشتر آنها برگشتند و اقلیت ناچیزی مخفیانه و یا در پناه شخصیت‌های بزرگ قریش وارد مکه شدند.

«عثمان بن مظعون»، در پناه ولید بن مغیره وارد مکه گردید «(۳)» و از آزار دشمن در امان بود ولی با چشمان خود می‌دید، که سایر مسلمانان در آزار و زیر شکنجه قریش به سر می‌برند. روح عثمان از این تبعیض سخت ناراحت بود. از «ولید» خواهش کرد که در یک مجمع عمومی اعلام کند که از این لحظه به بعد، فرزند مظعون، در پناه او نیست؛ تا او نیز مانند سایر مسلمانان شریک غم و همرنگ آنها باشد. از این جهت، ولید در مسجد اعلام کرد، که از این لحظه به بعد فرزند مظعون در پناه من نیست. او نیز با صدای بلند گفت: تصدیق می‌کنم.

۱- هُوَ عَبْدُ اللَّهِ وَ رَسُولِهِ وَ رَوْحِهِ وَ كَلِمَتِهِ الْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ الْبَتُولِ الْعُدْرَاءِ.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۳۸؛ «امتناع الاسماع» / ۲۱.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۶۹.

ص: ۱۳۶

چیزی نگذشت شاعر و سخنور عرب، «لبید» وارد مسجد شد و در انجمن بزرگ قریش شروع به خواندن قصیده معروف خود کرد. لبید گفت:

«أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلٌ»؛ «هر موجودی جز خدا پوچ و بی‌اساس است». عثمان گفت: صَدَقَتْ: راست گفتی.

لبید، مصراع دوم را خواند و گفت: «وَكُلُّ نَعِيمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ»؛ «تمام نعمت‌های الهی ناپایدار است». عثمان برآشفت و گفت: اشتباه می‌کنی نعمت‌های سرای دیگر دائم و پایدار است. اعتراض عثمان، برای «لبید» گران آمد و گفت ای قریش! وضع شما عوض شده است این کیست؟ یک نفر از حضار گفت: این مرد ابله از آیین ما بیرون رفته و از شخصی مثل خود پیروی می‌کند. گوش به سخن او نده. سپس برخاست سیلی محکمی بر صورت او نواخت، و چهره او را سیاه کرد. ولید بن مغیره، گفت: عثمان! اگر در پناه من باقی می‌ماندی هرگز چنین آسیبی به تو نمی‌رسید.

وی گفت: در پناه خداوند بزرگی هستم.

ولید گفت بار دیگر حاضرم به تو پناه بدهم.

گفت: هرگز نخواهم پذیرفت. (۱)

### هیئت تحقیقی مسیحیان وارد مکه می‌شوند

بر اثر تبلیغات مهاجران مسلمان، از جانب مرکز روحانی مسیحیان حبشه، یک هیئت تحقیقی در حدود بیست نفر وارد «مکه» گردید، و با پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد ملاقات کرده و سؤالاتی از حضرتش نمودند. پیامبر صلی الله علیه و آله به پرسش‌های آنها پاسخ گفته و آنها را به آیین اسلام دعوت فرمود، و آیاتی چند از قرآن را برای آنها تلاوت نمود. آیات قرآنی، آن‌چنان روحیه آنها را دگرگون نمود که بی‌اختیار، اشک از دیدگان آنها سرازیر شد و همگی نشانه‌هایی که در انجیل برای پیامبر موعود خوانده بودند، در وی محقق دیدند.

ص: ۱۳۷

جلسه گرم و خوش فرجام این هیئت، برای ابوجهل گران آمد، و با کمال تندی گفت: شما را مردم حبشه به عنوان یک هیئت تحقیقی به مکه اعزام کرده‌اند: دیگر قرار نبود دست از آیین نیاکان خود بردارید. گمان نمی‌کنم، مردمی ابله‌تر از شما در روی زمین باشد.

آنها در پاسخ فرعون مکه که بسان ابر تیره می‌خواست جلو اشعه حیات بخش خورشید را بگیرد، جمله مسالمت‌آمیز: «ما به آیین خود، شما به آیین خود باشید ولی اگر چیزی را به نفع خود تشخیص دادیم از آن نمی‌گذریم»، را گفته و نزاع را خاتمه دادند. [\(۱\)](#)

### هیئت اعزامی قریش

هیئت اعزامی مردم حبشه، وسیله بیداری قریش گردید، و آنان نیز درصدد تحقیق برآمده جمعیتی، متشکل از: «حارث بن نصر»، «عقبه بن ابی معیط» و غیره به نمایندگی از طرف قریش، رهسپار «یثرب» (مدینه) شدند تا رسالت و دعوت «محمد» را با دانشمندان «یهود» در میان بگذارند.

داناان یهود به هیئت اعزامی گفتند که از «محمد» مطالب یاد شده در زیر را سؤال کنید.

۱- حقیقت روح چیست؟

۲- سرگذشت جوانانی که در روزگارهای پیشین، از انظار مردم پنهان شده‌اند (اصحاب کهف).

۳- زندگی مردی که در شرق و غرب جهان گردش نمود (ذوالقرنین).

اگر محمد پاسخ این سه پرسش را داد؛ یقین بدانید که برگزیده خداست، در غیر اینصورت دروغگو است و هر چه زودتر باید او را از میان برداشت.

نمایندگان با سرور هر چه زیادت‌تر وارد مکه شده و هر سه سؤال را در اختیار قریش گذاردند. آنان مجلسی ترتیب دادند و پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز دعوت نمودند. حضرتش فرمود: من درباره این سه سؤال در انتظار وحی هستم. [\(۲\)](#)

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۸۲-۳۹۲، در این مورد آیه‌های ۵۲-۵۵ قصص نازل شده است.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۰۰-۳۰۱.



ص: ۱۳۸

وحی آسمانی نازل گردید. پاسخ پرسش آنها مربوط به روح، در سوره «اسراء» آیه ۸۵ وارد شده است و دو پرسش دیگر آنها در سوره کهف، به طور مشروح طی آیه‌های ۹-۲۸ و آیه‌های ۸۳-۹۸ پاسخ داده شده است. مشروح پاسخ حضرت درباره این سه قسمت، در کتاب‌های تفسیر آمده است. در این جا از تذکر نکته‌ای ناگزیریم و آن اینکه: مقصود از «روح»، در مورد سؤال، «روح انسانی» نیست؛ بلکه (مقصود به نشانه این که طراحان سؤال قوم یهود بودند و این گروه با روح‌الامین روابط حسنه نداشتند) همان «جبرئیل» امین است.

ص: ۱۳۹

## ۱۳ حربه‌های زنگ زده

### اشاره

سران قریش، برای مبارزه با آیین یکتاپرستی‌صوف خود را منظم کرده بودند. در آغاز کار می‌خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله را از طریق تطمیع و نوید مال و ریاست، از هدف خود منصرف سازند؛ ولی نتیجه‌ای نگرفتند. سپس به تهدید و تحقیر و آزار کسان و یاران او برخاستند و لحظه‌ای از آزار او و یارانش آرام نگرفتند، ولی شهادت و استقامت او و یاران بااخلاص وی سبب شد در این جبهه پیروز گردند. ولی هنوز برنامه‌های سران قریش برای ریشه کن ساختن درخت توحید، پایان نپذیرفته بود، بلکه این بار خواستند حربه برنده‌تری را به کار ببرند.

این حربه، همان حربه تبلیغ بر ضد محمد صلی الله علیه و آله بود. زیرا درست است که آزار و تعدی به حقوق، گروهی را که در مکه زندگی می‌نمودند، از گرایش به اسلام باز می‌داشت؛ اما زائران خانه خدا که در ماه‌های حرام به مکه می‌آمدند، و در محیط امن و آرامی با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس می‌گرفتند تحت تأثیر تبلیغات پیامبر صلی الله علیه و آله قرار می‌گرفتند. و اگر هم به آئین او ایمان نمی‌آوردند، لااقل در آئین خود (بت پرستی) متزلزل می‌شدند و پس از بازگشت به زادگاه‌های خود حامل پیام اسلام بودند و از ظهور پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش می‌دادند. و از این طریق نام پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و آیین جدید را به تمام نقاط عربستان می‌رسانیدند. و این خود ضربت شکننده‌ای بر بت پرستی محسوب می‌شد و عامل مؤثری برای گسترش آیین توحید به شمار می‌رفت.

ص: ۱۴۰

سران قریش، برنامه تخریبی دیگری را آغاز کردند و خواستند از این طریق از انتشار آئین وی جلوگیری به عمل آورند و تماس جامعه عرب را با او قطع کنند.

## ۱- تهمت‌های ناروا

### اشاره

دشمن پیوسته برای گمراه کردن مردم می‌کوشد تا حریف را به نوعی متهم سازد تا بتواند با نشر اکاذیب و پخش مطالب دروغ و بی‌اساس خود، آبروی طرف را بریزد و یا لاقل تا آنجا که می‌تواند از آبرو و حیثیت او بکاهد. دشمن دانا می‌کوشد نسبت‌هایی به رقیب خود بدهد که لاقل یک طبقه مخصوص آن را باور کرده و یا درصدق و کذب آن تردید کنند و نسبت‌هایی که هرگز به طرف نمی‌چسبد و سنخیتی با روحیات و افعال مشهور و روشن او ارتباط ندارد به او نمی‌دهد؛ زیرا در اینصورت نتیجه معکوس می‌گیرد.

صفحات تاریخ اسلام را ورق می‌زنیم، می‌بینیم که قریش با آن عداوت و کینه‌توزی فوق‌العاده‌ای که داشتند و می‌خواستند به هر قیمتی شده، نظام نوین اسلام را فرو ریزند، و از شخصیت مقام آورنده آن بکاهند. با این حال، نتوانستند کاملاً از این حربه استفاده کنند. با خود فکر کردند چه بگویند؟ آیا او را به خیانت مالی متهم سازند در حالی که هم‌اکنون ثروتِ گروهی از خود آنها در خانه او است، و زندگی شرافتمندانه چهل ساله او در نظر همه او را امین جلوه داده است.

آیا او رابه شهوترانی متهم سازند؟ چگونه این سخن را به زبان آرند، با اینکه او دوران جوانی خود را، با یک زن نسبتاً مسن آغاز کرد و تا آن روز که جلسه مشورتی قریش برای تبلیغ برضد او تشکیل گردید، نیز با همان همسر به سر می‌برد. بالأخره فکر کردند که چه بگویند که به محمد بچسبد؛ که لاقل مردم یک درصد احتمال‌صدق آن را بدهند؟! آخر الامر، سران «دارالندوة» در کیفیت بهره‌برداری از این حربه متحیر مانده، مصمم شدند که این مطلب را در پیشگاه یکی از صناید قریش مطرح کنند و نظر او را در این باره مورد اجرا قرار دهند.

ص: ۱۴۱

مجلس منعقد گردید، ولید رو به قریش کرد و گفت: روزهای «حج» نزدیک است؛ و سیل جمعیت در این روزها به منظور ادای فرائض و مراسم «حج» در این شهر گرد می‌آیند، و «محمد» از آزادیِ موسم حج استفاده نموده و دست به تبلیغ آیین خود می‌زند؛ چه بهتر سران قریش نظر نهائی خود را درباره او و آیین جدیدش ابراز نموده و همگی درباره او یک نظر بدهند زیرا اختلاف خود آنها، باعث می‌شود که گفتار آنان بی‌اثر گردد.

حکیم عرب در فکر فرو رفت و گفت چه بگوییم؟

یکی گفت: او را «کاهن» بگوییم. وی نظر گوینده را نپسندید و گفت: آنچه «محمد» می‌گوید، مانند سخنان کاهنان «(۱)» نیست. دیگری پیشنهاد کرد که او را دیوانه بخوانند، این نظر نیز از طرف ولید رد شد و گفت: هرگز نشانه دیوانگی در او دیده نمی‌شود. پس از سخنان زیاد، به اتفاق آراء تصویب کردند که او را «ساحر» (جادوگر) بخوانند. زیرا وی سحر بیان دارد و گواه این است که به وسیله قرآن خود، میان مکّیان که در اتفاق و اتحاد ضرب‌المثل بودند سنگ تفرقه افکنده و اتفاق آنها را به هم زده است. «(۲)» مفسران، در تفسیر سوره «مدّثر»، این مطلب را طور دیگری نیز نقل نموده‌اند و گفته‌اند: هنگامی که ولید، آیاتی چند از سوره «فصلت» از پیامبر شنید؛ سخت تحت تأثیر قرار گرفت و مو بر بدنش راست شد. راه خانه را در پیش گرفت و دیگر از خانه بیرون نیامد. قریش او را به باد مسخره گرفتند و گفتند: «ولید»، به آیین «محمد» گرویده است. آنان، به طور دستجمعی به سوی خانه او روانه شدند و از او، حقیقت قرآن محمد را خواستار شدند. هر کدام از حضّار یکی از مطالب یاد شده را پیشنهاد می‌کرد و او ردّ می‌نمود. سرانجام رأی داد که او را بر اثر تفرقه‌ای که میان آنها افکنده، «ساحر» بخوانید و بگویید: وی جادوی بیان دارد!

۱- «کاهن» به کسی می‌گفتند که مدعی بود که «جَنّی» در اختیار دارد و از زبان او سخن می‌گوید. سخنان این گروه، غالباً «مُسَجَّع» بود و از الفاظ «غریب» بیشتر بهره می‌گرفتند.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۲۷۰.

ص: ۱۴۲

مفسران معتقدند که آیات یاد شده در زیر، در حق او نازل گردیده است:

ذَرْنِي وَمَنْ خَلَقْتُ وَحِيدًا\* وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا ... تا آیه ۵۰ از سوره «مدثر»: «مرا با آنکه تنها آفریده‌ام و فرزندان و مالی دامنه دار به او داده‌ام و ابگذار، او درباره قرآن بیندیشید و حساب کرد، مرده باد، چگونه حساب کرد باز کشته باد چگونه حساب کرد نظر کرد و عبوس شد و چهره درهم کشید و گفت این جادوئی است که نقل می‌کند.» (۱)

### پافشاری در نسبت جنون

از مسلمات تاریخ است که پیامبر اسلام، از آغاز جوانی و در میان مردم به درست کاری و راستگویی و ... معروف بوده است. حتی دشمنان آن حضرت، در برابر اخلاق فاضله او بی‌اختیار سر تسلیم و انقیاد فرود می‌آوردند. یکی از صفات برجسته او این بود که تمام مردم، او را راستگوصادق و امین می‌خواندند. حتی مشرکان تا ده سال پس از دعوت علنی، اموال ذی قیمت خود را پیش او به عنوان ودیعت گذاشته بودند. چون دعوت آن حضرت بر معاندان سخت و گران آمد، همت و مساعی خود را بر این گماشتند که مردم را به وسیله پاره‌ای از نسبت‌ها که با آن می‌توان کاملاً اذهان را آلوده کرد از او برگردانند. چون می‌دانستند که نسبت‌های دیگر در افکار مشرکان بی‌نظر و ساده تأثیری نخواهد بخشید. از این رو، ناگزیر شدند که در تکذیب دعوت آن حضرت بگویند که منشأ دعاوی او، خیالات و افکار جنون‌آمیزی است که منافات با صفات زهد و رستگاری او نداشته باشد و در اشاعه این نسبت ریاکارانه رنگ‌ها ساخته و نیرنگ‌ها پرداختند.

از فرط ریاکاری، موقع تهمت زدن قیافه پاکدامنی به خود گرفته؛ مطلب را به صورت شک و تردید اظهار می‌کردند و می‌گفتند که:

أَفْتَرَى عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَمْ بِهِ جِنَّةٌ؟ (۲)

«به خدا افترا بسته و یا جنون دامنگیر او شده است». این همان شیوه

۱- مجمع البیان، ج ۱۰ / ۳۸۷.

۲- سوره سبا / ۸.

ص: ۱۴۳

شیطانی است که دشمنان حقیقت، پیوسته در موقع تکذیب شخصیت‌های بزرگ و مصلح اجتماع به کار می‌برند؛ و قرآن نیز خبر می‌دهد که این شیوه نکوهیده مخصوص افراد عصر رسالت نیست. بلکه معاندان عصرهای گذشته نیز، در تکذیب پیامبران الهی همین حربه را به کار می‌بردند. چنانکه می‌فرماید: «همچنین بر امت‌های پیشین، هیچ پیامبری برانگیخته نشد مگر این که گفتند جادوگر یا دیوانه است، آیا یکدیگر را به گفتن این سخن سفارش کرده بودند (نه) بلکه آنها گروهی سرکشند». (۱) «اناجیل کنونی نیز تذکر می‌دهند وقتی که حضرت مسیح، یهود را پند داد، گفتند: در او شیطان است و هذیان می‌گوید چرا به حرف‌های او گوش می‌دهید؟ (انجیل یوحنا- باب ۱۰ فقره ۲۰ و باب-۷، فقره ۴۸ و ۵۲) (۲) به طور مسلم، هر گاه «قریش» می‌توانستند غیر از این تهمت‌ها، تهمت دیگری بزنند؛ هرگز خودداری نمی‌کردند. ولی زندگانی پرافتخار چهل و چند ساله پیامبر صلی الله علیه و آله، آنان را از بستن پیرایه‌های دیگر بازمی‌داشت. آنان حاضر بودند حتی از کوچک‌ترین جریان برضد او استفاده کنند. مثلاً گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله در نزدیکی «مروه»، کنار یک غلام مسیحی به نام «جبر» می‌نشست. دشمنان عصر رسالت از این پیش‌آمد، فوراً بهره‌برداری نموده و گفتند که این غلام مسیحی است که قرآن را به محمد می‌آموزد: قرآن به گفتار بی‌اساس آن‌ها چنین پاسخ می‌دهد:

«ما می‌دانیم که آنها می‌گویند که بشری قرآن را به او می‌آموزد، ولی زبان کسی که به او اشاره می‌کنند، عجمی است و این (قرآن) زبان عربی روشن است». (۳)

- ۱- «كَذَلِكَ مَا آتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مَجْنُونٌ أَوْ تَوَاصَوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ» «سوره ذاریات / ۵۲-۵۳».
- ۲- خلاصه بیانات استاد تفسیر و کلام، مرحوم آیه‌الله بلاغی، در پاسخ پرسش دانشمند گرانمایه واعظ چرندابی.
- ۳- «وَلَقَدْ نَعَلِمُ أَنَّهُمْ يَقُولُونَ إِنَّمَا يُعَلِّمُهُ بَشَرٌ لِسَانُ الَّذِي يُلْحِدُونَ إِلَيْهِ أَعْجَمِيٌّ وَ هَذَا لِسَانٌ عَرَبِيٌّ مُبِينٌ» «سوره نحل / ۱۰۳».

## ۲- اندیشه مقابله با قرآن

حربه زنگ‌زده تهمت، بر پیامبر صلی الله علیه و آله چندان کارگر نشد؛ زیرا مردم با کمال فراست و درایت احساس می‌کردند که قرآن جاذبه روحی عمیقی دارد، و هرگز سخنی به آن شیرینی نشنیده بودند. از این جهت، چون از اتهام پیامبر سودی نبردند، به فکر نقشه کودکانه‌ای افتادند، تصور کردند که با اجرای آن می‌توانند توجه و اقبال مردم را از او سلب نمایند.

«نضر بن حارث»، از افراد هوشمند و زیرک و کاردان «قریش» بود؛ که پاسی از عمر خود را در «حیره» و «عراق» گذرانده بود. از وضع شاهان ایران و دلاوران آن سامان، مانند «رستم» و «اسفندیار» و عقاید ایرانیان درباره خیر و شر، اطلاعاتی داشت. قریش او را برای مبارزه با پیامبر برگزیدند. آنان چنین تصویب کردند که نضر بن حارث، با معرکه‌گیری در کوچه و بازار و نقل داستان‌های ایرانیان و سرگذشت شاهان آنان، قلوب مردم را از استماع سخنان پیامبر به خود جلب کند. او برای این که از مقام آن حضرت بکاهد، و سخنان قرآن را بی‌ارزش جلوه دهد؛ مرتب می‌گفت: «مردم سخنان من با گفته‌های «محمد» چه فرقی دارد؟ او داستان گروهی را برای شما می‌خواند، که گرفتار قهر و خشم الهی شدند؛ من هم سرگذشت عده‌ای را تشریح می‌کنم که غرق نعمت بودند و سالیان درازی است که در روی زمین حکومت می‌کنند».

این نقشه به قدری احمقانه بود، که چند روز، بیشتر ادامه پیدا نکرد و خود «قریش»، از شنیدن سخنان او خسته شده از دور او پراکنده شدند.

آیاتی در این باره نازل گردیده است که فقط به ترجمه یکی از آنها می‌پردازیم:

«گفتند این‌ها داستان‌های گذشتگان است که وی آن‌ها را نوشته است و صبح و شام به او القا می‌کنند؛ بگو آن که در آسمان‌ها و زمین دانای راز است، این را نازل کرده که وی آمرزنده و رحیم است.» (۱)

۱- «وَقَالُوا أَأَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ اكْتَتَبَهَا فَهِيَ تُمْلَى عَلَيْهِ بُكْرَةً وَأَصِيلًا

قُلْ أَنْزَلَهُ الَّذِي يَعْلَمُ السِّرَّ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا» «سوره فرقان ۵ و ۶» «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۰۰.

### ۳- شنیدن قرآن را تحریم کردند!

#### اشاره

برنامه وسیع و دامنه‌داری که بت پرستان مکه، برای مبارزه و جلوگیری از نفوذ آئین یکتاپرستی طرح کرده بودند، یکی پس از دیگری به مورد اجرا گذارده می‌شد. ولی در این مبارزه چندان موفق نبودند و نقشه‌های آنها یکی پس از دیگری، نقش بر آب می‌گشت.

سران «قریش»، تصمیم گرفتند که مردم را از استماع قرآن بازدارند. برای اینکه نقشه آنها کاملاً جامه عمل به خود ببوشد؛ جاسوسانی در تمام نقاط «مکه» گماردند تا زائران خانه خدا و بازرگانان را که به منظور داد و ستد وارد مکه می‌شدند، از تماس با محمد بازدارند و به هر طریقی ممکن باشد از شنیدن قرآن جلوگیری کنند.

سخنگوی جمعیت، اعلامیه‌ای که قرآن مضمون آن را نقل می‌کند، در میان مکیان منتشر نمود:

«گروه کافران گفتند که به این قرآن گوش ندهید و هنگام قرائت آن جنجال کنید شاید پیروز شوید». «(۱)» برنده‌ترین حرفه پیامبر صلی الله علیه و آله که رعب و ترس عجیبی در دل دشمنان افکنده بود، همان «قرآن» بود. سران قریش می‌دیدند چه بسا افرادی که از سرسخت‌ترین دشمنان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، و به منظور استهزا و آزار به ملاقات او می‌رفتند؛ همین که آیاتی چند به گوش آنها می‌رسید عنان اختیار را از کف داده، و از همان لحظه طرفدار جدی او می‌شدند. برای پیش‌گیری از این نوع حادثه‌ها، تصمیم گرفتند، که اتباع و هواداران خود را از استماع آیات الهی منع کرده، و سخن گفتن با محمد را تحریم کنند.

#### قانونگزاران قانون شکن!

همان گروهی که با کمال سرسختی مردم را از شنیدن قرآن «محمد» بازمی‌داشتند، و هر کس را که از مضمون آن اعلامیه، تخلف می‌کرد مجرم

۱- «وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لَا تَسْمَعُوا لِهَذَا الْقُرْآنِ وَالْغَوْا فِيهِ لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ» «سوره فصلت / ۲۶».



ص: ۱۴۶

می‌شمردند؛ پس از چند روز در شمار قانون‌شکنان قرار گرفته، و قانونی را که خودشان تصویب کرده بودند، عملاً در پنهانی می‌شکستند!

ابوسفیان، ابوجهل و اخنس بن شریق، یک شب بدون اطلاع یکدیگر از خانه‌های خود بیرون آمده، و راه خانه پیامبر را پیش گرفتند، و هر کدام در گوشه‌ای پنهان شدند. هدف آن‌ها این بود که قرآن «محمد» را که شب‌ها در نماز خود با آهنگ دل‌نشین می‌خواند بشنوند. هر سه نفر بدون اطلاع از وضع یکدیگر تا صبح در آنجا ماندند، و قرآن را استماع کردند و سپیده دم مجبور شدند، که به سوی خانه‌های خود بازگردند. هر سه نفر در نیمه راه به هم رسیدند و یکدیگر را سرزنش کردند، و گفتند که هر گاه افراد ساده لوح از وضع کار ما آگاه گردند، درباره ما چه می‌گویند؟

شب دوم نیز جریان به همین وضع تکرار گردید. گویی یک جاذبه و کشش درونی آنان را به سوی خانه «پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله» می‌کشاند. موقع مراجعت، باز هر سه نفر به هم رسیدند و سرزنش‌ها را از سر گرفتند، و تصمیم گرفتند که این عمل را تکرار نکنند. ولی جاذبه قرآن «پیامبر»، برای بار سوم باعث شد که هر سه نفر مجدداً بدون اطلاع دیگری، در اطراف خانه پیامبر جای گرفتند؛ و تا صبح قرآن او را استماع نمودند. هر لحظه، بیم آن‌ها زیادتر گشت و با خود می‌گفتند که: هر گاه وعد و وعید «محمد» راست باشد، در زندگی خود خطا کارند.

وقتی هوا روشن گردید، از ترس ساده لوحان خانه پیامبر را ترک گفتند و این دفعه مانند دو دفعه پیش، در بازگشت همدیگر را ملاقات نمودند و اقرار کردند که در برابر جدائیت دعوت و آیین قرآن تاب مقاومت ندارند. ولی برای پیش‌گیری از حوادث ناگوار، باهم پیمان بستند که برای همیشه این کار را ترک کنند. <sup>(۱)</sup>

ص: ۱۴۷

## ۱۴ محاصره اقتصادی

### اشاره

وسیله آسان برای کوبیدن اقلیت‌های جامعه، همان مبارزه منفی است که شالوده آن را، اصل اتفاق و اتحاد اکثریت تشکیل می‌دهد. مبارزه مثبت، به وسایل گوناگونی نیاز دارد؛ زیرا باید گروهی رزمنده دست به سلاح روز بزنند، و با دادن تلفات جانی و مالی، و هموار ساختنصدها پستی و بلندی به سوی مقصد پیش روند. ناگفته پیداست که نوع مبارزه باصدها رنج و بلا همراه است و زمامداران خردمند، پس از اتخاذ تدابیر لازم و آمادگی کامل، دست به چنین مبارزه‌ای می‌زنند؛ و تا کارد به استخوان نرسد، و چاره منحصر به جنگ نگردد چنین برنامه‌ای را اجرا نمی‌کنند.

ولی مبارزه منفی، در گرو این گونه مطالب نیست. فقط یک عامل نیاز دارد و آن اتفاق و اتحاد اکثریت است. یعنی گروهی که هدف و ایده دارند، از صمیم دل، با یکدیگر، هم‌پیمان و هم‌سوگند متحد می‌شوند، که همه گونه روابط خود را با اقلیت مخالف قطع کنند. خرید و فروش با آن‌ها را تحریم نمایند، ارتباط زناشویی موقوف شود، و در کارهای اجتماعی، آن‌ها را دخالت ندهند و نیز در امور شخصی با آنان همکاری ننمایند. در چنین هنگام، زمین با آن پهناوری برای اقلیت، بسان یک زندان کوچک و تنگی می‌گردد که هر آنی فشار آن، آن‌ها را به نابودی تهدید می‌نماید. اقلیت مخالف در چنین گیرودار، گاهی تسلیم می‌شوند و از نیمه راه برگشته

ص: ۱۴۸

و فرمانبردار اراده اکثریت می گردند.

ولی دسته‌ای که شالوده مخالفت آنان را، ایمان به هدف تشکیل می دهد، هرگز با این بادهای نمی لرزند؛ فشار محاصره ریشه ایمان آن‌ها را محکم تر می سازد و ضربات دشمن را با سپر صبر و شکیبایی پاسخ می دهند.

صفحات تاریخ بشریت، گواهی می دهد که نیرومندترین عامل برای استقامت و پایداری اقلیت‌ها در برابر اراده اکثریت؛ همان نیروی ایمان و اعتقاد است که گاهی با ریختن آخرین قطره خون، نقش پایداری را ایفا می کنند. ما برای این گفتار، صدها گواه و شاهد در اختیار داریم.

### اعلامیه «قریش»

سران قریش، از نفوذ پیشرفت حیرت‌انگیز آیین یکتاپرستی، سخت ناراحت بودند و در فکر چاره و راه‌حلی بودند. اسلام آوردن امثال «حمزه»، و تمایل جوانان روشن‌دل «قریش»، و آزادی عملی که در کشور «حبشه» نصیب مسلمانان شده بود؛ بر حیرت و سرگردانی حکومت وقت افزوده بود، و از این که از نقشه‌های خود بهره‌ای نمی بردند، سخت متأثر بودند. از این جهت، به فکر نقشه دیگری افتاده و خواستند، به وسیله «محاصره اقتصادی»، که نتیجه آن بریدن رگ‌های حیاتی مسلمانان بود، از نفوذ و پخش اسلام بکاهند؛ و پایه‌گذار و هواداران آیین خداپرستی را در میان این حصار، خفه سازند.

بنابراین، سران قریش عهدنامه‌ای، به خط «منصور بن عکرمه» و امضای هیئت عالی قریش نوشتند، و در داخل کعبه آویزان کردند و سوگند یاد نمودند که ملت قریش، تا دم مرگ طبق مواد زیر رفتار کنند:

۱- همه گونه خرید و فروش با هواداران «محمد» تحریم می شود.

۲- ارتباط و معاشرت با آنان اکیداً ممنوع می گردد.

۳- کسی حق ندارد با مسلمانان ارتباط زناشویی برقرار کند.

۴- در تمام پیش آمدها باید از مخالفان «محمد» طرفداری کرد.

متن پیمان با مواد یاد شده، به امضای تمام متنفذان «قریش» جز «مطعم بن

ص: ۱۴۹

عدی» رسید و با شدت هر چه تمام‌تر به مورد اجرا گذارده شد. یگانه حامی پیامبر صلی الله علیه و آله، «ابوطالب»، از عموم خویشاوندان (فرزندان هاشم و مطلب) دعوتی به عمل آورد، و یاری پیامبر را بر دوش آن‌ها گذارد؛ و دستور داد که عموم «فامیل»، از محیط «مکه» به دره‌ای که در میان کوه‌های مکه قرار داشت، و به «شعب ابی طالب» معروف بود و دارای خانه‌های محقر، و سایبان‌های مختصری بود، منتقل شوند و در آنجا سکنی گزینند و از محیط زندگی مشرکان دور باشند. همچنین، برای جلوگیری از حمله‌های ناگهانی «قریش»، در نقاط مرتفع افرادی را برای دیده‌بانی گماشت تا آن‌ها را از هرگونه پیش‌آمد، باخبر سازند. «(۱)» این محاصره سه سال تمام طول کشید، فشار و سختگیری به حد عجیبی رسید. ناله جگرخراش فرزندان «بنی هاشم» به گوش سنگ‌دلان «مکه» می‌رسید؛ ولی در دل آن‌ها چندان تأثیر نمی‌کرد. جوانان و مردان، با خوردن یک دانه خرما در شبانه‌روز زندگی می‌کردند. گاهی یک دانه خرما را دو نیم می‌کردند. در تمام این سه سال، فقط در ماه‌های حرام (که امنیت کامل در سرتاسر شبه‌جزیره حکم‌فرما بود) بنی‌هاشم از شعب بیرون آمده و به داد و ستد مختصری اشتغال می‌ورزیدند سپس به داخل دره رهسپار می‌شدند. پیامبر گرامی نیز، فقط در همین ماه‌ها توفیق نشر و پخش آیین خود را داشت. ایادی و عمال سران قریش، در همین ماه‌ها وسیله آزار و فشار اقتصادی آن‌ها را به گونه‌ای فراهم می‌آوردند. زیرا غالباً بر سر بساطها و فروشگاه‌ها حاضر می‌شدند، و هر موقع مسلمان‌ها می‌خواستند که چیزی را بخرند، فوراً به قیمت گران‌تری آن را می‌خریدند و از این راه قدرت خرید را از مسلمانان سلب می‌نمودند.

در این میان، «ابولهب» پافشاری بیشتری می‌کرد. او در میان بازار فریاد می‌کشید و می‌گفت: مردم! قیمت اجناس را بالا ببرید، تا از پیروان محمد قوه خرید را سلب کنید و برای تثبیت قیمت، اجناس را گران‌تر خریداری می‌کرد. از

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۵۰، «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۷۸، این پیمان در شب اول سال هفتم «بعثت» بسته شد. وقتی «ابوطالب» از پیمان محاصره اقتصادی قریش آگاه شد، قصیده‌ای سرود که نخستین بیت آن این است:

الم تعلموا انا وجدنا مُحمداً نبياً کموسی حُظَّ فی اول الکُتب

ص: ۱۵۰

این جهت همیشه عقربه ارزش در یک افق بالاتری گردش می‌کرد.

### وضع رقت‌بار بنی‌هاشم در شصب

فشار گرسنگی به حدی رسیده بود که «سعد وقاص» می‌گوید: شبی از میان دره بیرون آمدم، در حالی که نزدیک بود تمام قوا را از دست بدهم. ناگهان پوست خشکیده شتری را دیدم، آن را برداشتم و شستم و سوزاندم، و کوبیدم، و بعد با آب مختصری خمیری کرده و از این طریق سه روز بسر بردم!

جاسوسان «قریش»، در تمام راه مراقب بودند که مبادا کسی خوارباری به «شعب ابی طالب» ببرد؛ ولی با این کنترل کامل، گاه بیگاهی، «حکیم بن حزام»، برادرزاده «خدیده» و «ابوالعاص بن ربیع» و «هشام بن عمر»، نیمه شب‌ها مقداری گندم و خرما بر شتری حمل کرده و تا نزدیکی «شعب» می‌آوردند. سپس افسار آن را دور گردنش می‌پیچیدند و رها می‌کردند، و گاهی همین مساعدت موجب گرفتاری آن‌ها می‌گردید. روزی «ابوجهل» دید، حکیم مقداری خواربار بر شتری حمل کرده و راه درّه را پیش گرفته است. وی سخت بر او برآشفته، و گفت باید تو را پیش قریش ببرم و رسوا کنم. کشمکش آن‌ها به طول انجامید. «ابوالبختری» که از دشمنان اسلام بود، عمل «ابوجهل» را تقبیح کرد، و گفت وی غذا را برای عمه خود «خدیده» می‌برد؛ تو حق ممانعت نداری، حتی اکتفا به این جمله نکرد، و ابوجهل را لگدمال نمود.

شدت عمل «قریش»، در اجرای عهدنامه، ذره‌ای از صبر و بردباری مسلمانان نکاست. سرانجام، ناله جانگداز فرزندان و کودکان و وضع رقت‌بار عموم مسلمانان گروهی را تحت تأثیر قرار داد، و از امضای عهدنامه سخت پشیمان شدند، و به فکر حل قضیه افتادند. روزی «هشام بن عمر»، پیش «زهیر بن ابی امیه» که نوه دختری عبدالمطلب بود، رفت و چنین گفت: آیا سزاوار است که تو غذا بخوری، و بهترین لباس‌ها را بپوشی؛ اما خویشاوندان تو برهنه و گرسنه به سر ببرند؟ به خدا سوگند، هرگاه تو درباره خویشاوندان «ابوجهل» چنین تصمیمی می‌گرفتی، و او

ص: ۱۵۱

را برای اجرای آن دعوت می‌نمودی، هرگز تسلیم تو نمی‌گشت. «زهیر» گفت: من یکه و تنها نمی‌توانم، تصمیم قریش را بشکنم؛ ولی هر گاه کسی با من همراه باشد، من عهدنامه را پاره می‌کنم. «هشام» گفت: من با تو همراهم. وی گفت: شخص سومی را با ما همراه ساز. وی برخاست و به سراغ «مُطعم بن عدی» رفت و گفت هرگز تصور نمی‌کنم تو راضی شوی دو گروه (بنی‌هاشم - بنی‌المطلب) از فرزندان «عبدمناف» که تو نیز افتخار انتساب به آن خانواده را داری؛ جام مرگ بنوشند! گفت: چه کنم از یک فرد کاری ساخته نیست. وی پاسخ داد:

دو نفر دیگر هم با تو همراه است و آن دو نفر عبارتند از: من و زهیر. «مُطعم» پاسخ داد که: باید کسان دیگری نیز با ما همکاری کنند. از این نظر، هشام جریان را به ترتیبی که با «مطعم» در میان گذارده بود، با «ابی‌البختری» و «زعمه» در میان نهاد و آنها را برای همکاری دعوت نمود و قرار گذاردند که همگی بامدادان در مسجد حاضر گردند.

جلسه قریش، با شرکت زهیر و گروهی از همرازان او منعقد گردید. وی مَهر خاموشی را شکست و گفت: امروز، قریش باید این لگه‌ننگین را از دامن خود پاک گردانند. باید امروز این نامه ظالمانه پاره گردد؛ زیرا وضع جگرخراش فرزندان هاشم همه را ناراحت کرده است.

«ابوجهل» در آن میان گفت: این مطلب هرگز عملی نیست و پیمان «قریش» محترم است. از آن طرف زعمه به یاری زهیر برخاست و گفت: باید پاره شود و ما از آغاز راضی نبودیم. از گوشه دیگر، عده‌ای نیز که خود خواهان شکسته شدن این پیمان بودند، سخنان زهیر را تأیید کردند. ابوجهل احساس کرد که مطلب جدی است و قبلاً توطئه‌ای شده است، و این گروه در غیاب او تصمیم قاطع گرفته‌اند. از اینرو، کوتاه آمد، و ساکت نشست.

مطعم فوراً از فرصت استفاده نموده و به محل «صحیفه» (نامه‌ای که پیمان در آن نوشته بود) رفت تا آن را پاره کند، دید موریانه ورقه را خورده، فقط از آن کلمه «بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ» که قریش نامه‌های خود را با آن آغاز می‌نمودند، باقی مانده است. «(۱)»

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۷۴؛ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۷۹.

ص: ۱۵۲

ابوطالب، آن روز جریان را از نزدیک می‌دید و منتظر ختم جریان بود. وی، پس از آنکه کار یکسره گردید، جریان را حضور برادرزاده خود معروض داشت و با تصمیم و مشورت ابوطالب، گروه پناهنده به شعب، بار دیگر به منازل خود بازگشتند. برخی می‌نویسند: پیامبر صلی الله علیه و آله و ابوطالب و خدیجه، در این مدت محاصره تمام دارایی خود را از دست داده بودند. ناگهان پیک وحی نازل گردید و گزارش داد: موریانه تمام آن پیمان را که قریش نوشته و مهر کرده بودند، خورده است؛ جز جمله نخست آن: «بسمک اللهم» که برجای خود باقی است. رسول گرامی صلی الله علیه و آله «ابوطالب» را از این امر آگاه ساخت و هر دو نفر با گروهی از «شعب» بیرون آمدند و در کنار کعبه نشستند. در این موقع دور «ابوطالب» را گرفتند و به او گفتند: آیا وقت آن نرسیده است که خویشاوندی خود را با ما یادآوری و از حمایت برادرزاده‌ات دست برداری؟! ابوطالب رو به آنان کرد و گفت: عهدنامه را بیاورید. آنها عهدنامه را آوردند، در حالی که مهرها بر آن باقی بود. ابوطالب گفت: آیا این همان عهدنامه هست که همگی نوشته‌اید؟ گفتند: آری. گفت: آیا کسی به آن دست زده است؟ گفتند: نه. گفت: برادرزاده من از طرف پروردگار خویش خیری دریافت کرده است؛ اگر سخن او راست باشد از کار خود دست برمی‌دارید؟ گفتند: آری. گفت: اگر سخن او دروغ باشد من نیز او را تحویل شما می‌دهم تا او را بکشید. قریش به تصدیق ابوطالب برخاسته و گفتند: از در انصاف وارد شده‌ای. گفت: برادرزاده من می‌گوید: موریانه، عهدنامه را خورده است. آنگاه مهر عهدنامه را شکستند، دیدند موریانه همه را جز نام خدا را خورده است. این کار نه تنها مایه هدایت آنان نگشت. بلکه سبب شد که بر عناد خود بیفزایند و سرانجام بنی‌هاشم به شعب بازگردند. «(۱)» تا مدتی که محاصره باقی بود و به وسیله «هشام» نقض نشده بود، در آنجا بمانند.

۱- «تاریخ یعقوبی»، ج ۲ / ۱۹- «تاریخ کامل»، ج ۲ / ۶۱- «طبقات ابن سعد»، ج ۱ / ۲۰۸، ۲۱۰.

ص: ۱۵۳

پس از نقض، پیمان، ابوطالب اشعاری در تمجید این عمل (پیمان بی‌مهری) سرود که همه را ابن‌هشام در سیره خود آورده است. «(۱)» این‌ها نمونه‌هایی از واکنش‌های ظالمانه قریش، در برابر دعوت رسول گرامیصلی الله علیه و آله بود. البته هرگز نمی‌توان به‌صورت قطعی ادعا کرد که این واکنش‌ها به همین ترتیب صورت گرفته است که ما در این جا نگاه داشته‌ایم. ولی از مراجعه به تاریخ می‌توان چنین ترتیبی را به دست آورد، بالاخص که یادآور شدیم مسأله پایان یافتن محاصره اقتصادی در نیمه رجب سال دهم بعثت اتفاق افتاد.

البته آزار و اذیت قریش و عکس‌العمل‌های آنان، منحصر به آنچه که در اینجا یادآور شدیم نیست. بلکه آنان در برابر این نهضت عظیم آسمانی، ترفندهای دیگری داشتند که از جمله برای خرد کردن شخصیت پیامبر او را «ابتر» می‌خواندند و عاص بن وائل سهمی هر موقع نام پیامبر به میان می‌آمد فوراً می‌گفت: از او دست بردارید، او مردی است عقیم و اگر بمیرد، دعوت او خاموش خواهد شد. در این موقع سوره «الکوثر» نازل شد و گزارش داد که خدا، رسول گرامی را از نسل کثیری برخوردار خواهد کرد. «(۲)»

۱- «سیره ابن‌هشام»، ج ۱ / ۳۷۴-۳۸۰.

۲- . فخر رازی در تفسیر خود می‌نویسد: این خبر غیبی آن چنان راست و پابرجا بوده و می‌باشد که هم‌اکنون فرزندان زهرا در همه جهان منتشرند، با این که گروهی از آنان در حادثه‌های مختلف کشته و قربانی شده‌اند؛ مع‌الوصف فرزندان پیامبر از دخت گرامی‌اش زهرا علیها السلام همه نقاط جهان را فرا گرفته است- «مفاتیح الغیب»، ۳۰، تفسیر سوره کوثر.



ص: ۱۵۵

## ۱۵ مرگ ابوطالب

### اشاره

محاصره اقتصادی قریش، با نقشه گروهی از نیک‌اندیشان آنان، درهم شکست. پیامبر و هواداران وی پس از سه سال تبعید و رنج، از «شعب ابی طالب» بیرون آمده و راه خانه‌های خود را در پیش گرفتند. خرید و فروش با مسلمانان آزاد گردید، و می‌رفت که وضع مسلمانان سر و سامانی پیدا کند. ناگهان پیامبر گرامی با پیش‌آمد بسیار تلخی روبرو گردید. این مصیبت جانگداز اثر ناگواری در روحیه مسلمانان بی‌پناه گذارد. اندازه تأثیر این حادثه در آن لحظه حساس با هیچ مقیاسی قابل سنجش نبود. زیرا رشد و نمو یک ایده و فکر در سایه دو عامل است:

آزادی بیان و قدرت دفاعی که از حملات ناجوانمردانه دشمن جلوگیری کند. اتفاقاً در لحظه‌ای که مسلمانان از آزادی بیان برخوردار شدند، عامل دوم را از دست دادند؛ یعنی یگانه حامی و مدافع اسلام، از میان آنان رخت بر بست و رخ در نقاب خاک کشید.

در آن روز، پیامبر گرامی حامی و مدافعی را از دست داد، که از سن هشت سالگی تا آن روز که پنجاه سال از عمر رسول خدا می‌گذشت حفاظت و حراست او را بر عهده داشت؛ و پروانه‌وار گرد شمع وجود او می‌گشت، و تا روزی که «محمد»، صاحب درآمدی شد، هزینه زندگی او را می‌پرداخت و او را بر خود و فرزندان مقدم می‌داشت.

ص: ۱۵۶

شخصیتی را از دست داد، که عبدالمطلب (جدّ پیامبر) «محمد» را در آخرین لحظات عمر خود به او سپرد و او را با شعر زیر مخاطب ساخت:

اوصیک یا عبد مناف بعدی بموعد بعد آیه فرد

ای عبدمناف (نام ابوطالب عبدمناف بوده و لذا پدرش او را با این اسم خطاب می نماید) «(۱)» نگاهداری و حفاظت شخصی را که مانند پدرش یکتا پرست است، بر دوش تو می گذارم. وی در پاسخ عبدالمطلب گفت: پدر جان، محمد هیچ احتیاج به سفارش ندارد، زیرا او فرزند من است، و فرزند برادرم. «(۲)» شاید لحظه‌ای که عرقِ مرگ بر جبین ابوطالب نقش بسته بود، پیامبر گرامی به یاد حوادث تلخ و شیرین گذشته افتاد و با خود چنین می گفت:

۱- این شخصی که در بستر مرگ افتاده؛ همان عمومی مهربان من است که در دوران محاصره در شعب شب‌ها مرا از خوابگاهم بلند می کرد، و دستم را می گرفت در نقطه دیگری وسائل استراحتم را فراهم می نمود و فرزند دل‌بند خود علی علیه السلام را در خوابگاه من می خوابانید، و نظر او این بود که هرگاه قریش به طور ناگهانی بریزند و بخواهند مرا در حالت خواب قطعه‌قطعه کنند، تیرشان به هدف اصابت نکند، و فرزند وی علی علیه السلام فدای بقا و زندگی من گردد. حتی شبی که فرزند وی علی علیه السلام به او گفت: باباجان سرانجام من یکشب در همین بستر کشته خواهم شد: او را با لحن شدیدی پاسخ داد:

فرزندم، بردباری از نشانه‌های خردمندی است، هر زنده‌ای به سوی مرگ خواهد رفت. من بردباری تو را آزموده‌ام و بلاها سخت دشوار است. تو را فدای زنده ماندن نجیب، فرزند نجیب (محمد بن عبدالله) نموده‌ام «(۳)» و فرزند او علی علیه السلام،

۱- گاهی گفته می شود که نام او عمران است، چنانکه در زیارتنامه‌ای مستحب است از دور خوانده شود، پیامبر صلی الله علیه و آله را چنین خطاب می کنیم. السلام علی عمک عمرانِ ابی طالب، برخی تصور کرده‌اند که ابوطالب نام او است نه کنیه او.

۲- یا اَبَةُ لَا تَوْصِيَنَّ بِمُحَمَّدٍ فَإِنَّهُ ابْنِي وَابْنُ اخِي.

۳- اصبرن یا بنی فالصبر احجی کل حی مصیره لشعوب

قد بلوناك والبلاء شديد لفداء النجيب و ابن النجيب

امیر مؤمنان در پاسخ پدر چنین گفت:

اتامرنی بالصبر فی نصر احمد و واللّه ما قلت الذی قلت جارِعاً

ولکن احببت ان تری نصرتی و تعلم ان لم ازل لك طائِعاً

« مناقب ابن شهر آشوب»، ج ۱ / ۲۷؛ «الحجّة» / ۷۰.

ص: ۱۵۷

وی را با سخنانی شیرین‌تر و نغزتر پاسخ داد و مرگ خود را در راه پیامبر صلی الله علیه و آله افتخار خود دانست.

۲- این بدن بی‌روح، همان بدن عمومی گرامی و وفادار من است که در راه من سه سال در به‌در شد و استراحت را از عموم فامیل سلب نمود و دستور داد همگی با من در میان دره‌ای بسر ببرند، و به ریاست و سیادت و آقائی خود پشت پا زد، یعنی تمام دنیا و هستی خود را از دست داد و مرا گرفت و پیامی سخت و کوبنده برای قریش فرستاده و به آنان آشکارا فهمانید: هرگز از یاری من نخواهد دست برداشت. اینک متن پیام او:

ای دشمنان محمد تصور نکنید! که ما از محمد دست برمی‌داریم نه! او پیوسته در نزد دور و نزدیک ما گرامی است. بازوان قوی هاشمی او را از هر گزندی مصون می‌دارد. «(۱)» مرگ عمو قطعی شد و ناله و شیون از خانه‌های «ابوطالب» بلند شد. دوست و دشمن دور خانه او جمع شده که در مراسم دفن او شرکت ورزند، ولی مگر جریان مرگ شخصیتی مانند «ابوطالب» که رئیس قریش و سید قبیله است به این زودی خاتمه می‌یابد؟

### نمونه‌ای از عواطف ابوطالب

در صفحات تاریخ نمونه‌هایی از عواطف و مهر افراد نسبت به یکدیگر یادآوری شده که بیشتر آنها روی ملاک‌های مادی و بر محور مال و جمال دور می‌زده است؛ و به فاصله کوتاهی لهیب سوزان محبت در کانون وجودشان رو به خاموشی گذارده و از بین رفته است.

۱- فلا تحسبونا خاذلین محمداً لذی غریبه منا ولا متقرب  
نه ستمنحه مناید هاشمیة و مرکبها فی الناس اخشن مرکب

ص: ۱۵۸

ولی شعله‌های عواطفی که پایه آن را، پیوندهای خویشاوندی یا ایمان و اخلاص به فضل و فضیلت و کمالات روحی و معنوی شخص مورد علاقه تشکیل دهد، به این زودی خاموش نمی‌شود و رشته مهر این گروه به این زودی از هم نمی‌گسلد. اتفاقاً شالوده مهر و علاقه ابوطالب نسبت به «محمد» دارای دو ملاک بود. یعنی هم ایمان به او داشت و او را یک فرد کامل، و مظهر تام انسانیت، می‌دانست و هم برادرزاده او بود و او را به جای برادر و فرزند در کانون دل جای داده بود. ابوطالب به قدری به معنویات و پاکی او اعتقاد داشت که در مواقع خشک‌سالی او را همراه خود به مصلی می‌برد، و خدا را به قرب و مقام او سوگند می‌داد و برای مردم بلا دیده و دور از رحمت، باران می‌طلبید و دعای او مستجاب می‌شد. بسیاری از تاریخ‌نویسان جریان ذیل را نقل کرده‌اند:

در یکی از سال‌ها مردم مکه و حوالی آن، با خشک‌سالی عجیبی روبرو شدند و زمین و آسمان برکت و رحمت خود را از آنها بازداشت. قریشصف کشان با چشم‌های گریان رو به ابوطالب آورده و جداً درخواست کردند که به مصلی برود و از مقام ربوبی، برای مردم باران رحمت بطلبد. ابوطالب، دست «محمد» خردسال را گرفت، و تکیه بر دیوار کعبه کرد؛ رو به آسمان نمود، و عرض کرد: پروردگار مهربان، به حق این غلام «(۱)» (در حالی که با انگشت خود اشاره به رسول خدا می‌کرد) باران رحمت را بفرست و ما را مشمول کرم بی‌پایانت بنما.

مورخان بالاتفاق می‌نویسند: وی موقعی از خدا باران طلبید که در صفحه آسمان قطعه‌ای ابر نبود: ولی چیزی نگذشت که توده‌های ابر از اطراف به حرکت درآمدند. قشری از ابر، آسمان مکه و صفحات نزدیک آنجا را فراگرفت. غریو رعد و فروغ برق غوغائی برپا نمود. سیلاب باران، همه جا را فراگرفت و نقاط دور و نزدیک را سیراب کرد و همه راضی و خوشحال گردیدند. ابوطالب

۱- غلام، در زبان عربی، به پسر خردسال می‌گویند.

ص: ۱۵۹

در این هنگام اشعاری را سرود. «(۱)» ابوطالب، در سخت‌ترین لحظات زندگی که فشار قریش بر تحویل گرفتن پیامبر صلی الله علیه و آله افزایش یافته بود؛ قصیده لامیه خود را سروده و در آن قصیده، سرگذشت نزول باران به برکت وجود «محمد» را یادآور شده است.

ابن هشام، در سیره خود ج ۲ ص ۲۸۶ نود و چهار بیت از آن قصیده را یاد کرده؛ در حالی که ابن کثیر شامی، در تاریخ خود ج ۳ ص ۵۲-۵۷، نود و دو بیت از آن را آورده است. این قصیده از نظر جذبه و کشش، شیرینی، رسائی، بالا-تر از تعلقات سبع است که عرب جاهلی به آن افتخار می‌ورزیده، و آن را بهترین شعر خود می‌داند.

جامع دیوان ابوطالب، ابوهفان عبدی، صد و بیست و یک بیت از آن قصیده را یادآور شده است و شاید تمام قصیده همان باشد.

ابوطالب در آن قصیده به مسأله باران‌طلبی به وسیله چهره نورانی محمد اشاره کرده و می‌گوید:

وابيض يستسقى الغام بوجهه ثمال اليتامى عصمه للأرامل  
يلوذ به الهلاك من آل هاشم فهم عنده فى رحمة و فواضل

### شّمه‌ای از فداکاری ابوطالب

سران قریش در خانه ابوطالب با حضور پیامبر انجمنی تشکیل دادند. سخنانی میان آنان رد و بدل گردید، سران قریش بدون اینکه نتیجه‌ای از مصاحبه خود بگیرند، از جای خود بلند شدند، در حالی که عقبه بن ابی معیط، بلندبلند می‌گفت: او را به حال خود باقی بگذارید؛ پند و نصیحت سودی ندارد و باید او را ترور کرد و به زندگی وی خاتمه داد. «(۲)» ابوطالب از شنیدن این جمله، سخت ناراحت گردید ولی چه می‌توانست

۱- «سیره حلبی»، ج ۱/ ص ۱۲۵.

۲- لا نَعُوذُ إِلَيْهِ أَبَدًا وَ مَا خَيْرٌ مِنْ أَنْ نَقْتَالَ مُحَمَّدًا.

ص: ۱۶۰

بکنند، آنان به عنوان مهمان وارد خانه او شده بودند. اتفاقاً رسول گرامی صلی الله علیه و آله همان روز از خانه بیرون رفت، و دیگر به خانه برنگشت. طرف مغرب، عموهای آن حضرت به خانه وی سرزدند، اثری از او ندیدند. ناگهان ابوطالب، متوجه گفتار قبلی «عقبه» گردید، و با خود گفت حتماً برادرزاده‌ام را ترور کرده‌اند و به زندگی او خاتمه داده‌اند.

با خود فکر کرد که کار از کار گذشته، باید انتقام محمد را از فرعون‌های مکه بگیرم. تمام فرزندان هاشم و عبدالمطلب را به خانه خود دعوت کرد، و دستور داد، که هر کدام، سلاح برنده‌ای را زیر لباس‌های خود پنهان کنند، و دستجمعی وارد مسجدالحرام گردند؛ هر یک از آن‌ها در کنار یکی از سران قریش بنشینند و هر موقع صدای ابوطالب بلند شد و گفت: «يَا مَعْشَرَ قُرَيْشِ أَبِغِي مُحَمَّدًا!» «ای سران قریش محمد را از شما می‌خواهم!» فوراً از جای خود برخیزند، و هر کس، شخصی را که در کنارش نشسته است ترور کند، تا به این وسیله، جملگی به قتل برسند.

ابوطالب عازم رفتن بود که ناگهان «زید بن حارثه» وارد خانه شد، و آمادگی آنها را دید. دهانش از تعجب بازماند، و گفت هیچ گزندی به پیامبر نرسیده، و حضرتش در خانه یکی از مسلمانان مشغول تبلیغ است. این را گفت و بی‌درنگ دنبال پیامبر دوید، و حضرت را از تصمیم خطرناک ابوطالب آگاه ساخت. پیامبر نیز برق‌آسا، خود را به خانه رساند. چشم ابوطالب به قیافه جذاب و نمکین برادرزاده افتاد. در حالی که اشک شوق از گوشه چشمان او سرازیر بود، رو به وی کرد، گفت: «أَيْنَ كُنْتَ يَا ابْنَ أَخِي أَكُنْتُ فِي خَيْرٍ» برادر زاده‌ام کجا بودی؟، در این مدت شاد و خرم و دور از گزند بودی؟! پیامبر صلی الله علیه و آله جواب عمو را داد و گفت: از کسی آزاری به او نرسیده است.

«ابوطالب» تمام آن شب را به فکر فرو رفته بود، و با خود می‌اندیشید و می‌گفت: امروز برادرزاده‌ام مورد هدف دشمن قرار نگرفت، ولی، قریش تا او را نکشد آرام نخواهد گرفت. صلاح در این دید که فردا، پس از آفتاب، موقع گرمی انجمن‌های قریش، با جوانان هاشم و عبدالمطلب، وارد مسجد گردد و آنها

ص: ۱۶۱

را از تصمیم دیروز خود آگاه سازد؛ شاید رعبی در دل آنها بیفتد و بعدها نقشه کشتن محمد را نکشند. آفتاب مقداری بالا آمد، وقت آن شد که قریش از خانه‌ها به سوی محافل خود روانه شوند، هنوز مشغول سخن نشده بودند که قیافه ابوطالب از دور پیدا شد، و دیدند جوانان دلاوری به دنبال او می‌آیند همه دست و پای خود را جمع کرده و منتظر بودند که ابوطالب چه می‌خواهد بگوید، و برای چه منظوری با این دسته، وارد مسجدالحرام شده است.

ابوطالب در برابر محفل آنان ایستاد و گفت: دیروز محمد، ساعاتی از دیده ما غائب گردید. من تصور کردم که شما به دنبال گفتار «عقبه» رفته، و او را به قتل رسانیده‌اید. از این رو تصمیم گرفته بودم با همین جوانان وارد مسجدالحرام شوم و به هر یک، دستور داده بودم در کنار یکی از شما بنشینند، و هر موقع صدای من بلند شد همگی بی‌درنگ از جای برخیزند، و با حربه‌های پنهانی خود، خون‌های شما را بریزند. ولی خوشبختانه محمد را زنده یافتیم و او را از گزند شما مصون دیدم. سپس به جوانان دلاور خود دستور داد، که سلاح‌های پنهانی خود را بیرون آوردند، و گفتار خود را با این جمله پایان داد: به خدا قسم اگر او را می‌کشتید، احدی از شما را زنده نمی‌گذاشتم و تا آخرین نیرو با شما می‌جنگیدم و ... «(۱)» شما ای خواننده گرامی، اگر صفحات تاریخ زندگی حضرت ابوطالب را از نظر بگذرانید، ملاحظه خواهید فرمود که وی چهل و دو سال تمام پیامبر صلی الله علیه و آله را یاری نمود و بالاخص در ده سال اخیر زندگانی او، که مصادف با بعثت و دعوت آن حضرت بود، جانبازی و فداکاری بیش از حد در راه پیامبر از خود نشان داد. یگانه عاملی که او را تا این حد استوار و پای‌برجا ساخته بود، همان نیروی ایمان و عقیده خالص او نسبت به ساحت مقدس پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بوده است؛ و اگر فداکاری‌های فرزند عزیز او علی علیه السلام را، به خدمات پدر ضمیمه کنید، حقیقت اشعار یاد شده در زیر؛ که ابن ابی الحدید، در این باره سروده است برای شما روشن

۱- وَاللَّهِ لَوْ قَتَلْتُمُوهُ مَا أَبَقَيْتُمْ مِنْكُمْ أَحَدًا حَتَّى نَتَفَانِي نَحْنُ وَ أَنْتُمْ - «طبقات کبری»، ج ۱ / ۲۰۲-۲۰۳، «طرائف ص ۸۵»؛ «الحجّة» / ۶۱.

ص: ۱۶۲

می شود. اینک ترجمه بخشی از آن اشعار:

«هر گاه ابوطالب و فرزند او نبود، هرگز دین، قد راست نمی کرد.

وی در مکه پناه داد و حمایت کرد، و فرزند او در «یثرب» در گرداب‌های مرگ فرو رفت». (۱)

### دلائل ایمان ابوطالب

طرز تفکر و عقیده هر شخص را از سه راه یاد شده در زیر می توان به دست آورد:

۱- بررسی آثار علمی و ادبی که از او به یادگار مانده است.

۲- طرز رفتار و کردار او در میان جامعه.

۳- عقیده دوستان و نزدیکان بی غرض او در حق وی.

ما می توانیم عقیده و ایمان ابوطالب را از سه راه یاد شده، اثبات کنیم.

اشعار و سروده‌های وی، کاملاً گواهی بر ایمان و اخلاص او می دهد همچنین، خدمات ارزشمند او در ده سال آخر عمر خود، گواه محکمی بر ایمان فوق‌العاده او است. عقیده نزدیکان بی غرض وی نیز این است که او یک فرد مسلمان و باایمان بوده است و هرگز کسی از دوستان و اقوام او در حق وی جز تصدیق اخلاص و ایمان او چیزی نگفته است. اینک موضوع را از سه طریق یاد شده مورد بررسی کامل قرار می دهیم:

### ذخائر علمی و ادبی ابوطالب

ما از میان قصائد طولانی وی، قطعاتی چند انتخاب نموده و برای روشن شدن مطلب ترجمه آنها را نیز می نگاریم:

۱- ولولا ابوطالب وابنه لما مثل الدین شخصاً وقاما

فذاک بمکه آوی و حامی وهذا یثرب جس الحماما

« شرح نهج البلاغه » ج ۱۴ ص ۸۴ می نویسد: یک نفر از علمای شیعه کتابی درباره ایمان ابوطالب نوشته بود و آن را پیش من آورد که من تقریظی بر آن بنویسم. من به جای تغریظ این اشعار را که شماره آنها به هفت می رسد بر پشت آن کتاب نوشتم.



ص: ۱۶۳

لِيَعْلَمَ خِيَارُ النَّاسِ أَنَّ مُحَمَّدًا نَبِيُّ كَمُوسَى وَالْمَسِيحِ بْنِ مَرْيَمَ  
أَتَانَا بِهُدَى مِثْلَ مَا أَتَيَا بِهِ فُكُلٌ بِأَمْرِ اللَّهِ يَهْدِي وَيَعْصِمُ ﴿(۱)﴾

«اشخاص شریف و فهمیده بدانند که، محمد به سان موسی و مسیح پیامبر است؛ همان نور آسمانی را که آن دو نفر در اختیار داشتند، او نیز دارد. و تمام پیامبران به فرمان خداوند، مردم را راهنمایی و از گناه بازمی‌دارند.»

تَمَنَيْتُمْ أَنْ تَقْتُلُوهُ وَإِنَّمَا أَمَانِكُمْ هَذِي كَاِحْلَامِ نَائِمٍ

نَبِيَّ أَتَاهُ الْوَحْيُ مِنْ عِنْدِ رَبِّهِ وَمَنْ قَالَ لَا يَقْرَعُ بِهَا سِنَّ نَادِمٍ ﴿(۲)﴾

«سران قریش! تصور کرده‌اید که می‌توانید بر او دست بیابید در صورتی که: آرزوئی را در سر می‌پرورانید؛ که کمتر از خواب‌های آشفته نیست! او پیامبر است، وحی از ناحیه خدا بر او نازل می‌گردد و کسی که بگوید نه؛ انگشت پشیمانی به دندان خواهد گرفت.»

أَلَمْ تَعْلَمُوا أَنَّا وَجَدْنَا مُحَمَّدًا رَسُولًا كَمُوسَى خَطِّ فِي أَوَّلِ الْكُتُبِ

وَإِنَّ عَلَيْهِ فِي الْعِبَادِ مَحَبَّةً وَلَا حَيْفَ فِيمَنْ خَصَّهُ اللَّهُ بِالْحَبِّ ﴿(۳)﴾

«قریش! آیا نمی‌دانید که ما او (محمد) را مانند موسی پیامبر یافته‌ایم و نام و نشان او در کتاب‌های آسمانی قید گردیده است، و بندگان خدا محبت مخصوصی به وی دارند، و نباید درباره کسی که خدا محبت او را در دل‌هایی به ودیعت گذارده ستم کرد.»

وَاللَّهُ لَنْ يَصِلُوا إِلَيْكَ بِجَمْعِهِمْ حَتَّى أَوْسَدَ فِي التُّرَابِ دَفِينًا

فَاصْدَعْ بِأَمْرِكَ مَا عَلَيْكَ غَضَاظُهُ وَابْشُرْ بِذَاكَ وَقَرْمَنِكَ عِيونًا

وَدَعْوَتِي وَعَلِمْتَ أَنَّكَ نَاصِحِي وَلَقَدْ دَعَوْتُ وَكُنْتَ تَمَّ أَمِينًا

وَلَقَدْ عَلِمْتَ أَنَّ دِينَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ خَيْرِ أَدْيَانِ الْبَرِيَّةِ دُنْيَا ﴿(۴)﴾

«برادرزاده‌ام! هرگز قریش به تو دست نخواهند یافت، و تا آن روزی که لحد را بستر کنم، و در میان خاک بخوابم؛ دست از یاری تو برنخواهم داشت، به

۱- «مجمع البیان»، ج ۳۷ / ۷ و «الحجّة» / ۵۷ و «مستدرک حاکم»، ج ۲ / ۶۲۳.

۲- «دیوان ابوطالب»، / ۳۲ و «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۷۳.

۳- همان.

۴- «تاریخ ابن کثیر»، ج ۲ / ۴۲.

ص: ۱۶۴

آنچه مأموری آشکار کن، از هیچ مترس، و بشارت ده، و چشمانی را روشن ساز. مرا به آئین خود خواندی و می دانم تو پندده من هستی، و در دعوت خود امین و درستکاری، حقا که کیش «محمد» از بهترین آئینه هاست.»

او تو منوا بکتاب منزل عجب علی نبی کموسی او کذی النون

«یا اینکه ایمان به قرآن سراپا شگفتی بیاورید که بر پیامبری مانند موسی و یونس نازل گردیده است.» (۱)

هر یک از این قطعات، قسمت کوچکی از قصائد مفصل و سراپا نغز ابوطالب است، که ما به عنوان گواه، برجسته های آنها را، که صریحاً ایمان او را به کیش برادرزاده اش می رساند انتخاب نمودیم.

خلاصه سخن: هر یک از این اشعار در اثبات ایمان و اخلاص گوینده آنها کافی است، و اگر گوینده این ابیات یک فرد خارج از محیط اغراض و تعصبات بود، همگی بالاتفاق به ایمان و اسلام سراینده آن حکم می کردیم. ولی از آنجا که سازنده آنها «ابوطالب» است، و در دستگاه تبلیغاتی سازمان های سیاسی اموی و عباسی پیوسته برضد آل ابوطالب کار می کرد؛ از این نظر گروهی نخواسته اند یک چنین فضیلت و مزیتی را برای ابوطالب اثبات کنند.

از طرفی وی، پدر علی است که دستگاه های تبلیغی خلفا برضد او پیوسته تبلیغ می کردند؛ زیرا اسلام و ایمان پدر وی، فضیلت بارزی درباره او حساب می شد. در حالی که کفر و شرک پدران خلفا، موجب کسر شأن آنها بود.

به هر حال، علیرغم تمام این سروده ها و گفتارها و کردارهای صادقانه؛ گروهی به تکفیر وی برخاسته؛ حتی به آن اکتفا نکرده و ادعا کرده اند که آیاتی درباره ابوطالب که حاکی از کفر او است، نازل شده است.

### راه دوم برای اثبات ایمان او

راه دوم، طرز رفتار او با پیامبر، و نحوه فداکاری و دفاع او از ساحت مقدس

۱- «ابن ابی الحدید»، ج ۱۴ / ۷۴؛ «دیوان ابوطالب» / ۱۷۳.

ص: ۱۶۵

پیامبر صلی الله علیه و آله است و هر کدام از آن خدمات می‌تواند، آئینه فکر و روشنگر روحيات او باشد، زیرا: ابوطالب شخصیتی است که، راضی نشد برادرزاده او دل‌شکسته شود، و علیرغم تمام موانع و نبود امکانات زحمت بردن او را به شام همراه خود، پذیرفت.

پایه اعتقاد او به فرزند برادر، تا آن پایه است که او را همراه خود به مصلی برده و خدا را به مقام او قسم داد و باران رحمت طلبد. وی در راه حفظ پیامبر صلی الله علیه و آله از پای ننشست، و سه سال در بدری و زندگی در شکاف کوه و اعماق درّه را، بر ریاست و سیادت مکه، ترجیح داد؛ تا آنجا که این آوارگی سه ساله، او را فرسوده ساخت و مزاج خود را از دست داد و چند روز پس از نقض محاصره اقتصادی که به خانه و زندگی برگشت، بدرود زندگی گفت.

ایمان او به رسول خدا به قدری قرص و محکم بود، که راضی بود تمام فرزندان گرامی وی کشته شوند ولی او زنده بماند. علی را در رختخواب وی می‌خوابانید، تا اگر سوءقصدی در کار باشد به وی اصابت نکند. بالاتر از آن، روزی حاضر شد، تمام سران قریش به عنوان انتقام کشته شوند، و طبعاً تمام قبیله بنی‌هاشم نیز کشته می‌شدند.

### وصیت ابوطالب هنگام مرگ

وی هنگام مرگ به فرزندان خود چنین گفت: من «محمد» را به شما توصیه می‌کنم، زیرا او امین قریش و راستگوی عرب، و حائز تمام کمالات است. آئینی آورده که دل‌ها بدان ایمان آورده، اما زبان‌ها از ترس شماتت به انکار آن برخاسته است. من اکنون می‌بینم که افتادگان و ضعیفان عرب، به حمایت از او برخاسته، و به او ایمان آورده‌اند؛ و محمد به کمک آنها بر شکستن صفوف قریش قیام نموده است. سران قریش را خوار، خانه‌های آنان را ویران، و بی‌پناهان آنها را قوی و نیرومند و مصدر کار نموده است. سپس گفتار خود را با جمله‌های زیر پایان داد: ای خویشاوندان من، از دوستان و حامیان حزب او

ص: ۱۶۶

(اسلام) گردید. هر کسی پیروی او را نماید؛ سعادت‌مند می‌گردد، هر گاه اجل مرا مهلت می‌داد، من از او حوادث و مکاره روزگار را رفع می‌نمودم. «(۱)» ما شک نداریم که وی در این آرزو راستگو بوده؛ زیرا خدمات و جانفشانی‌های ده ساله او، گواهد صدق گفتار او است. چنان که گواهد صدق، وعده‌ای است که وی در آغاز بعثت به محمد صلی الله علیه و آله، تمام اعمام و خویشاوندان خود را دور خود جمع کرد و آئین اسلام را به آنها معروض داشت، ابوطالب به او گفت: برادرزاده‌ام قیام کن، تو والامقامی، حزب تو از گرامی‌ترین حزب‌هاست، تو فرزند مرد بزرگی هستی، هر گاه زبانی تو را آزار دهد، زبان‌های تیزی به دفاع تو برمی‌خیزد، و شمشیرهای برنده‌ای آنها را می‌رباید. به خدا سوگند، اعراب، مانند خضوع کودک نسبت به مادرش، در پیشگاه تو خاضع خواهند شد. «(۲)»

### آخرین راه

خوب است ایمان و اخلاص ابوطالب را از نزدیکان بی‌غرض او پرسیم. زیرا، اهل خانه به درون خانه و آنچه در آن می‌گذرد داناترند: «(۳)» ۱- وقتی علی علیه السلام خبر مرگ ابوطالب را به پیامبر صلی الله علیه و آله داد؛ وی سخت گریست و به علی علیه السلام دستور غسل و کفن و دفن را صادر نمود، و از خدا برای او طلب مغفرت نمود. «(۴)» ۲- در محضر امام چهارم، سخن از ایمان ابوطالب به میان آمد. وی فرمود:

- ۱- کونوا ولاءً ولحزبه حماةً، واللّه لا یسلک احد سبیلہ الا رَشَدٌ ولا یأخذ رَشَدٌ و لا یأخذ احد بهداه الا سعد، ولو کان لنفسی مدّة و فی احدى تاخیر لکففت عنه الهزاهز، ولدافعت عنه الدوافع: «سیره حلبی»، ج ۱ / ۳۹۰؛ «تاریخ الخمیس»، ج ۱ / ۳۳۹.
- ۲- اخرج ابن اخی فانک الرفیع کعبا، والمنیع حزباً والاعلی ابا، واللّه لا یسلقک لسان الا سلقته السن حداد، واجتذبتہ سیوف حداد، واللّه لتذلن لک العرب ذل البهم لحاضنها- «الطرائف»، تالیف سید بن طاووس / ۸۵، نقل از کتاب «غایة السؤل فی مناقب آل الرسول»، نگارش ابراهیم بن علی دینوری.
- ۳- اهل البیت ادری بما فی البیت.
- ۴- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴ / ۷۶.

ص: ۱۶۷

درشگفتم که چرا مردم در اخلاص او تردید دارند؛ در صورتی که، هیچ زن مسلمانی نباید بعد از گزینش اسلام در حباله شوهر کافر خود بماند، و فاطمه بنت اسد، از سابقات در اسلام است و از آن زنانی است که خیلی جلوتر به پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد و همین زن مسلمان در نکاح ابوطالب بود تا روزی که وی رخ در نقاب خاک کشید.

۳- امام باقر می فرماید: ایمانِ ابوطالب، بر ایمان بسیاری از مردم ترجیح دارد و امیرمؤمنان دستور می داد از طرف وی حج بجا آورند. [\(۱\)](#)

---

۱- « شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴/۶۸.

ص: ۱۶۹

## ۱۶ معراج

### از نظر قرآن و حدیث و تاریخ

تاریکی شب افق را فراگرفته بود و خاموشی در تمام دنیا حکم می کرد. هنگام آن رسیده بود که جانداران در خوابگاه‌های خود به استراحت پردازند؛ و برای مدت محدودی، چشم از مظاهر طبیعت پبوشند، و برای فعالیت روزانه خود، تجدید قوا کنند. شخص پیامبر بزرگ اسلام صلی الله علیه و آله نیز از این ناموس طبیعی مستثنی نبود. او می خواست پس از ادای فریضه، به استراحت پردازد ولی یک مرتبه صدای آشنائی به گوش او رسید، آنصدا از «جبرئیل»، امین وحی بود که به او گفت امشب سفر دور و درازی در پیش دارید و من نیز همراه تو هستم تا نقاط مختلف گیتی را با مرکب فضایی به نام «براق» بپیماید. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله سفر باشکوه خود را از خانه خواهرش، «امّ هانی» آغاز کرد، و با همان مرکب به سوی «بیت المقدس» واقع در کشور اردن که آن را «مسجد الاقصی» نیز می نامند روانه شد، و در مدت بسیار کوتاهی در آن نقطه پائین آمد، و از نقاط مختلف مسجد، و «بیت اللحم» که زادگاه حضرت مسیح است و منازل انبیا و آثار و جایگاه آنها دیدن به عمل آورد؛ و در برخی از منازل دورکعت نماز گزارد.

سپس قسمت دوم از برنامه خود را آغاز فرمود. از همان نقطه به سوی آسمان‌ها

ص: ۱۷۰

پرواز نمود؛ ستارگان و نظام جهان بالا را مشاهده کرد؛ و با ارواح پیامبران و فرشتگان آسمانی سخن گفت، و از مراکز رحمت و عذاب (بهشت و دوزخ) بازدیدی به عمل آورد؛ درجات بهشتیان و اشباح دوزخیان را «(۱)» از نزدیک مشاهده فرمود؛ و در نتیجه از رموز هستی و اسرار جهان آفرینش و وسعت عالم خلقت و آثار قدرت بی‌پایان خدا کاملاً آگاه گشت. سپس به سیر خود ادامه داد، و به «سدره المنتهی» «(۲)» رسید، و آن را سراپا پوشیده از شکوه و جلال و عظمت دید. در این هنگام برنامه وی پایان یافت، سپس مأمور شد از همان راهی که پرواز نموده بود بازگشت نماید. در مراجعت نیز در «بیت المقدس» فرود آمد، و راه مکه و وطن خود را در پیش گرفت، و در بین راه به کاروان بازرگانی قریش برخورد، در حالی که آنان شتری را گم کرده بودند و به دنبال آن می‌گشتند و از آبی که در میان ظرف آنها بود قدری خورده، و باقیمانده آن را به روی زمین ریخت و بنا به روایتی سرپوشی روی آن گذارد، و از مرکب فضایی خود در خانه «ام‌هانی» پیش از طلوع فجر پائین آمد، و برای اولین بار، راز خود را به او گفت و در روز همان شب، در مجامع و محافل قریش، پرده از راز خود برداشت. داستان معراج و سیر شگفت‌انگیز او که در فکر قریش امر ممتنع و محالی بود، در تمام مراکز دهن به دهن گشت، و سران «قریش» را بیش از همه عصبانی نمود.

قریش به عادت دیرینه خود به تکذیب او برخاستند و گفتند: در مکه کسانی هستند که «بیت المقدس» را دیده‌اند؛ اگر راست می‌گوئی، کیفیت ساختمان آنجا را تشریح کن. پیامبر صلی الله علیه و آله نه تنها خصوصیات ساختمان بیت المقدس را تشریح کرد بلکه حوادثی را که در میان مکه و بیت المقدس رخ داده بود بازگو نمود و گفت: در میان راه به کاروان فلان قبیله برخورد نمودم و شتری از آنها گم شده بود؛ و در میان اثاثیه آنها ظرفی پر از آب بود و من از آن نوشیدم و سپس آن را

۱- «مجمع البیان»، سوره «اسراء»، ج ۳/ ۳۹۵.

۲- برای توضیح معنای «سدره‌المنتهی» به تفاسیر مراجعه شود.

ص: ۱۷۱

پوشانیدم» (۱) و در نقطه‌ای به گروهی برخوردیم که شتری از آنها رمیده و دست آن شکسته بود. قریش گفتند: از کاروان قریش خبر ده، گفت آنها را در «تنعیم» (ابتدای حرم است) دیدم و شتر خاکستری رنگی در پیشاپیش آنها حرکت می‌کرد، و کجاوه‌ای روی آن گذارده بودند و اکنون وارد شهر مکه می‌شوند، قریش از این خبرهای قطعی سخت عصبانی شدند و گفتند اکنون صدق و کذب گفتار او برای ما معلوم می‌شود. ولی چیزی نگذشت، طلایع کاروان وارد شهر شد و «ابوسفیان» و مسافران جزئیات گزارش‌های آن حضرت را تصدیق نمودند.

آنچه گفته شد؛ اجمال و اختصاری است از آنچه در کتاب‌های تفسیر و حدیث وارد شده است. خوانندگان گرامی می‌توانند برای تفصیل بیشتر به بحارالانوار، بحث معراج مراجعه نمایند.

---

۱- بنا به نقل برخی: باقیمانده آنرا ریختم، ممکن است اختلاف نقل بر اثر تعدد عمل باشد.



ص: ۱۷۳

## ۱۷ سفری به طائف

### اشاره

سال دهم بعثت با تمام حوادث شیرین و تلخ خود سپری شد. در این سال، پیامبر گرامی دو حامی بزرگ و فداکار خود را از دست داد. در مرحله اول، بزرگ خاندان «عبدالمطلب»، و یگانه مدافع از حریم رسالت و یکتا شخصیت قبیله قریش، یعنی حضرت «ابوطالب» چشم از این جهان پوشید.

هنوز آثار این مصیبت در خاطر پیامبر صلی الله علیه و آله بود که مرگ همسر عزیز او «خدیجه» این داغ را تشدید نمود. «(۱)» ابوطالب حامی و حافظ جان و آبروی پیامبر صلی الله علیه و آله بود و خدیجه با ثروت خود در راه پیشرفت اسلام خدماتی انجام می داد.

از طلعه سال یازدهم بعثت، حضرتش در محیطی به سر می برد که سراسر آن را کینه ها و عداوت ها فرا گرفته بود. هر آنی خطر جانی او را تهدید می نمود و همه گونه امکانات تبلیغی را از وی سلب کرده بود.

ابن هشام «(۲)» می نویسد: چند صباحی از مرگ ابوطالب نگذشته بود، که مردی از قریش مقداری خاک بر سر او ریخت. پیامبر، به همین وضع وارد خانه شد. چشم یکی از دختران او به حال رقت بار پدر افتاد، برخاست مقداری آب آورد سر و صورت پدر عزیز خود را شست، در حالی که ناله دختر بلند بود، و قطرات

- ۱- ابن سعد، در «طبقات»، ج ۱/ ۱۰۶، می نویسد که مرگ خدیجه علیها السلام یک ماه و پنج روز پس از فوت ابوطالب علیه السلام رخ داده است، و گروهی مانند ابن اثیر در «کامل»، ج ۲/ ۶۳ معتقدند که مرگ خدیجه علیها السلام جلوتر اتفاق افتاده است.
- ۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۲۵.

ص: ۱۷۴

اشک از گوشه دیدگان او سرازیر بود. پیامبر صلی الله علیه و آله دختر را تسلی داده و فرمود: گریه مکن خدا حافظِ پدرت است. سپس فرمود: تا ابوطالب زنده بود، قریش موفق نشدند درباره من کار ناگواری انجام دهند. <sup>(۱)</sup> پیامبر صلی الله علیه و آله بر اثر اختناق محیط مکه، تصمیم گرفت به محیط دیگری برود. «طائف»، در آن روز مرکزیت خوبی داشت، بر آن شد تا یکه و تنها سفری به طائف نماید؛ و با سران قبیله «ثقیف» تماس بگیرد و آیین خود را بر آنها عرضه بدارد، شاید از این طریق موفقیتی به دست آورد. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله پس از ورود به خاک طائف با اشراف و سران قبیله مزبور ملاقات نمود، و آیین توحید را تشریح کرد، و آنها را به آیین خود دعوت فرمود. ولی سخنان پیامبر کوچک‌ترین تأثیری در آنها ننمود. به او گفتند: هرگاه تو برگزیده خدا باشی رد گفتار تو وسیله عذاب است و اگر در این ادعا دروغگو باشی، شایسته سخن گفتن نیستی.

پیامبر صلی الله علیه و آله از این منطق پوشالی و کودکانه فهمید که مقصود آنان، شانه خالی کردن از پذیرش اسلام است. از جای خود بلند شد و از آنها قول گرفت که سخنان وی را با افراد دیگر در میان نگذارند، زیرا ممکن بود که افراد پست و رذل قبیله ثقیف، بهانه‌ای به دست آورند و از غربت و تنهایی او سوءاستفاده نمایند. ولی اشراف قبیله به این تذکر احترامی نگذارند؛ ولگردان و ساده‌لوحان را تحریک کردند که برضد پیامبر صلی الله علیه و آله بشورند. ناگهان پیامبر صلی الله علیه و آله خود را در میان انبوهی از دشمنان مشاهده کرد؛ چاره‌ای ندید جز اینکه به باغی که متعلق به «عتبه» و «شیبه» بود، پناه ببرد. پیامبر صلی الله علیه و آله به زحمت خود را به داخل باغ رسانید و گروه مزبور از تعقیب وی منصرف شدند.

این دو نفر از پولداران قریش بودند، و در طائف نیز باغی داشتند، از سر و صورت حضرت عرق می‌ریخت و بدن مقدسش از چند جهت، صدمه دیده بود. سرانجام، زیر سایه درختان «مو» که بر روی داریست افتاده بود، نشست و این جمله‌ها را به زبان جاری ساخت:

۱- مَانَالَتْ مِنِّي قُرَيْشٌ شَيْئاً اَكْرَهُهُ حَتَّى مَاتَ ابُو طَالِبٍ.

ص: ۱۷۵

خدایا کمی نیرو و ناتوانی خود را به درگاہت عرضه می‌دارم. تو پروردگار رحیمی تو خدای ضعیفان هستی، مرا به کی و امی گذاری ... «(۱)».

جمله‌های دعا، استغاثه شخصیتی است که پنجاه سال تمام با عزت و عظمت، در پرتو حمایت فداکاران جانبازی زندگی می‌کرده است. اما اکنون عرصه برای او به اندازه‌ای تنگ گردیده که به باغ دشمن پناهنده شده و با بدن خسته و مجروح در انتظار سرنوشت خود نشسته است.

فرزندان «ربیعہ» که خود بت‌پرست و از دشمنان آئین توحید بودند، از دیدن وضع رقت‌بار محمدصلی الله علیه و آله متأثر شدند. و به غلام مسیحی خود به نام «عداس» دستور دادند که ظرف انگوری به حضور پیامبرصلی الله علیه و آله ببرد. «عداس»، ظرفی پر از انگور کرد و در برابر آن حضرت گذارد و مقداری در قیافه نورانی حضرت دقیق شد. چیزی نگذشت که حادثه جالب توجهی اتفاق افتاد. غلام مسیحی مشاهده کرد که آن حضرت موقع خوردن انگور بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ به زبان جاری ساخت. این حادثه، سخت او را در تعجب فرو برد، ناچار مهر خاموشی را شکست و گفت: مردم شبه‌جزیره با این کلام آشنائی ندارند و من تا به حال این جمله را از کسی نشنیده‌ام. مردم این سامان کارهای خود را به نام «لات» و «عزی» آغاز می‌کنند.

حضرت از وی پرسید اهل کجائی، و دارای چه آیینی هستی؟ عرض کرد: اهل «نینوی» و نصرانی هستم. حضرت فرمود: از سرزمینی هستی که آن مرد صالح «یونس بن متی» از آنجا است. پاسخ پیامبرصلی الله علیه و آله باعث تعجب بیشتر او شد. مجدداً پرسید که: شما یونس متی را از کجا می‌شناسی؟ پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: برادرم «یونس»، مانند من پیامبر الهی بود. سخنان پیامبر که توأم با علائمصدق بود، اثر غریبی در «عداس» بخشید. بی‌اختیار مجذوب پیامبر گشت، به روی زمین افتاد، دست و پای او را بوسید و ایمان خود را به آئین او عرضه داشت و پس از کسب اجازه به سویصاحبان باغ بازگشت.

۱- اللّٰهُمَّ اَلَيْكَ اَشْكُو ضَعْفَ قُوَّتِي وَ قَلَّةَ حِيلِي وَ هَوَانِي عَلَي النَّاسِ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ، اَنْتَ رَبُّ الْمُسْتَضْعِفِينَ وَ اَنْتَ رَبِّي مَنْ تَكَلَّنِي.

ص: ۱۷۶

فرزندان «ربیع»، از این انقلاب روحی که در غلام مسیحی پدید آمده بود، سخت در تعجب فرو رفتند. به غلام خود گفتند با این غریب چه گفتگویی داشتی و چرا تا این اندازه در برابر او خضوع نمودی؟ غلام در پاسخ آنها گفت: این شخصیت، که اکنون به باغ شما پناهنده شده، سرور مردم روی زمین است. او مطالبی به من گفت که فقط پیامبران با آنها آشنایی دارند و این شخص همان پیامبر موعود است. سخنان غلام برای پسران «ربیع» سخت ناگوار آمد، با قیافه خیرخواهی گفتند: این مرد تو را از آئین دیرینه‌ات باز ندارد. آئین مسیح که اکنون پیرو آن هستی، بهتر از کیش او است.

### پیامبر صلی الله علیه و آله به مکه بازمی‌گردد

جریان تعقیب پیامبر صلی الله علیه و آله، با پناهنده شدن رسول خدا به باغ فرزندان «ربیع» پایان یافت. او می‌بایست به مکه باز گردد. با این حال، بازگشت وی نیز خالی از اشکال نیست، زیرا یگانه مدافع او رخت از این جهان بر بسته بود. احتمال دارد که موقع ورود به مکه، از طرف بت‌پرستان دستگیر شود و خون او ریخته گردد.

پیامبر تصمیم گرفت چند روزی در «نخله» (۱) به سر ببرد. او می‌خواست کسی را از آنجا پیش یکی از سران قریش بفرستد، تا برای او امانی بگیرد و در پناه یکی از شخصیت‌ها وارد زادگاه خود شود. اما چنین شخصی در آنجا پیدا نشد. سپس «نخله» را به عزم «حراء» ترک گفت و در آنجا با یک عرب خزاعی تماس گرفت، و از او خواهش کرد که وارد مکه شود و از «مطعم بن عدی» که از شخصیت‌های بزرگ محیط مکه بود، برای او امانی درخواست کند. آن مرد خزاعی وارد مکه گردید، تقاضای پیامبر صلی الله علیه و آله را به مطعم گفت. او در عین اینکه یک مرد بت‌پرست بود؛ سفارش پیامبر را پذیرفت و گفت: محمد یکسره وارد خانه من شود، من و فرزندانم جان او را حفظ می‌کنیم. پیامبر صلی الله علیه و آله شبانه وارد مکه شد، یکسره راه منزل مطعم را پیش گرفت، و شب را در آنجا بسر برد. آفتاب کمی بالا آمد؛

ص: ۱۷۷

مطعم عرض کرد اکنون که شما در پناه ما هستید، باید این مطلب را قریش بفهمند. برای اعلان آن، لازم است تا مسجدالحرام همراه ما باشید. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله رأی او را پسندید و آماده حرکت شد. مطعم دستور داد که فرزندانش مسلح شوند و همراه پیامبر صلی الله علیه و آله وارد مسجد گردند. ورود آنان به مسجدالحرام بسیار جالب توجه بود، ابوسفیان که مدت‌ها در کمین رسول خدا بود از دیدن این منظره سخت ناراحت شد؛ و از تعرض پیامبر صلی الله علیه و آله منصرف گشت. مطعم و فرزندان وی نشستند و رسول خدا شروع به طواف کرد، و پس از پایان طواف، به منزل خود رفت. «(۱)» چیزی نگذشت که پیامبر صلی الله علیه و آله مکه را به قصد مدینه ترک گفت و تقریباً در نخستین سال هجرت، مطعم در مکه در گذشت و خبر مرگ او به مدینه رسید. پیامبر متذکر نیکی او شد. حسان بن ثابت، شاعر اسلام به پاس خدمات او اشعاری چند سرود، پیامبر در مواقع گوناگونی از او یادآوری می نمود، حتی در جنگ «بدر»، که قریش با دادن تلفات سنگین و اسیران زیاد، شکست خورده به سوی مکه برگشتند؛ پیامبر اکرم در این هنگام به یاد مطعم افتاد و فرمود: هر گاه معظم زنده بود، و از من تقاضا می کرد که همه اسیران را آزاد کنم و یا به او ببخشم، من تقاضای او را رد نمی کردم.

### یک نکته قابل توجه:

سفر مشقت آمیز پیامبر صلی الله علیه و آله به طائف، روشنگر پایه استقامت و بردباری او است، و از اینکه پیوسته خوبی‌های مطعم را در یک موقعیت مخصوص، فراموش نمی کرد، ما را به ملکات فاضله و خلق بزرگ خود راهنمایی می کند. ولی بالاتر از این دو مطلب، ما به طور تحقیق می توانیم خدمات ارزنده «ابوطالب» را ارزیابی نمائیم. مطعم ساعاتی چند و یا چند روزی از پیامبر صلی الله علیه و آله حمایت کرد، ولی عمومی گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله یک عمر از او دفاع نمود. فشار و محنتی را که ابوطالب علیه السلام دید، یک هزارم آن را مطعم ندید. جایی که پیامبر صلی الله علیه و آله به پاس خدمات چند ساعته مطعم

۱- «طبقات ابن سعد»، ج ۱ / ۲۱۰-۲۱۲؛ «البدایة والنهایة»، ج ۳ / ۱۳۷.

ص: ۱۷۸

حاضر می شود تمام اسیران «بدر» را به او ببخشد باید در برابر خدمات گرانبهای عمومی عزیز خود چه کند؟ شخصیتی که چهل و دو سال تمام از صاحب رسالت حمایت نموده و در ده سال اخیر، در طریق دفاع از حریم نبوت با جان خود بازی کرده است، باید در پیشگاه رهبر جهانیان مقام ارجمند، و والائی داشته باشد. وانگهی تفاوت روشنی میان این دو نفر موجود است. مطعم، یک فرد مشرک و بت پرست بود، ولی ابوطالب یکی از شخصیت های بزرگ جهان اسلام به شمار می رفت.

### دعوت سران عشائر در موسم حج

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در ایام حج با رؤسای عرب تماس هائی می گرفت، و از همه آنها منزل به منزل دیدن به عمل می آورد و حقیقت دین خود را به آنها عرضه می داشت. گاهی پیامبر صلی الله علیه و آله مشغول سخن بود که ابولهب از پشت سر ظاهر می شد، و می گفت مردم سخن او را باور نکنید، زیرا او با آئین نیاکان شما سر جنگ دارد و سخنان او بی پایه است. مخالفت عمومی وی تبلیغات حضرت را درباره سران قبائل کم اثر می نمود و با خود می گفتند: هر گاه آئین وی صحیح و ثمربخش بود هرگز فامیل او با او به جنگ بر نمی خاستند. «(۱)» گروهی از قبیله «بنی عامر» وارد مکه شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله آئین خود را بر آنها عرضه کرد. آنان حاضر شدند که به وی ایمان بیاورند، مشروط بر این که رهبری جامعه پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله با آنها باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کار در دست خدا است، هر کس را مصلحت دید او را بر می گزیند. «(۲)» آنان از پذیرش اسلام سر باز زدند و پس از بازگشت به وطن جریان تماس «محمد» صلی الله علیه و آله را با خود با پیرمرد روشندلی در میان نهادند. او گفت این همان ستاره درخشانی است که از افق مکه طلوع نموده است.

۱- «طبقات»، ج ۱/ ۲۱۶؛ «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۲۲.

۲- الامرُ الی اللّٰهِ یضعه حیث یشاء؛ «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۲۶.

ص: ۱۷۹

این قطعه تاریخی ثابت می کند که مسأله «امامت» پس از رسول گرامی مسأله تنصیصی است نه انتخابی و گزینشی. و ما تفصیل آن را در کتاب «پیشوایی از نظر اسلام»، نگاشته ایم.

ص: ۱۸۱

## ۱۸ پیمان عقبه

### پیمان عقبه

پیامبر صلی الله علیه و آله در موسم حج با شش نفر از قبیله «خزرج» ملاقات نمود و به آنها گفت: آیا شما با یهود هم پیمانید؟ گفتند: بلی، فرمود: بنشینید تا با شما سخن بگویم! آنان نشستند و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله را شنیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله آیاتی چند تلاوت کرد و سخنان رسول گرامی صلی الله علیه و آله تأثیر عجیبی در آنها نهاد، که در همان مجلس ایمان آوردند. چیزی که به گرایش آنان به اسلام کمک کرد این بود که از یهودیان شنیده بودند که پیامبری از نژاد عرب که مروج آئین توحید خواهد بود، و حکومت بت پرستی را منقرض خواهد ساخت، به این زودی مبعوث خواهد شد. لذا با خود گفتند پیش از آنکه یهود پیش دستی کنند ما او را یاری کنیم.

گروه مزبور، رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کرده و گفتند میان ما آتش جنگ پیوسته فروزان بوده است. امید است که خداوند به سبب آئین پاک تو، آن را فرونشاند. ما اکنون به سوی یثرب برمی گردیم، آئین تو را عرضه می داریم.

هرگاه همگی اتفاق بر پذیرفتن آن نمودند، گرامی تر از شما کسی بر ما نیست.

این شش نفر فعالیت پی گیری برای انتشار اسلام، در میان یثرب آغاز کردند تا آنجا که خانه ای نبود که سخن از پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا نباشد. <sup>(۱)</sup>

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۸۶.



## نخستین پیمان عقبه

تبلیغات پی گیر این شش تن اثر خوبی بخشید و سبب شد که گروهی از یثربیان به آئین توحید گرویدند؛ و در سال دوازدهم بعثت، دسته‌ای مرکب از دوازده تن، از مدینه حرکت کردند و با رسول گرامی در «عقبه» ملاقات نموده و نخستین پیمان اسلامی بسته شد. معروفترین این دوازده تن، اسعد بن زراره، و عبادۀ بنصامت بودند. متن پیمان آنها پس از پذیرفتن اسلام به قرار زیر بوده است:

با رسول خدا صلی الله علیه و آله پیمان بستیم که به وظایف زیر عمل کنیم: به خدا شرک نوزیم، دزدی و زنا نکنیم، فرزندان خود را نکشیم، به یکدیگر تهمت نزنیم و کار زشت انجام ندهیم و در کارهای نیک نافرمانی نکنیم. «(۱)» رسول گرامی به آنان گفت: اگر بر طبق پیمان عمل نمایند جایگاه آنها بهشت است، و اگر نافرمانی کردند، در اینصورت کار دست خدا است یا می‌بخشد یا عذاب می‌کند. این پیمان، در اصطلاح تاریخ‌نویسان «بیعة النساء» است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در فتح مکه از زنان نیز به این ترتیب بیعت گرفت.

این دوازده تن با دلی لبریز از ایمان به سوی مدینه برگشتند و به فعالیت زیادی پرداختند و نامه‌ای به پیامبر نوشتند که برای آنان مبلغی بفرستد تا به آنها قرآن تعلیم کند. پیامبر صلی الله علیه و آله «مصعب بن عمیر» را برای تعلیم و تربیت آنان فرستاد و در پرتو تبلیغات این مبلغ توانا، مسلمانان در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله دور هم جمع می‌شدند و اقامه جماعت می‌کردند. «(۲)»

## دومین پیمان عقبه

شور و هیجان غریبی در مسلمانان مدینه حکم فرما بود. آنان دقیقه‌شماری می‌کردند که بار دیگر موسم «حج» فرا رسد، و ضمن برگزاری مراسم حج پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- ان لا تُشْرِكُ بِاللَّهِ شَيْئًا، وَلَا تُسْرِقُ، وَلَا تُزْنِي، وَلَا تُقْتُلُ أَوْلَادَنَا، وَلَا نَاتِي بِيْهْتَانِ نَفْتَرِيْه بَيْنَ اَيْدِنَاوَارِجُلِنَا، وَلَا تَعْصِيْهِ فِي مَعْرُوف.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۱۳۱.

ص: ۱۸۳

را از نزدیک زیارت کنند و آمادگی خود را برای هرگونه خدمت ابراز دارند و دائره پیمان را از نظر کمیت و کیفیت شرائط گسترش دهند. کاروان حج مدینه، که بالغ بر پانصد نفر بودند، حرکت کرد. در میان کاروان هفتاد و سه تن مسلمان که دو تن از آنها زن بودند، وجود داشت و بقیه، بی طرف یا متمایل به اسلام بودند. گروه مزبور با پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه ملاقات نمودند و برای انجام دادن مراسم بیعت، وقت خواستند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: محل ملاقات «منی» است. هنگامی که در شب سیزدهم ذی الحجه، دیدگان مردم در خواب فرو می‌رود؛ در پائین «عقبه» (۱) به گفتگو بنشینیم.

شب سیزدهم فرا رسید، رسول گرامی صلی الله علیه و آله پیش از همه با عموی خود «عباس» در عقبه حاضر شدند. پاسی از شب گذشت، دیدگان مشرکان عرب، در خواب فرو رفت. مسلمانان یکی پس از دیگری از جای خود بلند شدند و مخفیانه به سوی عقبه روی آوردند. عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله مهر خاموشی را شکست و درباره پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفت: «ای خزر جیان! شما پشتیبانی خود را نسبت به آئین «محمد» ابراز داشته‌اید. بدانید که وی گرامی‌ترین افراد قبیله خود می‌باشد. تمام بنی هاشم، اعم از مؤمن و غیر مؤمن دفاع از او را برعهده خود دارند، ولی اکنون «محمد» جانب شما را ترجیح داده و مایل است در میان شما باشد. اگر تصمیم دارید که روی پیمان خود بایستید و او را از گزند دشمنان حفظ کنید، او می‌تواند در میان شما زندگی کند، و اگر در لحظات سخت قدرت دفاع از او را ندارید، هم اکنون دست از او بردارید و بگذارید او در میان عشیره خود با کمال عزت و مناعت و عظمت به سر برد».

در این هنگام «براء بن معرور» بلند شد و گفت: به خدا سوگند هرگز در دل ما غیر از آنچه بر زبان ما جاری می‌شود، چیز دیگری نیست. ما جز صداقت و عمل به پیمان، و جانبازی در راه پیامبر صلی الله علیه و آله، چیز دیگری در سر نداریم. سپس

ص: ۱۸۴

خزرجیان رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کردند، و تقاضا نمودند که حضرتش سخنی بفرماید: رسول گرامی صلی الله علیه و آله آیاتی چند خواند و تمایل آنها را نسبت به آئین اسلام تشدید نمود. سپس فرمود: با شما بیعت می‌کنم براین که از من دفاع کنید؛ همان‌طور که از فرزندان و اهل بیت خود دفاع می‌کنید. <sup>(۱)</sup> در این هنگام، دو مرتبه «براء» برخاست و گفت: ما فرزندان جنگ و مبارزه و تربیت‌یافتگان جبهه‌های نبردیم و این خصیصه از نیاکان ما به وراثت رسیده است. در این اثنا که شور و شوق سراسر جمعیت را فرا گرفته بود، صدای خزرجیان که حاکی از اشتیاق فوق‌العاده آنان بود، بلند شد. عباس در حالی که دست رسول خدا را در دست داشت، گفت: جاسوسانی بر ما گمارده شده و لازم است آهسته سخن بگویید. در این حالت «براء بن معرور» و «ابوالهثیم بن تیهان» و «اسعد بن زراره» از جای خود بلند شدند و با پیامبر صلی الله علیه و آله دست بیعت دادند، و سپس تمام جمعیت، به تدریج بیعت نمودند.

### عکس‌العمل قریش در مقابل پیمان «عقبه»

قریش در خواب سنگین غفلت فرورفته بود و از اینکه اسلام در مکه پیشرفت قابل ملاحظه نداشت، تصور می‌کردند که قوس نزولی اسلام آغاز گردیده و چیزی نمی‌گذرد که شعله آن به خاموشی می‌گراید. ناگهان دومین پیمان «عقبه»، مثل بمب در میان قریش صدا کرد. سران بت‌پرست فهمیدند، که شب گذشته در تاریکی شب، هفتاد و سه تن از یثربیان، با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بسته‌اند که از وی مانند فرزندان خود دفاع کنند. این خبر ترس عجیبی در دل آنها پدید آورد. زیرا با خود می‌گفتند: اکنون مسلمانان پایگاهی را در قلب شبه‌جزیره به دست آورده‌اند و بیم آن می‌رود که تمام قوای متفرق خود را گرد آرند، و به نشر آئین توحید پردازند و بدینوسیله، بت‌پرستی را در مکه با جنگ و خطر تهدید کنند. برای تحقیق بیشتر بامدادان سران قریش، با خزرجیان تماس گرفتند و

۱- أَبَايُحْيَى عَلَىٰ أَنْ تَمْنَعُونِي مِمَّا تَمْنَعُونَ مِنْهُ نِسَائِكُمْ وَأَبْنَائِكُمْ. همان‌طور که ملاحظه می‌نمائید پیمان دفاع بستند، نه جهاد و جنگ در راه خدا. از این جهت پیامبر صلی الله علیه و آله در جنگ «بدر» تا رضایت «انصار» را جلب نکرد، فرمان پیشروی به سوی دشمن را نداد.

ص: ۱۸۵

گفتند: به ما گزارش داده‌اند که شما شب گذشته با محمد در «عقبه» پیمان دفاعی بسته‌اید و به او قول داده‌اید که برضد ما قیام کنید. آنها سوگند یاد کردند که ما هرگز دوست نداریم آتش جنگ میان ما و شما روشن گردد.

کاروان حج یثربیان در حدود پانصد نفر بود، و از میان آنها فقط هفتاد و سه تن، در نیمه شب در عقبه با پیامبر بیعت کرده بودند و افراد دیگر در آن لحظه در خواب فرو رفته و از جریان اطلاع نداشتند. از این لحاظ آنها که مسلمان نبودند، سوگند یاد کردند که هرگز چنین مطلبی نبوده و اساساً داستان «پیمان» دروغ است. «عبدالله بن ابی» خزرجی که مقدمات ریاست او بر تمام یثرب فراهم شده بود، گفت: هرگز چنین کاری نشده و گروه خزرج بدون مشورت با من، کاری را انجام نمی‌دهند. سپس سران قریش از جا برخاستند تا به تحقیق بیشتری بپردازند.

مسلمانانی که در آن مجلس حضور داشتند فهمیدند که راز آنان فاش شده است. از این جهت، فرصت را غنیمت شمرده و با خود گفتند: پیش از آنکه افراد شناخته شوند، باید راه یثرب را در پیش گیریم و از قلمرو حکومت مکیان بیرون درآئیم. سرعت و عجله برخی از یثربیان، سوءظن قریش را نسبت به امر پیمان تشدید کرد. آنان فهمیدند که گزارش صحیح بوده است. از این جهت، به تعقیب تمام یثربیان پرداختند، ولی موقعی فعالیت خود را آغاز کردند که کار از کار گذشته، و کاروان حج از محیط حکومت مکیان بیرون رفته بود. تنها در این میان، به «سعد بن عباد» دست یافتند.

ولی به عقیده ابن هشام، قریش به دونفر دست یافت؛ یکی «سعد بن عباد»، دیگری «منذر بن عمر» بود.

دومی از دست آنان گریخت ولی با کمال خشونت موی سر سعد را گرفته به زمین می‌کشیدند. مردی از قریش از این وضع رقت‌بار سخت متأثر شد؛ نزد «سعد» آمد و گفت: مگر تو در مکه با یک نفر از مکیان، پیمان نداری؟

سعد گفت: چرا، با «مطعم بن عدی» پیمان دفاعی دارم. زیرا تجارت او را هنگام عبور از یثرب از دستبرد حفظ می‌کردم و او را پناه می‌دادم.

ص: ۱۸۶

مرد قریشی که می‌خواست او را از این وضع نجات بخشد، سراغ مطعم آمد، و گفت: مردی از خزرجیان گرفتار شده و قریش سخت او را شکنجه می‌دهند. او اکنون تو را به یاری می‌طلبد و در انتظار کمک تو است.

مطعم آمد دید، سعد بن عباده است، همان مردی که هر سال در پناه او کاروان تجارتی وی سالم به مقصد می‌رسد. از این جهت، در استخلاص او کوشید و او را روانه یثرب کرد. دوستان سعد و مسلمانان که از گرفتاری او آگاه شده بودند تصمیم گرفته بودند که از نیمه راه برگردند و او را آزاد کنند. آنان در این فکر بودند که ناگهان سعد از دور پدیدار گشت و سرگذشت غم‌انگیز خود را با آنها گفت. <sup>(۱)</sup>

### نفوذ معنوی اسلام

خاورشناسان اصرار دارند که نفوذ و پیشرفت اسلام را زیر سایه شمشیر قلمداد کنند. در اینکه، این اندیشه تا چه پایه درست است، حوادث آینده بی‌پایگی آنرا ثابت خواهد کرد. اما برای نمونه، نظر خوانندگان را به جریانی که پیش از هجرت، در یثرب اتفاق افتاده است جلب می‌نمائیم. بررسی این جریان به خوبی اثبات می‌کند، که نفوذ و پیشرفت اسلام در آغاز کار، تنها به وسیله جذابیت آن بود که با تشریح مختصری شنونده را مسحور می‌ساخت.

اینک متن جریان:

«مصعب بن عمیر»، مبلغ و گوینده نامی اسلام بود که بنا به درخواست «اسعد بن زراره» از جانب پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه اعزام شده بود. این دو نفر تصمیم گرفتند که سران یثرب را از طریق منطق و دلیل به کیش اسلام دعوت کنند. روزی وارد باغی شدند که جمعی از مسلمانان در آنجا بودند و نیز در آن میان، «سعد بن معاذ» و «اسید بن حضیر» که از سران قبیله «بنی عبدالاشهل» بودند دیده می‌شدند. «سعد بن معاذ» رو به «اسید» کرد و گفت شمشیر خود را از نیام بیرون آور، و به سوی این دو نفر برو و به آنها بگو، دست از تبلیغ آئین اسلام

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۴۴۸ - ۴۵۰.

ص: ۱۸۷

بردارند و با سخنان و بیانات خود، ساده‌لوحان ما را گول نزنند؛ از آنجا که اسعد بن زراره، پسرخاله من است، من از آن شرم دارم که خودم با حربه برهنه با او روبرو شوم.

اسید، باصورت برافروخته و شمشیر برهنه سر راه این دو نفر را گرفت و سخنان یاد شده را با لحن شدیدی ادا کرد. «مصعب بن عمیر»، آن سخنور توانا که روش تبلیغ را از پیامبر صلی الله علیه و آله فراگرفته بود؛ رو به اسید کرد و گفت:

ممکن است لحظه‌ای بنشینم و با هم گفتگو کنیم. هرگاه موافق طبع و میل شما نباشد، ما از همان راهی که آمده‌ایم برمی‌گردیم. اسید گفت سخن از روی انصاف گفتی، و لحظه‌ای چند نشست و شمشیر خود را غلاف کرد. مصعب آیاتی از قرآن تلاوت نمود، حقایق نورانی قرآن؛ جذابیت و شیرینی آن؛ و قدرت منطق او را به زانو درآورد؛ از خود بی‌اختیار شد و گفت: «كَيْفَ تَصْنَعُونَ إِذَا أَرَدْتُمْ أَنْ تَدْخُلُوا هَذَا الدِّينِ» راه مسلمان شدن چیست؟ گفتند:

گواهی به یکتائی خدا می‌دهید، بدن و جامه خود را در آب می‌شوید و نماز می‌گذارید.

اسید که به منظور ریختن خون این دو نفر آمده بود، با چهره باز، به یگانگی و رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی داد، و در آبی که در آن نقطه بود غسل کرد و جامه را شست. و در حالی که شهادتین را زمزمه می‌کرد به سوی «سعد» برگشت. سعد بن معاذ، با کمال بی‌صبوری در انتظار وی بود، چهره باز و خندان اسید ناگهان پدیدار شد. سعد بن معاذ، رو به حضار کرد و گفت به خدا قسم، «اسید» تغییر عقیده داده و برای هدفی که رفته بود موفق نگشته است.

اسید، جریان را تشریح کرد؛ سعد بن معاذ، در حالی که خشم سراسر بدن او را فراگرفته بود، تصمیم گرفت که این دو نفر را از کار تبلیغ بازدارد. ولی جریانی که برای «اسید» اتفاق افتاده بود برای او نیز رخ داد. وی نیز در برابر منطق قوی و محکم و بیانات جذاب و شیرین مُصَعَّب به زانو درآمد. در برابر آنها انگشت ندامت از تصمیمی که گرفته بود، به دندان گرفت. سلام و تسلیم خود را به آئین توحید ابراز داشت و در همان نقطه غسل کرد و جامه را آب کشید سپس به سوی قوم برگشت و به آنها چنین گفت: من میان شما چه موقعیتی دارم؟ همگی گفتند: تو سرور و

ص: ۱۸۸

رئیس قبیله ما هستی. وی گفت: من با هیچ فردی از زن و مرد قبیله سخن نخواهم گفت. مگر اینکه به آئین اسلام بگردند. سخنان رئیس قبیله دهن به دهن برای اهل قبیله نقل گردید و مدتی نگذشت که تمام قبیله «بنی عبدالاشهل»، پیش از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله را ببینند، اسلام آوردند و از مدافعان آئین توحید گردیدند. <sup>(۱)</sup> ما نمونه‌های زیادی از این جریان‌ها در تاریخ اسلام داریم و هر یک از آنها گواه بر بی‌پایگی سخن خاورشناسان درباره پیشرفت اسلام است. زیرا، در این حوادث نه زوری بود و نه زری؛ نه پیامبر صلی الله علیه و آله را دیده بودند و نه با او تماس گرفته بودند، جز منطق محکم یک گوینده اسلامی که توانست در ظرف چند دقیقه انقلاب روحی غریبی در میان قبیله پدید آورد؛ عامل دیگری در کار نبوده است.

### توس و وحشت قریش

حمایت و پشتیبانی یثربیان، از مسلمانان بار دیگر قریش را از خواب سنگین غفلت بیدار کرد. دوباره آزار و اذیت را از سر گرفته و آماده شدند که از نفوذ اسلام و انتشار آن جلوگیری به عمل آورند.

یاران پیامبر از فشار و آزار مشرکان شکایت نمودند، و اجازه خواستند که به نقطه‌ای مسافرت کنند. پیامبر صلی الله علیه و آله چند روزی مهلت خواست، سپس فرمود: بهترین نقطه برای شما همان یثرب است. شما می‌توانید با کمال آرامش تنها تنها به آن نقطه مهاجرت نمایید.

پس از صدور فرمان مهاجرت، مسلمانان به بهانه‌های گوناگونی، از مکه بیرون رفته و راه یثرب را در پیش گرفتند. هنوز آغاز مهاجرت بود، که قریش به راز مسافرت پی بردند و از هرگونه نقل و انتقال جلوگیری کردند و تصمیم گرفتند که به هرکس دست یابند از راه بازگردانند و اگر شخصی با زن و بچه خود مهاجرت کند؛ هرگاه همسر او قرشی باشد از بردن زنش ممانعت کنند. ولی از

۱- «اعلام الوری» / ۱۳۷؛ «بحار الانوار»، ج ۱۹ / ۱۰ - ۱۱.

ص: ۱۸۹

ریختن خون بیمناک بودند، و حدود آزار را، از دایره حبس و شکنجه بیرون نمی بردند. خوشبختانه فعالیت های قریش مؤثر واقع نشد. «(۱)» سرانجام، عده زیادی از چنگال قریش نجات یافتند و به یشربیان پیوستند. کار به جایی رسید که از مسلمانان در مکه جز پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام و عده ای از مسلمانان بازداشت شده و یا بیمار، کس دیگری باقی نماند. در این هنگام، گرد آمدن مسلمانان در یشرب، قریش را بیش از پیش به وحشت انداخت و برای درهم شکستن اسلام تمام سران قبیله در «دارالندوه» گرد آمدند و برای علاج موضوع طرح هایی پیشنهاد شد و تمام طرح های آنها با تدابیر مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله خنثی گردید. در نتیجه، پیامبر صلی الله علیه و آله در ماه ربیع الاول سال ۱۴ بعثت، به مدینه مهاجرت نمود.

قریش از اینکه «محمد» پایگاه دومی به دست آورده سخت وحشت زده و بیمناک بودند و نمی دانستند چه کنند! زیرا تمام نقشه های خود را در جلوگیری از انتشار اسلام نقش بر آب می دیدند.

رسول گرامی صلی الله علیه و آله به یاران خود دستور داد که به مدینه مهاجرت کنند و به برادران «انصار» خود پیوندند و فرمود: خدا برای شما برادرانی قرار داده و خانه هائی آماده کرده است.

---

۱- «طبقات ابن اسد»، ج ۷ / ۲۱۰.



ص: ۱۹۱

## ۱۹ سرگذشت هجرت

### اشاره

سران قریش در حل مشکلات در نقطه‌ای به نام «دارالندوه» انجمن می‌کردند و در مسائل بغرنج به تبادل افکار و تشریک مساعی می‌پرداختند.

در سال‌های دوازدهم و سیزدهم بعثت، مردم مکه با خطر بزرگی روبرو شدند. پایگاه بزرگی که مسلمانان در یثرب به وجود آورده و «یثربیان» حمایت و حفاظت پیامبر را بر عهده گرفته بودند، نشانه بارز این تهدید بود.

در ماه ربیع‌الاول سال سیزدهم بعثت، که مهاجرت پیامبر در آن ماه اتفاق افتاد؛ در مکه از مسلمانان جز پیامبر و علی و ابوبکر و عده معدودی از مسلمانان بازداشت شده، و یا بیمار و پیر، کس دیگر باقی نمانده بود، و می‌رفت که این عده نیز مکه را به عزم یثرب ترک گویند. ناگهان قریش، تصمیمی بس قاطع و خطرناک گرفتند.

جلسه مشورتی سران، در «دارالندوه» منعقد گردید. سخنگوی جمعیت در آغاز جلسه سخن از تمرکز نیروهای اسلام در مدینه، و پیمان «اوسیان» و «خرزجیان» به میان آورد، و سپس افزود:

ما مردم «حرم»، پیش همه قبائل محترم بودیم. ولی محمد میان ما سنگ تفرقه افکند و خطر بزرگی برای ما ایجاد نمود. اکنون که جامصبر ما لبریز شده است، راه نجات این است که یک فرد باشهامت از میان ما انتخاب شود و به زندگی او در پنهانی خاتمه دهد و اگر «بنی‌هاشم»، به نزاع و کشمکش برخیزند دیه و خونبهای او را بپردازیم.

ص: ۱۹۲

مرد ناشناسی در آن جلسه که خود را «نجدی» معرفی می کرد، این نظر را رد کرد و گفت این نقشه هرگز عملی نیست. زیرا بنی هاشم قاتل محمد را زنده نمی گذارند، و پرداخت خونبهای محمد، آنان را راضی نمی سازد و هر کس داوطلب اجرای این نقشه گردد، باید نخست خود دست از زندگی بشوید، و در میان شما چنین کسی وجود ندارد.

یکی دیگر از سران به نام «ابوالبختری» گفت: صلاح این است پیامبر را زندانی کنیم، و از روزنه کوچکی نان و آب به او بدهیم، و از این طریق جلو انتشار آئین او را بگیریم. بار دیگر آن پیر نجدی لب به سخن گشود و گفت: این فکر دست کم از پیشین ندارد؛ زیرا با این وضع بنی هاشم با شما به جنگ و ستیز برمی خیزند؛ و سرانجام او را آزاد می سازند، و اگر در این باره موفقیت به دست نیاوردند در موسم حج از قبائل دیگر استمداد می جویند، و با کمک قبائل او را آزاد می نمایند.

شخص سومی از آن میان نظر دیگری داد و گفت: شایسته این است که باید محمد را بر شتری چموش و سرکش سوار کنیم، و هر دو پایش را ببندیم، و شتر را رم دهیم، تا او را به کوهها و سنگها بزنند، و بدن او را متلاشی سازد، و اگر حیثاً جان به سلامت برد، و در سرزمین قبایل بیگانه فرود آمد هر گاه بخواهد در میان آنها آئین خود را ترویج کند، خود آنها که از طرفداران سرسخت بت پرستی هستند به حساب او می رسند، و ما و خویشتن را از شر او آسوده می سازند.

پیر نجدی برای بار سوم، این نظر را ناهموار شمرد و گفت شیرین زبانی، و سحر بیان محمد برای شما مکشوف است. او با لطافت بیان و بلاغت سخن، قبائل دیگر را با خود همدست می سازد و بر شما می تازد.

بهت و سکوت بر مجلس حکمفرما بود. ناگهان ابوجهل و به نقلی خود آن پیر نجدی ابراز نظر کرد و گفت طریق منحصر و خالی از اشکال این است که از تمام قبایل، افرادی انتخاب شوند، و شبانه به طور دسته جمعی به خانه او حمله ببرند و او را قطعه قطعه کنند، تا خون او در میان تمام قبایل پخش گردد. بدیهی است در اینصورت بنی هاشم قدرت نبرد با تمام قبایل را نخواهند داشت. این فکر به اتفاق

ص: ۱۹۳

آرا تصویب شد، و افراد تروریست انتخاب شدند، و قرار شد که چون شب فرا رسد، آن افراد مأموریت خود را انجام دهند. [\(۱\)](#)

### کمک‌های غیبی

این خیره‌سرن تصور می‌کردند که نبوت محمدصلی الله علیه و آله که از پشتیبانی خداوند بزرگ برخوردار است، با این نقشه‌ها از بین می‌رود. دیگر به فکر و اندیشه‌های آنها نمی‌رسید که پیامبرصلی الله علیه و آله مانند سایر پیامبران از مدد‌های غیبی بهره‌مند است؛ و آن دستی که توانسته است این مشعل فروزان را در این سیزده سال از تندباد حوادث حفظ کند، خواهد توانست این نقشه را نقش بر آب نماید.

مفسران می‌گویند فرشته‌ی وحی نازل گردید و پیامبرصلی الله علیه و آله را از نقشه‌های شوم مشرکان به وسیله این آیه آگاه ساخت: **وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يَقْتُلُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ وَيَمْكُرُونَ وَيَمْكُرُ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرُ الْمَاكِرِينَ؛ [\(۲\)](#)** «هنگامی که کافران برضد تو فکر می‌کنند؛ تا تو را زندانی کنند، یا بکشند و یا تبعید نمایند آنان با خدا از در حيله وارد می‌شوند، و خداوند حيله آنها را به خود آنها برمی‌گرداند».

رسول گرامیصلی الله علیه و آله از طرف خدا مأمور شد آهنگ سفر کند، و به سوی یثرب برود. ولی رهائی از دست مأموران بی‌رحم حکومت بت‌پرست، آنهم با مراقبت کامل دشمن کار آسانی نبود. به خصوص، که فاصله مکه و مدینه زیاد بود. هرگاه با نقشه‌صحیحی از مکه بیرون نمی‌رفت و چه بسا احتمال داشت مکیان از پشت سر برسند و پیش از آنکه او به یاران خود برسد، وی را دستگیر کرده و خون او را بریزند.

کیفیت مهاجرت پیامبرصلی الله علیه و آله را مورخان و سیره‌نویسان، به‌صورت‌های مختلفی نوشته‌اند و اختلافی که در میان آنها در خصوصیات جریان مشاهده می‌شود؛ کم سابقه است. مؤلف «سیره حلبی»، تا اندازه‌ای توانسته است منقولات

۱- «طبقات کبری»، ج ۱ / ۲۲۷-۲۲۸؛ «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۴۸۰-۴۸۲.

۲- سوره انفال / ۳۰.

ص: ۱۹۴

مختلف را با بیاناتی با هم سازش دهد، ولی در پاره‌ای موارد، موفق به رفع تناقض و اختلاف نگردیده است. مطلب قابل توجه این که بیشتر محدثان سنی و شیعه، طرز مهاجرت را جوری نقل کرده‌اند که بالنتیجه خلاصی و رهائی آن حضرت را مستند به اعجاز دانسته و رنگ کرامت به آن داده‌اند. در صورتی که دقت در خصوصیات سرگذشت، حاکی از این است که نجات آن حضرت نتیجه یک سلسله پیش‌بینی و تدبیرات و احتیاطات بوده، و اراده خداوند بر این متعلق شده بود که پیامبر خود را از طریق مجاری طبیعی نجات دهد نه از طریق اعمال قدرت. گواه این مطلب این است که پیامبر متشبث به علل طبیعی و اسباب عقلی (مانند خوابیدن علی علیه السلام در بستر پیامبر صلی الله علیه و آله، پنهان شدن در غار، و ... که بعداً خواهید شنید) شده و از این راه خود را خلاص نمود.

### فرشته وحی پیامبر صلی الله علیه و آله را آگاه می‌سازد

فرشته وحی، پیامبر صلی الله علیه و آله را از نقشه شوم مشرکان آگاه ساخت، و او را وادار به مهاجرت کرد و قرار شد برای کور کردن خط تعقیب، کسی در رختخواب پیامبر صلی الله علیه و آله بخوابد؛ تا مشرکان تصور کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون نرفته و در درون خانه است. در نتیجه، تنها به فکر محاصره خانه او باشند، و عبور و مرور را در کوچه‌ها و اطراف مکه آزاد بگذارند.

فائده این کار این بود، که مأموران فقط متوجه خانه پیامبر صلی الله علیه و آله شده و در این فرصت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌توانست، به نقطه‌ای پناه ببرد که احدی از مأموران متوجه او نشود.

حالا باید دید چه کسی حاضر می‌شود در جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله بخوابد، و جان خود را فدای او نماید؟ لابد خواهید گفت: اول کسی که به وی ایمان آورده، و از نخستین روزهای بعثت، پروانه‌وار دور شمع وجود او گردیده است. او باید در این راه جانبازی نماید و این فرد فداکار جز علی علیه السلام کسی نیست؛ از این نظر پیامبر صلی الله علیه و آله رو به علی علیه السلام کرد و فرمود:

ص: ۱۹۵

امشب در فراش من بخواب، و آن بُرد سبزرنگی را که من هنگام خواب به روی خود می‌کشیدم به روی خود بکش. زیرا از طرف مخالفان، توطئه‌ای برای قتل من چیده شده، و من باید به مدینه مهاجرت کنم.

علی علیه السلام از آغاز شب در خوابگاه پیامبر صلی الله علیه و آله خوابید. پاسی از شب گذشته بود که به وسیله چهل نفر تروریست، محاصره اطراف خانه پیامبر صلی الله علیه و آله آغاز گردید. آنان از شکاف در به داخل خانه نگاه می‌کردند، و وضع خانه را عادی دیده و گمان می‌کردند کسی که در خوابگاه پیامبر صلی الله علیه و آله خوابیده است، خود او است.

در این هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت که از خانه بیرون برود. دشمن اطراف خانه را در محاصره داشت و کاملاً مراقب اوضاع بود. از طرف دیگر، اراده خدای قاهر بر این تعلق گرفته بود که رهبر عالیقدر اسلام را از چنگال فرومایگان نجات دهد. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله سوره «یس» را به خاطر تناسبی که مفاد آغاز آیات آن سوره با اوضاع وی داشت تا آیه ... فَهَمُّ لَأَيُّبِرُونَ ﴿۱﴾ تلاوت نمود.

بلافاصله از خانه بیرون آمد و به نقطه‌ای که بنا بود برود و بعداً تفصیل آن را می‌خوانید تشریف برد. اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه دایره محاصره را شکست که مأموران متوجه نشدند، چندان روشن نیست. از روایتی که مفسر معروف شیعه، مرحوم علی بن ابراهیم در تفسیر آیه وَ إِذِ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا ﴿۲﴾ نقل کرده است؛ استفاده می‌شود که هنگام خروج پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه، تمام آنها خوابیده بودند و منتظر بودند که بامدادان در هوای روشن به خانه رسول اکرم صلی الله علیه و آله هجوم ببرند؛ و تصور نمی‌کردند که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله از نقشه آنها بااطلاع باشد.

ولی مورخان دیگر ﴿۳﴾ تصریح کرده‌اند که آنها تا لحظه‌ای که به خانه پیامبر صلی الله علیه و آله حمله بردند بیدار بودند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله از روی کرامت و اعجاز چنان از خانه بیرون آمد که آنها متوجه نشدند.

امکان وقوع چنین کرامتی جای شک و شبهه نیست، ولی آیا برای این امر موجبی در کار بوده است یا نه؟ بررسی کامل جریان هجرت، این مطلب را

۱- از آغاز سوره تا آیه نهم.

۲- انفال / ۳۰.

۳- «طبقات کبری»، ج ۱ / ۲۲۸؛ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۱۰۰.

ص: ۱۹۶

قطعی می‌سازد که پیامبر صلی الله علیه و آله از نقشه مخالفان، پیش از محاصره خانه آگاه بوده است، و نقشه‌ای که برای خلاصی خود کشیده بود کاملاً طبیعی بود، و رنگ اعجاز نداشت. او می‌خواست با قرار دادن علی علیه السلام در فراش خود از مجاری طبیعی، بدون استمداد از طریق اعجاز و کرامت، از چنگال بت پرستان رهایی پیدا کند. بنابراین، او می‌توانست پیش از محاصره خانه، خارج شود و نیازی به اعمال کرامت نداشته باشد.

ولی احتمال دارد که صبر و توقف پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه تا برگزاری محاصره، معلول جهتی باشد که فعلاً برای ما مکشوف نیست. از این جهت، بحث پیرامون این مطلب (بیرون رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله از خانه هنگام شب) نزد همه قطعی و مسلم نیست. زیرا بعضی «(۱)» عقیده دارند که پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از محاصره و قبل از غروب آفتاب خانه را ترک گفته است.

### هجوم مخالفان به خانه وحی

قوای کفر اطراف خانه وحی را احاطه کرده و منتظر فرمان بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله را در خوابگاه خود قطعه قطعه کنند. عده‌ای اصرار داشتند که همان نیمه شب نقشه خود را عملی سازند. ابولهب از آن میان برخاست، و گفت: زنان و فرزندان بنی هاشم در داخل خانه هستند، ممکن است در این جریان به آنها آسیبی برسد. گاهی گفته می‌شود که علت تأخیر آنها این بود که می‌خواستند پیامبر صلی الله علیه و آله را در روز روشن، در برابر دیدگان بنی هاشم بکشند، تا بنی هاشم بینند که قاتل او یک فرد مشخص نیست. سرانجام تصمیم گرفتند که بامدادان در هوای روشن نقشه را عملی سازند. «(۲)» پرده‌های تیره شب، یکی پس از دیگری عقب رفت؛ صبح صادق سینه افق را شکافت. شور و شوق غریبی در مشرکان پدید آمد. آنان تصور می‌کردند که به زودی به هدف خود می‌رسند، در حالی که دست‌ها به قبضه شمشیر بود با شور و

۱- «سیره حلبی»، ج ۲ / ۳۲.

۲- «اعلام الوری» / ۱۳۹؛ «بحار الانوار»، ج ۱۹ / ۵۰.

ص: ۱۹۷

شوق خاص وارد حجره پیامبر شدند. در این حال، علی علیه السلام سر از بالش برداشت و بُرد سبزرنگ را کنار زد، و با کمال خونسردی فرمود: چه می گوئید؟ گفتند: محمد را می خواهیم و او کجاست؟ فرمود: مگر او را به من سپرده بودید تا از من تحویل بگیرید، او اکنون در خانه نیست.

چهره مأموران از شدت غضب و خشم برافروخته شده، و خشم گلوی آنها را می فشرد، و از اینکه تا صبحگاهان صبر کرده بودند پشیمان بودند، و تقصیر را گردن ابولهب می گذاردند، که مانع از حمله شبانه گردید.

قریش از اینکه توطئه آنها نقش بر آب شده، و با شکست روشنی روبرو شدند، سخت عصبانی بودند و با خود فکر می کردند که در این مدت کم، محمد نمی تواند از محیط مکه بیرون برود. ناچار یا در خود مکه پنهان شده، و یا در راه مدینه است. از این جهت، مقدمات دستگیری او را فراهم آوردند.

### پیامبر صلی الله علیه و آله در غار «ثور»

آنچه مسلم است این است که پیامبر صلی الله علیه و آله نخستین شب هجرت و دو شب پس از آن را، با «ابوبکر» در غار «ثور» که در جنوب مکه (نقطه مقابل مدینه) است به سر برده است. و چندان روشن نیست که این مصاحبت چگونه پدید آمد و این نقطه در تاریخ کاملاً مبهم است. عده ای معتقدند که این مصاحبت اتفاقی بوده و رسول خدا او را در راه دید و همراه خود برد. برخی نقل کرده اند که پیامبر صلی الله علیه و آله همان شب به خانه ابی بکر رفت، و نیمه شب هر دو نفر، خانه را به قصد غار ثور ترک گفتند. گروهی می گویند: ابوبکر به سراغ پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، و علی علیه السلام او را به مخفیگاه او راهنمایی کرد. «(۱)»

### قریش در پیدا کردن پیامبر صلی الله علیه و آله از پای نمی نشینند

شکست قریش سبب شد که نقشه را عوض کنند و با بستن راهها و گماردن

ص: ۱۹۸

مراقبان تمام طرق مدینه را ببندند؛ و افراد ماهری را که در شناسائی ردّ پای اشخاص مهارت کامل داشتند استخدام کنند تا به هر قیمتی است از رد پای او، جایگاه او را به دست آورند. ضمناً اعلان کردند که هر کس از پناهگاه محمدصلی الله علیه و آله اطلاع صحیحی بیاورد، صد شتر به عنوان جایزه به او داده خواهد شد. گروهی از قریش دست به کار شدند؛ و بیشتر در قسمت های شمالی مکه که راه مدینه است فعالیت می کردند. در صورتی که پیامبرصلی الله علیه و آله برای ابطال نقشه آنها، به طرف جنوب مکه رفته و در غار «ثور» که نقطه مقابل مدینه است مخفی شده بود. قیافه شناس معروف مکه، «ابوکرز» با ردّ پای پیامبرصلی الله علیه و آله آشنا بود، روی این اصل تا نزدیکی غار آمد، و گفت خط مشی پیامبرصلی الله علیه و آله تا این نقطه بوده است؛ احتمال دارد که او در غار پنهان شده باشد، کسی را مأمور کرد که به داخل غار برود. آن شخص هنگامی که برابر غار آمد، دید تارهای غلیظی بر دهانه آن تنیده شده، و کبوتران وحشی در آنجا تخم گذارده اند. «(۱)» وی بدون اینکه وارد غار گردد، برگشت و گفت: تارهایی در دهانه غار وجود دارد، و حاکی از این است که کسی آنجا نیست. این فعالیت، سه شبانه روز ادامه داشت، و پس از سه روز تلاش و کوشش، جملگی مأیوس شدند، و از فعالیت دست برداشتند.

### جانبازی در راه حقیقت

نکته مهم در اینصفحه تاریک، همان جانبازی علی علیه السلام در راه حقیقت است. جانبازی در راه حقیقت از اوصاف مردانی است که عاشق و دلداده آن باشند. کسانی که از جان و مال و شخصیت، می گذرند، و تمام سرمایه های معنوی و مادی خود را در طریق احیای حقیقت به کار می برند؛ و در صفوف عشاق حقایق، قرار می گیرند. کمال و سعادت را که در هدف خود مشاهده می کنند، سبب می شود که دست از زندگی موقت بشویند و به زندگانی ابدی بپیوندند.

خوابیدن علی علیه السلام در بستر پیامبر، در آن شب پرغوغا، نمونه بارزی از این

۱- «طبقات کبری»، ج ۱ / ۲۲۹- این کرامت را عموم سیره نویسان در اینجا نقل کرده اند و نظر به بحث هایی که پیرامون معجزه، در سرگذشت ابرهه نموده ایم؛ نباید بی جهت این سلسله از کرامات را تأویل و یا تحریف کنیم.



ص: ۱۹۹

عشق به حقیقت است. محرکی برای این عمل پرخطر، جز عشق به بقای اسلام که متضمن سعادت جامعه است چیز دیگری نبوده است.

این نوع از جانبازی، به اندازه‌ای ارزش داشت که خداوند جهان در قرآن، آن را ستوده، و جانبازی در راه کسب رضایت الهی نامیده است؛ و این آیه به نقل بسیاری از مفسران در این مورد نازل گردیده است:

وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ وَاللَّهُ رَؤُوفٌ بِالْعِبَادِ. «(۱)»

برخی از مردم با خدا معامله نموده و جان خود را برای رضایت خدا، از دست می‌دهند خدا به بندگان خود مهربان است». فضیلت و اهمیت این عمل باعث شده است که دانشمندان بزرگ اسلام آن را یکی از بزرگ‌ترین فضائل امیرمؤمنان بشمارند؛ و او را مرد جانباز و فداکار معرفی کنند. و در تفسیر و تاریخ هر موقع رشته سخن به اینجا کشیده شده، نزول آیه یاد شده را درباره او مسلم گرفته‌اند. «(۲)»

### دنباله جریان مهاجرت پیامبر

مراحل ابتدائی نجات پیامبر صلی الله علیه و آله با نقشه صحیح جامه عمل به خود پوشید. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در دل شب به غار «ثور» پناه برد و نقشه توطئه‌چینان را خنثی نمود. او کوچک‌ترین اضطرابی در دل خود احساس نمی‌کرد، حتی هم‌سفر خود را در لحظات حساس با جمله ... لَا تَحْزَنُ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا...؛ «(۳)»

«غم مخور خدا با ما است»، تسلی می‌داد. سه شبانه‌روز از عنایات خداوند بزرگ بهره‌مند بودند؛ و علی علیه السلام و هند بن ابی هاله فرزند خدیجه (بنا به نقل شیخ طوسی درامالی) و عبدالله بن ابی بکر و عامر بن فهیره، چوپان گوسفندان ابوبکر (بنا به نقل بسیاری از مورخان) شرفیاب محضر رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌شدند.

۱- سوره بقره/ ۲۰۷.

۲- «مسند احمد» ج ۱/ ۸۷ و «کنز العمال» ج ۶/ ۴۰۷ و در کتاب «الغدیر» ج ۲/ ۴۴-۴۵، چاپ نجف، مدارک نزول این آیه درباره امام علی علیه السلام مشروحاً نقل شده است.

۳- سوره توبه/ ۴۰.

ص: ۲۰۰

ابن اثیر <sup>(۱)</sup> می‌نویسد: فرزند ابی بکر، شب‌ها تصمیمات قریش را برای رسول خداصلی الله علیه و آله و پدرش نقل می‌کرد. چون وی شب‌ها، مسیر گوسفندان را طوری قرار می‌داد که از نزدیکی غار عبور کنند تا پیامبرصلی الله علیه و آله و مصاحب وی از شیر آن‌ها استفاده کنند، و هنگام مراجعت عبدالله جلوی گوسفندان راه می‌رفت تا اثر پای او از بین برود.

«شیخ» درامالی می‌گوید: در یکی از شب‌ها (پس از شب هجرت) که علی علیه السلام و «هند» شرفیاب محضر رسول خداصلی الله علیه و آله می‌شدند، پیامبرصلی الله علیه و آله به علی علیه السلام دستور داد، که دو شتر برای ما (پیامبر و همسفر او) تهیه بنما. در این موقع ابوبکر عرض کرد: من دو شتر قبلاً برای شما و خودم آماده ساخته‌ام. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: من با پرداخت قیمت آن، حاضرم قبول کنم. سپس به علی علیه السلام دستور داد که قیمت شتر را بپردازد.

از جمله وصایای رسول گرامیصلی الله علیه و آله در آن شب، در غار «ثور» این بود: که علی علیه السلام فردا در روز روشن باصدای رسا اعلام کند که هر کس پیش محمدصلی الله علیه و آله امانتی دارد، یا از او طلبکار است بیاید پس بگیرد. سپس درباره مسافرت «فواطم» (مقصود فاطمه دختر عزیز خود، فاطمه بنت اسد، فاطمه دختر زبیر است) سفارش نمود و دستور داد که علی علیه السلام مقدمات سفر آنها را و کسانی را که از بنی‌هاشم مایل به مهاجرت باشند، فراهم سازد.

### خروج از غار

علی علیه السلام به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله، سه شتر همراه راهنمای امینی، به نام «اریقط» در شب چهارم به طرف غار فرستاد. نعره شتر یاصدای آرام راهنمای آنان به گوش رسول خداصلی الله علیه و آله رسید و با هم سفر خود از غار پائین آمده و سوار شتر شدند، و از طرف پائین مکه روی خط ساحلی، با طی منازلی که تمام خصوصیات آنها در سیره ابن هشام، و پاورقی تاریخ ابن اثیر <sup>(۲)</sup> قید شده است، عازم یثرب گردیدند.

۱- «کامل»، ج ۲ / ۷۳.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۴۹۱؛ «تاریخ کامل»، ج ۲ / ۷۵.

## نخستین صفحه تاریخ

تاریکی شب فرا رسید، و انوار روح بخش خورشید متوجه نیمکره دیگری گردید. گروهی از قریش که سه شبانه‌روز شهر مکه و اطراف آن را برای پیدا کردن پیامبر صلی الله علیه و آله زیر پاه گذارده بودند، خسته و کوفته به خانه‌های خود بازگشتند؛ و از گرفتن بزرگ‌ترین جایزه (صد شتر) که برای دستگیری پیامبر صلی الله علیه و آله معین شده بود، مأیوس گردیدند و راه‌های مدینه که به وسیله مراقبان قریش مسدود شده بود، بار دیگر گشوده شد. «(۱)» در این موقع صدای آرام راهنمائی که سه شتر و مقداری غذا همراه داشت، در غار به گوش رسول اکرم صلی الله علیه و آله و هم‌سفر وی رسید. او آرام‌آرام می‌گفت: باید از تاریکی شب استفاده کرد، و هر چه زودتر از قلمرو مکان خارج شد، و راهی را انتخاب کرد که رفت و آمد از آن راه کمتر باشد. سرآغاز تاریخ مسلمانان از سال همان شب آغاز می‌گردد، و مسلمانان تمام حوادث را به وسیله سال هجری تعیین نموده و جریان‌ها را با آن سنجیده و تاریخ می‌گذارند.

## چرا هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله مبدأ تاریخ قرار گرفت؟

در تاریخ ملت اسلام، شخصیتی بالاتر از شخصیت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، و حادثه‌ای تکان‌دهنده‌تر و سودمندتر از حادثه هجرت نیست. زیرا با هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله، صفحه تاریخ بشریت ورق خورد، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و مسلمانان جهان از محیط پر خفقان، به محیط مساعد و آزاد گام نهادند. مردم بومی مدینه، از رهبر مسلمانان به گرمی استقبال کردند، و قدرت و نیرو در اختیار آنان نهادند. چیزی نگذشت به برکت همین هجرت، اسلام برای خود تشکیلات سیاسی و نظامی پیدا کرد و به صورت حکومتی نیرومند در شبه جزیره و پس از چندی در مجموع جهان درآمد، و تمدن بزرگی را پی‌ریزی کرد، که چشم بشریت مانند آن را ندیده است. اگر هجرت

ص: ۲۰۲

رخ نمی‌داد، اسلام در همان محیط مکه دفن می‌گردید و جهان بشریت از این فیض بزرگ محروم می‌ماند. از این جهت، مسلمانان، هجرت را سرآغاز تاریخ اتخاذ کردند. از آن روز تاکنون بیش از هزار و چهارصد سال می‌گذرد، و این ملت، چهارده قرن حیات پرافتخار خود را پشت سر گذارده است.

### چه کسی هجرت را مبداء تاریخ قرار داد؟

برخلاف آنچه میان مورخان مشهور است که خلیفه دوم، به تصویب و اشاره امیر مؤمنان علیه السلام، هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را، سرآغاز تاریخ قرار داد، و دستور صادر کرد که نامه‌ها و دفاتر دولتی با آن تاریخ گذاری گردد؛ دقت در نامه‌های پیامبر که قسمت اعظم آن‌ها در متون تاریخ و کتاب‌های حدیث و سیره موجود است و دیگر اسناد و مدارک که در اینصفاحات ارائه می‌گردد؛ به روشنی ثابت می‌کند که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، نخستین کسی است که هجرت خویش را مبداء تاریخ شناخت و نامه‌ها و مکاتبات خود را با سران قبایل و رؤسای عرب و شخصیت‌های بارز، با آن مورخ ساخت.

### برنامه مسافرت

مسافرتی را که باید رسول گرامی صلی الله علیه و آله طی کند در حدود چهارصد کیلومتر بود. پیمودن این راه در آن گرمای سوزان و آتش آسا، به نقشه صحیحی نیازمند بود. وانگهی از اعراب رهگذر می‌ترسیدند که مسیر آنها را به قریش گزارش دهند. برای تأمین این منظور شب‌ها راه می‌رفتند، و روزها استراحت می‌کردند.

گویا شترسواری، پیامبر صلی الله علیه و آله و همراهان او را از دور دیده، فوراً خود را به انجمن قریش رسانیده و مسیر رسول گرامی را گزارش داده بود. «سراقه بن مالک بن جعشم مدلجی»، برای این که تنها موفق به اخذ جایزه گردد، دیگران را از تعقیب قضیه منصرف کرد و گفت آنها کسان دیگر بودند. سپس به خانه آمد و مسلحانه سوار بر اسب تندرو خود گردید، و با سرعت هر چه تمام‌تر خود را به نقطه‌ای که

ص: ۲۰۳

پیامبر صلی الله علیه و آله و همسفران وی در آنجا به عنوان استراحت بار انداخته بودند، رسانید.

ابن اثیر (۱) می نویسد: مشاهده این منظره، همسفر پیامبر صلی الله علیه و آله را سخت اندوهگین ساخت و رسول خدا بار دیگر او را با جمله ... لَمَّا تَحَزَّنَ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا ... غم مخور خدا با ماست»، دل داری داد. «سراقه»، مغرور نیروی بازو و سلاح بزنده خود بود، و کوچکترین مانعی برای ریختن خون پیامبر صلی الله علیه و آله، به منظور دریافت بزرگترین جایزه عرب نداشت. در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله با دلی لبریز از ایمان و اطمینان در حق خود دعا کرد و عرض کرد: خدایا ما را از شر این مرد نجات ده. چیزی نگذشت که اسب سراقه رم کرد و او را سخت به زمین زد. «سراقه» یقین کرد که دست غیبی در کار است، و این پیش آمدها بر اثر سوء قصدی است که به محمد صلی الله علیه و آله دارد. (۲) «لذا با حالت التماس رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت: غلام و شتر من در اختیار شما باشد و در انجام هرگونه امری حاضرم. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرا نیازی به تو نیست. ولی به نقل مرحوم مجلسی (۳)»، پیامبر صلی الله علیه و آله به او فرمود: برگرد و دیگران را از تعقیب ما منصرف کن. از این لحاظ «سراقه» به هر کس می رسید می گفت: در این مسیر اثری از محمد نیست.

سیره نویسان شیعه و سنی، کراماتی را که از پیامبر صلی الله علیه و آله در طی فاصله مکه و مدینه سرزده است نقل کرده اند، و ما به برخی از آنها اشاره می کنیم:

امّ معبد زن دلیر و با فضیلتی بود و در اثر قحطی و خشک سالی تمام گوسفندان او لاغر و فاقد شیر بودند. در کنار خیمه او گوسفندی بود که از ناتوانی از گله بازمانده بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: امّ معبد، آیا این گوسفند شیر دارد؟ زن جواب داد: کارش زارتر از آن است که شیر بدهد. رسول گرامی صلی الله علیه و آله نام خدا را بر زبان جاری کرد و فرمود: خدایا، این گوسفند را بر این زن مبارک گردان.

۱- «تاریخ کامل»، ۲/ ۷۴.

۲- بسیاری از سیره نویسان مانند ابن اثیر، در کامل، ج ۲/ ۷۴ و مجلسی در بحار ج ۱۹/ ۸۸، با سند صحیحی از امام ششم همان طوری که در بالا نوشته شد مطلب را نقل کرده اند. ولی مؤلف کتاب «حیات محمد» می نویسد: سراقه این حوادث را به فال بد گرفت و گمان کرد که خدایان می خواهند او را از این کار مانع شوند.

۳- «بحار»، ج ۱۹/ ۷۵.

ص: ۲۰۴

در پرتو دعای رسول خدا صلی الله علیه و آله شیر از پستان گوسفند ریزش کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله ظرفی خواست و گوسفند را دوشید. آنگاه ظرف پر از شیر را نخست به «امّ معبد» داد تا از آن بیاشامد. سپس به همراهان خود داد و پس از همه، خود از آن شیر آشامید و فرمود: در هر جمع، ساقی، آخر از همه است و بار دیگر گوسفند را دوشید و ظرفی پر از شیر نزد «امّ معبد» نهاد و رهسپار مدینه گشت.

## ورود به دهکده قبا

«قبا» در دو فرسخی «مدینه»، مرکز قبیله «بنی عمرو بن عوف» بود. رسول گرامی صلی الله علیه و آله و همراهان او روز دوشنبه ۱۲، ماه ربیع الاول به آنجا رسیدند و در منزل بزرگ قبیله «کلثوم بن الهدم» فرود آمدند. گروهی از مهاجران و انصار نیز در انتظار موبک پیامبر صلی الله علیه و آله بودند.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله تا آخر آن هفته در آنجا توقف کرد، و در این مدت شالوده مسجدی را برای قبیله «بنی عمرو بن عوف» ریخت. برخی اصرار می کردند که هر چه زودتر رهسپار مدینه گردد ولی او در انتظار پسرعم خود علی علیه السلام بود. علی پس از مهاجرت رسول گرامی صلی الله علیه و آله، در نقطه بلندی از مکه ایستاد و گفت: هر کس پیش محمد امانت و سپرده‌ای دارد، بیاید از ما بگیرد. <sup>(۱)</sup> کسانی که پیش پیامبر امانت داشتند با دادن نشانه و علامت، امانت‌های خود را پس گرفتند. بعداً، طبق وصیت پیامبر صلی الله علیه و آله، باید علی علیه السلام، زنان هاشمی از آن جمله فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه دختر اسد مادر علی علیه السلام و فاطمه دختر زبیر و مسلمانانی را که تا آن روز موفق به مهاجرت نشده بودند، همراه خود به «مدینه» بیاورد. بدین ترتیب، علی علیه السلام در دل شب از طریق «ذی طوی» عازم مدینه گردید. شیخ طوسی، در امالی خود <sup>(۲)</sup> می نویسد: جاسوسان قریش از مسافرت دسته جمعی علی علیه السلام آگاه شدند، از این رو در تعقیب علی علیه السلام برآمدند و در منطقه «ضحجان» با او روبرو گردیدند. سخنان زیادی میان آنان و علی علیه السلام رد و بدل

۱- من كان له قبل محمد امانة او ودیعة فلیأت فلنؤد الیه امانته.

۲- «امالی» / ۳۰۰.

ص: ۲۰۵

گردید. شیون زنان در آن میان به آسمان بلند بود. او مشاهده کرد جز دفاع از حریم اسلام و مسلمانان چاره دیگری ندارد؛ رو به آنها کرد و گفت هر کس که می‌خواهد بدن او قطعه‌قطعه گردد، و خون او ریخته شود نزدیک آید. «(۱)» آثار خشم و غضب در سیمای وی آشکار بود. مأموران قریش مطلب را جدی تلقی کرده، و از در مسالمت وارد شدند و از راهی که آمده بودند بازگشتند.

ابن اثیر می‌نویسد: هنگامی که علی علیه السلام وارد «قبا» گردید پاهای او مجروح شده بود به پیامبر صلی الله علیه و آله خبر دادند که علی علیه السلام آمد ولی قدرت ندارد خدمت شما بیاید. رسول گرامی صلی الله علیه و آله بلافاصله به نقطه‌ای که علی علیه السلام بود تشریف برد، و او را در بغل گرفت و هنگامی که چشم او به پاهای مجروح علی علیه السلام افتاد؛ قطرات اشک از دیدگان او سرازیر گشت. «(۲)» پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در روز دوازدهم ربیع وارد قبا گردید؛ و علی علیه السلام در نیمه همان ماه به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوست. «(۳)» مؤید این گفتار، مطلبی است که «طبری» در تاریخ خود می‌نویسد: علی علیه السلام سه روز پس از مهاجرت پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه اقامت گزید، و در این مدت سپرده‌های مردم را به صاحبان خود بازگردانید. «(۴)»

### جوش و فروش و غریو شادی در مدینه

مردمی که سه سال بود به پیامبر خود صلی الله علیه و آله ایمان آورده بودند و هر سال نمایندگانی از طرف خود می‌فرستادند؛ و هر روز در نمازهای روزانه نام مقدس او را به زبان جاری می‌ساختند، هرگاه بشنوند که بزرگ پیشوای آنان در دو فرسخی مدینه «قبا» رحل اقامت افکنده و چندی بعد عازم شهر آنها خواهد شد، چه

۱- فَمِنْ سِرِّهِ انْ اَفْرَى لَحْمِهِ وَ اَهْرَيْقَ دَمَهُ فَلَيْدَنْ مَنِي.

۲- . وَ اَعْتَنَّقَهُ وَ بَكَى رَحْمَةً لَمَّا بَقَدْمِيهِ مِنْ الْوَرْمِ - «تاریخ کامل»، ج ۲ / ۷۵.

۳- . «امتاع الاسماع» / ۴۸- بنابراین، تاریخ محاصره خانه پیامبر صلی الله علیه و آله سه شب پیش از شب اول ماه ربیع الاول سال یکم هجرت بوده است و پیامبر صلی الله علیه و آله در شب دوشنبه از منزل بیرون رفت و وارد غار ثور شد و پس از سه روز توقف در غار، شب پنجشنبه آغاز ربیع الاول از غار بیرون آمد و رهسپار مدینه گردید و روز دوازدهم وارد «قبا» شد. به کتاب «المبداء والتاریخ» ج ۴ مراجعه بفرمایید.

۴- . «تاریخ طبری»، ج ۱ / ۱۰۶.

ص: ۲۰۶

شوری در میان آنها برپا می‌گردد؟، چه جوش و خروشی در میان آنها پدید می‌آید؟، شاید بیان و توصیف آن از قدرت ما بیرون باشد.

جوانان انصار، تشنه اسلام و برنامه عالی و روانبخش آن بودند، و برای پاک کردن محیط مدینه، از لوٹ شرک و بت پرستی تا آنجا که می‌توانستند پیش از آمدن پیامبر صلی الله علیه و آله بت‌ها را سوزانیده و بازار و خیابان را از مظاهر بت پرستی پاک گردانیدند. بد نیست نمونه کوچکی از علاقمندی انصار را در اینجا نقل نمایم:

«عمرو بن جموح»، از بزرگان قبیله «بنی سلمه» بود. بت خود را در خانه خویش جای داده بود. جوانان قبیله، برای اینکه به او بفهمانند که از این بت چوبین کاری ساخته نیست، بت او را ربوده و وارونه در یکی از گودال‌های مدینه که به حکم آن روز برای قضای حاجت آماده شده بود، افکندند. ویسب‌حگاهان برخاست و پس از جستجوی زیاد، بت خود را در چنین گودالی پیدا نمود و آن را شستشو داده بر جای خود گذارد. این عمل سه بار تکرار گشت، بار آخر «عمرو» شمشیری به گردن بت بست و گفت اگر در این جهان مبدأ اثری هستی از خود دفاع کن. ولی از این کار نیز سودی نبرد و فردای آن روز بت خود را که در میان چاهی که به لاشه سگی بسته شده بود، و شمشیر همراه آن نبود جست. وقتی این جریان‌ها را دید فهمید که مقام انسانی بالاتر از آن است که در برابر هر سنگ، چوب و گلی سر تعظیم فرود آورد. سپس اشعاری چند سرود که سه بیت آن را در پاورقی ملاحظه می‌نمایید. مفاد این دو شعر این است: به خدا اگر معبود به حق بودی هرگز در وسط چاه با سنگ مرده، هم آغوش نبودی. سپاس خدای بزرگ را که دارای نعمت‌هایی است. او است بخشنده، رزاق و پاداش‌ده او است که مرا نجات داد از آنکه در گرو تاریکی قبر باشم. «(۱)» رسول خدا صلی الله علیه و آله عازم مدینه گردید. وقتی مرکب پیامبر صلی الله علیه و آله از «ثبیه الوداع» (نام محلی

۱- تالله لو كنت الها لم تكن انت و كلب وسط بئر في قرن  
فالحمد لله العلي ذي المنن الواهب الرزاق وديان الدين  
هو الذي انقذني من قبل ان اكون في ظلمة قبر مرتهن  
«اسد الغابة»، ج ۴ / ۹۹.



ص: ۲۰۷

است در نزدیکی شهر مدینه) سرازیر گردید و گام به خاک یثرب می نهاد؛ جوانان و مسلمانان مقدم پیامبر صلی الله علیه و آله را گرامی شمرده، و با طنین سرودهای شادی، محیط مدینه را مملو ساخته بودند. اینک مضمون سروده‌ها:

ماه از «ثنیة الوداع» طلوع کرد، تا روزی که روی زمین یک نفر خدا را می خواند و عبادت می کند؛ شکر این نعمت بر ما لازم است. ای آن کسی که از طرف خداوند برای هدایت ما مبعوث شدی، فرمان تو بر همه ما لازم و مطاع است. «(۱)» قبیله بنی عمرو بن عوف اصرار کردند که در «قبا» اقامت گزینند و عرض کردند ما افراد کوشا و با استقامت و مدافعی هستیم، «(۲)» ولی رسول گرامی پذیرفت. قبیله‌های «اوس» و «خرزج»، از مهاجرت رسول خدا آگاه شدند؛ لباس و سلاح بر تن کردند و به استقبال او شتافتند. دور ناچه او را احاطه نموده، در مسیر راه، رؤسای طوایف زمام ناچه را گرفته هر کدام اصرار می ورزیدند که در منطقه آنها وارد گردد. ولی پیامبر به همه می فرمود: از پیشروی مرکب جلوگیری نکنید؛ «(۳)» او در هر کجا زانو بزند من همانجا پیاده خواهم شد. ناچه پیامبر صلی الله علیه و آله سرزمین وسیعی که متعلق به دو طفل یتیم به نام‌های سهل و سهیل بود و تحت حمایت و سرپرستی «اسعد بن زراره» «(۴)» به سر می بردند و آن سرزمین مرکز خشک کردن خرما و زراعت بود، زانو زد. خانه «ابوایوب» در نزدیکی این زمین بود. مادر وی از فرصت استفاده کرده ائاثیه پیامبر صلی الله علیه و آله را به خانه خود برد. نزاع و الحاح برای بردن پیامبر صلی الله علیه و آله آغاز گردید. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نزاع آنها را قطع کرد و فرمود: این الرجل: لوازم سفر من کجاست؟ عرض کردند مادر ابوایوب برد.

فرمود المرء مع

۱- متن سروده عربی این بود:

طَلَعَ الْبَدْرُ عَلَيْنَا مِنْ ثَنِيَاتِ الْوَدَاعِ

وَجَبَّ الشُّكْرُ عَلَيْنَا مَادَعَا لِلَّهِ دَاعِ

إِيهَا الْمَبْعُوثُ فِينَا جِئْتَ بِالْأَمْرِ الْمَطَاعِ

۲- اقم عندنا فانا اهل الجد والجلدو المنعة.

۳- خلوا سبيلها فانها مأمورة.

۴- «بحار»، ج ۱۹/۱۰۸، ولی بنا به نوشته برخی از آن جمله تاریخ کامل در حمایت معاذبن عفراء قرار داشتند.

ص: ۲۰۸

رحله» مرد آنجا می‌رود که اثاث سفر او در آنجا است و اسعد بن زراره، ناچه پیامبر صلی الله علیه و آله را به منزل خود برد.

### ریشه نفاق

عبدالله بن ابی که سرسلسله منافقان است. اوس و خزرج، پیش از آن که با حضرت پیمان ببندند، مصمم شده بودند که او را به عنوان فرمانروای مطلق در مدینه انتخاب کنند. ولی به وسیله روابطی که اوس و خزرج با پیامبر صلی الله علیه و آله پیدا کردند، این تصمیم خود به خود از میان رفت. از این جهت، عداوت رهبر عالیقدر اسلام، در دل فرزند «ابی» جایگزین گردید، و تا پایان عمر ایمان نیاورد وی از مشاهده استقبالی که اوسیان و خزرجیان از پیامبر صلی الله علیه و آله به جا آوردند، سخت گرفته شد و نتوانست از گفتن جمله‌ای که کاملاً حسد و عداوت او را می‌رساند، خودداری کند.

عبدالله رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت: برو پیش کسانی که تو را فریب داده و به این جا آورده‌اند ما را فریب مده. «(۱)» سعد بن عباد، از بیم آنکه مبادا پیامبر صلی الله علیه و آله سخن او را باور کند، و یا به دل بگیرد؛ عذر گفتار او را خواست و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: او این سخن را از در حيله و عداوت می‌گوید: زیرا قرار بود فرمانروای مطلق دو قبیله اوس و خزرج گردد، و اکنون با تشریف‌فرمائی شما موضوع ریاست او از بین رفته است.

عموم تاریخ‌نویسان می‌گویند: رسول گرامی صلی الله علیه و آله روز جمعه وارد مدینه گردید، و در نقطه‌ای که مرکز قبیله بنی‌سالم بود نماز جمعه را با اصحاب خود به جا آورد. خطبه بلیغی خواند که در اعماق قلوب آنها که تا آن روز با چنین کلمات و مضامین آشنا نبودند اثر بدیعی گذارد. متن خطبه را ابن هشام، در سیره خود و مجلسی، در بحار نقل کرده‌اند. «(۲)» ولی عبارات و مضامین سیره ابن هشام با آنچه که مجلسی نقل کرده مغایر است. برای اطلاع به مدارک یاد شده مراجعه فرمایید.

۱- یا هذا اذهب الی الذین غروک واتوا بک فانزل علیهم ولا تغشنا فی دیارنا- «بحار»، ج ۱۹/۱۰۸.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۱/۵۰۰ و ۵۰۱ و «بحار»، ج ۱۹/۱۲۶.

ص: ۲۰۹

## ۲۰ نخستین عمل مثبت پیامبر

### مسجد مرکز جنبش‌های اسلامی

چهره‌های باز و خندان جوانان انصار، و استقبال عظیمی که اکثریت «اوسیان» و «خزرجیان» از مقدم پیامبر صلی الله علیه و آله به عمل آوردند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله را بر آن داشت که پیش از هر کاری برای مسلمانان یک مرکز عمومی به نام «مسجد» بسازد که کارهای آموزشی و پرورشی، سیاسی و قضائی در آنجا انجام بگیرد. از آنجا که یکتاپرستی و توحید در سرلوحه برنامه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله قرار داشت، لازم دید پیش از هر کاری دست به ساختن معبدی بزند تا مسلمانان در آنجا در مواقع نماز به ذکر خدا و یاد حق پردازند.

لازم بود وی مرکزی به وجود آورد، که عموم اعضای حزب اسلام (حزب الله) در هر هفته در روز معینی، در آنجا دور هم گرد آیند و در مصالح اسلام و مسلمانان به شور و مشورت پردازند؛ و علاوه بر اجتماع روزانه، در هر سال عموم مسلمانان در آنجا دوبار، نماز عید بگزارند.

مسجد تنها مرکز پرستش نبود، بلکه تمام معارف و احکام اسلامی، اعم از آموزشی و پرورشی، در آنجا گفته می‌شد. همه گونه تعلیمات دینی و علمی، حتی امور مربوط به خواندن و نوشتن در آنجا انجام می‌گرفت. تا آغاز قرن چهارم

ص: ۲۱۰

اسلامی غالباً مساجد، در غیر اوقات نماز، حکم مدارس را داشت (۱)، و بعداً مراکز آموزشی بصورت خاصی به خود گرفت و بسیاری از بزرگان علم و دانش فارغ التحصیلان حلقه تدریس‌هایی هستند که در مساجد برگزار می‌شد. گاهی مسجد «مدینه»، به صورت یک مرکز ادبی در می‌آمد. سخن‌سرایان بزرگ عرب که سروده‌های آنها، با روح اخلاقی و روش تربیتی اسلام وفق می‌داد، اشعار خود را در مسجد حضور پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله قرائت می‌کردند. چنان که «کعب بن زهیر»، قصیده معروف خود «بانت سعاد» را که در مدح نبی اسلام صلی الله علیه و آله سروده بود؛ در مسجد حضور پیامبر صلی الله علیه و آله خواند و جایزه و خلعت بزرگی از وی دریافت نمود. «حسان بن ثابت»، که با اشعار خود از حریم اسلام دفاع می‌کرد، در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله سروده‌های خود را قرائت می‌نمود. جلسات آموزشی در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد «مدینه»، به قدری جالب بود که نمایندگان قبیله «ثقیف»، از دیدن این منظره سخت تکان خوردند، و از کوشش مسلمانان در فراگرفتن احکام و معارف انگشت تعجب به دندان گرفتند. امور قضائی و فصل خصومات و محکوم ساختن بزهکاران در مسجد انجام می‌گرفت، و مسجد در آن روز یک دادگستری به تمام معنی بود که عموم کارهای دادخواهی در آنجا صورت می‌پذیرفت. گذشته از این، پیامبر صلی الله علیه و آله خطابه‌های آتشین خود را برای اعزام مردم به جهاد و مبارزه با کفر و شرک، در آنجا ایراد می‌فرمود. شاید یکی از اسرار اجتماع امور دینی و تعلیمی، در مسجد این بود که رهبر عالیقدر اسلام می‌خواست عملاً نشان بدهد که علم و ایمان با یکدیگر توأم و همراه‌اند؛ و هر کجا که مرکز ایمان باشد، باید مرکز علم و دانش شود. و اگر امور قضائی و خدمات اجتماعی و تصمیمات جنگی در مسجد صورت می‌گرفت، برای این بود که برساند که آئین وی یک آئین معنوی محض

۱- به صحیح بخاری، ج ۱. کتاب علم. مراجعه بفرمایید حتی بعدها که مراکز تحصیلی از «مساجد» به «مدارس» منتقل گردید باز مدارس در جنب مساجد ساخته می‌شد و از این طریق پیوند ناگسستنی دین و علم به نمایش گذارده می‌شد.

ص: ۲۱۱

نیست که با امور مادی و زندگی دنیوی سر و کاری نداشته باشد؛ بلکه آئینی است، در عین اینکه مردم را به تقوی و ایمان دعوت می‌نماید، از تدابیر امور زندگی و اصلاح اوضاع اجتماعی آنان غفلت نمی‌نماید. این هماهنگی (هماهنگی علم و ایمان)، تاکنون نصب‌العین مسلمانان بوده است. حتی بعدها که مراکز آموزشی به‌صورت خاصی درآمدند، همواره مدارس و دانشگاه‌ها را در کنار مساجد جامع می‌ساختند تا به جهانیان ثابت کنند که این دو عامل خوشبختی از هم جدا نیستند.

## داستان عمار

زمینی که شتر در آنجا زانو خم کرد، به قیمت ده دینار برای ساختمان مسجد خریداری گردید. تمام مسلمانان در ساختن و فراهم کردن وسائل ساختمانی شرکت کردند. حتی پیامبر صلی الله علیه و آله نیز مانند سایر مسلمانان از اطراف سنگ می‌آورد. «اسید بن حضیر» جلو رفت و عرض کرد: ای رسول گرامی مرحمت کنید تا سنگ را من ببرم. فرمود: برو سنگ دیگری بیاور. «(۱)» از این طریق گوشه‌ای از برنامه عالی خود را نشان داد که من مرد عملم نه لفظ، مرد کردارم نه گفتار، در این هنگام یکی از مسلمانان این شعر را خواند:

لئن قعدنا والنَّبِيُّ يَعْمَلُ فِذَاكَ مِنَ الْعَمَلِ الْمُضَلَّلِ

هر گاه ما بنشینیم و پیامبر صلی الله علیه و آله کار کند، چنین کاری برای ما موجب ضلال و گمراهی است. پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان موقع کار این جمله‌ها را می‌خواندند: «لَاعِيشَ الْآخِرَةِ اللَّهُمَّ ارْحَمِ الْانصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ»؛ «زندگی حقیقی همان زندگی آخرت است. پروردگارا بر انصار و مهاجر ترحم بفرما». «عثمان بن عفان»، از کسانی بود که به نظافت لباس و دوری از گرد و

ص: ۲۱۲

غبار علاقه خاصی داشت. هنگام ساختن مسجد برای حفظ تمیزی لباس، تن به کار نمی‌داد. «عمار یاسر»، اشعاری را که از علی علیه السلام آموخته بود و مفاد آن انتقاد از کسانی بود که تن به کار نمی‌دادند و از گرد و غبار دوری می‌جستند، به عنوان انتقاد از کار «عثمان» خواند:

لايستوی من يعمر المساجدا يدأب فيها قائماً و قاعداً

و من یری عن الغبار حائداً <sup>(۱)</sup>

«هرگز کسی که مساجد را تعمیر می‌کند؛ و به طور مداوم ایستاده و نشسته در آبادی آن می‌کوشد، با کسی که از گرد و غبار فاصله می‌گیرد و حاضر نیست که در راه بنای مسجد لباس‌های او از گرد و غبار آلوده گردد، برابر نیست.»

مفاد این اشعار، عثمان را ناراحت کرد و عصایی در دست داشت و گفت می‌بینی با این عصا، چگونه بر بینی تو نشانه می‌روم. پیامبر صلی الله علیه و آله از جریان آگاه شد و فرمود: با عمار چه کار دارید، «عمار» آنان را به بهشت دعوت می‌کند و آنان او را به دوزخ.

عمار یاسر، جوان نیرومند اسلام چند قطعه سنگ را، روی هم جمع می‌کرد و برای ساختمان مسجد حمل می‌نمود. گروهی از سادگی و اخلاص وی سوءاستفاده کرده، بیش از مقدار تحمل وی، سنگ بر او حمل می‌نمودند. او می‌گفت: من یکی از سنگ‌ها را برای خود و دیگری را به نیت پیامبر صلی الله علیه و آله حمل می‌نمایم. روزی پیامبر صلی الله علیه و آله او را زیر بار گران، در حالی که سه قطعه سنگ بر او حمل کرده بودند، دید. عمار سخن به گله گشود و گفت: اصحاب شما سوءقصد به من دارند، و خواهان قتل و مرگ من هستند، آنان سنگ‌ها را یک‌یک می‌آورند، ولی سه تا سه تا بر دوش من حمل می‌نمایند. پیامبر صلی الله علیه و آله دست او را گرفت، گرد و غباری که بر پشت او بود، پاک کرد و این جمله تاریخی را گفت: آنان قاتل شما نیستند، تو را گروه ستمگر خواهند کشت، در حالی که تو

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۴۹۶ و «تاریخ الخمیس»، ج ۱/ ۳۴۵ و «سیره حلبی»، ج ۲/ ۷۶. با اینکه «ابن اسحاق» صراحتاً نام «عثمان بن عفان» را برده است ولی ابن هشام که به تلخیص آن پرداخته از ذکر نام آن خودداری کرده است، مؤلف «المواهب اللدنیة» می‌گوید مقصود عثمان بن مظعون است.

ص: ۲۱۳

آنان را به سوی حق و حقیقت دعوت می‌نمائی. «(۱)» این خبر غیبی یکی از دلایل نبوت و راستگویی پیامبر صلی الله علیه و آله است و آن چنان که گزارش داده بود همان‌طور اتفاق افتاد. زیرا سرانجام عمار، در سن نود سالگی در جنگ «صفین»، در رکاب امیر مؤمنان علیه السلام به دست هواداران «معاویه» کشته شد. این خبر غیبی در حال حیات عمار اثر عجیبی بر جای گذارده بود و مسلمانان پس از این جریان، عمار را محور حق دانسته و حقانیت هر صنفی را وسیله پیوستن او تشخیص می‌دادند.

وقتی عمار در میدان جنگ کشته شد، ولوله عجیبی در صفا شامیان افتاد. کسانی که با تبلیغات زهر آگین معاویه و عمرو عاص، در حقانیت علی علیه السلام به شک افتاده بودند آگاه شدند. «هزیمه بن ثابت» انصاری که همراه امیر مؤمنان علیه السلام رفته بود، ولی در اقدام به جنگ مردد بود، پس از کشته شدن عمار شمشیر کشید و به شامیان حمله کرد. «(۲)» ساختمان مسجد به پایان رسید، و سال به سال بر وسعت آن افزوده شد. همچنین، در کنار مسجد «صفه‌ای» برای بینوایان و مهاجران تهی دست ساخته شد که در آنجا به سر ببرند؛ و «عباده بنصامت» مأمور گردید که به آنان نوشتن و خواندن قرآن را تعلیم کند.

### برادری یا بزرگ‌ترین پرتو ایمان

تمرکز مسلمانان اسلام، در مدینه فصل جدیدی در زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله پدید آورد. او قبل از ورود به مدینه، فقط در صدد جلب قلوب و تبلیغ آئین خود بود؛ ولی از امروز باید بدان یک سیاستمدار پخته و کار آزموده موجودیت خود و هواداران خود را حفظ کرده و نگذارد دشمنان داخلی و خارجی در آن نفوذ کنند. در این میان، او با سه مشکل بزرگ روبرو گردید:

۱- خطر قریش و عموم بت پرستان شبه جزیره عربستان.

۱- «سیره حلبی»، ج ۲ / ۷۶ و ۷۷.

۲- «مستدرک حاکم»، ج ۳ / ۳۸۵؛ «وقعه صفین»، ابن مزاحم.

ص: ۲۱۴

۲- یهودیان یثرب، که در داخل و خارج شهر زندگی می‌کردند و ثروت و امکانات زیادی داشتند.

۳- اختلافی که میان هواداران او و «اوس» و «خزرج» وجود داشت.

مهاجرین و انصار، از آنجا که پرورش یافته دو محیط مختلف بودند؛ در طرز تفکر و معاشرت فاصله زیادی با هم داشتند. وانگهی اوسیان و خزرجیان که جمعیت انصار را تشکیل می‌دادند، صد و بیست سال با هم نبرد کرده و دشمنان خونی یکدیگر به شمار می‌رفتند. و با این خطرات و اختلافات، ادامه حیات دینی و سیاسی به هیچ وجه امکان نداشت. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله تمام این مشکلات را به طرز خردمندانه از هم گشود. او درباره دو مشکل نخست، دست به کارهایی زد (که در آینده، به خواست خدا تفصیل آن را خواهید خواند) و مشکل اختلاف هواداران خود را با مهارت خاصی از بین برد.

وی از طرف خدا مأمور گشت که مهاجرین و انصار را با یکدیگر برادر کند. روزی در یک انجمن عمومی، رو به هواداران خود کرد و فرمود: دو تا دو تا با یکدیگر برادر دینی شوید. «(۱)» تواریخ مسلمانان، از آن جمله تاریخ «ابن هشام» مشخصات افرادی را که با یکدیگر برادر شدند ضبط کرده‌اند. «(۲)» او با این طرح، وحدت سیاسی و معنوی مسلمانان را حفظ کرد. این وحدت و پیوستگی باعث گردید که درباره دو مشکل اول نیز تصمیم‌گیری نماید.

## دو منقبت بزرگ

اکثر تاریخ‌نویسان و محدثان شیعه و سنی، در این جا دو منقبت بزرگ را یادآور شده‌اند. ما نیز آنها را به طور اختصار می‌نگاریم: پیامبر صلی الله علیه و آله سیصد نفر از مهاجرین و انصار را با یکدیگر برادر نمود، و رو به مسلمانان می‌کرد و می‌گفت: فلانی! تو برادر فلانی هستی.

کار اخوت به پایان رسید. ناگهان علی علیه السلام با چشم‌های اشکبار عرض کرد: یاران

۱- تأخووا فی الله اخوین اخوین.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۱۲۳-۱۲۶.



ص: ۲۱۵

خود را با یکدیگر برادر کردید، ولی عقد اخوت میان من و دیگری برقرار نفرمودید؟» (۱) در این هنگام پیامبر صلی الله علیه و آله رو به علی علیه السلام کرد و گفت: تو در دنیا و آخرت برادر من هستی. «(۲) «قندوزی» حنفی، جریان را به طور کامل تر نقل نموده و می گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله در جواب سؤال علی صلی الله علیه و آله فرمود:

«به خدائی (که مرا برای هدایت مردم مبعوث فرموده) سوگند: کار برادری تو را برای این به عقب انداختم که می خواستم در پایان با تو برادر شوم. تو نسبت به من، مانند هارونی نسبت به موسی؛ جز این که پس از من پیامبری نیست، تو برادر و وارث من هستی.» (۳)

### منقبت دیگر برای علی علیه السلام

ساختمان مسجد به پایان رسید. در اطراف مسجد، خانه های پیامبر صلی الله علیه و آله و اصحاب وی قرار داشت، و هر کدام از خانه های خود دری به مسجد داشتند و از درهای خصوصی وارد مسجد می گردیدند. ناگهان دستوری از طرف پروردگار جهان رسید که: تمام درهای خصوصی که از خانه ها به مسجد باز می گردید، بسته شود جز در خانه علی.

سبط ابن الجوزی می نویسد: این عمل سر و صدایی در میان برخی به وجود آورد، و گمان کردند که این استثنا جنبه عاطفی داشته است. رسول خدا صلی الله علیه و آله برای روشن کردن اذهان مردم، خطبه ای خواندند و در ضمن فرمود: من از جانب خود هرگز دستور بازماندن و بسته شدن دری را نداده ام، بلکه دستوری بود از طرف خدا، و من ناچار بودم که از آن پیروی کنم. «(۴)»

### رویدادهای سال دوم هجرت

نخستین سال هجرت، با تمام خوشی ها و تلخی های خود سپری شد. پیامبر

۱- آخیتَ بَیْنَ اصْحَابِکَ وَ لَمْ تُؤَآخِ بَیْنِی وَ بَیْنَ اِخْد.

۲- اَنْتَ اِخِی فِی الدُّنْیَا وَ الْآخِرَةِ.

۳- « ینابیع الموده»، ج ۱ / ۲۲۶.

۴- « تذکره الخواص» / ۴۶.

ص: ۲۱۶

گرامی صلی الله علیه و آله و یاران او، وارد سال دوم اقامت خود در مدینه شدند. سال دوم هجرت، حوادث عظیم و چشمگیری دارد. در میان تمام رویدادها، دو رویداد آن از اهمیت شگرفی برخوردار است. یکی از آنها «تغییر قبله» و دیگری «نبرد بدر» است. در اصطلاح سیره‌نویسان، دو لفظ بیش از همه رواج دارد و آن لفظهای «غزوه» و «سریه» است: مقصود از «غزوه»، آن گونه هجوم به دشمن است که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله همراه سپاه می‌بود و آن را رهبری می‌کرد. در حالی که مقصود از «سریه»، اعزام گروه‌ها و یا گردان‌ها و هنگ‌هایی بود که خود پیامبر صلی الله علیه و آله شخصاً در آن شرکت نداشت. بلکه برای آنان سرپرستی معین می‌نمود و آنها را به مقصدی اعزام می‌کرد.

شمار غزوات پیامبر صلی الله علیه و آله را ۲۷ و یا ۲۶ غزوه نوشته‌اند. جهت اختلاف این است که برخی غزوه «خیبر» را با غزوه «وادی القری» که به دنبال هم رخ داده‌اند، دو غزوه و برخی آنها را یک غزوه شمرده‌اند. «(۱)» در تعداد سریه‌های رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز اختلاف است. مورخان آنها را ۳۵، ۳۶، ۴۸ و حتی ۶۶ سریه نوشته‌اند. علت اختلاف این است که برخی از سریه‌ها به سبب کمی افراد به شمارش نیامده، و از این جهت در شماره آنها اختلاف پیش آمده است.

۱- «مروج الذهب»، ج ۲ / ۲۸۷-۲۸۸- «غزوة» بر وزن «دخمه» و «سریه» به وزن «عطیه».

ص: ۲۱۷

## ۲۱ تبدیل قبله

### اشاره

هنوز چند ماه از هجرت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به مدینه نگذشته بود، که زمزمه مخالفت از ناحیه یهود بلند شد. درست در هفدهمین ماه «(۱)» هجرت، دستور مؤکد آمد که قبله مسلمانان از این به بعد کعبه است، و در اوقات نماز باید متوجه مسجد الحرام گردند.

مشروح جریان: پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، سیزده سال تمام در مکه به سوی بیت المقدس نماز می گزارد. پس از مهاجرت به مدینه، دستور الهی این بود که به وضع سابق از نظر قبله ادامه دهد، و قبله‌ای که یهودیان به آن نماز می گزارند، مسلمانان نیز به آن طرف نماز بگذارند. این کار، عملاً یک نوع همکاری و نزدیک کردن دو آئین قدیم و جدید به هم بود، ولی رشد و ترقی مسلمانان باعث شد که خوف و ترس، محافل یهود را فراگیرد، زیرا پیشرفت‌های روز افزون آنان نشان می داد، که آئین اسلام در اندک مدتی سراسر شبه جزیره را خواهد گرفت و قدرت و آئین یهود را از بین خواهد برد. از این نظر، کارشکنی از جانب یهود آغاز گردید. آنان، از راه‌های گوناگون مسلمانان و پیامبر صلی الله علیه و آله را آزار می دادند. از آن جمله، مسأله نماز گزاردن به بیت المقدس را پیش کشیدند و گفتند:

۱- «طبقات ابن سعد»، ج ۱ / ۲۴۱-۲۴۲؛ «اعلام الوری لاعلام الهدی»، ۸۱ / ۸۲- ابن هشام می گوید: تغییر قبله در رأس هیجده ماه پس از ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله به مدینه بود. ابن اثیر تاریخ آن را نیمه شعبان می داند. به «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۰۶ و «کامل»، ج ۲ / ۸۰ مراجعه فرمایید.

ص: ۲۱۸

«محمد» مدعی است که دارای آئین مستقلی است؛ و آئین و شریعت او ناسخ آئین‌های گذشته می‌باشد، در صورتی که او هنوز قبله مستقلی ندارد و به قبله جامعه یهود نماز می‌گزارد.

این خبر برای پیامبر صلی الله علیه و آله گران آمد. نیمه شب‌ها از خانه بیرون می‌آمد و به آسمان نگاه می‌کرد. در انتظار نزول وحی بود؛ که دستوری در این باره نازل گردد. چنان که آیه یاد شده در زیر این مطلب را گواهی می‌دهد:

«نگاه‌های معنادار تو را به آسمان می‌بینیم، تو را به سوی قبله‌ای که رضایت تو را جلب کند می‌گردانیم». [\(۱\)](#) از آیات قرآن استفاده می‌شود، که تبدیل قبله علاوه بر اعتراض یهود، جهت دیگری نیز داشته است؛ و آن اینکه مسأله جنبه امتحانی داشت. مقصود این بود که مؤمن واقعی و حقیقی، از مدعیان ایمان که در ادعای خود کاذب بودند تمیز داده شود، و پیامبر صلی الله علیه و آله این افراد را خوب بشناسد. زیرا پیروی از فرمان دوم که در حالت نماز، متوجه مسجد الحرام گردند، نشانه ایمان و اخلاص به آئین جدید بود، و سرپیچی و توقف علامت دودلی و نفاق به شمار می‌رفت. چنانکه خود قرآن صریحاً این مطلب را می‌فرماید:

«تغییر قبله از آن طرفی که بر آن نماز می‌گذاردید، برای این بود تا موافق را از مخالف تمیز دهیم و این کار برای غیر آنهایی که خداوند آنان را هدایت کرده است کار پرمشقتی بود». [\(۲\)](#) البته از تواریخ اسلام و مطالعه اوضاع شبه جزیره، علل دیگری نیز به دست می‌آید.

اولاً: کعبه که به دست قهرمان توحید، حضرت ابراهیم علیه السلام تعمیر شده بود، مورد تعظیم جامعه عرب بود. قبله قرار دادن چنین نقطه‌ای، موجبات رضایت عموم اعراب را فراهم می‌ساخت، و آنها را برای پذیرفتن آئین اسلام و دین توحید

۱- « قَدْ نَرَى تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا » سورة بقره / ۱۴۴.

۲- « وَ مَا جَعَلْنَا الْقِبْلَةَ الَّتِي كُنْتَ عَلَيْهَا إِلَّا لِنَعْلَمَ مَنْ يَتَّبِعِ الرَّسُولَ مِمَّنْ يَنْقَلِبُ عَلٰى عَقْبَيْهِ وَ اِنْ كَانَتْ لَكَبِيْرَةً اِلَّا عَلٰى الدِّيْنِ هٰدِيَ اللّٰهُ » سورة بقره / ۱۴۳.

ص: ۲۱۹

راغب می‌نمود و هیچ هدفی بالاتر از آن نبود که مشرکان سرسخت و لجوج و امانده از قافله تمدن، ایمان آورند و به وسیله آنها آئین اسلام در سرتاسر نقاط جهان، منتشر گردد.

ثانیاً: فاصله‌گیری از یهود آن روز، که هیچ امیدی به ایمان آوردن آنها نبود، لازم به نظر می‌رسید. زیرا آنان هر ساعت کارشکنی می‌کردند و با پیش کشیدن سؤالات پیچیده وقت پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته؛ و به گمان خود ابراز اطلاع و دانش می‌کردند. تبدیل قبله یکی از مظاهر فاصله‌گیری و دوری از یهود بود. چنانکه نسخ روزه عاشورا نیز به همین منظور بود. یهود پیش از اسلام، روز عاشورا را روزه می‌گرفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان مأمور بودند که آن روز را نیز روزه بگیرند. سپس فرمان روزه عاشورا منسوخ شد و روزه‌گیری در ماه رمضان واجب گردید.

بالآخره، اسلامی که از هر نظر برتری دارد باید به گونه‌ای جلوه کند، که نقاط تکامل و برتری آن روشن و بارز باشد. در این موقع برخی تصور کردند که نمازهای پیشین آنها باطل بوده است. وحی الهی نازل گردید که: «هرگز خدا اعمال شما را ضایع و تباه نخواهد کرد خدا به مردم رؤف و رحیم است». (۱) با در نظر گرفتن این جهات، در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله دو رکعت از نماز ظهر خوانده بود؛ امین وحی فرود آمد، و پیامبر صلی الله علیه و آله را مأمور کرد که به سوی مسجد الحرام متوجه گردد. در برخی از روایات چنین آمده است: جبرئیل دست پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته متوجه مسجد الحرام نمود. زنان و مردانی که در مسجد بودند، از او پیروی کرده و از آن روز کعبه، قبله مستقل مسلمانان اعلام گردید.

### یک کرامت علمی از پیامبر صلی الله علیه و آله

طبق محاسبات دانشمندان هیئت‌دان سابق، عرض جغرافیائی مدینه ۲۵ درجه و طول آن ۷۵ درجه و ۲۰ دقیقه می‌باشد. طبق این محاسبه، قبله‌هائی که

۱- سوره بقره/ ۱۴۳؛ «وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُضَيِّعَ إِيمَانَكُمْ إِنَّ اللَّهَ بِالنَّاسِ لَرُؤُفٌ رَحِيمٌ»، از مواردی که لفظ «ایمان»، در موارد عمل به کار رفته است، همین آیه می‌باشد.

ص: ۲۲۰

در مدینه استخراج می‌شد، با محراب پیامبر صلی الله علیه و آله که اکنون، به همان وضع سابق مانده است، تطبیق نمی‌نمود. اینگونه اختلاف باعث تحیر عده‌ای از اهل فن شده بود و گاهی هم توجیهاتی برای رفع اختلاف می‌نمودند.

ولی اخیراً، دانشمند معروف سردار کابلی، روی مقیاس‌های امروزی اثبات کرد که عرض مدینه ۲۴ درجه و ۵۷ دقیقه، و طول آن ۳۹ درجه و ۵۹ دقیقه است. «(۱)» نتیجه این محاسبه این شد: قبله مدینه درست نقطه جنوب است و فقط ۴۵ دقیقه از نقطه جنوب انحراف دارد. این استخراج درست با محراب پیامبر صلی الله علیه و آله بدون کم و زیاد انطباق دارد، و این خود یک کرامت علمی است که در آن روز با نبودن کوچکترین وسائل علمی، بلکه بدون محاسبه در حالت نماز، «(۲)» چنان از بیت المقدس متوجه کعبه گردیده که جزئی انحرافی، حتی بخشودنی نیز در توجه او به کعبه پدید نیامده است و چنان که گفته شد امین وحی دست او را گرفت و متوجه کعبه نمود. «(۳)»

۱- «تحفة الاجلّة فی معرفة القبلة» / ۷۱، چاپ ۱۳۱۹ شمسی.

۲- صدوق، در «من لا یحضره الفقیه»، ج ۱ / ۸۸.

۳- حرّ عاملی، در «وسائل الشیعه»، ابواب قبله، ج ۳ / ۲۱۸، جریان گردش پیامبر صلی الله علیه و آله را در حال نماز، از بیت المقدس به سوی مسجد الحرام نقل کرده است.

ص: ۲۲۱

## ۲۲ جنگ بدر

### اشاره

از نبردهای بزرگ و نمایان اسلام، جنگ بدر است. کسانی که در این جبهه شرکت کرده بودند، بعدها امتیاز مخصوصی در میان مسلمانان پیدا نمودند. در هر واقعه‌ای که یک یا چند نفر از مجاهدان بدر شرکت می‌نمودند و یا به مطلبی گواهی می‌دادند؛ می‌گفتند چند نفر از بدری‌ها با ما موافق هستند. در شرح زندگانی اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، کسانی را که در وقعه بدر شرکت نموده‌اند، «بدری» می‌نامند و علت این اهمیت از تشریح این حادثه به دست می‌آید.

در نیمه جمادی‌الاولی سال دوم، گزارشی به مدینه رسید که کاروان قریش به سرپرستی «ابوسفیان» از مکه به شام می‌رود. پیامبر صلی الله علیه و آله برای تعقیب کاروان تا «ذات العشیره» رفت و تا اوایل ماه دیگر، در آن نقطه توقف کرد، ولی دست به کاروان نیافت. و زمان بازگشت کاروان، تقریباً معین بود، زیرا اوایل پاییز کاروان قریش، از شام به مکه باز می‌گشت. در تمام نبردها کسب اطلاعات، نخستین گام پیروزی بود. تا فرمانده لشکر، از استعداد دشمن و نقطه تمرکز آنها و روحیه جنگجویان آگاه نباشد، چه بسا ممکن است در نخستین برخورد شکست بخورد.

از روشهای ستوده پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، در تمام نبردها که شرح آنها را خواهید خواند؛ کسب اطلاعات از پایه آمادگی دشمن و محل او بود. حتی امروز هم، مسأله کسب اطلاعات در نبردهای جهانی و محلی موقعیت مهمی دارد.

ص: ۲۲۲

بنا به نقل مرحوم مجلسی، «(۱) رسول خدا «عدی»، و بنا به نقل مؤلف «حیاء محمد»، از کتاب‌های تاریخ، «طلحه بن عبیدالله» و «سعید بن زید» را برای کسب اطلاعات از مسیر کاروان و تعداد محافظان کاروان و نوع کالایشان اعزام نمود. اطلاعات رسیده به قرار زیر بود:

۱- کاروان بزرگی است که تمام اهل مکه در آن شرکت دارند.

۲- سرپرست کاروان «ابوسفیان»، و در حدود چهل نفر پاسبانی آن را برعهده دارند.

۳- هزار شتر، مال‌التجاره را حمل می‌کند، و ارزش کالا حدود پنجاه هزار دینار است.

از آنجا که ثروت مسلمانان مهاجر مقیم مدینه، از طرف قریش مصادره شده بود، بسیار به موقع بود که مسلمانان کالاهای تجارتهای آنها را ضبط کنند! و اگر قریش، بر عناد و لجاجت خود در مصادره اموال مسلمانان مهاجر استقامت ورزند، مسلمانان متقابلاً کالاهای تجارتهای را میان خود به عنوان غنیمت جنگی تصرف کنند. از این رو، رسول خدا رو به اصحاب خود کرد و فرمود: هان، ای مردم این کاروان قریش است. می‌توانید برای تصرف اموال قریش از مدینه بیرون بروید، شاید گشایشی در کار شما رخ دهد. «(۲) از این لحاظ، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در هشتم ماه رمضان سال دوم هجرت، عبدالله بن ام‌مکتوم را جانشین خود برای نماز و ابولبابه را جانشین خود در امور سیاسی قرار داد و با سیصد و سیزده نفر برای مصادره اموال قریش از مدینه بیرون آمد.

### پیامبر صلی الله علیه و آله عازم سرزمین «ذفران» می‌شود

«(۳)»

روی گزارش گزارشگران، رسول گرامی صلی الله علیه و آله روز دوشنبه هشتم ماه رمضان سال

۱- «بحار»، ج ۱۹/۲۱۷.

۲- هذا غیر قریش فیها اموالهم فاخرجوا الیها لعل الله یغنمکموها- «مغازی واقدی»، ج ۱/ ۲۰.

۳- بیابان «ذفران» که مسیر کاروان قریش بود دومنزلی بدر است و ابن هشام در سیره خود، اسامی منازل را که رسول گرامی صلی الله علیه و آله از مدینه تا «ذفران» و از آنجا تا نزدیکی «بدر» که بعد از رسیدن خبر حرکت قریش به آنجا منتقل شد آورده است. بدر، یکی از بازارهای عرب بر سر راه مدینه و مکه و سوریه بود که همه‌ساله در آنجا عرب برای خرید و فروش و مفاخره گردهم می‌آمدند. رجوع کنید به «سیره ابن هشام»، جلد ۱/ ۶۱۳-۶۱۶.



ص: ۲۲۳

دوم هجرت، برای هدف یاد شده سرزمین مدینه را به عزم «ذفران» که مسیر کاروان قریش بود ترک گفت و پرچمی را به دست مصعب و پرچم دیگری را به دست علی بن ابی طالب داد. در حقیقت، اعضای این سپاه را هشتاد و دو نفر مهاجر و صد و هفتاد نفر خزرجی و شصت و یک اوسی تشکیل می‌داد و مجموعاً سه اسب و هفتاد شتر بیش نداشتند.

عشق شهادت و جانبازی در جامعه آن روز اسلام، آن چنان شدید بود که برخی از افراد نابالغ نیز در آن شرکت کرده بودند و رسول گرامی آنان را به مدینه بازگردانید. «(۱)» سخن پیامبر صلی الله علیه و آله می‌رساند که رسول گرامی، به آنان نوید گشایش در زندگی می‌دهد. وسیله این گشایش، ضبط کالاهائی بود که کاروان قریش آن را حمل می‌کرد، و مجوز این مسأله همان بود که یاد آور شدیم و گفتیم که قریش کلیه دارائی مهاجران را در مکه ضبط کرده و به آنان اجازه رفت و آمد به محل زندگی نمی‌دادند و کلیه اموال منقول و غیر منقول آنان، در مکه متروک مانده بود. پیداست که هر انسان عاقل و خردمندی به خود اجازه می‌دهد با دشمن، همان معامله را انجام دهد که او با وی انجام داده است.

اصولاً باید توجه داشت که علت هجوم مسلمانان به کاروان قریش، همان مظلومیت و ستم‌کشی مسلمانان بود که قرآن نیز متذکر آن است و به همین جهت به آنان اجازه هجوم می‌دهد و می‌فرماید:

أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ؛ «(۲)»

«به افرادی که مورد هجوم واقع شده‌اند اجازه دفاع داده شد. زیرا آنان مظلوم و ستم‌دیده‌اند و خداوند به کمک و یاری آنان قادر و توانا است.»

ابوسفیان، موقع رفتن به شام متوجه شده بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در تعقیب کاروان او است. از این نظر هنگام مراجعت احتیاط را از دست نداد، و از کاروان‌ها سراغ می‌گرفت که آیا محمد خطوط تجارتنی را اشغال کرده است؟ تا اینکه به او

۱- «امتناع الاسماع» / ۶۲-۶۳.

۲- سوره حج / ۳۹.

ص: ۲۲۴

گزارشی رسید:

پیامبر صلی الله علیه و آله با اصحاب خود از مدینه بیرون آمده و در تعقیب کاروان قریش می‌باشد. و در سرزمین «ذفران» که در دومتزلی «بدر» است موضع گرفته است.

ابوسفیان از پیشروی خودداری کرد. چاره جز این ندید که قریش را از سرنوشت کاروان آگاه سازد.

شترسوار تندروی به نام «ضمضم بن عمرو غفاری» را اجیر کرد و به او چنین دستور داد: خود را به مکه برسان و دلاوران قریش و صاحبان کالاها را خبر کن تا برای نجات کاروان از حمله مسلمانان، از مکه بیرون آیند.

«ضمضم»، سریعاً خود را به مکه رساند و به فرمان ابوسفیان گوش‌های شتر خود را برید و بینی آن را شکافت و جهازش را برگردانید و پیراهن خود را از جلو و عقب چاک زد، و بر روی شتر ایستاد و فریاد زد: مردم! شترانی که حامل ناقه مشکند در خطرند. محمد و یاران او در صدد مصادره کالاهای شما هستند، گمان نمی‌کنم به دست شما برسد، به فریاد برسید! یاری کنید! «(۱)» وضع رقت‌بار شتر، که قطرات خون از گوش و دماغ او می‌چکید، وضعی که ضمضم با شکافتن و ناله‌های دلخراش و استمدادهای پیایی خود پدید آورده بود؛ خون مردم مکه را به جوش آورد. تمام دلاوران و جنگجویان آماده خروج شدند، جز ابولهب که در این نبرد شرکت نکرد و به جای خود «عاص بن هشام» را به چهار هزار درهم اجیر کرد که از جانب او در این نبرد شرکت کند.

امیه بن خلف، که از بزرگان قریش بود، روی عللی نمی‌خواست در این جنگ شرکت کند. چون برای او نقل کرده بودند که محمد صلی الله علیه و آله می‌گوید: امیه به دست مسلمانان کشته خواهد شد. سران جمعیت دیدند که تخلف چنین شخصیتی، به طور مسلم به ضرر قریش تمام خواهد گردید. او در مسجد الحرام میان گروهی نشسته بود، دو نفر از قریش که عازم نبرد با محمد صلی الله علیه و آله بودند؛ سینی و

۱- اللطیمة اللطیمة اموالکم مع ابی سفیان قد عرض لها محمد فی اصحابه لاری ان تدرکوها الغوث الغوث- «تاریخ کامل»، ج ۲/ ۸۱

ص: ۲۲۵

سرمه‌دانی به دست گرفته پیش روی او قرار دادند و گفتند: امیه! اکنون که از دفاع از مرز و بوم، از ثروت و تجارت خود، سر برمی‌تابی، و بسان زنان، گوشه‌گیری و تخلف را بر نبرد در صحنه جنگ برگزیدی، جای آن دارد مانند زنان سرمه بکشی و نام خود را از ردیف نام‌های مردان دلاور بیرون آوری.

این صحنه، چنان امیه را تحریک کرد که بی‌اختیار لوازم سفر خود را برداشت و با قافله قریش برای نجات کاروان به راه افتاد. <sup>(۱)</sup>

### مشکلی که قریش با آن روبرو شدند

زمان حرکت اعلام شد. سران قریش متوجه شدند که دشمن سرسختی، مانند قبیله بنی‌بکر در پیش دارند.

چه بسا ممکن است از پشت مورد حمله آنان قرار گیرند. دشمنی بنی‌بکر با قریش روی خون‌ریزی بود که ابن هشام تفصیل آن را در سیره خود نوشته است. <sup>(۲)</sup> در این هنگام «سراقة بن مالک»، از اشراف بنی‌کنانه که تیره‌ای از بنی‌بکر است به آنها اطمینان داد، که هرگز چنین حادثه‌ای رخ نخواهد داد، و قریش با اطمینان کامل از مکه بیرون بروند.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای مقابله با کاروان بازرگانی قریش، از مدینه حرکت کرده بود و در منزلی به نام «ذفران» فرود آمد. و در انتظار عبور کاروان بود. ناگهان گزارش تازه‌ای رسید، و افکار فرماندهان ارتش اسلام را دگرگون ساخت، و فصل جدیدی در زندگی آنها گشود. گزارش به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، که مردم مکه برای حفاظت کاروان از مکه بیرون آمده‌اند، و در همین حوالی تمرکز یافته‌اند و طوایف در تشکیل این ارتش شرکت کرده‌اند.

رهبر عزیز مسلمانان خود را بر سر دوراهی دید، از یک طرف او و یاران وی برای مصادره کالاهای تجارتنی از مدینه بیرون آمده بودند و برای مقابله با یک ارتش بزرگ مکه آمادگی نداشتند؛ چه از نظر نفرات و چه از نظر وسائل جنگی. از طرف دیگر اگر از راهی که آمده بودند بازمی‌گشتند، افتخاراتی را که در پناه

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۱۳۸؛ «تاریخ کامل»، ج ۲ / ۸۲.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۴۸ - ۲۴۹.

ص: ۲۲۶

مانورها و تظاهرات نظامی به دست آورده بودند از دست می دادند.

چه بسا دشمن به پیشروی خود ادامه داده و مرکز اسلام (مدینه) را مورد حمله قرار می داد بنابراین، پیامبر صلی الله علیه و آله صلاح در این دید که هرگز عقب نشینی نکند و با قوایی که در اختیار دارد تا آخرین لحظه نبرد کند.

نکته قابل ملاحظه این بود که اکثریت سربازان را جوانان «انصار» تشکیل می دادند و فقط ۷۴ نفر آنها از «مهاجران» بودند: و پیمانی که «انصار» در «عقبه» با پیامبر صلی الله علیه و آله بسته بودند، یک پیمان دفاعی بود نه جنگی. یعنی پیمان بسته بودند که در مدینه از شخص پیامبر صلی الله علیه و آله مانند کسان خود دفاع کنند. اما اینکه همراه او در بیرون مدینه با دشمن او نبرد نمایند، هرگز چنین پیمانی با پیامبر صلی الله علیه و آله نبسته بودند. اکنون فرمانده کل قوا چه کند؟ چاره ندید جز این که شورای نظامی تشکیل دهد، و به افکار عمومی مراجعه نماید، و از این طریق مشکل را بگشاید.

### شورای نظامی

در این هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و فرمود: نظر شماها در این باره چیست؟ «(۱)» نخست ابوبکر برخاست و گفت: بزرگان و دلاوران قریش، در این ارتش شرکت کرده اند. هرگز قریش به آئینی ایمان نیاورده اند و از اوج عزت به حضيض ذلت سقوط نکرده اند، و از طرفی ما از مدینه با آمادگی کامل بیرون نیامده ایم. «(۲)» (یعنی مصلحت این است جنگ نکنیم و به مدینه بازگردیم) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اجلس: بنشین.

سپس عمر برخاست و همین سخن را تکرار نمود و رسول خدا صلی الله علیه و آله دستور داد که بنشینند. مقدار پس از او، برخاست و گفت: ای پیامبر خدا قلوب ما با شما است، و

۱- اشیروا الی ایها الناس.

۲- آنها قریش و خیالها ما آمنت منذ کفرت وماذلت منذ عزت و لم نخرج علی اهبه للحرب- «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۴۸.

ص: ۲۲۷

آنچه را خداوند به تو دستور داده همان را تعقیب کن. به خدا سوگند، هرگز ما به شما سخنی را که بنی اسرائیل به موسی گفتند نخواهیم گفت. هنگامی که موسی آنان را دعوت به جهاد کرد، بنی اسرائیل به «کلیم الله» گفتند: ای موسی! تو و پروردگارت بروید جهاد کنید و ما در همین جا نشستیم، ولی ما ضد این سخن را به شما عرض می‌کنیم و می‌گوییم: در ظل عنایات پروردگارت جهاد کن و ما نیز در رکاب شما نبرد می‌کنیم. (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله از شنیدن سخنان مقداد، خوشحال گردید و در حق او دعا کرد.

نظریه‌هایی که ابراز شد عموماً جنبه فردی داشت؛ وانگهی هدف عالی از تشکیل شوری به دست آوردن نظریه انصار بود، تا آنان در این باره، تصمیم قطعی اتخاذ نمی‌کردند، گرفتن کوچک‌ترین تصمیمی امکان نداشت.

اظهار نظر کنندگان تا آن لحظه همگی «مکی» بودند؛ به این جهت، پیامبر صلی الله علیه و آله برای به دست آوردن نظریه انصار سخن خود را تکرار کرد و فرمود: نظریه‌های خود را ابراز کنید. (۲) سعد بن معاذ انصاری برخاست و گفت: گویا منظور شما ما هستیم؟ رسول گرامی فرمود: بلی، گفت: ای پیامبر خدا ما به تو ایمان آورده‌ایم و تو را تصدیق کرده‌ایم که آئین تو حق است. در این باره پیمان‌ها و موثقی سپرده‌ایم، هر چه شما تصمیم بگیرید ما از تو پیروی می‌کنیم. به آن خدائی که تو را به رسالت مبعوث نموده است، هر گاه وارد این دریا شوید (اشاره به بحر احمر) ما نیز پشت سر شما وارد می‌شویم، و یک نفر از ما از پیروی شما سرباز نمی‌زند. ما هرگز از روبرو شدن با دشمن نمی‌ترسیم. شاید ما در این راه، خدمات و جانبازی‌هایی از خود نشان بدهیم که دیدگان شما روشن گردد. ما را به فرمان خداوند به هر نقطه‌ای که صلاح است روانه کن. (۳) گفتار «سعد»، نشاط عجیبی در پیامبر صلی الله علیه و آله ایجاد کرد و سایه شوم یأس و نومیدی

۱- اذْهَبِ اَنْتَ وَ رَبُّكَ فَفَاتِلَا، اَنَا مَعَكُمْ مُقَاتِلُونَ.

۲- اَشِيروا اِلَى اِيهَاالنَّاسِ.

۳- فَسَرَبْنَا عَلَيَّ بَرَكَهَ اللّٰهِ.

ص: ۲۲۸

با اشعه حیات بخش رجا و امید، استقامت و پایداری در راه هدف از میان رفت. سخنان این افسر رشید چنان تحریک آمیز و هیجان انگیز بود، که پیامبر صلی الله علیه و آله بلافاصله فرمان حرکت صادر فرمود و گفت: حرکت کنید و بشارت باد به شما (۱) که یا با کاروان روبرو خواهید شد، و اموال آنها را مصادره خواهید نمود، و یا با نیروهای امدادی که برای نجات کاروان آمده اند نبرد خواهید کرد. اکنون من کشتارگاه قریش را می نگریم که صدمات سنگینی بر آنها وارد شده است. ستون اسلام به فرماندهی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به راه افتاد؛ و در نزدیکی آب های «بدر»، موضع گرفت. (۲)

### کسب اطلاعات از اوضاع دشمن

با اینکه اصول نظامی و تاکتیک های جنگی امروز با گذشته تفاوت زیادی کرده است؛ ولی ارزش کسب اطلاعات از اوضاع دشمن و آگاهی از اسرار نظامی و فنون جنگی آنها و استعداد نیروهائی که به میدان نبرد می آورند، هنوز به قوت خود باقی است. اکنون نیز این مسأله اساس نبردها و پایه پیروزی ها است. البته این موضوع، امروز جنبه آموزش به خود گرفته است و کلاس ها و آموزشگاه هائی برای تدریس اصول جاسوسی پدید آمده است. امروز، سران بلوک های شرق و غرب، قسمت مهمی از موفقیت خود را در گسترش سازمان های جاسوسی خود می دانند که بتوانند پیش از نبرد، از نقشه های جنگی دشمن آگاه باشند و آنها را نقش بر آب کنند.

از اینرو، ستون رزمی اسلام در نقطه ای که کاملاً با اصول «استتاری» موافق بود، موضع گرفت و از هرگونه تظاهر که باعث کشف اسرار گردد جلوگیری به عمل آمد. دسته های مختلف شروع به کسب اطلاعات از قریش و کاروان نمودند. اطلاعات رسیده از طریق مختلف به قرار زیر بود:

الف: نخست خود پیامبر صلی الله علیه و آله با یک سرباز دلاور مسافتی راه رفتند، و بر رئیس

۱- سیروا و ابشروا- سوره انفال آیه ۷: «وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ».

۲- «مغازی واقدی»، ج ۱/ ۴۸؛ «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۱۵.

ص: ۲۲۹

قبیله‌ای وارد شدند و به او گفتند: از قریش و محمد و یاران او چه اطلاعی دارید؟

وی چنین گفت: به من گزارش داده‌اند که محمد و یاران او، چنین روزی از مدینه حرکت کرده‌اند. اگر گزارش دهنده راستگو باشد، اکنون او و یارانش در چنین نقطه‌ای هستند (نقطه‌ای را نشان داد که ستون اسلام در آنجا موضع گرفته بودند)، و نیز به من خبر داده‌اند که قریش در چنین روزی از مکه حرکت کرده است. اگر گزارش رسیده صحیح باشد، ناچار اکنون در فلان نقطه هستند (نقطه‌ای را معین کرد که قریش درست در آنجا تمرکز داشتند).

ب: یک گروه گشتی که در میان آنها زبیر عوام و سعد ابی وقاص بود، به فرماندهی علی علیه السلام کنار آب «بدر» رفتند تا اطلاعات بیشتری به دست آورند. این نقطه معمولاً مرکز تجمع و دست به دست گشتن اطلاعات بود.

گروه مزبور در اطراف آب، به شتر آب‌کشی با دو غلام که متعلق به قریش بودند برخورد کردند، و هر دو را دستگیر کرده و به محضر پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آوردند. پس از بازجویی معلوم شد که یکی از دو غلام متعلق به «بنی الحجاج»، و دیگری متعلق به «بنی العاص» است، و مأمورند که آب به قریش برسانند.

پیامبر صلی الله علیه و آله از آنها پرسید که قریش کجا هستند؟ گفتند پشت کوهی که در بالای بیابان قرار گرفته است. سپس از تعداد نفرات پرسید. گفتند: تحقیقاً نمی‌دانیم. فرمود روزی چند شتر می‌کشند؟ گفتند یک روز ده شتر، و روز دیگر نه شتر. حضرت فرمود: نفرات آنها بین نهصد و هزار است. بعداً از سران آنها سؤال نمود، گفتند: عتبۀ بن ربیع، شیبۀ بن ربیع، ابوالبختری بن هشام، ابوجهل بن هشام، حکیم بن حزام، و امیۀ بن خلف و ... در میان آنها هستند. در این هنگام رو به اصحاب خود کرد و فرمود: شهر مکه جگر پاره‌های خود را بیرون ریخته است. <sup>(۱)</sup> سپس دستور داد این دو نفر زندانی گردند تا تحقیقات ادامه یابد.

۱- هذه مكة قد القت اليكم افلاذ كبدها- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۱۷.

ص: ۲۳۰

ج: دو نفر مأموریت پیدا کردند که وارد دهکده «بدر» شوند، و اطلاعاتی از کاروان به عمل آورند. آنها در کنار تلی نزدیک به آب پیاده شدند، و وانمود کردند که تشنه هستند و آمده‌اند آب بخورند. اتفاقاً در کنار چاه، دو نفر زن با یکدیگر سخن می‌گفتند. یکی به دیگری می‌گفت که: چرا قرض خود را نمی‌پردازی، می‌دانی که من نیز نیازمندم؟ دیگری در پاسخ وی گفت: که فردا یا پس فردا کاروان می‌رسد، و من برای کاروان کار می‌کنم، سپس بدهی خود را ادا می‌نمایم. «مجدی بن عمرو»، که در نزدیکی این دو نفر زن بود، گفتار بدهکار را تصدیق کرد و آن دو زن را از هم جدا نمود.

هر دو سوار از استماع این خبر خوشحال شدند، با رعایت قاعده «استتار»، خود را به فرماندهی کل قوای اسلام رساندند، و پیامبر صلی الله علیه و آله را از آنچه شنیده بودند آگاه ساختند. اکنون که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با کسب این اطلاعات از ورود کاروان و موقعیت قریش کاملاً آگاه شده است؛ لازم است، به مقدمات کار پردازند.

### چگونه ابوسفیان گریخت

ابوسفیان سرپرست کاروان که موقع رفتن مورد تعرض دسته‌ای از مسلمانان واقع شده بود؛ به خوبی می‌دانست که هنگام بازگشت به طور قطع از طرف مسلمانان مورد تعرض قرار خواهد گرفت. از این نظر، وقتی که کاروان به منطقه نفوذ اسلام رسید؛ او کاروان را در نقطه‌ای استراحت داد و خود برای کسب اطلاعات وارد دهکده «بدر» شد. «مجدی بن عمرو» را در آنجا ملاقات کرد و از او پرسید که: آیا در این اطراف کسانی را دیده است که به آنها بدگمان باشد؟ وی گفت چیزی که باعث بدگمانی من گردد، ندیده‌ام. فقط دو شترسواری را دیدم که شتران خود را روی تلی خوابانیدند و پائین آمدند آب خوردند و رفتند. ابوسفیان روی تل آمد چند پشکل از شتر آنها را شکافت، از هسته خرمائی که در میان پشکل بود، آنها را شناخت و یقین کرد که آنها اهل مدینه هستند.

فوراً به سوی کاروان برگشت و مسیر کاروان را عوض کرد، و دو منزل را یکی کرده کاروان را از منطقه نفوذ اسلام بیرون برد.

همچنین، شخصی



ص: ۲۳۱

را مأمور کرد که به قریش اطلاع دهد که کاروان از دستبرد مسلمانان جان به سلامت برد، و آنان نیز از راهی که آمده‌اند برگردند و کار محمد را به خود عرب واگذار کنند.

### مسلمانان از نجات کاروان آگاه شدند

خبر گریختن کاروان در میان مسلمانان انتشار یافت. گروهی که چشم طمع به کالاهای بازرگانی دوخته بودند، از این پیش آمد ناراحت شدند. خداوند برای تحکیم قلوب آنها این آیه را نازل کرد:

«بیاد آورید موقعی را که خداوند یکی از دو طایفه را به شما نوید می‌داد، و شما خواهان گروهی بی‌عظمت (کاروان) بازرگانی بودید. خداوند می‌خواهد حق را در روی زمین پایدار نگاه دارد، و ریشه کافران را قطع کند.» (۱)

### اختلاف نظر میان قریش

وقتی نماینده ابوسفیان پیام وی را به سران جمعیت ابلاغ کرد، دودستگی عجیبی میان آنان پدید آمد. قبیله «بنی زهره» و «اخنس بن شریق» با هم پیمانان خود از راهی که آمده بودند بازگشتند. زیرا می‌گفتند غرض ما حفظ کالاهای بزرگ «بنی زهره» بود و آن نیز عملی گردید. «طالب»، فرزند ابوطالب هم که به اجبار قریش از مکه بیرون آمده بود، بر اثر یک مشاجره لفظی که می‌گفتند قلوب شما بنی‌هاشم با «محمد» است، از راهی که آمده بود بازگشت.

ابوجهل برخلاف نظر ابوسفیان اصرار ورزید که ما باید به منطقه «بدر» برویم و در آنجا سه روز بمانیم و شترانی را بکشیم و شراب بخوریم و زنان رامشگر برای ما آواز بخوانند، صیت قدرت و توانائی ما به گوش عرب برسد و تا ابد از ما حساب ببرند.

۱- «وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَاهِ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ» (سوره انفال / ۷).

ص: ۲۳۲

سخنان فریبنده ابوجهل، قریش را بر آن داشت که از آن نقطه حرکت کنند و در نقطه مرتفعی از بیابان، پشت تپه‌ای فرود آیند. باران شدیدی بارید که راه رفتن را برای قریش سخت کرد و آنان را از پیشروی بازداشت. اما باران در منطقه سرازیری بیابان (الْعُدْوَةُ الدُّنْيَا) که رسول گرامیصلی الله علیه و آله در آنجا تمرکز داشت اثر سوئی نگذاشت. «بدر» منطقه وسیعی است که نقطه جنوبی آن بلند (الْعُدْوَةُ الْقُصْوَى) و منطقه شمالی آن پست و سرازیر (الْعُدْوَةُ الدُّنْيَا) می‌باشد. در این دشت وسیع آب‌های مختلفی به وسیله چاه‌هایی که در آن حفر شده بود، وجود داشت، و پیوسته باران‌داز کاروان‌ها بود. «حباب بن منذر»، که یکی از افسران کارآزموده جنگی بود به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله گفت: آیا به فرمان خدا در اینجا فرود آمدید، یا اینکه اینجا را برای نبرد مناسب دیدید؟ پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: دستور خاصی در این قسمت وارد نشده است و اگر نقطه مناسب‌تری در نظر شما باشد بگویید. چنان‌که مصالح جنگی اقتضا کند تغییر مکان می‌دهیم. «حباب» گفت: مصلحت این است که در کنار آبی که به دشمن نزدیک است فرود آییم؛ سپس کنار آن حوضی بسازیم که برای خود و چهارپایان همیشه آب در اختیار داشته باشیم. حضرت نظر افسر خود را پسندید و فرمان حرکت داد. این جریان به خوبی می‌رساند که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله در امور اجتماعی به مشورت و رعایت افکار عمومی فوق‌العاده اهمیت می‌داد. (۱)

### «عریش» یا برج فرماندهی

سعد معاذ، به پیامبرصلی الله علیه و آله عرض کرد بهتر است برای شما سایبانی روی تپه بلندی بسازیم که سرتاسر میدان نبرد چشم‌انداز آن باشد، و به وسیله پاسدارانی مراقبت گردد، و فرمان فرمانده کل قوا وسیله افراد خاصی به فرماندهان جزء برسد.

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۲۰؛ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۱۴۴.

ص: ۲۳۳

بالا تر از همه این که: اگر ارتش اسلام در این نبرد پیروز گردند چه بهتر و اگر در این نبرد شکست خوردند و کشته شدند، شما ای پیامبر به وسیله شتران تندرو، همراه پاسداران برج فرماندهی، با انجام دادن یک رشته عملیات «تأخیری» که دشمن را از پیشروی بازدارد خود را به مدینه برسانید. در آنجا مسلمانان زیادی هستند که از وضع ما بی اطلاعند و اگر از اوضاع آگاه گردند از شما کاملاً حمایت می کنند، و به پیمانی که با تو بسته اند تا آخرین لحظه زندگی عمل خواهند نمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله در حق «سعد معاذ» دعا فرمود و دستور داد که پناهگاهی روی تپه ای که مشرف به میدان باشد بسازند و مقر فرماندهی را به آنجا انتقال دهند.

### حرکت قریش

بامدادان، روز هفدهم رمضان سال دوم هجرت، قریش از پشت تپه ریگ به دشت «بدر» سرازیر شدند.

هنگامی که چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به قریش افتاد، رو به آسمان کرد و گفت: خدایا، قریش با کبر و اعجاب به جنگ تو و تکذیب رسول تو برخاسته است، پروردگارا کمکی را که به من فرموده ای، محقق نما و آنان را از امروز هلاک ساز. «(۱)»

### شورای قریش

نیروهای قریش در نقطه ای از بدر متمرکز شدند، ولی از قدرت مسلمانان و تعداد آنها آگاه نبودند. برای تحصیل آمار سربازان اسلام، «عمیر بن وهب» را که مردی دلاور و در تخمین زدن جمعیت ماهر بود مأمور کردند که شماره یاران محمد صلی الله علیه و آله را به دست آورد. او با اسب خود در اطراف اردوگاه سربازان اسلام گردش کرد و بازگشت، و گزارش داد شماره مسلمانان در حدود سیصد نفر است. ولی گفت: لازم است با یک گردش دیگر بینم که آیا در پشت سر،

۱- اللهم هذه قریش قد اقبلت بخیلائها تحادک و تکذب رسولک الخ.

ص: ۲۳۴

کمینگاه، یا نیروی امدادی دارند یا نه؟

او سرتاسر بیابان را گردش کرد. بالا و پائین را زیر پا نهاد. خبر مهیب و وحشت آوری آورد، او گفت مسلمانان کمین و پناهگاهی ندارند ولی شترانی را دیدم که برای شما از مدینه، مرگ را سوغات آورده‌اند. سپس افزود:

گروهی را دیدم که جز شمشیرهای خود پناهگاهی ندارند. تا هر یک از آنها یک نفر از شما را نکشند کشته نخواهند شد. هر گاه به تعداد خودشان از شما کشتند دیگر زندگی چه سودی خواهد داشت؟ تصمیم نهائی را خود بگیرید. «(۱)» «واقدی» و مرحوم «مجلسی»، جمله دیگری را نیز نقل فرموده‌اند و آن اینکه: نمی‌بینید که خاموشند و حرف نمی‌زنند و تصمیم و اراده از قیافه آن‌ها می‌بارد، همچون افعی‌های کشنده زبان‌های خود را در اطراف دهان گردش می‌دهند؟ «(۲)»

### دودستگی در میان قریش

سخنان این سرباز دلاور، غوغائی میان قریش بر پا نمود. ترس و لرز سراسر ارتش دشمن را فرا گرفت.

«حکیم بن حزام»، پیش «عُتْبَه» رفت و گفت: عتبه! تو سرور قریش هستی. قریش برای حفظ کالاهای بازرگانی خود، از مکه بیرون آمده بودند. اکنون که موفقیت کامل به دست آورده‌اند، دیگر مطلبی وجود ندارد، جز خونبهای «حضرمی» و قیمت اموال که به وسیله سربازان اسلام در چندی پیش مورد دستبرد واقع شده است. شما خونبهای او را از طرف خود پردازید و از جنگ با «محمد» صرف نظر کنید. سخنان حکیم در عُتْبَه تأثیر غریبی گذارد. او برخاست و در میان مردم خطابه جذابی خواند و گفت: مردم! شما کار «محمد» را به عرب واگذار کنید.

هر گاه عرب موفق شد که بساط آئین او را به هم زند و اساس قدرت او را درهم ریزد؛ ما نیز از این ناحیه آسوده

۱- . قوم لیس معهم منعه ولا- ملجأ الا سیوفهم والله ماأری ان یقتل رجل منهم حتی یقتل رجلاً منکم فاذا اصابوا منکم اعداهم فما خیرالعیش بعد ذلک فراوا رأیکم- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۲۲.

۲- اما ترونهم خُزساً لا یتکلمون یتلمظون تلمظ الافاعی- «مغازی»، ج ۱ / ۶۲ و «بحار»، ج ۱۹ / ۲۳۴.

ص: ۲۳۵

می‌شویم. و اگر «محمد» در این راه موفق گردید از او برای ما شری نخواهد رسید. زیرا ما در اوج قدرت از جنگ با او صرف‌نظر کرده‌ایم، بهتر است که از این راهی که آمده‌ایم برگردیم.

حکیم، نظر عتبه را به ابوجهل رسانید، و دید که او مشغول پوشیدن زره است. وی از شنیدن گفتار عتبه فوق‌العاده ناراحت شد. شخصی را پیش برادر عمرو خضرمی، به نام «عامر خضرمی» فرستاد و پیغام داد، هم‌پیمان تو یعنی عتبه، مردم را از گرفتن خون برادرت باز می‌دارد تو خون برادرت را با چشم خود می‌بینی. برخیز در میان قریش پیمانی را که با برادرت بسته‌اند به یاد آنها بیاور و برای مرگ برادرت نوحه‌سزائی کن.

«ابوعامر» برخاست سر را برهنه کرد، استغاثه کنان می‌گفت: واعمره و اعمره.

نوحه و گریه «ابوعامر»، خون غیرت را در عروق قریش به گردش درآورد. آنان را مصمم بر نبرد نمود، و نظریه کناره‌گیری «عتبه» فراموش شد.

ولی همین عتبه، که طرفدار کناره‌گیری بود تحت تأثیر احساسات زودگذر جمعیت قرار گرفت. بلافاصله برخاست و لباس جنگ بر تن کرد و خود را آماده نبرد ساخت.

نور خرد و فروغ عقل، گاهی بر اثر هجوم احساسات و شور و هیجان‌های بی‌اساس، به خاموشی می‌گراید و از روشن کردن آینده زندگی بازمی‌ایستد. مردی که طرفدار صلح و صفا بود و به همزیستی مسالمت‌آمیز دعوت می‌نمود، طوری احساساتی شد که پیشقدم در میدان نبرد گردید. (۱)

### چیزی که جنگ را قطعی ساخت

«اسود مخزومی»، مرد تندخویی بود. چشمش به حوضی افتاد که مسلمانان ساخته بودند. پیمان بست که یکی از این سه کار را انجام دهد: یا از آب حوض

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱/ ۶۲۳؛ «بحار الانوار»، ج ۱۹/ ۲۲۴.

ص: ۲۳۶

بنوشد، یا آن را ویران کند، و یا کشته شود. او از صفوف مشرکان بیرون آمد و در نزدیکی حوض، با افسر رشید اسلام، حمزه روبرو گردید. نبرد میان آن دو در گرفت، حمزه با یک ضربت پای او را از ساق جدا کرد. او برای اینکه به پیمان خود عمل کند خود را کنار حوض کشید تا از آب حوض بنوشد. حمزه، با زدن ضربت دیگری او را در میان آب کشت. این پیش آمد مسأله جنگ را قطعی ساخت. زیرا هیچ چیزی برای تحریک یک جمعیت، بالاتر از خونریزی نیست. گروهی که بغض و کینه گلوی آنها را می‌فشرد و دنبال بهانه می‌گشتند، اکنون بهترین بهانه به دست آنها افتاده، دیگر خود را ملزم به جنگ می‌بینند. (۱)

### جنگ‌های تن به تن

رسم دیرینه عرب، در آغاز جنگ، نبردهای تن به تن بود. سپس حمله عمومی آغاز می‌شد. پس از کشته شدن اسود مخزومی، سه نفر از دلاوران قریش، از صفوف قریش بیرون آمدند و مبارز طلبیدند. این سه نفر عبارت بودند از: «عتبه»، و برادر او «شَیبَه»، فرزندان «ربیعہ» و فرزند عتبه «ولید». هر سه نفر در حالی که غرق در سلاح بودند، در وسط میدان غرش کنان اسب دوانیده هم‌اورد طلبیدند. سه جوان رشید از جوانان انصار، به نام‌های: «عوف» «معوذ» «عبدالله رواحه»، برای نبرد آنان از اردوگاه مسلمانان به سوی میدان آمدند. وقتی «عتبه» شناخت که آنان از جوانان مدینه هستند، گفت ما با شما کاری نداریم.

سپس یک نفر داد زد: محمد! کسانی از اقوام ما که هم‌شان ما هستند، آنها را به سوی ما بفرست (۲). پیامبر صلی الله علیه و آله رو کرد به «عبیده» و «حمزه» و «علی علیه السلام»، فرمود: برخیزید. سه افسر دلاور سر و صورت خود را پوشانیده روانه رزمگاه شدند. هر سه نفر خود را معرفی کردند. «عتبه»، هر سه نفر را برای مبارزه پذیرفت و گفت

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۱۴۹.

۲- یا محمد اخرج الینا اکفاءنا من قومنا.

ص: ۲۳۷

همشأن ما شما هستید.

برخی می‌گویند در این نبرد هر یک از رزمندگان به دنبال همسالان خود رفت و جوان‌ترین آنان علی علیه السلام با ولید دایی معاویه، و متوسطترین آنان حمزه با عتبه جد مادری معاویه، و عبیده که پیرترین آنان بود با شیبه که مسن‌ترین آنان بود شروع به نبرد کردند. ولی ابن هشام می‌گوید هم‌اورد «حمزه»، «شیبه» و طرف نبرد «عبیده»، «عتبه» بوده است. اکنون ببینیم که کدام یک از این دو نظر صحیح است؟ با در نظر گرفتن دو مطلب، حقیقت روشن می‌گردد.

۱- مورخان می‌نویسند: علی و حمزه رزمنده مقابل خود را در همان لحظه نخست به خاک افکندند. سپس هر دو پس از کشتن رقیبان خود به کمک «عبیده» شتافتند و طرف نبرد او را کشتند. «(۱)» ۲- امیرمؤمنان در نامه‌ای که به معاویه می‌نویسد چنین یادآوری می‌کند: «وَعِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ بِجِدِّكَ وَ خَالِكَ وَ أَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ...»؛ شمشیری که من آن را در یک روز بر جد تو (عتبه پدر هنده، مادر معاویه) و دائی تو (ولید فرزند عتبه) و بردارت (حفظه) فرود آوردم در نزد من است. یعنی هم‌اکنون نیز با آن نیرو و قدرت مجهز هستم. «(۲)» از این نامه به خوبی استفاده می‌شود که حضرت، در کشتن جد معاویه دست داشته است. از طرف دیگر که حمزه و علی علیه السلام، هر کدام طرف مقابل خود را بدون درنگ به هلاکت رسانیده‌اند.

هر گاه طرف حمزه «عتبه»، جد معاویه باشد؛ دیگر حضرت نمی‌تواند بفرماید: ای معاویه جد تو (عتبه) زیر ضربات شمشیر من از پای درآمد. به ناچار باید گفت طرف نبرد حمزه «شیبه» بود و هم‌اورد «عبیده» «عتبه» بوده است که حمزه و علی پس از کشتن مبارزان خود، به سوی عتبه رفتند و او را با شمشیر از پای درآوردند.

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۱۴۸؛ «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۲۵.

۲- «نهج البلاغه»، نامه ۶۴.

**حمله عمومی آغاز می‌گردد:**

کشته شدن دلاوران قریش، سبب شد که حمله عمومی آغاز گردد. حمله‌های دسته جمعی قریش شروع شد، پیامبر صلی الله علیه و آله از همان مقرر فرماندهی دستور داد، که از حمله خودداری نمایند و با تیراندازی، از پیشروی دشمن جلوگیری کنند. سپس از برج فرماندهی پائین آمد و با چوب دستیصوف سربازان خود را منظم کرد، در این لحظه، «سواد بن عزیه» از صف، جلوتر ایستاده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله با چوب تعلیمی، روی شکم او زد و فرمود: از صف سربازان جلوتر نایست. «(۱)» در این وقت سواد گفت: این ضربتی که بر من وارد آمد ضربت ناحقی بود و من خواهان قصاص آن هستم. پیامبر صلی الله علیه و آله فوراً پیراهن خود را بالا برد و گفت: قصاص کن. چشم همه سربازان به عکس‌العمل کردار پیامبر صلی الله علیه و آله است. «سواد»، سینه پیامبر صلی الله علیه و آله را بوسید و دست در گردن او افکند و گفت منظور این بود که در آخرین لحظات زندگی سینه شما را ببوسم.

سپس حضرت به مقرر فرماندهی برگشت و با قلبی لبریز از ایمان رو به درگاه خداوند کرده و گفت:

بار پروردگارا! اگر این گروه امروز هلاک شوند، دیگر کسی تو را در روی زمین پرستش نخواهد نمود. «(۲)» خصوصیات حمله عمومی در تواریخ اسلام تا حدی ضبط گردیده است، ولی این مطلب مسلم است که پیامبر صلی الله علیه و آله گاهی از مقرر فرماندهی پائین می‌آمد، و مسلمانان را برای نبرد در راه خدا و حمله به دشمن تحریک و تحریض می‌نمود. یکبار در میان مسلمانان با صدای بلند فرمود:

به خدائی که جان محمد در دست اوست، هر کس امروز با بردباری نبرد کند، و نبرد او برای خدا باشد و در این راه کشته شود، خدا او را وارد بهشت می‌کند. «(۳)»

۱- استویا سواد- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۲۶.

۲- اللهم ان تهلک هذه العصابة اليوم لا تعبد- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۱۴۹.

۳- والذی نفس محمد بیده، لایقاتلهم الیوم رجل فیتل صابراً محتسباً مقبلاً غیر مدبر الا ادخله الله الجنة.



ص: ۲۳۹

سخنان فرمانده کل قوا، آنچنان تأثیر می‌کرد که برخی برای این که زودتر شهید شوند، زره از تن کنده و مشغول جنگ می‌شدند. «عمیر حمام»، از رسول‌خدا پرسید فاصله من تا بهشت چیست؟ فرمود: نبرد با سران کفر، وی چند عدد خرمائی که در دست داشت به دور ریخت و مشغول نبرد گشت. سپس پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله مثنی خاک برداشت و به سوی قریش ریخت و فرمود: روهای شما دگرگون باد! <sup>(۱)</sup> سپس دستور حمله عمومی داد. چیزی نگذشت که آثار پیروزی در ناحیه مسلمانان نمایان گردید. دشمن کاملاً مرعوب گشته و پا به فرار گذارد. سربازان اسلام که از روی ایمان نبرد می‌کردند و می‌دانستند که کشتن و کشته شدن هر دو سعادت است، از هیچ عاملی نمی‌ترسیدند و چیزی از پیشروی آنها جلوگیری نمی‌کرد.

### رعایت حقوق

رعایت حقوق دو طایفه لازم بود: یکی دسته‌ای که در مکه به مسلمانان نیکی کرده و آنها را حمایت نموده بودند. مانند ابی‌البختری، که در شکستن محاصره اقتصادی کمک به سزائی برای مسلمانان کرده بود؛ دسته دیگر کسانی که به اجبار از مکه بیرون آمده بودند، و از صمیم قلب خواهان اسلام و پیامبر صلی الله علیه و آله بودند. مانند اکثر بنی‌هاشم، مثل «عباس» عموی پیامبر. از آنجا که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، پیامبر رحمت و مرحمت بود، دستور مؤکد داد از ریختن خون این دو دسته جلوگیری به عمل آید.

### امیه بن خلف کشته می‌شود

امیه بن خلف و پسر او به وسیله «عبدالرحمان بن عوف» دستگیر شده بودند. از آنجا که میان او و عبدالرحمان، رشته دوستی برقرار بود، عبدالرحمان می‌خواست آنها را زنده از میدان جنگ بیرون ببرد، تا جزء اسیران محسوب شوند.

۱- شاهت الوجوه- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۲۸.

ص: ۲۴۰

بلال حبشی، در گذشته غلام امیه بود. از آنجا که بلال، در دوران بردگی مسلمان شده بود، مورد شکنجه امیه قرار گرفته بود. وی بلال را در روزهای داغ روی ریگ‌های تفتیده می‌خوابانید، و سنگ بزرگی روی سینه او می‌گذاشت، تا او را از آئین یکتاپرستی بازگرداند. با این وضع، بلال در همان حال می‌گفت: «احد» «احد». غلام حبشی با این شکنجه‌ها به سر می‌برد، تا این که یکی از مسلمانان او را خرید و آزاد کرد.

در جنگ بدر، چشم بلال به امیه افتاد. دید عبدالرحمان از امیه طرفداری می‌کند، در میان مسلمانان فریاد کشید: ای یاران خدا! «امیه» از سران کفر است، «(۱)» نباید او را زنده گذاشت. مسلمانان از هر طرف وی را احاطه کردند و به زندگی او و پسرش خاتمه دادند.

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور فرموده بود، «ابوالبختری»، که در محاصره اقتصادی به بنی‌هاشم کمک کرده بود کشته نشود. «(۲)» اتفاقاً مردی به نام «مجذر» او را دستگیر کرد و کوشش می‌کرد که او را زنده به حضور رسول خدا بیاورد، ولی او نیز کشته شد.

### میزان خسارات و تلفات

در این نبرد، چهارده نفر از مسلمانان و هفتاد نفر از قریش کشته شدند، و هفتاد نفر اسیر گشتند؛ که از سران آنها: نضر بن حارث، عقبه بن ابی معیط، ابوغره، سهیل بن عمرو، عباس و ابوالعاص بود. «(۳)» شهدای بدر، در گوشه رزمگاه به خاک سپرده شدند. اکنون نیز قبور آنها باقی است. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد، کشته‌های قریش را جمع‌آوری کنند، و در میان چاهی بریزند. هنگامی که بدن «عقبه» را به سوی چاه می‌کشیدند، چشم فرزند او «ابوحذیفه» به پیکر پدر افتاد، رنگ از چهره او پرید. پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه شد و

۱- یاانصارالله! «امیه بن خلف» رأس الکفر- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۳۲.

۲- «طبقات»، ج ۲ / ۲۳.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۷۰۶-۷۰۸؛ «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۱۳۸-۱۷۳.

ص: ۲۴۱

فرمود: آیا تردیدی برای شما رخ داده است؟ عرض کرد، نه ولی من در پدرم دانش و فضل و بردباری سراغ داشتم. تصور می‌کردم که این عوامل او را به اسلام رهبری می‌کند. اکنون دیدم آنچه من تصور می‌کردم خطا بوده است.

### شما از آنان شنواتر نیستید

جنگ بدر به آخر رسید، و قریش با دادن هفتاد کشته و هفتاد اسیر پا به فرار نهادند. پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، دستور داد کشته‌های مشرکان را در چاهی بریزند. وقتی اجساد آنان در میان چاه قرار گرفت، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آنان را یک‌یک به نام صدا زد و گفت: عتبه، شیبه، امیه، ابوجهل و ... آیا آنچه را که پروردگار شما وعده داده بود، حق و پابرجا یافتید؟ من آنچه را که پروردگارم وعده داده بود حق و حقیقت یافتم. در این موقع، گروهی از مسلمانان به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: آیا کسانی را که مرده‌اند صدا می‌زنید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شماها از آنان شنواتر نیستید آنان قدرت بر جواب ندارند.

ابن هشام می‌گوید پیامبر صلی الله علیه و آله در آن لحظه نیز چنین سخن گفت:

چه بستگان بدی برای پیامبر بودید. مرا تکذیب کردید، و دیگران مرا تصدیق نمودند. مرا از زادگاهم بیرون کردید، مردم دیگر مرا جای دادند. با من به جنگ برخاستید و دیگران مرا کمک کردند. آیا آنچه را که پروردگار وعده کرده بود حق و پابرجا یافتید؟

### شعر به مطلب رنگ ابدیت می‌دهد:

این مطلب از نظر تاریخ وحدت اسلامی مسلم است. محدثان و مورخان و شیعه و سنی همگی آن را نقل کرده‌اند، که در پاورقی به بعضی از مدارک اشاره می‌کنیم:

حسان بن ثابت، شاعر عصر رسالت در بیشتر وقایع اسلامی شعر می‌گفت. او از طریق بیان شعر، به اسلام و مسلمانان کمک می‌کرد. خوشبختانه دیوان او نیز چاپ شده است. وی درباره واقعه بدر، قصیده‌ای دارد و در ضمن آن به این حقیقت اشاره می‌کند و می‌گوید:

ص: ۲۴۲

ینادیهم رسول الله لما قذفناهم كباب في القلب  
 ألم تجدوا كلامي كان حقاً و أمر الله يأخذ بالقلوب  
 فما نطقوا و لو نطقوا لقالوا صدقت و كنت ذا رأی مُصیب

هنگامی که آنان را دسته جمعی در چاه ریختیم، پیامبر صلی الله علیه و آله به آنان گفت آیا کلام مرا حق نیافتید و فرمان خدا قلوب و دل‌ها را می‌گیرد ولی آنان سخن نگفتند. اگر قدرت سخن داشتند، چنین پاسخ می‌دادند: راست گفتی و نظر تو صائب بود. هیچ جمله‌ای نمی‌تواند صریح‌تر از این باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شما از آنان شنواتر نیستید، آنان قدرت بر پاسخ ندارند: «مَیَا أَنْتُمْ بِأَسْمَعَ مِنْهُمْ» هیچ بیانی نمی‌تواند گویاتر از این باشد که پیامبر صلی الله علیه و آله آنان را یک‌یک به نام‌های خودشان صدا بزند و با آنان بسان دوران زندگیشان سخن بگوید.

هیچ مسلمانی حق ندارد که یک چنین تاریخ مسلم اسلامی را، به خاطر یک پیش‌داوری غلط انکار کند و بگوید: چون با عقل قاصر مادی من سازگار نیست، پس صحیح نیست. ما در اینجا، متن قسمتی از این مکالمه را نقل می‌کنیم تا افرادی که کاملاً به زبان عربی آشنائی دارند ببینند که عبارت پیامبر صلی الله علیه و آله در این قسمت چقدر گویا و روشن است. «(۱)»

### پس از جنگ بدر

بسیاری از تاریخ نویسان اسلامی عقیده دارند که جنگ‌های تن به تن و حمله‌های دسته‌جمعی در غزوه «بدر» تا ظهر ادامه داشت و آتش جنگ با فرار قریش و اسیر گشتن عده‌ای از آنها هنگام زوال خاموش گردید، و پیامبر صلی الله علیه و آله پس از

۱- سخن گفتن پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با سران شرک که اجساد آنان در چاهی ریخته شده بود از مسلمات تاریخ و حدیث است. از میان محدثان، گروهی آن را نقل کرده‌اند که به برخی اشاره می‌کنیم:  
 « صحیح بخاری»، ج ۵، درسرگذشت جنگ بدر ص ۹۷، ۹۸، ۱۱۰؛ « صحیح مسلم»، ج ۴، کتاب « جنت»، ص ۷۷؛ « سنن نسائی»، ج ۴ / ۸۹ و ۹۰؛ « مسند امام احمد»، ج ۲ / ۱۳۱؛ « سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۳۹؛ « مغازی واقدی»، ج ۱، غزوه بدر « بحارالانوار»، ج ۱۹ / ۳۴۶.

ص: ۲۴۳

دفن اجساد شهدا، نماز عصر را در آنجا گزارد و پیش از غروب آفتاب از بیابان بدر بیرون آمد.

در این هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله، با نخستین اختلاف یاران خود، در نحوه تقسیم غنیمت روبرو گردید. هر دسته‌ای، خود را سزاوارتر می‌دانست.

پاسداران برج فرماندهی کل قوا، مدعی بودند که حفاظت جان پیامبر صلی الله علیه و آله با ما بوده، چه عملی بالاتر از این است؟! گردآورندگان غنیمت نیز، خود را بر دیگران مقدم می‌داشتند. ولی گروهی که دشمن را تا آخرین لحظه امکان، تعقیب کرده بودند و برای دسته اول، امکان جمع‌آوری غنائم را پدید آورده بودند، خود را مستحق‌تر از دیگران می‌دانستند.

هیچ عاملی برای یک ارتش بدتر از این نیست، که میان واحدهای یک سپاه اختلاف و دودستگی ایجاد شود. پیامبر صلی الله علیه و آله برای سرکوب کردن آمال مادی، و خاموش کردن سر و صدا تمام غنائم را به «عبدالله کعب» سپرد و عده‌ای را مأمور کرد که او را در حمل و نقل و نگهداری غنیمت کمک کنند تا در این باره چاره و راه‌حلی پیدا نماید.

قانون عدل و انصاف ایجاب می‌کرد، که همه ارتش در آن سهیم باشند. زیرا همه در جنگ نقش و مسئولیت داشتند، و هیچ واحدی بدون فعالیت واحدهای دیگر نمی‌توانست پیشرفت کند. از این نظر، پیامبر صلی الله علیه و آله در میان راه غنیمت‌ها را به طور مساوی تقسیم کرد، و برای کسانی که از مسلمانان کشته شده بودند، سهمی جدا کرد و به بازماندگان آنها پرداخت.

عمل پیامبر (تقسیم غنائم میان سربازان اسلام به طور مساوات)، خشم سعد وقاص را برانگیخت. او به پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفت: آیا مرا که از اشراف بنی‌زهره‌ام، با این آبکش‌ها و باغبان‌های یترب، یکسان می‌بینید؟

پیامبر صلی الله علیه و آله از شنیدن این سخن سخت آزرده گردید و فرمود: هدف من از این جنگ، حمایت از بیچارگان در برابر زورمندان است. من برای این برانگیخته شده‌ام که تمام تبعیضات و امتیازات موهوم را ریشه‌کن سازم، و تساوی در برابر حقوق را در میان مردم جایگزین آن نمایم.

ص: ۲۴۴

یک پنجم غنیمت، به تصریح آیه خمس [\(۱\)](#) متعلق به خدا و رسول او و خویشان و یتیمان و بینویان و مسافران وامانده از اهل بیت است. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله در این نبرد خمس غنیمت را نیز میان ارتش تقسیم کرد. ممکن است آیه خمس، تا آن روز نازل نگردیده و یا پیامبر صلی الله علیه و آله روی اختیاراتی که دارد؛ برای تکثیر سهام مجاهدان، از برداشت خمس صرف نظر کرده بود.

### کشته شدن دو اسیر در راه

در یکی از منازل، اسیران را از برابر پیامبر صلی الله علیه و آله عبور دادند. در تنگه «صفراء»، نضر بن حارث که از دشمنان سرسخت مسلمانان بود اعدام گردید و در «عرق الظبیه»، عقبه بن ابی معیط به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شد. [\(۲\)](#) اکنون این پرسش پیش می آید با اینکه دستور اسلام درباره اسیران جنگی این است که اسیران، برده مسلمانان و مجاهدان اند، و به قیمت های مناسبی در بازار فروخته می شوند؛ چرا پیامبر صلی الله علیه و آله درباره این دو نفر تبعیض قائل شد؟ پیامبری که درباره اسیران «بدر»، خطاب به مسلمانان کرد و چنین گفت: درباره اسیران نیکی کنید [\(۳\)](#)، چطور درباره این ها چنین تصمیم گرفت؟! «ابوعزیز»، پرچمدار قریش در جنگ بدر می گوید: از روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله، سفارش اسیران را کرد، ما در میان آنها خیلی محترم بودیم. آنها تا ما را اسیر نمی کردند، خود دست به غذا نمی زدند. با این مقدمات کشتن این دو اسیر روی مصالح عمومی اسلامی بوده، نه به منظور انتقام جوئی. زیرا آنان از سران کفر و طراح نقشه های ضد اسلامی بودند و تحریکات قبائل به دست آنان انجام شده بود. چه بسا پیامبر صلی الله علیه و آله اطمینان داشت که اگر آنان آزاد شوند؛ باز به کارهای خطرناکی دست خواهند زد.

۱- سوره انفال / ۴۱.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۶۴۵.

۳- استوصوا بالاساری خیراً- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۴۵.

### اعزامی‌های پیامبر به مدینه

«عبدالله رواحه» و «زید حارثه»، از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور شدند که هر چه زودتر خود را به مدینه برسانند، و به مسلمانان بشارت دهند که اسلام پیروز گردید و سران کفر از قبیل عتبه، شیبیه، ابوجهل، زمعه، ابوالبختری، امیه، نبیه، و منبه و ... کشته شدند. افراد اعزامی هنگامی وارد مدینه شدند که مسلمانان از دفن دختر پیامبر صلی الله علیه و آله، همسر عثمان برمی گشتند. در این حال، سرور پیروزی جنگ با اندوه مرگ دختر پیامبر صلی الله علیه و آله آمیخته شد. به همین نسبت، وحشت و اضطراب مشرکان و یهودیان و منافقان را احاطه کرد. زیرا آنان هرگز باور نمی کردند که چنین پیروزی نصیب مسلمانان گردد، و کوشش می کردند که بگویند این خبر دروغ است. ولی با ورود نیروهای اسلام و اسیران قریش مطلب مسلم گردید. <sup>(۱)</sup>

### مکیان از کشته شدن سران خود آگاه می شوند

«حیسمان» خزاعی، نخستین کسی بود که وارد مکه گردید، و مردم را از حوادث خونین بدر و کشته شدن سران قریش آگاه ساخت. «ابورافع»، که در آن روزها غلام عباس بود، و بعدها از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیر مؤمنان علیه السلام گردید؛ می گوید: آن روزها نور اسلام، خانه عباس را روشن کرده بود. عباس و همسر او «أم الفضل» و من اسلام پذیرفته بودیم، ولی از ترس محیط، ایمان خود را پنهان می داشتیم. هنگامی که خبر مرگ دشمنان اسلام در مکه منتشر شد، ما فوق العاده خوشحال شدیم. ولی قریش و هواداران آنها سخت مضطرب و ناراحت شدند. «ابولهب»، که در این جنگ شرکت نکرده، و کسی را به جای خود فرستاده بود، در کنار چاه زمزم نشسته بود. ناگهان مردم خبر آوردند که «ابوسفیان حرث» وارد شد. «ابولهب» گفت به او بگویند هر چه زودتر با من ملاقات کند. او آمد و در کنار «ابولهب» نشست، و جریان بدر را خوب تشریح کرد. اضطراب و ترس بسان صاعقه، آتشی در جان او افکند. پس از هفت روز

۱- در این مورد، به بحث‌های تفسیری نگارنده، پیرامون «منافقان در قرآن و تاریخ اسلام» مراجعه فرمایید. این مباحث در جلد چهارم تفسیر موضوعی «منشور جاوید»، مشروحاً آمده است.

ص: ۲۴۶

که در کوره تب می‌سوخند با بیماری مخصوصی جان سپرد.

داستان شرکت عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله، در غزوه بدر، از مشکلات تاریخ است. او از کسانی است که در این جنگ اسیر مسلمانان گردید. او از یک طرف در این نبرد شرکت می‌کند، از طرف دیگر در پیمان عقبه مردم مدینه را برای حمایت از پیامبر صلی الله علیه و آله دعوت می‌نماید. راه‌حل همان است که ابورافع، غلام او می‌گوید: او از کسانی بود، که مانند برادرش ابوطالب، به آیین توحید و رسالت برادرزاده‌اش ایمان قطعی داشت؛ ولی مصالح روز اقتضا می‌کرد که ایمان خود را پنهان بدارد و از این طریق پیامبر صلی الله علیه و آله را کمک کند و برادرزاده خود را از تدارکات و نقشه‌های شوم قریش آگاه سازد. چنان که در جنگ «احد» نیز این کار را انجام داد. او نخستین کسی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله را از نقشه و حرکت قریش آگاه ساخت. انتشار خبر مرگ هفتاد تن از عزیزان قریش، اکثر خانه‌های مکیان را داغدار ساخت، و هرگونه شور و نشاط را از میان آنان برچید. (۱)

### گریه و نوحه‌سرایی ممنوع گردید

ابوسفیان، برای اینکه قریش را در حالت خشم و غضب نگاه دارد، و پیوسته مردم برای گرفتن انتقام خون دلاوران قریش آماده باشند؛ دستور داد که احدی حق گریه و ناله ندارد، یا شاعری شعر بگوید. زیرا گریه و نوحه از حس انتقام می‌کاهد و باعث شماتت دشمنان می‌گردد. و برای تحریک مردم، اعلان کرد که هرگز با زنی نزدیکی نخواهد کرد، مگر اینکه انتقام کشته‌شدگان را از مسلمانان بگیرد.

«اسود مطلب»، بر اثر از دست دادن سه فرزند در آتش خشم و غضب می‌سوخند. ناگهان گریه و زاری زنی را شنید، خوشحال شد و تصور کرد که گریه بر کشته‌شدگان آزاد گردیده است. کسی را فرستاد تا از جریان تحقیق کند. که خبر آوردند علت گریه زن این است که شتر خود را گم کرده است و



ص: ۲۴۷

گریه بر شتر گمشده از نظر قانون «ابوسفیان» بی مانع می‌باشد. او بسیار متأثر شد و اشعاری سرود که ترجمه دو بیت آن را از نظر خوانندگان می‌گذرانیم:

«آیا او بر شتر گمشده خود اشک می‌ریزد، و شب‌ها برای از دست دادن شتر بیدار می‌ماند؛ نه، در این لحظه هرگز شایسته نیست که او بر شتر جوان خود بگرید بلکه لازم است بر کشتگانی گریه کند که حظ و عزت و عظمت با مرگ آنها از بین رفت.» (۱)

### آخرین تصمیم درباره اسیران

در این جنگ اعلان شد که اسیران باسواد می‌توانند با تعلیم خواندن و نوشتن به ده نفر از اطفال آزاد شوند. دیگران نیز با پرداخت مبلغی از چهار هزار درهم تا هزار درهم، آزاد می‌گردند، و افراد فقیر و نیازمند بدون پرداخت «فدیه» آزاد می‌شوند.

انتشار این خبر در مکه، باعث جنب و جوش نزدیکان اسیران گردید. بستگان هر اسیری مبلغی تهیه کرده و روانه مدینه گردیدند. و با پرداخت «فدیه» اسیر خود را آزاد می‌نمودند. هنگامی که «سهیل بن عمرو»، با پرداخت «فدیه» آزاد گردید؛ یک نفر از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از حضرت درخواست کرد که اجازه دهد دندان‌های جلو او را بکشد تا سهیل برضد اسلام سخنی نتواند بگوید. پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نداد و فرمود: این کار «مثله» کردن است و در اسلام جایز نیست.

«ابی‌العاص»، داماد پیامبر صلی الله علیه و آله، شوهر زینب از مردان شریف و تجارت پیشه مکه بود. وی با دختر پیامبر صلی الله علیه و آله در زمان جاهلیت ازدواج نموده بود، و پس از بعثت، برخلاف همسر خود، به آئین اسلام نگروید، و در جنگ بدر شرکت داشت و اسیر گردید. همسر او زینب آن روز در مکه به سر می‌برد. برای آزادی شوهر خود گردن‌بندی را که مادرش «خدیجه»، در شب زفاف به او بخشیده بود، فرستاد.

۱- اتبکی ان تضل لها بعیر و یمنعها من النوم السهود

فلا تبکی علی بکر ولکن علی بدر تقاصرت الجدود

«سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۴۸.

ص: ۲۴۸

ناگهان چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به گردن‌بند دختر خود زینب افتاد. سخت گریست. زیرا بیاد فداکاری‌های مادر وی، خدیجه افتاد که در سخت‌ترین لحظات او را یاری نموده و ثروت خود را در پیشبرد آئین توحید خرج کرده بود. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، برای حفظ احترام اموال مسلمانان، رو به یاران خود کرد و فرمود: این گردن‌بند متعلق به شما و اختیار آن با شما است. اگر مایل هستید گردن‌بند او را رد کنید، و ابی‌العاص را بدون پرداخت فدیة آزاد نمایید. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله با پیشنهاد او موافقت کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله از ابوالعاص، پیمان گرفت که زینب را رها سازد و به مدینه بفرستد، او نیز به پیمان خود عمل کرد و خود نیز اسلام آورد. «(۱)»

### گفتار ابن ابی‌الحدید

وی می‌گوید: داستان زینب را برای استادم «ابوجعفر بصری علوی» خواندم. او آن را تصدیق کرد ولی افزود: آیا مقام فاطمه علیها السلام بالاتر از زینب نبود؟ آیا شایسته نبود که خلفا، قلب فاطمه علیها السلام را با پس دادن «فدک» به دست آورند؟! بر فرض اینکه فدک مال مسلمانان بود.

می‌گوید من گفتم: فدک طبق روایت: «پیامبران چیزی به ارث نمی‌گذارند» «(۲)»، از مال مسلمانان بود؛ چگونه ممکن است مال مسلمانان را به دختر پیامبر صلی الله علیه و آله بدهند؟

استاد گفت: مگر گردن‌بند زینب که برای آزادی ابوالعاص فرستاده شده بود، مال مسلمانان نبود؟!

می‌گوید: من گفتم: پیامبر صلی الله علیه و آله صاحب شریعت بود، و زمام امور در تنفیذ حکم در دست او بود، ولی خلفا چنین اختیاری را نداشتند.

استاد در پاسخ گفت: من نمی‌گویم که خلفا به زور؛ فدک را از مسلمانان

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۶۵۱-۶۵۸.

۲- نحن معاشر الانبیاء لانورث.

ص: ۲۴۹

می گرفتند و به فاطمه علیها السلام می دادند. من می گویم: چرا زمامدار وقت، رضایت مسلمانان را در پس دادن فدک جلب نکرد؟ چرا به سان پیامبر صلی الله علیه و آله برنخاست و در میان اصحاب او نگفت: مردم! زهرا دختر پیامبر شماست، او می خواهد مانند زمان پیامبر صلی الله علیه و آله نخلستان‌های فدک در اختیار او باشد، آیا حاضرید با طیب نفس فدک را پس بدهید؟! ابن ابی الحدید در پایان می نویسد: من در برابر بیانات شیوای استاد پاسخی نداشتم و فقط به عنوان تأیید ایشان گفتم: ابوالحسن عبدالجبار نیز چنین اعتراضی به خلفا دارد و می گوید: اگر چه رفتار آنها بر طبق شرع بوده ولی احترام زهرا علیها السلام و مقام او ملحوظ نگردیده است. «(۱)»

---

۱- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴ / ۱۹۱.

## ۲۳ یگانه بانوی اسلام ازدواج می‌کند

### اشاره

«(۱)»

اشراف عرب دختران خود را به افرادی می‌دادند که از قبیله و قدرت و زر و زور مثل آنها باشند. و در غیر این صورت دست رد بر سینه خواستگاران می‌زدند.

روی این عادت دیرینه، اشراف و بزرگان اصرار داشتند با دختر گرامی پیامبر، فاطمه علیها السلام ازدواج کنند. زیرا تصور می‌کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله در کار خود سخت‌گیری نخواهد نمود. آنان چنین می‌پنداشتند که برای جلب رضایت عروس و پدر امکانات لازم را در اختیار دارند، وانگهی وی در ازدواج دختران دیگر خود مانند رقیه و زینب سخت‌گیری ننمود. ولی غافل از آنکه این دختر با آنها فرق دارد. این دختری است که به موجب آیه مباهله «(۲)» مقام بلندی را دارد. «(۳)» خواستگاران در این فکر، دچار اشتباه شده بودند. دیگر نمی‌دانستند که هم‌شان فاطمه علیها السلام، کسی باید باشد که از نظر فضیلت و تقوی، ایمان و اخلاص مانند او باشد. هرگاه فاطمه علیها السلام به موجب آیه تطهیر، معصوم از گناه شمرده شده شوهر او نیز باید مثل او معصوم از گناه باشد.

۱- سرگذشت ازدواج پس از جنگ بدر بوده است، به «بحارالانوار»، ج ۴۳ / ۷۹ و ۱۱۱ مراجعه فرمایید.

۲- سوره آل عمران / ۶۱.

۳- در جریان مباهله با نصارای نجران، پیامبر صلی الله علیه و آله تنها علی علیه السلام و فاطمه علیها السلام و حسنین علیهما السلام را همراه خود به خارج مدینه آورد. مشروح این واقعه، در حوادث سال دهم خواهد آمد.

ص: ۲۵۲

دارائی و مظاهر مادی ملاک همشانی نیست. اسلام با این که می‌گوید دختران خود را به هم‌شان آنها بدهید، ولی هم‌شان بودن را به ایمان و اسلام تفسیر می‌فرماید.

پیامبر صلی الله علیه و آله از طرف خداوند مأمور بود که در پاسخ خواستگاران بگوید ازدواج فاطمه علیها السلام باید به فرمان خدا صورت بگیرد، و او در این پوزش تا حدی پرده از چهره حقیقت برمی‌داشت. اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله فهمیدند که جریان ازدواج فاطمه علیها السلام سهل و آسان نیست، و هر فردی هر چه شخصیت مادی داشته باشد، نمی‌تواند با او ازدواج کند. شوهر فاطمه علیها السلام شخصیتی است که از نظر صدق و صفا و ایمان و اخلاص، فضائل معنوی و سجایای اخلاقی باید پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله باشد؛ و این اوصاف در شخصیتی جز علی علیه السلام جمع نیست. برای امتحان علی علیه السلام را تشویق کردند که از دختر پیامبر صلی الله علیه و آله خواستگاری کند. «(۱)» علی علیه السلام هم از صمیم قلب با این مطلب موافق بود، فقط در پی فرصتی می‌گشت تا شرایط برای خواستگاری فراهم گردد.

امیر مؤمنان شخصاً شرفیاب محضر رسول خدا صلی الله علیه و آله گردید. حجب و حیا، سراسر بدن او را فرا گرفته بود. سر به زیر افکنده و گویا می‌خواهد مطلبی را بگوید ولی شرم مانع از گفتن آن است. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله او را وادار به سخن گفتن کرد. او با ادای چند جمله توانست مقصود خود را به او بفهماند. این نوع خواستگاری نشانه اخلاص و صمیمیت است؛ هنوز مکتب‌های تربیتی نتوانسته است چنین آزادی توأم با تقوی، ایمان و اخلاص را به جوانان خواستگار بیاموزد.

پیامبر صلی الله علیه و آله با تقاضای علی علیه السلام موافقت کرد و فرمود: شما مقداری صبر کنید تا من این موضوع را با دخترم در میان بگذارم. وقتی مطلب را به دختر خود گفت، سکوت، سرپای زهرا علیها السلام را فرا گرفت. پیامبر صلی الله علیه و آله برخاست و فرمود: الله اکبر سکوتها إقرارها. «(۲)» ولی دارائی علی علیه السلام در آن روز جز یک شمشیر و زره چیز دیگری نبود. علی علیه السلام مأمور شد که زره خود را بفروشد و مقدمات و مخارج عروسی را فراهم آورد. او با کمال صمیمیت زره خود را فروخت و پول آن را به خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله آورد.

۱- «بحار الانوار»، ج ۴۳ / ۹۳.

۲- همان مدرک.

ص: ۲۵۳

پیامبرصلی الله علیه و آله مشتتی از آن را بدون آنکه بشمارد به بلال داد، که برای زهرا علیها السلام، مقداری عطر بخرد و باقیمانده را در اختیار ابی بکر و عمار گذارد، تا از بازار مدینه برای داماد و عروس لوازم زندگی تهیه نمایند. آنان به دستور پیامبرصلی الله علیه و آله برخاستند و اشیای زیر را که در حقیقت جهیزیه زهرا علیها السلام بود، خریداری نمودند و به محضر پیامبرصلی الله علیه و آله آوردند.

### صورت جهیزیه دختر پیامبرصلی الله علیه و آله

۱- پیراهنی که به هفت درهم خریداری شده بود. ۲- روسری (مقنعه) که قیمت آن یک درهم بود. ۳- قطیفه مشکی که تمام بدن را کفایت نمی کرد. ۴- یک سریر عربی (تخت) که از چوب و لیف خرما می ساختند. ۵- دوتشک از کتان مصری که یکی پشمی و دیگری از لیف خرما بود. ۶- چهار بالش که دو تای آن از پشم و دوتای دیگر از لیف خرما بود. ۷- پرده. ۸- حصیر هجری. ۹- دست آس. ۱۰- مشکی از پوست. ۱۱- کاسه چوبی برای شیر. ۱۲- ظرف پوستی برای آب. ۱۳- سبوی سبز رنگ. ۱۴- کوزه های متعدد. ۱۵- دو بازوبند نقره ای. ۱۶- یک ظرف مسی.

وقتی چشم پیامبرصلی الله علیه و آله به آنها افتاد فرمود: خداوندا، زندگی را بر گروهی که بیشتر ظروف آنها سفال است، مبارک گردان! «(۱)» مهریه دختر پیامبرصلی الله علیه و آله قابل دقت است. مهر او از مهر السُّننه است که همان پانصد درهم می باشد. «(۲)» در حقیقت، این ازدواج برای دیگران سرمشق بود. برای دختران و پسرانی که از بار سنگین مهریه می نالند و گاهی قید ازدواج را می زنند.

اساساً محیط زندگی زناشویی، باید باصمیمیت و مهر و وفا گرم و مطبوع گردد؛ و گرنه مهریه های سنگین و جهیزیه های کمرشکن فروغی به زندگی نمی دهد.

۱- اللهم بارک لقوم جل آنتهم الخزف- «بحار الانوار»، ۴۳/۹۴ یا «کشف الغمه»، ج ۱/ ۳۵۹.

۲- «وسائل الشیعه»، ج ۸/ ۱۵.

ص: ۲۵۴

در عصر حاضر، اولیای دختر برای تحکیم موقعیت و تثبیت وضع دختر خود، داماد را زیر بار سنگین مهر قرار می‌دهند تا روزی بر اثر بوالهوسی دست به طلاق نزنند. در صورتی که این کار هدف آنان را تأمین نمی‌کند، و درمان قطعی و علاج حقیقی آن اصلاح وضع اخلاقی جوانان است. محیط فرهنگ و اجتماع ما باید طوری باشد، که ریشه این افکار را در مغز جوانان ما پدید نیاورد، و گرنه گاهی کار به جایی می‌رسد که دختر حاضر می‌شود، با بذل مهر خود، از خانه شوهر، جان به سلامت برد.

### مراسم عروسی

گروهی از طرف داماد و عروس دعوت شدند. و علی علیه السلام به افتخار همسر گرامی خود ولیمه‌ای ترتیب داد. پس از صرف غذا، رسول گرامی صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام در حالی که شرم و حیا سراسر وجود او را فرا گرفته بود، شرفیاب محضر پیامبر صلی الله علیه و آله گردید. عرق حجب و خجالت از پیشانی او می‌ریخت. وقتی چشم او به پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد، پای او لغزید و نزدیک بود به زمین بخورد. پیامبر صلی الله علیه و آله دست دختر گرامی خود را گرفت و در حق او دعا فرمود و گفت:

خداوند تو را از تمام لغزشها مصون بدارد. «(۱)» آنگاه چهره زهرا علیها السلام را باز کرد و دست عروس را در دست داماد نهاد و چنین گفت: «بارک الله لک فی ابنه رسول الله یاعلی نعمه الزوجه فاطمه». سپس رو به فاطمه علیها السلام کرد و گفت «نعم البعل علی».

به دیگر سخن: پیامبر صلی الله علیه و آله، در آن شبصمیمیت و اخلاصی نشان داد؛ که هنوز در اجتماع کنونی ما با آن همه رشد و تکامل، این مقدار صفا و صمیمیت وجود ندارد. از آن جمله دست دختر خود را گرفت در دست علی علیه السلام گذارد. فضائل علی علیه السلام را برای دختر خود بازگو کرد، از شخصیت دختر خود و اینکه اگر علی علیه السلام آفریده نشده بود، همشانی برای او نبود، یادآور شد. و بعداً کارهای خانه و وظایف

ص: ۲۵۵

زندگی را تقسیم کرد. کارهای درون خانه را بر عهده فاطمه گذارد، و وظائف خارج از خانه را بر دوش علی علیه السلام نهاد! در این موقع بنا به گفته بعضی، به زنان مهاجر و انصار دستور داد که دور ناقه دختر او را بگیرند و به خانه شوهر برسانند. به این ترتیب جریان ازدواج بافضیلت ترین زنان جهان پایان پذیرفت.

گاهی گفته می شود که پیامبر صلی الله علیه و آله به شخصیت برجسته ای، مانند سلمان دستور داد که مهار شتر زهرا علیها السلام را بگیرد و بکشد و از این طریق جلالت دختر خود را اعلام دارد. شیرین تر از همه لحظه ای بود که داماد و عروس به حجله رفتند، در حالی که هر دو از کثرت شرم به زمین می نگرستند. پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد، ظرف آبی به دست گرفت، به عنوان تفأل بر سر و بر اطراف بدن دختر پاشید. زیرا آب مایه حیات است و در حق هر دو دعا فرمود:

اللَّهُمَّ هَذِهِ ابْنَتِي وَأَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ، اللَّهُمَّ وَ هَذَا أَخِي وَأَحَبُّ الْخَلْقِ إِلَيَّ، اللَّهُمَّ اجْعَلْهُ وَلِيًّا و...» (۱)

«پروردگارا! این دختر من و محبوب ترین مردم نزد من است. پروردگارا! علی نیز گرامی ترین مسلمانان نزد من است. خداوندا، رشته محبت آن دو را استوارتر فرما...»

در اینجا، برای ادای حق مقام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله، حدیث زیر را نقل می نمایم: (۲) انس بن مالک نقل کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله ششماه تمام هنگام طلوع فجر از خانه بیرون می آمد و رهسپار مسجد می گشت و مرتب در آندم مقابل در خانه فاطمه علیها السلام می ایستاد و می فرمود:

اهل بیت من! به یاد نماز باشید. خداوند می خواهد از شما اهل بیت، همه گونه پلیدی را دور کند. (۳)

۱- اقالک الله العثره- بحار الانوار، ج ۴۳ / ۹۶.

۲- «مسند احمد»، ج ۲ / ۲۵۹.

۳- الصلاة يا اهل البيت، «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا».



ص: ۲۵۷

## ۲۴ دفاع از حریم آزادی

### غزوه احد یا دفاع از حریم آزادی در دامنه کوه احد

سال سوم هجرت از نظر حوادث چشم گیر، دست کمی از سال دوم ندارد. اگر در سال دوم هجرت غزوه «بدر» رخ داد، در سال سوم هجرت، غزوه «احد» اتفاق افتاد که هردو از «غزوات» بزرگ اسلام به شمار می‌روند. غزوه «احد» تنها غزوه سال سوم نیست، بلکه غزوه‌های دیگری «(۱)» به ضمیمه یک رشته سیریه‌ها در این سال رخ داد، که ما در اینجا غزوه احد را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

### قریش هزینه جنگ را متکفل می‌شوند

بذر انقلاب و شورش از مدت‌ها پیش در مکه افشانده شده بود. جلوگیری از گریه کردن، حس انتقامجویی را در قریش تشدید می‌کرد. بسته شدن راه بازرگانی مردم مکه، از طریق مدینه و عراق فوق‌العاده آنها را ناراحت کرده بود و «کعب اشرف» به این آتش دامن زده و آن را سخت شعله‌ور ساخته بود. از اینرو، صفوان بن امیه و عکرمه فرزند ابوجهل به ابوسفیان پیشنهاد کردند، که چون سران قریش و دلاوران ما در راه حفاظت کاروان تجارتی مکه کشته شدند، هر فردی که در آن کاروان مال‌التجاره‌ای داشته، باید مبلغی به عنوان تأمین

۱- مانند «غزوه بخران- غزوه حمراء الاسد».

ص: ۲۵۸

هزینه جنگ بپردازد. این پیشنهاد مورد تصویب ابوسفیان واقع شد و فوراً عملی گردید. سران قریش که از نیرومندی مسلمانان آگاه، و از نزدیک شهادت و از خودگذشتگی آنها را در جنگ «بدر» دیده بودند؛ بر خود لازم دیدند که با یک ارتش منظم که دلاوران ورزیده اکثر قبائل عرب در آن شرکت کنند، برای نبرد با محمد پیا خیزند. عمروعاص و چند نفر دیگر مأمور شدند که در میان قبیله‌های «کنانه» و «ثقیف» گردش کنند و از آنها کمک بگیرند، و دلاوران آنها را با وسائل گوناگون برای نبرد با محمد دعوت نموده و قول بگیرند که هزینه جنگ و سایر لوازم سفر بر عهده «قریش» باشد. آنان پس از فعالیت‌های زیادی توانستند دلاورانی را، از قبیله‌های «کنانه» و «تهامه» دور خود گرد آورند و ارتشی که نفرات آن چهار هزار نفر بود، برای جنگ آماده سازند. «(۱)» آنچه گفته شد، شماره مردانی بود که در این نبرد شرکت جسته بودند و اگر شماره زنانی را که در این حادثه شرکت داشتند، به حساب بیاوریم رقم مزبور بالاتر می‌رود. رسم عرب این نبود که زنان را به میدان نبرد بکشانند؛ ولی این بار زنان بت پرست قریش دوشادوش مردان در این مبارزه شرکت کردند. و نقشه آنها این بود که در میانصفوف ارتش طبل بزنند، و با خواندن اشعار و ایراد سخنان تحریک‌آمیز، مردان را برای گرفتن انتقام وادار سازند. آنان زنان را برای این منظور آورده بودند، که راه فرار را به روی جنگجویان ببندند. زیرا فرار از نبرد، توأم با اسیر گشتن دختران و زنان آنها است و عنصر باشهادت عرب به این خواری تن در نمی‌دهد. غلامان بسیاری در ارتش قریش به وسیله نویدهای زیادی شرکت کرده بودند. «وحشی ابن حرب» حبشی غلام «مُطعم» بود. وی در بکاربردن آلت مخصوص جنگی «زوبین» فوق‌العاده ماهر بود. به او نوید داده بودند که هرگاه

---

۱- در تعداد سپاهیان قریش، میان علمای تفسیر و تاریخ، مانند علی بن ابراهیم و شیخ طبرسی در اعلام الوری و ابن هشام اختلاف است، آنچه در بالا گفته شد قریب به حقیقت می‌باشد.

ص: ۲۵۹

یکی از سه شخصیت بزرگ اسلام (محمد صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام، حمزه علیه السلام) را بکشد آزاد خواهد شد. به هر حال، پس از تحمل رنج فراوان، ارتشی ترتیب دادند که هفتصد زره‌پوش، سه هزار شتر، دویست سواره و گروهی پیاده‌نظام در آن شرکت کرده بودند.

### دستگاه اطلاعاتی پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش می‌دهد

عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله که یک مسلمان واقعی غیرمتظاهر به اسلام بود، پیامبر صلی الله علیه و آله را از نقشه جنگی قریش آگاه ساخت. عباس نامه‌ای به خط و امضا و مهر خود نوشت و آن را به شخصی از قبیله «بنی غفار» سپرد و تعهد گرفت که آن را در ظرف سه روز به پیامبر صلی الله علیه و آله برساند. قاصد هنگامی نامه را رساند که پیامبر صلی الله علیه و آله در باغ‌های خارج شهر به سر می‌برد. وی پس از عرض ادب، نامه سربسته‌ای را به دست حضرت داد. پیامبر صلی الله علیه و آله نامه را خواند، ولی مضمون آن را به یاران خود نگفت. «(۱)» علامه مجلسی، از امام‌صادق علیه السلام نقل می‌کند «(۲)» که پیامبر گرامی خط نمی‌نوشت، ولی نامه می‌خواند. ناگفته پیداست که رسول خدا صلی الله علیه و آله هر چه زودتر باید یاران خود را از نقشه دشمن آگاه سازد. از این رو، پس از مراجعت به شهر، نامه را برای همه خواندند.

### حرکت ارتش قریش

ارتش قریش حرکت کرد و پس از طی مسافتی، به نقطه‌ای به نام «ابواء» که مادر پیامبر صلی الله علیه و آله آمنه در آنجا دفن شده است، رسید. جوانان سبکسر قریش اصرار ورزیدند که قبر مادر پیامبر صلی الله علیه و آله را بشکافند، و جسد او را بیرون بیاورند. ولی

۱- «مغازی واقدی»، ج ۱/۲۰۳ و گروهی از سیره‌نویسان معتقدند که قاصد، نامه را موقعی به مدینه رساند که پیامبر صلی الله علیه و آله در مسجد بودند و نامه را ابی بن کعب برای پیامبر صلی الله علیه و آله خواند. واقدی نیز در مغازی خود ج ۱/۲۰۴، آن را نقل کرده است. با توجه به این که در طول تاریخ دیده نشده که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نامه‌ای بخواند، نظر نخست به واقع نزدیک‌تر است.

۲- «بحار»، ج ۲۰/۱۱۱- برای تحقیق بیشتر پیرامون این مسأله به کتاب نگارنده به نام «درمکتب وحی» مراجعه فرمایید. در این کتاب موضوع فوق از جهات قرآنی و حدیثی و تاریخی دقیقاً مورد بررسی قرار گرفته است.

ص: ۲۶۰

دوران‌دیشان آنها، این عمل را سخت تقبیح کردند و افزودند که ممکن است این کارها بعدها مرسوم گردد، و دشمنان ما از «بنی بکر» و «بنی خزاعه» قبر مردگان ما را بشکافند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، شب پنجشنبه پنجم ماه شوال سال سوم هجرت، برای کسب خبر «انس» و «مونس»، فرزندان «فضاله» را بیرون مدینه فرستاد تا او را از اخبار قریش آگاه سازند. آن دو نفر خبر آوردند که سپاه قریش نزدیک مدینه است و مرکب‌های خود را برای چرا در کشتزارهای مدینه رها کرده‌اند. «حباب بن منذر» خبر آورد که پیشروان سپاه قریش به مدینه نزدیک شده‌اند. عصر پنجشنبه، پیشروی بیشتر سپاه قریش به سوی مدینه و استقرار آنان در دامنه کوه احد تأیید گردید. مسلمانان از آن می‌ترسیدند که قریش با حمله شبانه آسیبی به پیامبر صلی الله علیه و آله برسانند. از این جهت، سران اوس و خزرج شب را با اسلحه در مسجد بسر می‌بردند، و خانه پیامبر صلی الله علیه و آله و دروازه‌های شهر را نگهبانی می‌نمودند، تا روز روشن فرا رسد و تکلیف آنها از نظر تاکتیک جنگی معین گردد.

### منطقه احد

دره طولانی و بزرگی که راه بازرگانی شام را به یمن وصل می‌کرد، «وادی القری» نامیده می‌شد. در هر نقطه‌ای که امکانات زندگی وجود داشت، قبایل مختلفی از عرب و یهود در آن سکنی می‌گزیدند. از این نظر در طول این دره، دهکده‌هایی پدید آمده بود، که اطراف آنها با سنگ‌ها محصور شده بود. مرکز این دهکده‌ها، «یثرب» به شمار می‌رفت که بعداً «مدینه الرسول» نامیده شد. هر کس که از مکه وارد مدینه می‌شد، ناچار بود، از طرف جنوب آن وارد این مرکز گردد. ولی چون این منطقه، یک نقطه سنگلاخی بود، نقل و انتقال ارتش در آن به زحمت‌صورت می‌گرفت. ارتش قریش هنگامی که به نزدیکی «مدینه» رسید، راه خود را کج کرد و در شمال مدینه در «وادی عقیق» در دامنه کوه احد مستقر گردید.

این نقطه بر اثر نبودن نخلستان و هموار بودن زمین، برای هر گونه فعالیت‌های نظامی آماده بود. مدینه از این سمت بیشتر آسیب‌پذیر بود، زیرا موانع

ص: ۲۶۱

طبیعی در این نقطه کمتر به چشم می خورد.

نیروهای قریش، عصر روز پنجشنبه، پنجم شوال سال سوم هجری، در دامنه کوه احد پیاده شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله همان روز و شب جمعه را در مدینه ماند و روز جمعه شورای نظامی تشکیل داد، و در مورد شکل دفاع، از افسران و دوراندیشان نظر خواست.

### مشورت در شیوه دفاع

پیامبر صلی الله علیه و آله از جانب خدا مأمور است که در مسائل نظامی و نظایر آن با یاران خود مشورت کند، و نظر آنها را در تصمیمات خود دخالت دهد تا از طریق این عمل، سرمشق بزرگی به پیروان خود بدهد؛ و روح دموکراسی و حق طلبی و واقع بینی را در یاران خود پدید آورد. آیا پیامبر صلی الله علیه و آله در این مشورتها سودی می برد یا نه؟، آیا از افکار آنها بهره مند می شد یا نه؟ پاسخ این سؤال را دانشمندان و استوانه های علم کلام گفته اند و خوانندگان گرامی باید در این قسمت به نوشته های علمای عقاید و مذاهب مراجعه کنند. «(۱)» این شوراها راه و روش زنده ای است، که از پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله به یادگار مانده است. روش او به قدری آموزنده و مؤثر بود، که خلفای اسلام پس از فوت پیامبر صلی الله علیه و آله از شیوه او پیروی می کردند، و از افکار بلند امیر مؤمنان علیه السلام در امور نظامی و مشکلات اجتماعی استقبال کامل به عمل می آوردند. «(۲)»

### شورای نظامی

پیامبر صلی الله علیه و آله در انجمن بزرگی که افسران و سربازان دلیر ارتش اسلام در آنجا گرد آمده بودند؛ با ندای رسا فرمود: «اشيروا إلیّ»، یعنی: افسران و سربازان نظرات خود را در طرز دفاع از حریم آئین یکتاپرستی که از ناحیه ارتش قریش تهدید

۱- در این باره به کتاب «مشورت از نظر قرآن و نهج البلاغه» مراجعه فرمایید. در این کتاب اسرار مشورت رسول گرامی صلی الله علیه و آله با دانش گسترده و مصونیت خطاناپذیری که دارد، تشریح شده است.

۲- نهج البلاغه خطبه ۱.

ص: ۲۶۲

می‌شود، بیان کنید.

«عبدالله بن ابی»، که از منافقان مدینه بود، نظریه قلعه‌داری را پیشنهاد کرد. منظور از قلعه‌داری این بود، که مسلمانان از مدینه بیرون نروند، و از برج‌ها و ساختمان‌ها استفاده کنند. زنان از بالای بام‌ها و برج‌ها به روی دشمن سنگ بریزند، و مردان در کوچه‌ها تن به تن نبرد کنند.

او سخن خود را چنین آغاز کرد: ما در گذشته از طریق قلعه‌داری استفاده می‌کردیم، و زن‌ها از بالای بام‌ها ما را یاری می‌کردند. از این جهت، شهرستان «یثرب» هنوز دست نخورده باقی مانده است.

دشمن تاکنون بر آن مسلط نشده، و هر موقع ما برای دفاع از این راه وارد شدیم، پیروز گشتیم و هر موقع از شهر بیرون رفتیم، آسیب دیدیم.

پیران و سالخوردگان از مهاجر و انصار این نظر را تأیید می‌کردند، ولی جوانان خصوصاً آن‌هایی که در نبرد بدر شرکت نکرده بودند و فکر نبرد در دماغ می‌پروراندند، با این نظر سخت مخالف بودند و می‌گفتند: که این طرز دفاع باعث جرأت دشمن می‌شود. آن افتخاری که در جنگ «بدر» نصیب مسلمانان شده است، از دست می‌رود. آیا عیب و ننگ نیست که دلاوران و فداکاران ما در خانه بنشینند، و اجازه دهند که دشمن وارد خانه آنها گردد؟ نیروی ما در جنگ «بدر» به مراتب از حالا کمتر بود. با این حال، پیروزی نصیب ما گردید! ما مدت‌ها در انتظار چنین روزی بودیم و اکنون با آن روبرو شده‌ایم.

«حمزه»، افسر رشید اسلام گفت: «به خدایی که قرآن نازل کرده است، امروز غذا نخواهم خورد تا آن که در بیرون شهر با دشمن نبرد کنم. نتیجه این که ارتش اسلام باید از شهر بیرون برود، و مردانه در خارج شهر جنگ کند.» (۱)

## قرعه‌کشی برای شهادت

پیرمرد زنده‌دلی بنام «خثیمه» برخاست و گفت: ای پیامبر خدا قریش

۱- «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۲۱۱- ما در کتاب «منافقان در تاریخ اسلام» به روشنی ثابت کردیم که نظریه «عبدالله بن ابی» خالی از خطر نبود. هیچ بعید نبود که پس از ورود دشمن به داخل شهر، از خانه‌های منافقان به عنوان سنگر استفاده نکنند و یهودیان داخل مدینه نیز با آنان همکاری نمایند.

ص: ۲۶۳

یکسال تمام دست به فعالیت زده و توانسته است قبایل عرب را با خود همراه سازد. هرگاه ما برای دفاع از این نقطه بیرون نرویم، چه بسا آنها مدینه را محاصره کنند، ممکن است دست از محاصره بکشند و به مکه بازگردند، ولی همین کار باعث جرأت ایشان خواهد بود، و ما در آینده از حملات آنها مطمئن نخواهیم شد.

من از این تأسف می‌خورم که در جنگ «بدر» توفیق شرکت پیدا نکردم، در حالی که من و فرزندم از صمیم قلب مایل بودیم که در نبرد «بدر» شرکت کنیم، و هر دو در این قسمت بر یکدیگر پیشی می‌جستیم. سرانجام او در جنگ بدر شرکت کرد و من موفق نشدم. من در نبرد «بدر» به فرزندم گفتم که تو جوانی، آرزوهای زیادی داری، می‌توانی نیروی جوانی خود را در طریقی مصرف کنی که رضایت خداوند را به دست آوری؛ ولی عمر من سپری شده است، آینده من روشن نیست، لازم است که من در این جهاد مقدس (جنگ بدر) شرکت کنم و تو به جای من، بار زندگی بازماندگانم را به دوش بگیری.

ولی اصرار و شدت علاقه فرزندم در این موضوع به حدی بود که طرفین قرار گذاردیم قرعه بزنیم. قرعه به نام وی درآمد، و او در نبرد «بدر» به مقام شهادت رسید. دیشب در تمام نقاط این قلعه، سخن از محاصره قریش بود، و من با همین افکار به خواب رفتم. فرزند عزیزم را در عالم رؤیا دیدم، که در باغ‌های بهشت قدم می‌زند و از میوه‌های آنجا میل می‌کند؛ او با یک ندای محبت‌آمیز رو به من کرد و گفت: پدر جان در انتظار تو هستم.

ای پیامبر خدا! محاسن من سفید گشته؛ استخوانم لاغر شده، تقاضا دارم که از خداوند برای من شهادت در راه حق بطلبید. [\(۱\)](#) شما در صفحات تاریخ اسلام از این نوع مردان فداکار و جانباز، زیاد شاهد می‌کنید. مکتبی که متکی به ایمان و عقیده به مبداء و معاد نیست، کمتر می‌تواند سرباز فداکاری مانند «خثیمه» تربیت کند. این روح سلحشوری و فداکاری، این جانبازی و از خود گذشتگی، که سرباز با اشک و گریه برای

ص: ۲۶۴

خود در راه برتری کلمه حق و آئین توحید، شهادت می‌طلبید: جز در مکتب پیامبران در هیچ مکتبی پیدا نمی‌شود. در کشورها صنعتی جهان امروز که به وضع زندگی افسران و درجه‌داران و نیروهای دفاعی اهمیت فوق‌العاده می‌دهند؛ با این حال، چون هدف در نبردها و جنگ‌ها، زندگی بهتر و ادامه وضع موجود است، از این رو، حفظ جان و زندگی برای آنان بالاترین هدف است. اما در مکتب پیامبران نبرد برای کسب رضای خداست و اگر این هدف در گرو شهادت باشد، سرباز الهی بدون وا همه جان به کف می‌گیرد و خود را در معرض همه‌گونه مخاطرات قرار می‌دهد. «(۱)»

### نتیجه شورا

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نظر اکثریت را قاطع دانست و خروج از شهر را بر قلعه‌داری و جنگ تن به تن ترجیح داد. هرگز شایسته نبود پس از آن همه اصرار از طرف افسرانی مانند حمزه و سعد عباده، نظریه «عبدالله ابی» را که از منافقان مدینه بود، ترجیح دهد.

گذشته از این، جنگ‌های نامنظم تن به تن در کوچه‌های تنگ مدینه و شرکت دادن زنان در امور دفاعی و نشستن در خانه، و راه را به روی دشمن باز گذاردن، نشانه ضعف و بیچارگی مسلمانان بود، و با آن قدرت‌نمایی جنگ بدر قابل تطبیق و مقایسه نبود. محاصره مدینه و تسلط دشمن بر طرق شهر و سکوت و آرامش سربازان اسلام در برابر آنها، روح سلحشوری و سربازی را در مردان مجاهد اسلام می‌کشت.

شاید عبدالله ابی، نظر سویی نسبت به محمدصلی الله علیه و آله داشته و از این طریق قصد داشته ضربه محکمی بر او وارد سازد.

۱- در این نبرد تحمیلی که غرب جنایتکار، باعث حمله عراق به ایران گردید، روح شهادت‌طلبی، و قتل در راه خدا در میان رزمندگان به حد اعلای رسید. «تسابق» جوانان بر اخذ سلاح و شرکت در خط مقدم جبهه و وصیت‌نامه‌هایی که از خود به یادگار گذارده‌اند، گواه روشنی بر روح شهادت‌طلبی است.



### پیامبر صلی الله علیه و آله لباس نظامی برتن می‌کند

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از تعیین شیوه دفاع، وارد خانه شد. زره پوشید و شمشیر حمایل کرد، سپری به پشت انداخت، و کمانی به شانه آویخت و نیزه‌ای به دست گرفت و از خانه بیرون آمد.

دیدن این منظره، مسلمانان را سخت تکان داد. برخی تصور کردند که اصرار آنها در بیرون رفتن مورد رضایت پیامبر صلی الله علیه و آله نبوده و آنان پیامبر صلی الله علیه و آله را بی‌جهت وادار به بیرون رفتن کردند. از این‌رو، برای جبران، عرض کردند: ما در شیوه دفاع تابع نظر شما هستیم. اگر بیرون رفتن صلاح نیست در همین جا بمانیم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

«پیامبر زره پوشید، شایسته نیست آن را بیرون آورد، تا زمانی که با دشمن نبرد کند.» (۱)

### پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه بیرون می‌رود

پیامبر صلی الله علیه و آله نماز جمعه را خواند و با لشکری که بالغ بر هزار نفر بود، مدینه را به قصد احد ترک گفت. افرادی را که صلاحیت سنی نداشتند، مانند اسامه، زید حارثه و عبدالله عمر برای شرکت نپذیرفت. ولی دو نوجوان به نام‌های «سمره» و «رافع»، با این که سن آنها از پانزده بالا نبود شرکت کردند. زیرا آنان اگر چه کوچک بودند، ولی در تیراندازی مهارت داشتند. در این موقع، گروهی از یهودیان که با عبدالله ابی هم‌پیمان بودند، تصمیم بر شرکت در این نبرد گرفتند. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله، روی مصالحی اجازه شرکت به آنها نداد. در نیمه راه که سربازان اسلام به نقطه‌ای به نام «شوط» (میان مدینه و احد) رسیدند، عبدالله ابی به بهانه اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله از نظر جوانان پیروی کرد، و نظر او را نپذیرفت، از شرکت در جهاد خودداری کرد. همچنین، سید تن از اوسیان که با او هم‌قبیله بودند، از نیمه راه برگشتند. بنابراین در این نبرد نه یهودیان شرکت کردند و نه حزب نفاق پیشه.

۱- ما ینبغی لنبی اذا لبس لأمته ان یضعها حتی یقاتل - «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۲۱۴، «طبقات کبری»، ج ۲ / ۳۸.

ص: ۲۶۶

پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران او مایل بودند که از نزدیک‌ترین راه عبور کرده و به اردوگاه خود برسند. در این لحظه ناچار شدند که از میان باغ منافقی بنام «مربع» بگذرند. او با لجاجت از ورود ارتش اسلام به املاک خویش سخت ناراحت گردید، و به ساحت مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله جسارت کرد. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند او را بکشند، ولی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: با این مرد لجوج کوردل کاری نداشته باشید. (۱)

## دو سرباز جانباز

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از سربازان خود در نقطه‌ای سان دید، قیافه‌های فداکار و چهره‌های درخشان آنان، از لابلای برق شمشیرها می‌درخشید. ارتشی که پیامبر صلی الله علیه و آله برای دفاع از آئین اسلام به دامنه کوه «احد» آورده بود، گروهی بودند که از نظر سن با هم اختلاف زیاد داشتند. در میان آنان پیران سالخورده فراوانی به چشم می‌خورد، و نیز فداکاران جوانی که سن آن‌ها از پانزده تجاوز نمی‌کرد.

محرک این دسته جز عشق به کمال، که فقط در پرتو دفاع از توحید وجود داشت، چیز دیگری نبود. برای اثبات این موضوع سرگذشت یک پیر و جوانی را که فقط یک شب از عروسی او گذشته بود، از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرانیم:

۱- «عمرو بن جموح»، پیر مرد قدخمیده‌ای است که نیروی مادی خود را از دست داده و یک پای او در برخی از جریان‌ها آسیب دیده بود. وی چهار پسر رشید خود را برای دفاع از آئین اسلام روانه منطقه دفاعی نموده بود. خانه قلب او از این جهت روشن و درخشان بود که فرزندان او در راه دفاع از حق و حقیقت شمشیر می‌زنند.

با خود اندیشید که کناره‌گیری او از جنگ دور از انصاف است. چرا چنین سعادت‌ی را از دست بدهد؟

خویشاوندان وی از شرکت او در صحنه دفاع، جداً جلوگیری کردند؛ و گفتند قوانین نظامی اسلام هرگونه تکلیف را از دوش شما

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۶۵.

ص: ۲۶۷

برداشته است. سخنان آنان پیرمرد را قانع نساخت، و شخصاً خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، و عرض کرد: خویشانم مرا از شرکت در جهاد بازمی‌دارند، نظر شما چیست؟ من آرزوی شهادت دارم، می‌خواهم به سوی بهشت پرواز کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ وی گفت: خدا تو را معذور شمرده و تکلیفی متوجه شما نیست. <sup>(۱)</sup> او اصرار کرد و التماس نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که بستگانش او را احاطه کرده بودند، رو به خویشان وی کرد و گفت:

مانع نشوید تا در طریق اسلام شربت شهادت بنوشد. او خانه را ترک کرد در حالی که موقع بیرون آمدن چنین گفت: خدایا توفیق ده در راه تو کشته شوم و به سوی خانه‌ام بازنگردان. <sup>(۲)</sup> از صحنه‌های مهیج در جنگ احد، حملات جانانه این مرد لنگ بود. او با پای لنگ خود حمله می‌کرد و می‌گفت: آرزوی بهشت دارم. یکی از پسران وی نیز پشت سر پدر حرکت می‌کرد، آنقدر این دو نفر نبرد کردند که به درجه شهادت رسیدند. برادر دیگر او نیز به نام عبدالله شهید شد. <sup>(۳)</sup> ۲- «حَنْظَلَةُ»، جوانی است که بیست و چند بهار بیش از عمر وی نگذشته است. او به مصداق آیه يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ ... <sup>(۴)</sup>؛ «از پدران ناپاک فرزندان پاک پدید می‌آورد.» فرزند «ابوعامر» دشمن پیامبر صلی الله علیه و آله است و پدر او در نبرد «احد» در ارتش قریش شرکت داشت، و یکی از عناصر بدخواه اسلام بود که قریش را برای نبرد با پیامبر صلی الله علیه و آله تحریک کرده بود، و در راه دشمنی با اسلام تا جان در لب داشت کوتاهی نکرد. وی پایه‌گذار حادثه مسجد «ضرار» است، که تفصیل آن در حوادث سال نهم هجرت بیان خواهد شد. عواطف فرزندی، «حَنْظَلَةُ» را از شرکت در جنگ برضد پدر منصرف نساخت. روزی که نبرد احد اتفاق افتاد، شب آن روز عروسی «حَنْظَلَةُ» بود. او

۱- اما انت فقد عذرك الله و لاجهاد عليك. زیرا به موجب آیه: «لَيْسَ عَلَى الْأَعْمَى حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْأَعْرَجِ حَرْجٌ وَلَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرْجٌ» سوره فتح / ۱۸ جهاد بر نابینا و لنگ و بیمار واجب نیست.

۲- اللهم ارزقني الشهادة ولا تزدني الى اهلي.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۹.

۴- سوره انعام / ۹۵، یونس / ۳۱، روم / ۱۹.

ص: ۲۶۸

با دختر «عبدالله ابي»، سرشناس اوسیان ازدواج کرده و ناچار بود که مراسم شب زفاف را همان شب انجام دهد. هنگامی که ندای جهاد در گوش او طنین‌انداز شد متحیر گردید. چاره ندید جز این که از پیشگاه فرمانده کل قوا اجازه بگیرد، تا یک شب در مدینه توقف کند و فردای آن خود را به میدان جنگ برساند.

بنا به نقل مرحوم مجلسی، «(۱) آیه زیر درباره وی نازل گردیده است:

«افراد باایمان کسانی هستند که به خداوند و پیامبر او ایمان آورده‌اند. هنگامی که برای کارعمومی با او (پیامبر) اجتماع کنند، تا از او اجازه نگیرند، از او جدا نمی‌شوند. کسانی که از تو (پیامبر) اجازه می‌گیرند، افرادی هستند که به خداوند و رسول او ایمان آورده‌اند. هرگاه (مؤمنی) برای کارهای خصوصی اجازه گرفت، به هر کس که خواستی اجازه بده». «(۲) پیامبر صلی الله علیه و آله یک شب برای انجام مراسم عروسی به او اجازه داد. بامدادان، حنظله پیش از آن که غسل جنابت کند، به سوی میدان شتافت. وقتی خواست از در منزل بیرون آید؛ اشک در دیدگان نوحوس که از ازدواج وی جز یک شب نگذشته بود، حلقه زد. دست در گردن شوهر خود افکند، و درخواست نمود که چند دقیقه صبر کند. او چهار نفر مرد را که روی داشتن عذر در مدینه مانده بودند، گواه گرفت، که دیشب میان او و شوهر گرامی وی عمل آمیزش انجام گرفته است.

حنظله از منزل بیرون رفت، عروس رو به آن چهار نفر نمود و گفت: دیشب در خواب دیدم که آسمان شکافت و شوهرم داخل آن گردید، سپس شکاف به هم آمد. من از این رؤیا احساس می‌کنم که روان شوهر من به سوی جهان بالا خواهد رفت و شربت شهادت را خواهد نوشید.

۱- «بحار»، ج ۲۰ / ۵۷.

۲- «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ وَإِذَا كَانُوا مَعَهُ عَلَى أَمْرٍ جَامِعٍ لَمْ يَذْهَبُوا حَتَّى يَسْتَأْذِنُوهُ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَأْذِنُونَكَ أُولَئِكَ الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَرَسُولِهِ فَإِذَا اسْتَأْذَنُوكَ لِبَعْضِ شَأْنِهِمْ فَأَذَنْ لِمَنْ شِئْتَ مِنْهُمْ». «سوره نور / ۶۲».

ص: ۲۶۹

حفظه وارد سپاه گردید، دیدگان وی به ابی سفیان افتاد که میان دو سپاه مشغول جولان بود. او با یک حمله جوانمردانه شمشیری به سوی او متوجه ساخت، ولی شمشیر بر پشت اسب وی فرود آمد، و ابوسفیان نقش زمین گردید. داد و فریاد ابوسفیان موجب اجتماع گروهی از سربازان قریش گردید. «شَدَّادِیْثِی» بر حفظه حمله نمود و بر اثر آن ابوسفیان از چنگال حفظه رهائی پیدا کرد.

در میان سربازان قریش، نیزه‌داری، به حفظه حمله نمود و نیزه خود را در بدن او فرو برد. حفظه با همان زخم نیزه‌دار را تعقیب کرد، و او را وسیله شمشیر از پای درآورد و خود نیز بر اثر زخم نقش زمین شد.

پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله فرمود: من مشاهده کردم که فرشتگان، حفظه را غسل می‌دادند، و از این نظر او را «عَسِیْلُ الْمَلَائِكَةِ» می‌گفتند. هنگامی که قبیله اوس، مفاخر خود را می‌شمردند، چنین می‌گفتند: «وَمِنَّا حَنْظَلَةُ غَسِیْلُ الْمَلَائِكَةِ»؛ از ما است حفظه که فرشتگان او را غسل می‌دادند.

ابوسفیان می‌گفت: هر گاه آنان در جنگ بدر، پسر «حفظه» را کشتند، من نیز در جنگ احد، حفظه مسلمانان را کشتم. وضع این شوهر و عروس شگفت‌آور است. زیرا آنان جانباز راه حق بودند، ولی پدران عروس و داماد، از دشمنان سرسخت اسلام به شمار می‌رفتند. پدر عروس عبدالله بن ابی رئیس منافقان مدینه بود، و حفظه فرزند ابی عامر راهب دوران جاهلیت بود که پس از اسلام، به مشرکان اسلام پیوست و «هرقل» را برای کوبیدن حکومت جوان اسلام دعوت نمود. (۱)

### صف آرانی دو لشکر

بامداد روز هفتم شوال سال سوم هجرت، نیروهای اسلام در برابر نیروی مهاجم و متجاوز قریشصف آرانی کردند. ارتش توحید نقطه‌ای را اردوگاه قرار

۱- «اسدالغابه»، ج ۲ / ۵۹، «بحار»، ج ۲۰ / ۵۷.

ص: ۲۷۰

داد، که از پشت سر به یک مانع و حافظ طبیعی یعنی کوه «احد» محدود می‌گشت. ولی در وسط کوه «احد»، شکاف و بریدگی خاصی قرار داشت، که احتمال می‌رفت دشمن، کوه «احد» را دور بزند و از وسط آن شکاف در پشت اردوگاه اسلام ظاهر گردد، و از عقب جبهه، مسلمانان را مورد حمله قرار دهد.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای دفع این خطر، دو دسته تیرانداز را روی تپه‌ای مستقر ساخت و به فرمانده آنها «عبدالله جبیر» چنین فرمود:

«شما با پرتاب کردن تیر، دشمن را برانید، نگذارید از پشت سر وارد جبهه گردند و ما را غافلگیر سازند. ما در نبرد خواه غالب باشیم یا مغلوب، شما این نقطه را خالی نگذارید.» (۱) «آینده جنگ «احد» به خوبی نشان داد که این «دهلیز» فوق‌العاده حساس بوده است، و شکست بعدی مسلمانان پس از پیروزی از این جهت بود، که تیراندازان، بی‌انضباطی به خرج دادند و این سنگر حساس را خالی گذاردند، و دشمن شکست خورده و فراری با یک حمله دورانی سریع، همراه با غافلگیری، دهانه دهلیز را از پشت سر مورد حمله قرار داد.

دستور مؤکد پیامبر صلی الله علیه و آله به تیراندازان که مطلقاً از جای خود حرکت نکنند، حاکی از اطلاع او از اصول نظامی بود. ولی نبوغ نظامی فرمانده، ضامن پیروزی قطعی نیست، در صورتی که سربازان بی‌انضباطی به خرج دهند.

### تقویت روحیه سربازان

پیامبر صلی الله علیه و آله در نبردها از تقویت روانی سربازان غفلت نمی‌فرمود. این بار نیز که هفتصد تن مسلمان در برابر سه هزار نفر قرار گرفته بودند، رسول خدا با انشای خطابه‌ای روحیه جنگ‌آوران اسلام را تقویت نمود. «واقعی»، مورخ بزرگ اسلام می‌گوید:

پیامبر صلی الله علیه و آله پنجاه تیرانداز بر تنگه «عینین» نصب کرد، و کوه احد را پشت سر و

۱- انضح عنا الخیل بالنیل لایأتونا من خلفنا ان کانت لنا او علینا فاثبت مکانک لانتوتین من قبلک.

ص: ۲۷۱

مدینه را پیش رو قرار داد و در حالی که پیاده راه می‌رفت صفوف را منظم می‌کرد و جایگاه هر افسری را معین می‌نمود. دسته‌ای را مقدم و گروهی را مؤخر می‌ساخت. او به قدری در تنظیم صفوف دقت می‌کرد که هرگاه شانه سربازی جلوتر بود فوراً او را به عقب می‌برد.

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از منظم کردن صفوف رو به مسلمانان کرد و فرمود: من شما را به آنچه خدا مرا به آن سفارش کرده، تذکر می‌دهم: فرمان خدا را اطاعت کنید؛ از مخالفت او بپرهیزید ... سپس افزود: مبارزه با دشمن مشکل و پرزحمت است، و کمتر کسی است که در برابر او مقاومت کند، مگر آنهایی که خداوند آنها را راهنمایی و تقویت کرده است. زیرا خدا با اطاعت کنندگان فرمان او است، و شیطان همراه کسانی است که خدا را نافرمانی کنند ...

بیش از هر چیز در جهاد استقامت داشته باشید، و از این طریق سعادت‌هایی را که خداوند به شما وعده داده است، برای خود فراهم کنید. «(۱)» بیک وحی، «جبرئیل» به من گفته است، که هیچ کس در این جهان نمی‌میرد، مگر آنکه آخرین ذره روزی خود را می‌خورد ... و تا لحظه‌ای که فرمان نبرد صادر نشده است کسی دست به حمله نزند. «(۲)»

### دشمن، صفوف خود را منظم می‌کند

ابوسفیان، ارتش خود را سه قسمت کرد. پیاده‌نظام زره‌پوش را در وسط قرار داد. گروهی را به فرماندهی «خالدولید»، برای سمت راست، و دسته دیگر را برای سمت چپ به فرماندهی «عکرمه» معین نمود. همچنین دسته مخصوصی را به عنوان پیشقراولان نبرد که پرچمداران در میان آنها بودند، در پیشاپیش ارتش قرار داد. سپس رو به پرچمداران که همگی از قبیله «بنی عبدالدار» بودند کرد و گفت: پیروزی لشکر در گرو استقامت و پایداری پرچمداران است، و ما روز بدر، از این ناحیه شکست خوردیم. اگر

۱- فاستفتحوا اعمالکم بالصبر علی الجهاد والتمسوا بذلک ما وعدکم اللّٰه.

۲- «مغازی و اقدی»، ج ۱ / ۲۲۱-۲۲۲.

ص: ۲۷۲

قبیله «بنی‌عبدالدار» در حفظ پرچم از خود شایستگی نشان ندهند، ممکن است افتخار پرچم‌داری نصیب قبیله دیگر گردد. این سخن برای «طلحه ابن ابی طلحه»، که مرد شجاع و نخستین پرچم‌دار قریش بود گران آمد؛ بلافاصله پیش رفت و هم‌اورد طلبید.

## تحریرک روانی

پیش از آنکه جنگ آغاز گردد، پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیری به دست گرفت و برای تحریرک روان سربازان دلیر و شجاع، رو به آنها کرد و گفت:

کیست این شمشیر را به دست بگیرد و حق آن را ادا کند؟ «(۱)» عده‌ای برخاستند ولی پیامبر صلی الله علیه و آله از دادن شمشیر به آنها امتناع کرد. سپس «ابودجانه» که سربازی دلیر بود برخاست و گفت: حق این شمشیر چیست؟ و چگونه می‌توان حق آن را ادا کرد؟ پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: آن قدر با آن بجنگی که خم شود. ابودجانه گفت من حاضریم حق آن را ادا کنم. سپس دستمال سرخ‌رنگی که آن را «دستمال مرگ» می‌گفت، به سر بست و شمشیر را از پیامبر صلی الله علیه و آله گرفت. هر موقع «ابودجانه»، این دستمال را به سر می‌بست، نشانه آن بود که تا جان در لب دارد نبرد خواهد نمود.

او بسان یک پلنگ مغرور راه می‌رفت، و از افتخاری که نصیب او شده بود فوق‌العاده مسرور بود، در حالی که آن دستمال سرخ، برشکوه او می‌افزود. «(۲)» به راستی برای تحریرک یک ارتش که برای دفاع از حق و معنویت نبرد می‌کند، و هدفی جز آزادی عقیده و انگیزه‌ای جز عشق به کمال ندارند، این نمایش و مشابه آن بهترین محرک است. هدف پیامبر صلی الله علیه و آله، تنها تحریرک ابودجانه نبود، بلکه او با این عمل احساسات دیگران را برانگیخت و به آنان فهماند که باید تصمیم و شجاعت آنان نیز به اندازه‌ای باشد که استحقاق دریافت چنین مدال نظامی را داشته باشند.

۱- من یأخذ هذا السیف و یؤدی بحقه؟

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۶۶.



ص: ۲۷۳

«زبیر عوام» که خود سرباز دلاوری بود، از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر را به او نداد، ناراحت شد؛ با خود گفت: من باید «ابودجانه» را تعقیب کنم تا پایه شجاعت او را بینم. او می‌گوید: من در میدان به دنبال او بودم هیچ قهرمانی با او روبرو نمی‌شد؛ مگر اینکه او را از پای در می‌آورد. سپس می‌گوید: میان ارتش قریش پهلوانی بود که زخمی‌های مسلمانان را به سرعت سر می‌برد، و من از این عمل فوق‌العاده ناراحت بودم. از حسن اتفاق با ابودجانه روبرو گردید، پس از آنکه چند ضربه میان آنها رد و بدل شد، بالاخره قهرمان قریش به دست «ابودجانه» کشته گردید. «ابودجانه» نقل می‌کند: کسی را دیدم که لشکر قریش را برای دفاع تحریک می‌نماید، به سوی او رفتم. او وقتی شمشیر را بالای سر خود دید، سخت ناله کرد. ناگهان دیدم او «هند» زن ابوسفیان است و من شمشیر پیامبر را پاکتر از آن دیدم که بر فرق زنی مانند «هند» بزنم. [\(۱\)](#)

### نبرد آغاز می‌شود

جنگ به وسیله ابوعامر که از فراریان مدینه بود آغاز گردید. او از قبیل «اوس» بود، که بر اثر مخالفت با اسلام از مدینه به مکه پناهنده شده بود و پانزده نفر از اوسیان نیز با او همراه بودند. ابوعامر تصور می‌کرد که اگر «اوسیان» او را ببینند، دست از یاری پیامبر صلی الله علیه و آله برمی‌دارند؛ از اینرو، در این راه پیشقدم شد! ولی وقتی با مسلمانان روبرو گردید، با طعن و بدگویی ایشان مواجه شد و پس از جنگ مختصری از جبهه دوری گزید. [\(۲\)](#) فداکاری چند سرباز در نبرد احد، میان تاریخ‌نویسان مشهور و معروف است. و فداکاری‌های علی علیه السلام در میان آنان بیشتر شایسته تقدیر می‌باشد. ابن عباس می‌گوید: در تمام نبردها علی علیه السلام پرچمدار مسلمانان بود، و پیوسته پرچمدار را از افراد ورزیده و بااستقامت انتخاب می‌کردند و در نبرد احد پرچم مهاجران در دست علی علیه السلام بود، و به نقل بسیاری از مورخان پس از کشته شدن «مصعب بن

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۸-۶۹.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۱۲.

ص: ۲۷۴

عمیر» که پرچمدار مسلمانان بود، پیامبر صلی الله علیه و آله پرچم را به علی علیه السلام داد. علت اینکه نخست «مصعب» حامل پرچم بود؛ شاید این بوده که وی از قبیله بنی عبدالدار بود، و پرچم‌داران نیز از این قبیله بودند. «(۱)» «طلحه ابی طلحه»، که او را «کبش الکتیبه» «(۲)» می‌گفتند؛ نعره‌کشان وارد میدان گردید و فریاد کشید و گفت:

یاران محمد منطق شما این است که کشتگان ما در دوزخند ولی کشتگان شما در بهشت، آیا با این وضع کسی هست که من او را به بهشت روانه کنم، یا او مرا به دوزخ؟ صدای او در میدان طنین‌انداز بود، علی علیه السلام پیش رفت و پس از زد و خوردی چند، طلحه با ضربات علی از پای درآمد و روی خاک افتاد.

با کشته شدن طلحه، نوبت پرچمداری به تناوب به دو برادر وی رسید، و هر دو به وسیله تیر «عاصم ثابت» از پای درآمدند.

از سخترانی امیر مؤمنان، در روزهای «شورا» که پس از مرگ خلیفه دوم تشکیل گردید، استفاده می‌شود که:

ارتش قریش نه نفر را برای پرچمداری «ذخیره» کرده بود، و بنا بود که آنان به ترتیب مخصوصی حامل پرچم گردند. به این ترتیب که اگر اولی کشته شود، دومی پرچم را بردارد، تا برسد به آخر. و همه این پرچمداران از دلاوران قبیله «بنی عبدالدار» بودند و روز احد، با شمشیر علی علیه السلام کشته شدند. پس از اینها یک غلام حبشی به نام «صواب» که هیکلی مهیب و قیافه وحشت‌آوری داشت، پرچم را برداشته و مبارز خواست که او نیز با ضربت آن حضرت از پای درآمد.

علی علیه السلام در انجمن بزرگی که یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در آنجا گرد آمده بودند، رو به آنها کرد و فرمود: آیا به خاطر دارید که من شرّ نه نفر از قبیله «بنی عبدالدار» را که هر یکی مبارز طلبان، پس از دیگری پرچم به دست می‌گرفت و نعره می‌کشید؛ از سر شما کوتاه کردم؟ همه حضار امیر مؤمنان را تصدیق کردند. «(۳)» بار دیگر فرمود: به خاطر دارید پس از آن نه نفر، «صواب» غلام حبشی وارد

۱- این نظر از بلاذری نقل شده است.

۲- مرد شماره یک پیشقراولان لشکر.

۳- تفصیل کشته شدن نه پرچمدار به وسیله علی علیه السلام را، مجلسی در «بحار»، ج ۲۰ / ۵۱ نقل نموده است.

ص: ۲۷۵

میدان شد، در حالی که هدفی جز کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله نداشت، و به قدری خشمناک بود که دهان او کف کرده و چشمانش سرخ شده بود؛ شماها از دیدن این جنگ آور مهیب، وحشت زده عقب رفتید ولی من پیش رفتم ضربتی بر کمر او زدم و او را از پای در آوردم؟ باز حضار همگی تصدیق نمودند.

### ملتی که برای شهوت می‌جنگیدند

از اشعاری که هند و سائر زنان برای تحریک سربازان قریش می‌خواندند، و با دف و دایره آنها را به خونریزی و کینه‌جوئی دعوت می‌کردند؛ معلوم می‌شد که این ملت برای معنویت، پاکی، آزادی، فضایل اخلاقی نبرد نمی‌کردند؛ بلکه محرک آنها امور جنسی و نیل به شهوات مادی بوده است. ترانه‌ای را که زنان دایره‌زن، با آهنگ‌های مخصوصی در میانصفوف لشکر می‌خواندند به قرار زیر بوده است:

نحن بنات طارق نمشی علی النمارق

ان تقبلوا نعانق أو تدبروا نفارق

یعنی ما دختران طارقیم، روی فرش‌های گرانبها راه می‌رویم. اگر رو به دشمن کنید، با شما همبستر می‌شویم و اگر پشت به دشمن نمایید و فرار کنید، از شماها جدا می‌شویم.

بی‌شک، ملتی که نبرد و جنگ آنها بر محور امور جنسی باشد و هدفی جز نیل به امور مادی و لذائذ حیوانی نداشته باشد؛ با ملتی که برای هدف مقدسی مانند گسترش آزادی، و بالا- بردن سطح افکار، و آزاد ساختن بشر از اسارت چوب و گِل پرستی، نبرد می‌کند، فرق روشن و فاصله غیرقابل مقایسه‌ای دارند. روی این دو انگیزه مختلف که در روح این دو گروه بود، چیزی نگذشت که در پرتو جانبازی سرداران رشید اسلام، مانند علی علیه السلام و حمزه و ابودجانه، و زبیر و ... لشکر قریش اسلحه و غنائم خود را زمین نهاده و با فصاحت عجیبی پا به فرار گذاردند و افتخاری بر افتخارات سربازان اسلام افزوده شد. «(۱)»

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۸؛ «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۱۹۴.

## شکست پس از پیروزی

می گوئیم چرا غالب شدند؟! برای اینکه سربازان اسلام تا آخرین لحظه پیروزی، انگیزه‌ای جز جهاد در راه خدا، و کسب رضایت او، و نشر آئین توحید، و رفع هرگونه مانعی که در سر راه آن بود، نداشتند.

چرا مجدداً مغلوب شدند؟! برای اینکه پس از پیروزی، هدف و نیت بیشتر مسلمانان دگرگون گردید. توجه به غنائم لشکر قریش که از خود بجا گذاشته و پا به فرار گذارده بودند، اخلاص گروه زیادی را آلوده ساخت و فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را فراموش کردند.

اینک تفصیل جریان:

ما در تشریح اوضاع جغرافیائی «احد»، این نکته را یادآوری نمودیم که: در وسط کوه احد، شکاف و بریدگی خاصی قرار داشت، و پیامبر صلی الله علیه و آله نگهبانی دره پشت جبهه را به پنجاه نفر تیرانداز به ریاست عبدالله جبر سپرد و به فرمانده آنها دستور داده بود، که با پرتاب کردن تیر از عبور دشمن از شکاف کوه جلوگیری کنند، و هیچ گاه این نقطه را خالی نگذارند، خواه مغلوب شوند خواه غالب.

در گرما گرم جنگ، هر موقع دشمن می خواست از این درّه عبور کند، به وسیله تیراندازان عقب رانده می شد.

در آن لحظه که ارتش قریش، سلاح و متاع خود را در میدان به زمین گذارد، و برای حفظ جان خود فراری شد؛ گروه انگشت شماری از افسران ارشد اسلام که بیعت خود را براساس بذل جان نهاده بودند، به تعقیب دشمن در خارج از میدان نبرد، پرداختند. اما بیشتر مسلمانان از تعقیب دشمن صرف نظر نموده، و سلاح به زمین نهاده، و به گردآوری غنائم اشتغال ورزیدند، و به گمان خود، کار را پایان یافته تصور کردند.

نگهبانان دره پشت جبهه، فرصت را مغتنم شمرده با خود گفتند: توقف ما در اینجا بی فایده است؛ ما نیز باید در گردآوری غنائم شرکت کنیم. فرمانده آنها گفت: رسول خدا دستور داده است که ما از اینجا حرکت نکنیم، خواه ارتش اسلام فاتح باشد یا مغلوب.

ص: ۲۷۷

بیشتر نگهبانان تیرانداز در برابر دستور فرمانده مقاومت به خرج دادند و گفتند: توقف ما در اینجا بی‌ثمر است و منظور پیامبر صلی الله علیه و آله جز این نبوده که ما در حال جنگ این دره را نگهبانی نمائیم و اکنون نبرد پایان یافته است.

بر این اساس، چهل تن از مقر نگهبانی فرود آمدند، و جز ده نفر در آنجا، کسی باقی نماند. خالد بن ولید که قهرمانی شجاع و جنگ آزموده بود، و از آغاز نبرد می‌دانست که دهانه دهلیز کلید پیروزی است، و چند بار خواسته بود از آنجا وارد پشت جبهه جنگ شود با پرتاب تیر از طرف تیراندازان روبرو شده بود و این بار از کمی افراد نگهبان استفاده کرد، سربازان خود را به پشت سر نیروی اسلام رهبری نمود، و با یک حمله چرخشی توأم با غافلگیری در پشت سر مسلمانان ظاهر گردید، و مقاومت گروه کمی که روی تپه مستقر بودند سودی نبخشید.

تمام آن ده نفر پس از جانبازی‌های زیاد به وسیله سربازان خالد بن ولید و عکرمه بن ابی‌جهل کشته شدند. چیزی نگذشت که مسلمانان غیر مسلح و غفلت‌زده، از پشت سر مورد حمله سخت دشمن مسلح قرار گرفتند.

خالد پس از آنکه نقطه حساس را تصرف کرد، ارتش شکست‌خورده قریش را که در حال فرار بودند برای همکاری دعوت نمود، و با فریادها و نعره‌های زیاد روح مقاومت و استقامت قریش را تقویت کرد.

چیزی نگذشت که بر اثر از هم‌پاشیدگی وضع‌صفوف مسلمانان، ارتش قریش به سوی میدان بازگشتند و از پیش رو و پشت سر سربازان اسلام را احاطه کرده و مجدداً نبرد میان آنان آغاز گردید.

علت این شکست، از ناحیه کوتاهی آن گروهی بود که برای هدف‌های مادی سنگر را خالی گذاردند، و ندانسته راه ورود را برای دشمن باز کردند، به طوری که نیروی سواره‌نظام قریش، به فرماندهی خالد بن ولید، از پشت سر وارد جبهه گردید.

حمله خالد با حمله عکرمه فرزند ابوجهل تأیید شد، در این هنگام، هرج و مرج بی‌سابقه و شکست‌آوری در ارتش اسلام بوجود آمد. مسلمانان چاره ندیدند جز این که به طور دسته‌های پراکنده به دفاع بپردازند، ولی چون رشته فرماندهی از

ص: ۲۷۸

هم گسیخته شده بود، سربازان اسلام نتوانستند در این دفاع موفقیتی به دست آورند، بلکه تلفات سنگینی بر آنان وارد آمد، و چند سرباز مسلمان نیز بدون توجه، به دست سایر سربازان مسلمان کشته شد. حملات خالد و عکرمه، روحیه ارتش قریش را تقویت کرد. نیروی فراری قریش، بار دیگر وارد جبهه گردید و به پشتیبانی آنها پرداخت و مسلمانان را از هر طرف به محاصره افکند و گروهی را کشتند.

### خبر کشته شدن پیامبر صلی الله علیه و آله منتشر می‌شود

«لیثی»، رزمنده شجاع قریش به پرچمدار رشید اسلام مصعب بن عمیر حمله کرد، و پس از ضربات زیادی که میان آنها رد و بدل شد، پرچمدار اسلام به شهادت رسید. صورت سربازان اسلام پوشیده بود، وی به گمان اینکه مقتول پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است بی‌اختیار فریاد زد و به سران ارتش اعلام کرد: «أَلَا قَدْ قُتِلَ مُحَمَّدٌ؟» «هان ای مردم! محمد کشته شد.» این خبر دروغ، دهان به دهان میان ارتش قریش انتشار یافت. سران قریش به قدری خوشحال بودند که صدای آنها در سرتاسر میدان طنین‌انداز بود، همگی می‌گفتند: «أَلَا قَدْ قُتِلَ مُحَمَّدٌ، أَلَا قَدْ قُتِلَ مُحَمَّدٌ.» انتشار این خبر بی‌اساس، باعث جرأت دشمن گردید، و لشکر قریش موج‌آسا به حرکت درآمد. هر کس تلاش می‌کرد در بریدن اعضای محمد صلی الله علیه و آله شرکت نماید و از این راه افتخاری در جهان شرک به دست آورد. این خبر به همان اندازه که در تقویت روحیه لشکر دشمن، تأثیر داشت، روحیه مجاهدان اسلام را نیز به شدت تضعیف نمود، به طوری که گروه بی‌شماری از مسلمانان دست از جنگ کشیدند و به کوه پناه بردند و تنها گروه انگشت‌شماری در میدان باقی ماند.

### آیا می‌توان فرار عده‌ای را انکار کرد؟

فرار اصحاب را نمی‌توان انکار کرد و صحابی بودن آنها، و یا اینکه همین

ص: ۲۷۹

افراد بعدها در میان مسلمانان نام و نشان و مقام و منصبی پیدا کردند، مانع از آن نخواهد بود که این حقیقت تلخ را بپذیریم. ابن هشام، بزرگ سیره‌نویس اسلام چنین می‌نویسد: انس بن نصر، عموی انس بن مالک می‌گوید: موقعی که ارتش اسلام تحت فشار قرار گرفت و خبر مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله در میدان منتشر گردید، بیشتر مسلمانان به فکر جان خود افتادند و هر کس به گوشه‌ای پناه برد وی می‌گوید: دیدم دسته‌ای از مهاجر و انصار که میان آنها عمر بن خطاب، طلحه بن عبیدالله بود در گوشه‌ای نشستند و به فکر خود هستند، من با لحن اعتراض آمیزی به آنها گفتم: چرا اینجا نشسته‌اید؟ در جواب گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده، دیگر نبرد فایده‌ای ندارد. من به آنها گفتم اگر پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده، دیگر زندگی سودی ندارد، برخیزید در آن راهی که او کشته شده شما نیز شهید شوید. «(۱)» و به قول بسیاری از تاریخ‌نویسان چنین گفت: اگر محمد کشته شده، خدای محمد زنده است. سپس افزود که من دیدم سخنانم در آنها تأثیر ندارد، خودم دست به سلاح برده و صمیمانه مشغول نبرد شدم. ابن هشام می‌گوید: انس در این نبرد هفتاد زخم برداشت و نعش او را جز خواهر او کسی دیگر نشناخت. گروهی از مسلمانان به قدری افسرده بودند که برای نجات خود نقشه می‌کشیدند که به عبدالله ابی متوسل گردند تا از ابوسفیان برای آنها امان بگیرد. «(۲)»

### آیات قرآن از یک سلسله حقایق پرده بر می‌دارد

آیات قرآن، پرده‌های جهل و تعصب را پاره نموده آشکارا می‌رساند که گروهی از اصحاب تصور کردند که وعده‌های پیامبر صلی الله علیه و آله دایره بر نصرت و پیروزی بی‌اساس بوده است. خداوند درباره این گروه چنین می‌فرماید: «گروهی از اصحاب به قدری در فکر جان خود بودند، که درباره خدا گمان‌های باطل به سان

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۸۳.

۲- «تاریخ کامل»، ج ۲/ ۱۰۹.

ص: ۲۸۰

گمان‌های دوران جاهلیت می‌نمودند و می‌گفتند آیا چاره‌ای و خلاصی هست؟!» (۱) شما می‌توانید با بررسی آیاتی از سوره آل عمران، (۲) حقایق پوشیده‌ای از این نبرد را به دست بیاورید. این آیات کاملاً عقیده شیعه را درباره اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله به منصفه ظهور می‌رساند. شیعه عقیده دارد که همه اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله، جانباز و دل‌باخته واقعی آئین توحید نبودند، و در میان آنها افراد سست‌عقیده و احیاناً منافق وجود داشت، در این حال مؤمن و متقی پاکدل و مخلص نیز زیاد بود. امروز گروهی از نویسندگان اهل تسنن می‌خواهند که بر بسیاری از این کارهای ناشایست که نمونه‌های آن را در این جنگ شنیدید، پرده بکشند و با توجیه‌های دور از حقیقت، مقام همه اصحاب را حفظ نمایند در صورتی که این توجیه‌ها نارسا و پرده‌های تعصب، مانع از دیدن سیمای واقعی حقیقت است.

کدام نویسنده می‌تواند مفاد آیه زیر را انکار کند که صریحاً می‌گوید: «به یاد آورید موقعی را که از کوه بالا می‌رفتید، و به کسی توجه نمی‌نمودید، و پیامبر صلی الله علیه و آله شما را صدا می‌زد که: برگردید، ولی شما به سخن او اعتنا نکرده و به فرار خود ادامه می‌دادید». (۳) این آیه درباره همان افراد و امثال آنهاست که انس بن نضر با دیده خود دید که در کنجی نشستند و به فکر آینده خود بودند. روشن‌تر از آن، آیه زیر است:

«کسانی که روز روبرو شدن دو لشکر، به دشمن پشت کردند، شیطان آنها را بر اثر یک سلسله کارهایی که انجام داده بودند لغزش داد، ولی خداوند از آنها گذشت و خدا آمرزنده و بردبار است». (۴)

۱- «وَ طَائِفَةٌ قَدْ أَهَمَّتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ يَظُنُّونَ بِاللَّهِ غَيْرَ الْحَقِّ ظَنَّ الْجَاهِلِيَّةِ يَقُولُونَ هَلْ لَنَا مِنَ الْأَمْرِ مِنْ شَيْءٍ» «سوره آل عمران / ۱۵۳».

۲- سوره آل عمران / ۱۲۱-۱۸۰.

۳- «إِذْ تَضَعُدُونَ وَلَا تَأْخُذُونَ عَلَىٰ أَحَدٍ وَ الرَّسُولُ يَدْعُوكُمْ فِي أُخْرَاكُمْ» «سوره آل عمران / ۱۵۳».

۴- «إِنَّ الَّذِينَ تَوَلَّوْا مِنْكُمْ يَوْمَ الْتَقَى الْجَمْعَانِ إِنَّمَا اسْتَزَلَّهُمُ الشَّيْطَانُ بِبَعْضِ مَا كَسَبُوا وَ لَقَدْ عَفَا اللَّهُ عَنْهُمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ حَلِيمٌ» «سوره آل عمران / ۱۵۵».



ص: ۲۸۱

قرآن کسانی را که شنیدن شایعه قتل پیامبر صلی الله علیه و آله را عذر خود قرار داده و دست از نبرد کشیده بودند و به این فکر بودند که به وسیله «عبدالله ابی»، در امان ابوسفیان در آیند، چنین توییح می نماید: «محمد صلی الله علیه و آله فقط پیامبری است (از جانب خداوند) پیش از او پیامبرانی آمده اند و رفته اند هرگاه بمیرد و یا کشته شود، آیا شما به افکار و عقاید جاهلیت بر می گردید؟ هر کس عقب گرد کند به خدا ضرری نمی زند، خداوند سپاسگزاران را سزای نیک می دهد.» (۱)

## تجربیات تلخ

از بررسی وقایع احد، تجربیاتی تلخ و شیرین به دست می آید، و قدرت پایداری و ثبات گروهی، و ناپایداری دسته دیگری به خوبی ثابت می گردد. با توجه به رویدادهای تاریخی این نکته به دست می آید که نمی توان تمام مسلمانان را، از این نظر که اصحاب پیامبرند، ملازم و با تقوی و عدالت دانست. زیرا کسانی که تپه تیراندازان را خالی گزاردند و یا در لحظه های حساس از کوه بالا رفتند و ندای پیامبر صلی الله علیه و آله را نادیده گرفتند، از همان اصحاب پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله بودند. «واقدی»، تاریخ نگار بزرگ اسلام می نویسد: روز «احد»، هشت نفر با پیامبر صلی الله علیه و آله تا سرحد بادل جان بیعت کردند. سه تن از مهاجر (علی علیه السلام، طلحه و زبیر) و پنج نفر از انصار بودند، و جز این هشت نفر، همگی در لحظه خطرناک پا به فرار گذاردند.

ابن ابی الحدید (۲) می نویسد: در مجلسی در سال ۶۰۸ در بغداد کتاب مغازی واقدی را، نزد دانشمند بزرگ محمد بن معد علوی می خواندم، هنگامی که مطلب به این نقطه رسید که: محمد بن مسلمه که صریحاً نقل می کند؛ «من در روز احد با چشم های خود دیدم که مسلمانان از کوه بالا می رفتند و پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را به نام های مخصوص صدا می زد و می فرمود: «الئی یا فلان» و هیچ کس به ندای

۱- «وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَ مَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَ سَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ» (سوره آل عمران / ۱۴۴).

۲- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۵ / ۲۳-۲۴.

ص: ۲۸۲

رسول خدا صلی الله علیه و آله جواب مثبت نمی‌داد؛ استاد به من گفت: منظور از فلان و فلان، همان کسانی هستند که پس از پیامبر مقام و منصب به دست آوردند، و راوی از ترسی که از تصریح به نام آنها داشت، احترامی که می‌بایست به آنها قائل شود، صریحاً نخواست اسم آنها را بیاورد.

همچنین نامبرده در شرح خود نقل کرده که عموم راویان اتفاق دارند، که خلیفه سوم از کسانی است که در آن لحظه حساس، در میدان پایدار و ثابت نبوده است.

شما در آینده، درباره یکی از بانوان فداکار اسلام، به نام «نسیبه»، که در میدان احد از پیامبر صلی الله علیه و آله دفاع کرده است؛ جمله‌ای از پیامبر صلی الله علیه و آله خواهید خواند. در آن جمله نیز به طور کنایه از مقام و شخصیت گروه فراری کاسته شده است. ما هرگز نظر بدی با هیچ‌یک از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله نداریم، منظور حقیقت‌یابی و واقع‌گویی است. به همان اندازه که فرار آنها را نکوهش می‌نماییم، از ثبات و پایداری دسته دیگر که سرگذشت آنها را بعداً خواهید خواند تعریف و تمجید کرده و کردار آنها را ارج می‌نهیم.

### پنج نفر برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله هم‌پیمان می‌شوند

در آن لحظه که ارتش اسلام، پراکنده شده بود، با اینکه حملات از هر طرف متوجه شخص پیامبر صلی الله علیه و آله بود، پنج قهرمان نامی قریش تصمیم گرفتند به هر قیمتی که باشد به زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله خاتمه دهند. این افراد عبارت بودند از:

- ۱- عبدالله بن شهاب که پیشانی پیامبر صلی الله علیه و آله را مجروح ساخت.

- ۲- عتبه فرزند ابی وقاص که با پرتاب کردن چهار سنگ، دندان رباعی سمت راست پیامبر صلی الله علیه و آله را شکست.

- ۳- ابن قمیثه لیثی، زخمی بر چهره رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد ساخت. این زخم به قدری شدید بود که حلقه‌های کلاه خود، در گونه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله فرو رفت. «ابوعبیده جراح»، این حلقه‌ها را با دندان‌های خود درآورد و چهار دندان او در این بین شکست.

ص: ۲۸۳

۴- عبدالله بن حمید که در حین حمله، به دست قهرمان اسلام «ابودجانه» کشته شد.

۵- ابی بن خلف، وی از کسانی است که به وسیله پیامبر صلی الله علیه و آله از پای درآمد. او موقعی با پیامبر صلی الله علیه و آله روبرو شد که پیامبر صلی الله علیه و آله خود را به شعب رسانیده و چند نفر از اصحاب، پیامبر صلی الله علیه و آله را شناخته و اطراف او گرد آمده بودند. او به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله آمد، پیامبر صلی الله علیه و آله نیزه‌ای از «حارث بن الصمه» گرفت، و آن را در گردن او فرو برد که از اسب به زمین افتاد.

با اینکه زخم «ابی بن خلف» ظاهری و سطحی بود، ولی به قدری ترس و لرز او را فرا گرفته بود که هر چه دوستان او را دلداری می‌دادند آرام نمی‌گرفت، و می‌گفت محمد در مکه، در جواب من که به او گفتم: تو را خواهم کشت، گفته است: بلکه من تو را خواهم کشت، و او هرگز دروغ نمی‌گوید. این زخم و ترس و لرز کار او را ساخت و پس از چندی در اثنای راه جان سپرد. «(۱)» راستی این مطلب کمال پستی و دنائت قریش را نشان می‌دهد، با این که معترف بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله راستگو است، و دروغ به زبان او جاری نمی‌گردد؛ با این حال، دست عداوت از آستین بیرون آورده و برای ریختن خون او این همه تلاش می‌نمودند.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با استقامتی چون کوه، از خود و حریم اسلام دفاع می‌نمود با اینکه فاصله چندانی با مرگ نداشت، و می‌دید لشکر موج‌آسا متوجه شخص او است، با این حال کوچکترین حرکت و سخنی که مشعر به ترس و اضطراب او باشد از او دیده نشد. فقط موقع پاک کردن پیشانی این جمله را فرمود: جمعیتی که چهره پیامبر خود را با خون او رنگین کردند، در حالی که او آنان را به خداپرستی دعوت می‌نماید چگونه رستگار می‌شوند. «(۲)» و این کمال عاطفه و مهربانی او را، حتی به دشمنان نشان می‌دهد.

امیر مؤمنان علی علیه السلام می‌فرماید: پیامبر صلی الله علیه و آله در میدان نبرد، نزدیکترین فرد به

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۸۴ و «مغازی واقدی»، ج ۱/ ۲۴۴.

۲- کیف یفلح قوم خضبوا وجه نبيهم بالدم وهو يدعوهم الى الله؟

ص: ۲۸۴

دشمن بود، و هر موقع کار جنگ سخت تر می شد، ما را پناه می داد. بنابراین، پاره‌ای از علل سالم ماندن پیامبر صلی الله علیه و آله، همان دفاع‌های ارزنده خود او بود که از حریم اسلام و جان خود می کرد. اما علت دیگری نیز در کار بود، که حیات پیامبر صلی الله علیه و آله را ضمانت نمود، و آن جانفشانی دسته کمی از یاران باوفای او بود که با تلاشی گسترده، جان او را حفظ کرده و این مشعل فروزان را از خاموشی محفوظ داشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله روز احد، سخت جنگید. او آنچه تیر در ترک خود داشت، پرتاب نمود و کمان تیر او شکست و زه آن برید. «(۱)» مدافعان وجود پیامبر صلی الله علیه و آله، چند نفر بیشتر نبودند، «(۲)» که ثبات همه آنان، از نظر فن تاریخ قطعی نیست. آنچه میان مورخان قطعی و مسلم است همان ثبات و قیام دسته کمی است که اکنون به شرح دفاع آنها می پردازیم:

### دفاع موفقیت آمیز با پیروزی مجدد

اگر نام این قسمت از تاریخ اسلام را پیروزی مجدد بگذاریم، سخنی برخلاف حقیقت نگفته‌ایم. مقصود از این پیروزی این است که مسلمانان برخلاف انتظار دشمنان، توانستند وجود مقدس پیامبر صلی الله علیه و آله را از خطر مرگ حفظ نمایند، و این پیروزی مجددی بود که نصیب ارتش اسلام گردید.

اگر این پیروزی را به همه ارتش اسلام نسبت می دهیم، به منظور احترام از مقام مجاهدان اسلام است، و گرنه بار سنگین این پیروزی بر دوش عده انگشت‌شماری بود که با به مخاطره افکندن جان خود، وجود پیامبر صلی الله علیه و آله را حفظ نمودند. در حقیقت، بقای دولت اسلام و خاموش نشدن این مشعل فروزان، نتیجه فداکاری این اقلیت فداکار بود. اینک، اجمالی از فداکاری این مردان از جان گذشته را در این صفحات مطالعه می فرمایید:

۱- «تاریخ کامل»، ج ۲/۱۰۷.

۲- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۵/۲۱.

ص: ۲۸۵

۱- نخستین فرد ثابت و پایدار، افسر رشیدی است که ۲۶ بهار از عمر او گذشته بود و از سنین طفولیت تا روز وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، همراه او بود و لحظه‌ای از فداکاری و یاری او دست برنداشت.

این افسر ارشد، این فداکار واقعی، مولای متقیان، امیر مؤمنان علی علیه السلام است؛ که صفحات تاریخ، خدمات و فداکاری‌های او را در ترویج اسلام و دفاع از حریم و آئین توحید ضبط نموده است.

اساساً این پیروزی مجدد، به سان پیروزی نخستین، به وسیله رشادت‌ها و از خود گذشتگی‌های آن مرد فداکار انجام گرفت. زیرا علت فرار قریش، در آغاز نبرد این بود که پرچمداران آنها یکی پس از دیگری با شمشیر علی علیه السلام کشته شدند و در نتیجه، رعب طاق‌فرسایی در دل ارتش قریش افتاد که توان پایداری را از آنها سلب نمود.

نویسندگان معاصر مصری که وقایع اسلام را تحلیل و تجزیه نموده‌اند، حق علی علیه السلام را به گونه‌ای که شایسته مقام او است و یا لاقبل به قسمی که در تواریخ ضبط شده است، ادا نکرده‌اند، و فداکاری امیر مؤمنان علیه السلام را در ردیف دیگران قرار داده‌اند. از این نظر لازم می‌دانیم اجمالی از فداکاری‌های آن حضرت را در اینجا منعکس سازیم:

۱- «ابن اثیر»، در تاریخ خود «(۱)» می‌نویسد: وجود پیامبر صلی الله علیه و آله از هر طرف مورد هجوم دسته‌هایی از ارتش قریش قرار گرفت. هر دسته‌ای که به آن حضرت حمله می‌آورد، علی علیه السلام به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها حمله می‌کرد، و با کشتن برخی، موجبات تفرق آنها را فراهم می‌ساخت. این جریان چند بار در احد تکرار شد. در برابر این فداکاری، امین وحی نازل گردید و فداکاری علی علیه السلام را نزد پیامبر صلی الله علیه و آله ستود و گفت: این نهایت فداکاری است که این افسر از خود نشان می‌دهد، رسول خدا صلی الله علیه و آله امین وحی را تصدیق کرد و گفت: من از علی علیه السلام، و او از من است. سپس ندایی در میدان شنیده شد که مضمون آن دو جمله زیر بود:

ص: ۲۸۶

«لَا سَيْفَ إِلَّا دُوَ الْفَقَارِ وَلَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ»

یعنی شمشیر خدمتگزار، شمشیر علی بن ابی طالب علیه السلام است، و جوانمردی جز علی علیه السلام نیست.

ابن ابی الحدید، جریان را با شرح بیشتری نقل کرده و می گوید: دسته‌هایی که برای کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله هجوم می آوردند، دسته پنجاه نفری بودند و علی علیه السلام در حالی که پیاده بود آنها را متفرق می ساخت. سپس جریان نزول جبرئیل را نقل کرده و می گوید: علاوه بر این که این مطلب از نظر تاریخ مسلم است، من در برخی از نسخه‌های کتاب غزوات «محمد ابن اسحاق»، فرود آمدن جبرئیل را دیده‌ام. حتی روزی از استاد خود «عبد الوهاب سکینه»، از صحت آن پرسیدم. وی گفت: صحیح است. من به او گفتم: چرا این خبر صحیح را مؤلفان صحاح ششگانه ننوشته‌اند؟ وی در پاسخ گفت: خیلی از روایات صحیح داریم که نویسندگان صحاح از درج آن غفلت ورزیده‌اند. «(۱)» ۲- در آن سخنرانی مشروحی که امیر مؤمنان علیه السلام، برای «رأس الیهود» در محضر گروهی از یاران خود نمود، به فداکاری خود چنین اشاره می فرماید:

«... هنگامی که ارتش قریش، به سوی ما حمله آوردند، انصار و مهاجر راه خانه خود را گرفتند و من با هفتاد زخم از وجود آن حضرت دفاع کردم. سپس آن حضرت قبا را کنار زد و دست روی مواضع زخم که نشانه‌های آنها باقی بود کشید.» «(۲)» حتی به نقل صدوق در «علل الشرائع»، علی علیه السلام هنگام دفاع از وجود پیامبر صلی الله علیه و آله به قدری پافشاری و فداکاری کرد که شمشیر او شکست و پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر خود را که «ذوالفقار» بود به وی مرحمت نمود که به وسیله آن به جهاد خود در راه خدا ادامه داد.

ابن هشام، در اثر نفیس خود «(۳)» آمار کشته‌شدگان را ۲۲ نفر نوشته و نام و

۱- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴ / ۲۵۱.

۲- «خصال»، ج ۱ / ۳۶۸.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۸۱.

ص: ۲۸۷

مشخصات آنها را از قبیله و غیره معین نموده است. ۱۲ نفر از این افراد به دست علی علیه السلام کشته و بقیه به دست سایر مسلمانان مقتول گشته‌اند. سیره‌نویس مزبور، نام و نشان مقتولان را به طور واضح نگاشته و ما برای اختصار به همین اندازه اکتفای می‌کنیم. ما اعتراض می‌نماییم که نتوانستیم خدمات علی علیه السلام را به گونه‌ای که در کتاب‌های فریقین، به خصوص کتاب «بحار» (۱) نوشته شده، در این صفحات منعکس کنیم. از مطالعه روایات و اخبار متفرقه‌ای که در این باره وارد شده است، به دست می‌آید که هیچ‌کس مانند آن حضرت در «احد» ثابت‌قدم نداشته است.

۲- ابودجانه: وی پس از امیرمؤمنان علیه السلام دومین افسری است که از حریم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله دفاع نمود به گونه‌ای که خود را سپر پیامبر صلی الله علیه و آله قرار داد، تیرها بر پشت او می‌نشست و از این طریق وجود پیامبر صلی الله علیه و آله را از این که هدف تیر قرار گیرد حراست می‌نمود.

مرحوم سپهر، در ناسخ‌التواریخ، جمله‌ای درباره ابودجانه دارد که ما مدرک آن را به دست نیاوردیم. وی می‌نویسد: «(۲) هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و علی علیه السلام در محاصره مشرکان قرار گرفتند، چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به «ابودجانه» افتاد و فرمود:

ابودجانه! من بیعت خود را از تو برداشتم، اما علی از من و من از او هستم. ابودجانه زار زار گریه کرد و گفت: به کجا روم، به سوی همسر روم که خواهد مرد. به خانه‌ام روم که خراب خواهد شد. به سوی ثروت و مال خود بروم که نابود خواهد شد. به سوی اجل گریزم که خواهد رسید.

وقتی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به قطرات اشکی که از دیدگان «ابودجانه» می‌ریخت، افتاد، اجازه مبارزه داد، و او و علی علیه السلام، وجود پیامبر صلی الله علیه و آله را از حملات سرسختانه قریش حفظ کردند. در کتاب‌های تاریخ، نام افراد دیگری از قبیل: «عاصم بن ثابت»، «سهل

۱- «بحار»، ج ۲۰/۸۴.

۲- «ناسخ»، ج ۱/۳۵۷.

ص: ۲۸۸

حنیف»، «طلحه بن عبیدالله» و ... به چشم می خورد تا جائی که برخی تعداد ثابت قدمان را به ۳۶ نفر رسانیده اند. به هر حال، آنچه از نظر تاریخ قطعی است، همان پایداری امیر مؤمنان علیه السلام و ابودجانة و حمزه و بانویی به نام امّ عامر است و ثبات غیر این چهار نفر، مضمون و برخی از اصل مشکوک است.

۳- حمزه بن عبدالمطلب: حمزه، عموی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از شجاعان عرب و از افسران به نام اسلام بود. او کسی بود که اصرار داشت که ارتش اسلام در بیرون «مدینه» با قریش به نبرد پردازد. او بود که با قدرت هر چه تمام تر، پیامبر صلی الله علیه و آله را در لحظات حساس در مکه از شربت پرستان حفظ نمود، و در انجمن بزرگ قریش به جبران توهین و اذیتی که «ابوجهل» درباره پیامبر انجام داده بود، سر او را شکست، و کسی را قدرت مقاومت با او نبود.

وی، همان افسر ارشد و جانبازی بود که در جنگ «بدر»، قهرمان رشید قریش «شیه» را از پای درآورد، و گروهی را مجروح و عده‌ای را به دیار نیستی فرستاد، و هدفی جز دفاع از حریم حق و فضیلت و برقراری آزادی در زندگی انسان‌ها نداشت. «هند»، همسر ابوسفیان، دختر عتبه کینه حمزه را به دل داشت. او تصمیم داشت که به هر قیمتی که باشد، انتقام پدرش را از مسلمانان بگیرد.

«وحشی»، قهرمان حبشی که غلام «جبیر بن مطعم» بود، و عموی جبیر نیز در جنگ بدر کشته شده بود؛ از طرف هند مأمور بود با به کار بردن حيله و مکر به آرمان دختر عتبه جامه عمل بپوشاند. وی به وحشی پیشنهاد کرد که یکی از سه نفر (پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام و حمزه) را برای گرفتن انتقام خون پدر از پای درآورد. قهرمان حبشی در پاسخ گفت: من هرگز به محمد صلی الله علیه و آله نمی توانم دسترسی پیدا کنم. زیرا یاران او از همه کس به او نزدیکترند. علی علیه السلام نیز در میدان نبرد فوق العاده بیدار است؛ ولی خشم و غضب حمزه در جنگ به قدری زیاد است، که در موقع نبرد متوجه اطراف خود نمی شود، شاید من بتوانم او را از طریق حيله و اغفال از پای درآورم. هند به همین اندازه راضی شد، و قول داد که اگر در این راه موفق شود، او را آزاد کند. گروهی معتقدند که این قرارداد را «جبیر» با غلام خود



ص: ۲۸۹

«وحشی» بست، زیرا عمومی وی در «بدر» کشته شده بود.

غلام «حبشی» می گوید: روز احد در مرحله پیروزی قریش من به دنبال حمزه بودم. او به سان شیری غرّان، به قلب سپاه حمله می برد و به هر کس می رسید او را بی جان می ساخت. من خود را پشت درخت ها و سنگ ها پنهان کردم، به طوری که او مرا نمی دید. او گرماگرم مشغول نبرد بود، که من از کمین درآمدم. چون یک فرد «حبشی» بودم، حربه خود را مانند آنها می انداختم و از این جهت، کمتر خطا می کرد. از اینرو، به فاصله معینی «زوبین» خود را پس از حرکت مخصوصی به سوی او افکندم. حربه بر تهیگاه او نشست و از میان دوپای او درآمد. او خواست به سوی من حمله کند؛ ولی شدت درد او را از مقصد بازداشت و به همان حالت ماند تا روح از بدنش جدا شد.

سپس با کمال احتیاط به سوی وی رفتم، حربه خود را آورده و به لشکرگاه قریش برگشتم و به انتظار آزادی نشستم. پس از جنگ احد من مدت ها در مکه می زیستم، تا آنکه مسلمانان، مکه را فتح کردند. من به سوی طائف فرار کردم، چیزی نگذشت تا آنکه شعاع قدرت اسلام تا آن حدود کشیده شد. شنیده بودم که هر کس، هر اندازه مجرم باشد؛ اگر به آئین توحید بگردد، پیامبر صلی الله علیه و آله از تقصیر او می گذرد. من در حالی که شهادتین را بر زبان جاری می ساختم خود را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رساندم. دیده پیامبر صلی الله علیه و آله بر من افتاد، فرمود: تو همان وحشی حبشی هستی؟

عرض کردم بلی. فرمود: چگونه حمزه را کشتی؟ من عین همین جریان را نقل کردم. پیامبر صلی الله علیه و آله متأثر شد و فرمود: «تا زنده ای روی تو را نبینم». زیرا مصیبت جانگداز عمومی به دست تو انجام گرفته است. «(۱)» این همان روح بزرگ نبوت، و سعصدری است که خداوند به رهبر عالیقدر اسلام مرحمت فرموده است، با این که با ده ها عنوان می توانست قاتلِ عمو را اعدام کند؛ با این حال، او را آزاد نمود.

۱- و یحک غَیْب عَنّی وجهک فلا ارینک.

ص: ۲۹۰

وحشی می‌گوید: تا پیامبر صلی الله علیه و آله زنده بود، من خود را از او پنهان می‌کردم. پس از مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله، نبرد مسیلمه کذاب پیش آمد، من در ارتش اسلام شرکت کردم و همان حربه خود را در کشتن مسیلمه به کار بردم و با کمک یک نفر از انصار به قتل او نائل گردیدم. اگر من با این حربه بهترین مردم یعنی حمزه را کشته‌ام، ولی بدترین مردم نیز از خطر این حربه بی‌نصیب نبوده است.

شرکت وحشی در نبرد مسیلمه مطلبی است که خود او ادعا می‌کند، ولی ابن هشام می‌گوید: وحشی در پایان عمر به سان زاغ سیاهی بود، که پیوسته بر اثر شرابخواری مورد تنفر مسلمانان بود و مرتب حد شراب بر او جاری می‌گشت، و بر اثر عمل‌های ناشایست نام او را در دفتر ارتش خط کشیدند، و عمر خطاب می‌گفت: قاتل حمزه نباید در سرای دیگر رستگار گردد. «(۱)» ۴-ام‌عمر: جای گفتگو نیست که جهاد ابتدایی، برای زنان در اسلام حرام است. از اینرو، هنگامی که نماینده زنان مدینه، به حضور پیامبر اکرم شرفیاب گردید، و درباره این محرومیت با پیامبر صلی الله علیه و آله سخن گفت، و اعتراض کرد که ما تمام کارهای شوهران را از نظر زندگی تأمین می‌نماییم و آنان با خاطر آرام در جهاد شرکت می‌نمایند، ولی ما جامعه زنان از این فیض بزرگ محرومیم. پیامبر صلی الله علیه و آله به وسیله او، به جامعه زنان مدینه پیام داد و فرمود: اگر روی یک سلسله علل فطری و اجتماعی، از این فیض بزرگ محروم شده‌اید، ولی شما می‌توانید با قیام به وظایف شوهرداری فیض جهاد را درک کنید. و این جمله تاریخی را فرمود: «وَإِنَّ حُسْنَ التَّبَعْلِ يَعْدِلُ ذَلِكَ كُلَّهُ»: قیام به وظایف شوهرداری به وجه صحیح با جهاد «فِي سَبِيلِ اللَّهِ» برابری می‌کند. ولی گاهی برخی از بانوان تجربه‌دیده، برای کمک به جنگاوران اسلام، همراه آنان از مدینه بیرون می‌آمدند، و با سیراب کردن تشنگان، و شستن لباس‌های سربازان، و پانسمان کردن زخم مجروحان به پیروزی مسلمانان کمک می‌کردند.

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۶۹-۷۲.

ص: ۲۹۱

امّ عامر که نام وی «نسیبه» است، می گوید: من برای رسانیدن آب به سربازان اسلام در «احد» شرکت کردم، تا آنجا که دیدم نسیم فتح به سوی مسلمانان وزید. اما چیزی نگذشت که یک مرتبه ورق برگشت. مسلمانان شکست خورده پا به فرار گذاردند. جان پیامبر صلی الله علیه و آله در معرض خطر قرار گرفت، وظیفه خود دیدم تا سرحاً مرگ، از پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دفاع کنم. مشک آب را به زمین گذاردم و با شمشیری که به دست آورده بودم، از حملات دشمن می کاستم، و گاهی تیراندازی می کردم. در این لحظه، جای زخمی را که در شانه بود، متذکر می شود و می گوید: در آن وقت که مردم پشت به دشمن و فرار می کردند، چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به یک نفر افتاد که در حال فرار بود، فرمود: اکنون که فرار می کنی سپر خود را روی زمین بیاورد. او سپر خود را انداخت، و من آن سپر را برداشتم و مورد استفاده قرار دادم. ناگاه متوجه شدم که مردی به نام «ابن قمیئه»، فریاد می کشد و می گوید: محمد کجا است؟ او پیامبر صلی الله علیه و آله را شناخت و با شمشیر برهنه به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله حمله آورد. من و مُصعب او را از حرکت به سوی مقصد بازداشتیم. او برای عقب زدن من، ضربتی بر شانه ام زد. با اینکه من چند ضربه بر او زدم ولی ضربه او در من تأثیر کرد و اثر این ضربه تا یکسال باقی بود. ضربات من بر اثر داشتن دو زره در تن، در او تأثیر ننمود. ضربه ای که متوجه شانه من شد، بسیار ضربه کاری بود. پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه شانه من گردید که خون از آن فوران می کند. فوراً یکی از پسرانم را صدا زد و فرمود: زخم مادرت را ببند. وی زخم مرا بست، و من دو مرتبه مشغول دفاع شدم. در این بین متوجه شدم که یکی از پسرانم زخم برداشته است، در حال، پارچه هائی را که برای بستن زخم مجروحان با خود آورده بودم در آورده و زخم پسر را بستم. در آن حال، برای حفظ وجود پیامبر صلی الله علیه و آله که در آستانه خطر بود، رو به فرزندم کردم و گفتم:

فرزندم برخیز و مشغول کارزار باش. [\(۱\)](#)

ص: ۲۹۲

رسول اکرم صلی الله علیه و آله، از شهادت و رشادت این زن فداکار سخت در شگفت بود. وقتی چشمش به ضارب پسر وی افتاد، فوراً او را به «نسیبه» معرفی کرد و گفت: ضارب فرزندی همین مرد است. مادر دل‌سوخته که همچون پروانه گرد وجود پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گشت، مثل شیر نر به آن مرد حمله برد و شمشیری به ساق او نواخت که او را نقش زمین ساخت. این بار تعجب پیامبر صلی الله علیه و آله از شهادت این زن زیادتر شد و از شدت تعجب خندید؛ به طوری که دندان‌های عقب او آشکار گردید، فرمود: قصاص فرزند خود را گرفتی. «(۱)» فردای آن روز که حضرت ستون لشکر را به سوی «حمراء الأسد» حرکت داد، «نسیبه» خواست که همراه لشکر حرکت کند، ولی زخم‌های سنگینی که بر او وارد شده بود، اجازه حرکت به او نداد. لحظه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله از «حمراء الأسد» بازگشت، شخصی را به خانه «نسیبه» فرستاد تا از وضع مزاجی او به پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله از سلامت وضع وی آگاه گردید و خوشحال شد.

این زن در برابر آن همه فداکاری، از پیامبر صلی الله علیه و آله خواست که دعا کند خدا او را در بهشت ملازم حضرتش قرار دهد. پیامبر صلی الله علیه و آله در حق وی دعا کرد و عرض کرد: خدایا این‌ها را در بهشت رفیق من قرار بده. «(۲)» منظره دفاع این بانو، به قدری برای پیامبر صلی الله علیه و آله مایه خرسندی بود که درباره این بانو چنین فرمود: «لمقام نسیبه بنت کعب الیوم خیر من فلان و فلان»: موقعیت این بانوی فداکار امروز از فلانی و فلانی بالاتر است.

ابن ابی الحدید می‌نویسد: راوی حدیث، نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله خیانت ورزیده است، زیرا صریحاً نام آن دو نفر را که پیامبر صلی الله علیه و آله اسم آنها را برده ذکر نکرده است. «(۳)» ولی من گمان می‌کنم، لفظ فلان و فلان کنایه از همان شخصیت‌هایی است

۱- فضحک حتی بدت نواجده، در صورتی که خنده‌های پیامبر صلی الله علیه و آله از حدود تبسم تجاوز نمی‌کرد.

۲- رشته خدمات این بانوی فداکار در اینجا قطع نگردید، او بعدها با پسر خود در فتنه مسیلمه کذاب شرکت کرد، و یک دست خود را نیز در آن جنگ از دست داد.

۳- «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴ / ۲۶۵-۲۶۷ و «اسد الغابه»، ج ۵ / ۵۵۵.

ص: ۲۹۳

که پس از رسول خدا منصب‌های بزرگ در میان مسلمانان پیدا کردند، و راوی از نظر احترام و ترس از موقعیت، مطلب را در پرده گفته است.

### دنباله سرگذشت احد

جانبازی یک اقلیت سبب شد که جان پیامبر صلی الله علیه و آله از خطر قطعی نجات یافت. خوشبختانه، اکثریت دشمن تصور می‌کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله کشته شده، و مشغول تفحص و گردش در میان کشته‌ها بودند تا بدن او را پیدا کنند، و حمله‌های اقلیتی که از سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه بودند، به وسیله علی علیه السلام و ابودجانه و چند نفر دیگر (به طور احتمال) جواب داده می‌شد. در این لحظه صلاح دیده شد که خیر مرگ پیامبر صلی الله علیه و آله تکذیب نشود، و پیامبر صلی الله علیه و آله با همراهان خود به سوی «شعب» حرکت کند.

در اثنای راه، پیامبر صلی الله علیه و آله، در میان گودالی که از طرف «ابوعامر» برای مسلمانان حفر شده بود، افتاد. فوراً علی علیه السلام دست پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفت و بالا آورد. نخستین کسی که از مسلمانان، پیامبر صلی الله علیه و آله را شناخت، «کعب مالک» بود. او دید چشمان پیامبر صلی الله علیه و آله از زیر کلاه خود می‌درخشد. فوراً فریاد کشید: هان! مسلمانان! پیامبر این جاست او زنده است، و خدا او را از گزند دشمنان حفظ نموده است.

چون انتشار زنده بودن پیامبر صلی الله علیه و آله، موجب حملات مجدد می‌شد، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که «کعب» جریان را پنهان بدارد، او نیز سکوت اختیار کرد.

سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله به دهانه «شعب» (دره) رسید. در این لحظه مسلمانانی که در آن اطراف بودند، از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله را زنده یافتند خوشحال شدند، و خود را در پیشگاه پیامبر صلی الله علیه و آله شرمند و سرافکننده یافتند. ابوعبیده جراح، دو حلقه «مغفر» را که بر چهره پیامبر صلی الله علیه و آله فرورفته بود، درآورد، و امیر مؤمنان علیه السلام سپر خود را پر از آب کرد، و پیامبر صلی الله علیه و آله سر و صورت خود را شست، و این جمله را فرمود: خشم خدا بر ملتی که صورت پیامبر خود را خون‌آلود ساختند، شدت یافت. (۱)

۱- اشتد غضب الله علی من ادمی وجه نبیه.

## دشمن فرصت طلب

در لحظاتی که مسلمانان با شکست عظیمی روبرو شده بودند، دشمن فرصت طلب، وقت را برای نفوذ عقاید خود مغتنم شمرد و شعارهایی را برضد آئین توحید که ساده لوحان را فوراً تحت تأثیر قرار می دهد سرداد.

به گفته یکی از نویسندگان معاصر: «هیچ فرصتی برای نفوذ در عقاید و افکار و نفوس مردم، مساعدتر از فرصت شکست و گرفتاری به بلایا و مصائب بزرگ نیست. در موقع شدت مصیبت، روحیه قوم ستمدیده، آنچنان ضعیف و متزلزل می گردد؛ که عقل آن قوم، قدرت حکومت و تشخیص خود را از دست می دهد. در چنین فرصتی است که تبلیغات سوء به آسانی می تواند در قلوب قوم شکست خورده نافذ و مؤثر واقع شود».

ابوسفیان و عکرمه، در حالی که بت های بزرگ را روی دست گرفته، و غرق سرور و شادی بودند، از این فرصت مناسب استفاده کرده و فریاد می کشیدند: «اعل هُبل، اعل هُبل»: سرفراز باد هبل، یعنی این پیروزی ما مربوط به بت پرستی است، و اگر خدایی جز او بود، و یکتاپرستی حقیقت داشت، شما پیروز می شدید.

پیامبر صلی الله علیه و آله متوجه شد که رقیب در لحظات حساس، برنامه خطرناکی را اجرا می کند، و سرگرم استفاده از فرصت است. از این نظر، تمام مصائب را فراموش کرد، و فوراً به علی علیه السلام و سایر مسلمانان دستور داد، پاسخ این منادی شرک را چنین بگویند: «اللَّهُ أَعْلَى وَ أَجَلُّ، اللَّهُ أَعْلَى وَ أَجَلُّ»؛ خدا بزرگ و توانا است و این شکست مربوط به خداپرستی ما نیست، بلکه معلول انحراف از دستور فرمانده می باشد.

ابوسفیان باز دست از تبلیغ افکار مسموم خود نکشید و گفت: «نَحْنُ لَنَا الْعُرَى وَ لَا عُرَى لَكُمْ»؛ «ما بُتِ عُرَى دَارِيم وَ شَمَا چَینِ بَتِی نَدَارِید.» پیامبر صلی الله علیه و آله، فرصت را از دشمن گرفت و دستور داد که مسلمانان جمله ای را که از نظر وزن و سجع مشابه آن است بگویند. یعنی همگی در میان درّه با آهنک رسا بگویند: «اللَّهُ مَوْلَانَا وَ لَا مَوْلَى لَكُمْ»؛ یعنی اگر شما به یک بت که قطعه سنگ

و یا

ص: ۲۹۵

چوبی بیش نیست، متکی هستید؛ تکیه گاه ما خداوند بزرگ و توانا است.  
 منادی شرک بار سوم گفت: امروز به عوض روز بدر. مسلمانان به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: این دو روز هرگز با هم مساوی نیست، کشتگان ما در بهشتند، و کشتگان شما در دوزخ.  
 ابوسفیان در برابر این پاسخ‌های کوبنده، که از حلقومصدها مسلمان درمی آمد، سخت منقلب گردید؛ و با گفتن جمله: «وعده ما و شما سال آینده»، راه خود را در پیش گرفت و میدان را به قصد مکه ترک گفت. «(۱)» اکنون مسلمانان با داشتن صدها زخمی و هفتاد کشته، ناچارند وظیفه الهی (نماز ظهر و عصر) را انجام دهند.  
 پیامبر صلی الله علیه و آله بر اثر ضعف مفرط نماز را در حال نشسته با جماعت خواند و بعداً به وظیفه دفن و کفن شهدای «احد» پرداخت.

## پایان جنگ

آتش جنگ خاموش گردید و طرفین از یکدیگر فاصله گرفتند. مسلمانان بیش از سه برابر قریش کشته داده بودند، و می‌بایست هر چه زودتر اجساد عزیزان خود را به خاک بسپارند، و مراسم مذهبی را عملی نمایند.  
 زنان قریش، هنگام پیروزی که عرصه را از انجام هرگونه جنایتی خالی دیده بودند؛ پیش از آنکه مسلمانان به دفن کشتگان برسند، دست به جنایات بزرگی زده بودند. جنایاتی که در تاریخ بشریت کم‌نظیر است. آنان به پیروزی ظاهری خود قانع نشده، برای گرفتن انتقام بیشتر، اعضای و گوش و بینی مسلمانانی که روی بستر خاک افتاده بودند، بریده و از این طریق لکه ننگین تری بر دامن خود نشانیدند. در میان تمام ملل جهان، کشته دشمن که بی‌دفاع و بی‌پناه است، احترام دارد؛ ولی همسر ابوسفیان از اعضای بدن مسلمانان، گردن‌بند و گوشواره ترتیب داد. شکم افسر فداکار اسلام، حضرت حمزه را پاره کرد و جگر او را درآورد، و آن را به دندان گرفته هر چه خواست بخورد توانست.

ص: ۲۹۶

این عمل به قدری ننگین و زشت بود که ابوسفیان گفت: من از این عمل تبری می‌جویم و چنین دستوری نداده بودم ولی خیلی هم ناراحت نیستم.

این کردار زشت، باعث شد که این زن میان مسلمانان به «هند آكله الاكباد»: هند جگرخوار معروف گردد، و در آینده فرزندانِ هند، به فرزندان زن جگرخوار معروف شدند.

مسلمانان در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد نبردگاه شده و می‌خواهند، آن هفتاد کشته را به خاک بسپارند. چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به بدن «حمزه» افتاد. وضع رقت‌بار «حمزه» فوق‌العاده او را منقلب ساخت و طوفانی از خشم و غضب، در کانون وجود او پدید آورد، به طوری که فرمود: این خشم و غضبی که اکنون در خود احساس می‌کنم، در زندگانی من بی‌سابقه است.

تاریخ‌نویسان و مفسران، به طور اتفاق می‌نویسند: مسلمانان عهد کردند (و گاهی خود پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز اضافه می‌کنند) که اگر بر مشرکان دست یابند، همین معامله را با کشته‌های آنها انجام دهند و آنان به جای یکی، سی نفر از آنها را «مثله» کنند. چیزی از تصمیم آنان نگذشته بود که امین وحی این آیه را آورد:

«اگر تصمیم دارید که آنها را مجازات کنید، در مجازات خود میانه‌رو باشید و از حد اعتدال بیرون نروید و اگر صبر کنید، برای بردباران بهتر است.» (۱) اسلام با این آیه که خود یک اصل قضایی مسلم اسلامی است، بار دیگر سیمای روحانی و عاطفی خود را نشان داد؛ و آن اینکه آئین آسمانی اسلام، آئین انتقام‌جویی نیست؛ در سخت‌ترین لحظات طوفان خشم در کانون وجود انسان حکومت می‌کند، از دستور عدالت و میانه‌روی غفلت نکرده و با این طریق، اصول عدالت را در تمام اوقات در نظر گرفته و مستقر ساخته است.

خواهر حمزه، «صفیه» اصرار داشت که نعش برادر را ببیند. ولی فرزند او، «زبیر» از آمدن مادر به دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله جلوگیری نمود. «صفیه»، به فرزند خود گفت: شنیده‌ام برادرم را «مثله» کرده‌اند. به خدا سوگند که اگر بر بالین او

۱- «وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» «سوره نحل / ۱۲۶».



ص: ۲۹۷

بیایم، اظهار ناراحتی نخواهم کرد و این مصیبت را در راه خدا خواهم پذیرفت.

این بانوی تربیت یافته، با کمال وقار به بالین برادر آمد، نماز بر او خواند و در حق او طلب آمرزش نمود و بازگشت. راستی قدرت ایمان بالاترین نیروهاست. سخت‌ترین طوفان‌ها و هیجان‌ها را مهار می‌کند، و بر شخص مصیبت‌زده وقار و سکینه می‌بخشد.

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله، برای شهدای «احد» نماز خواند و آنها را یک‌یک و یا دوتا دوتا، دفن کرد. دستور داد که «عمر جموح» و «عبدالله عمرو» را در یک قبر بگذارند، زیرا آنان قبلاً با هم دوست بودند، چه بهتر که در حال مرگ نیز با هم باشند. [\(۱\)](#)

### آخرین سخنان سعد بن ربیع

«سعد بن ربیع»، از یاران باوفای پیامبر صلی الله علیه و آله بود و دلی لبریز از ایمان و اخلاص داشت. آنگاه که با دوازده زخم نقش زمین شده بود، مردی از کنار وی گذشت و به او گفت: می‌گویند: محمد صلی الله علیه و آله کشته شده است. سعد به وی گفت: اگر محمد صلی الله علیه و آله کشته شده، ولی خدای محمد زنده است، و ما در راه نشر آئین خدا جهاد می‌کنیم، و از حریم توحید دفاع می‌نمایم.

وقتی شعله جنگ خاموش گردید، پیامبر صلی الله علیه و آله به یاد سعد ربیع افتاد، و گفت: چه کسی می‌تواند، برای من خبری از «سعد» بیاورد؟ «زید بن ثابت» داوطلب شد، که از مرگ و حیات سعد خبر صحیحی برای پیامبر صلی الله علیه و آله بیاورد او سعد را در میان کشتگان یافت، و به او گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله مرا مأمور کرده که از حال شما تحقیق کنم، و خبر صحیحی از شما برای او ببرم. سعد گفت: سلام مرا به پیامبر برسان و بگو: چند لحظه بیشتر از زندگی «سعد» باقی نمانده است، و خداوند به تو ای پیامبر خدا، بهترین پاداش که سزاوار یک پیامبر است بدهد.

و نیز افزود که: سلام مرا به انصار و یاران پیامبر صلی الله علیه و آله برسان و بگو: هر گاه به

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/۴۹۸؛ «بحار»، ج ۲۰/۱۳۱.

ص: ۲۹۸

پیامبر صلی الله علیه و آله آسیبی برسد، و شما زنده باشید، هرگز در پیشگاه خداوند معذور نخواهید بود. هنوز فرستاده پیامبر صلی الله علیه و آله، از کنار سعد دور نشده بود که روان او به جهان دیگر پرواز نمود. «(۱)» علاقه انسان، به خود و به اصطلاح دانشمندان «حب ذات»، آنچنان اصیل و قدرتمند و ریشه‌دار است که هیچ‌گاه انسان خود را فراموش نمی‌کند. و همه چیز خود را در راه آن فدا می‌نماید.

ولی قدرت ایمان و عشق به هدف و علاقه به معنویات، از آن مؤثرتر است. زیرا به تصریح متون تاریخ، این افسر باشهامت در سخت‌ترین لحظه‌ها که فاصله چندانی با مرگ نداشت؛ خود را فراموش کرده و به یاد وجود نازنین پیامبر صلی الله علیه و آله، که حفظ او را عالی‌ترین تجلی برای بقای هدف خود می‌دانست، افتاده بود. تنها پیامی که وسیله «زید ثابت» فرستاد این بود، که یاران او لحظه‌ای از حفظ و حراست رهبر خود غفلت نکنند.

### پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بازمی‌گردد

خورشید به سوی مغرب کشیده می‌شد، و می‌خواست اشعه زرین خود را به سوی نیم کره دیگر بریزد. سکوت و خاموشی مطلق سرزمین احد را فرا گرفته بود. در چنین لحظاتی مسلمانان مجروح و کشته داده ناچار بودند برای تجدید قوا و پانسمان زخمی‌ها، به خانه‌های خود بازگردند. فرمان حرکت به سوی مدینه، از فرمانده کل قوا صادر گردید. پیامبر صلی الله علیه و آله با آن گروه از انصار و مهاجر که در جنگ شرکت کرده بودند وارد شهر مدینه شدند. مدینه‌ای که از اکثر خانه‌های آن ناله مادران داغ‌دیده و همسران شوهر از دست داده بلند بود. پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه‌های «بنی عبدالاشهل» رسید. نوحه‌سرائی زنان آنها، حال پیامبر صلی الله علیه و آله را منقلب ساخت. اشک از چشمان نورانی او سرازیر گردید، و با چشمان

ص: ۲۹۹

اشکبار زیر لب این جمله را گفت: متأسفم که کسی برای «حمزه» گریه نمی‌کند! <sup>(۱)</sup> سعد معاذ و چند نفر دیگر که از مقصد پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه شدند، به گروهی از زنان دستور دادند که برای حمزه، این افسر خدمتگزار نوحه‌سرائی کنند. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از جریان مطلع گردید در حق زنان دعا کرد و گفت: من پیوسته از کمک‌های مادی و معنوی گروه انصار برخوردار بوده‌ام. سپس فرمود: زنان نوحه‌گر، به خانه‌های خود برگردند.

### خاطرات هیجان‌انگیز یک زن باایمان

تاریخ زنان باایمان در فصل تاریخ اسلام مایه تعجب و شگفتی است. این که می‌گویم مایه شگفتی است، از این نظر است که ما اشیاء و نظایر آن را در زنان معاصر خود به ندرت می‌بینیم. <sup>(۲)</sup> بانویی از قبیله «بنی دینار» که شوهر و پدر و برادر خود را از دست داده بود، در میان گروهی از زنان نشسته، اشک می‌ریخت و زنان دیگر نوحه‌سرای می‌کردند. ناگهان پیامبر صلی الله علیه و آله از کنار این دسته از زنان عبور کرد. این بانوی داغ‌دیده از کسانی که اطراف او بودند، از حال پیامبر صلی الله علیه و آله سراغ گرفت. همگی گفتند بحمدالله سالم است. وی گفت مایلم از نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله را بینم. نقطه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده بود، با محل آنان چندان فاصله‌ای نداشت، پیامبر صلی الله علیه و آله را به وی نشان دادند. چشم این بانو به چهره پیامبر صلی الله علیه و آله افتاد، بی‌اختیار تمام مصائب را فراموش کرد، و از صمیم قلب ندایی درداد، که انقلابی بر پا نمود. عرض کرد: ای رسول خدا! تمام ناگواری‌ها و مصیبت‌ها در راه تو آسان است. شما زنده بمانید، هر فاجعه‌ای بر ما وارد شود، ما آن را کوچک می‌شماریم و نادیده می‌گیریم.

۱- ولکن حمزه لایواکی له- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۹۹.

۲- در این جنگ تحمیلی از جانب عراق بر ایران اسلامی، نمونه‌های بارزی از زنان ایثارگر دیده شد، که تاریخ نظائر آنها را فقط در عصر رسالت نشان می‌دهد، و بار دیگر جهان با مشاهده اثرات شگفت‌انگیز ایمان، انگشت تعجب به دندان گرفته و در هاله‌ای از اعجاب قرار گرفت.

ص: ۳۰۰

آفرین بر این استقامت، آفرین بر این ایمان که به سان لنگر کشتی‌های اقیانوس پیمان، کشتی وجود انسان‌ها را در برابر طوفان‌های کوبنده، از تزلزل و بی‌قراری نگه می‌دارد. «(۱)»

### نمونه دیگری از زنان فداکار

در صفحات گذشته به طور اجمال درباره «عمرو بن جموح» سخن گفتیم. با اینکه او لنگ بود، و جهاد بر او واجب نبود، ولی با اصرار فراوان از پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه گرفت، و در صفوف مقدم مجاهدان شرکت جست. فرزندش «خلاد» و برادر همسرش «عبدالله بن عمرو» نیز در این جهاد مقدس شرکت داشتند و هر سه جام شهادت نوشیدند.

همسر وی «هند»، دختر «عمرو بن حزام»، عمه «جابر بن عبدالله» انصاری به احد آمد و شهیدان و عزیزان خود را از روی خاک برداشت و بر روی شتری انداخت، و رهسپار مدینه گردید.

در مدینه انتشار یافته بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در صحنه جنگ کشته شده است. زنان برای یافتن خبر صحیح، از حال پیامبر صلی الله علیه و آله، رهسپار «احد» بودند. او در نیمه راه با همسران پیامبر صلی الله علیه و آله ملاقات کرد. آنان از وی حال رسول خدا صلی الله علیه و آله را سؤال نمودند. این زن در حالی که اجساد شوهرش و برادر و فرزند خود را بر شتری بسته و به مدینه می‌برد، مثل اینکه کوچکترین مصیبت متوجه وی نگردیده؛ با قیافه باز به آنان گفت خبر خوشی دارم و آن اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله زنده و سالم است و در برابر این نعمت بزرگ تمام مصائب کوچک و ناچیز است.

خبر دیگر اینکه: خداوند کافران را در حالی که مملو از خشم و غضب بودند برگردانید. «(۲)» سپس از وی پرسیدند که: این جنازه‌ها از کیست؟ گفت: همگی

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۹۹.

۲- بنا به نقل ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه، ج ۱۴ / ۲۶۲ این آیه را خواند: «وَرَدَّ اللَّهُ الَّذِينَ كَفَرُوا بِغَيْظِهِمْ لَمْ يَنَالُوا خَيْرًا وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ وَكَانَ اللَّهُ قَوِيًّا عَزِيمًا» سپس می‌گوید لابد وی مفاد نخستین قسمت آیه را خوانده، نه تمام آیه را، زیرا این آیه در جنگ خندق که پس از احد بود، نازل گردیده است.

ص: ۳۰۱

مربوط به خود من است. یکی شوهرم، دیگری فرزندم، سومی برادرم، که برای دفن آنها را به مدینه می‌برم. بار دیگر در این صحنه از تاریخ اسلام، یکی از عالی‌ترین اثر ایمان که همان آسان شمردن مصائب و هضم تمام شداید و آلام در راه هدف مقدس است، تجلی می‌کند.

مکتب مادی هرگز نتوانسته چنین زنان و مردان فداکار تربیت کند. نکته این است که این افراد برای هدف می‌جنگند، نه برای زندگی مادی و نیل به مناصب.

دنباله این داستان شگفت‌انگیزتر است و هرگز با مقیاس‌های مادی و قواعدی که مادیگران برای تحلیل مسائل تاریخی طراحی نموده‌اند، قابل بیان نیست. فقط مردان الهی و کسانی که به تأثیر عالم بالا-اعتقاد جازم دارند، و مسائل اعجاز و کرامت را حل کرده‌اند، می‌توانند دنباله داستان را تحلیل نموده و از هر نظر صحیح بدانند.

اینک ذیل داستان:

او مهار شتر را در دست داشت، و به سوی مدینه می‌کشید. اما شتر به زحمت راه می‌رفت. یکی از زنان پیامبر صلی الله علیه و آله گفت: لابد بار شتر سنگین است. هند در پاسخ گفت: این شتر بسیار نیرومند است، و می‌تواند بار دو شتر را بردارد، بلکه علت دیگری دارد. و آن اینکه: هر موقع روی شتر را به سوی «احد» برمی‌گردانم، این حیوان به آسانی راه می‌رود، ولی هر موقع روی آن را به سمت مدینه می‌نمایم، به زحمت کشیده می‌شود، و یا زانو به زمین می‌زند.

هند تصمیم گرفت که به احد برگردد و پیامبر صلی الله علیه و آله را از جریان آگاه سازد. او با همان شتر و اجساد به «احد» آمد وضع راه رفتن شتر را به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: هنگامی که شوهرت به سوی میدان می‌رفت، از خدا چه خواست؟ وی عرض کرد، شوهرم رو به درگاه خدا کرد و گفت خداوندا مرا به خانه‌ام بازگردان.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دعای شوهرت مستجاب شده، خداوند نمی‌خواهد این جنازه به سوی خانه «عمرو» برگردد. بر تو لازم است که هر سه جنازه را در این سرزمین

ص: ۳۰۲

«احد» به خاک بسیاری، و بدان که این سه نفر در سرای دیگر پیش هم خواهند بود.

هند در حالی که اشک از گوشه چشمانش می‌ریخت، از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کرد که از خداوند بخواهد که او نیز پیش آنها باشد. «(۱)» پیامبر صلی الله علیه و آله وارد خانه خود گردید. دیدگان دختر عزیز او «فاطمه علیها السلام» به چهره مجروح پدر افتاد، اشک از گوشه چشم‌های او سرازیر شد. پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر خود را به دختر خود «زهره علیها السلام» داد تا آن را بشوید.

«اربلی»، مورخ شیعه در قرن هفتم می‌نویسد: دختر پیامبر آب آورد. تا خون‌های چهره پدر را شستشو دهد.

امیر مؤمنان علیه السلام آب می‌ریخت و زهره علیها السلام خون‌های اطراف را می‌شست، ولی چون زخم‌صورت عمیق بود، خون بند نیامد. ناچار قطعه حصیری را سوزاندند و خاکستر آن را روی زخم‌ها ریختند، و خون زخم‌های صورت بند آمد. «(۲)»

### دشمن را باید تعقیب کرد

شبی که مسلمانان پس از حادثه «احد» در خانه‌های خود آرمیدند، بسیار شب حساسی بود. منافقان و یهودیان و پیروان عبدالله ابی، از این پیش‌آمد سخت خوشحال بودند. از بیشتر خانه‌ها صدای ناله و نوحه بازماندگان شهیدان به گوش می‌رسید. بالاتر از همه بیم آن می‌رفت که منافقان و یهودیان برضد اسلام و مسلمانان شورش کنند، و دست کم با ایجاد اختلاف و دودستگی، وحدت سیاسی و وضع ثابت مرکز اسلام را از بین ببرند.

ضرر اختلافات محلی به مراتب بالاتر از حملات دشمنان خارجی است. روی این حساب‌ها لازم بود پیامبر صلی الله علیه و آله دشمنان داخلی را بترساند، و به اصطلاح ضرب شستی به آنها نشان بدهد و به آنها بفهماند که نیروی توحید دچار بی‌نظمی و تزلزل نگردیده و هرگونه فعالیت و زمزمه مخالف، که اساس اسلام را تهدید کند

۱- «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۲۶۵.

۲- «کشف الغمّة» / ۵۴.

ص: ۳۰۳

در نخستین مرحله با قدرت هر چه تمامتر کوبیده خواهد شد.

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از طرف خداوند مأمور گردید که فردای همان شب دشمن را تعقیب کند. پیامبر صلی الله علیه و آله شخصی را مأمور کرد که در تمام نقاط شهر، اعلام کند: کسانی که دیروز در احد بوده‌اند، فردا باید برای تعقیب دشمن آماده شوند و کسانی که در احد شرکت نداشته‌اند، حق ندارند در این جهاد، با ما شرکت ورزند. «(۱)» البته این محدودیت و بازداري گروه شرکت نکرده در این امر مهم روی یک سلسله مصالحی بود که برای مردان سیاسی روشندانل مخفی نیست. اولاً: این محدودیت یک نحو تعرضی بود به کسانی که از شرکت در احد امتناع ورزیده بودند، و در حقیقت سلب صلاحیت از این دسته بود، که شایستگی دفاع و شرکت را ندارند.

ثانیاً: گوشمالی بود نسبت به شرکت کنندگان، زیرا چون بر اثر بی انضباطی آنان، این ضربت متوجه اسلام شده بود؛ باید خود آنها این شکست را جبران و ترمیم کنند تا بار دیگر دست به چنین بی نظمی‌ها نزنند.

ندای منادی پیامبر صلی الله علیه و آله به گوش جوانی از قبیله «بنی عبدالاشهل» رسید، در حالی که او با برادر خود با بدن مجروح در رختخواب افتاده بود. این ندا، به طوری آنها را تکان داد که با این که تنها یک اسب سواری داشتند، و حرکت کردن از جهاتی توأم با مشکلات بود، با این حال، آنان به یکدیگر گفتند: هرگز سزاوار نیست، پیامبر صلی الله علیه و آله به سوی جهاد برود، و ما از او عقب بمانیم. این دو برادر با این که مرکب خود را با تناوب سوار می‌شدند، خود را به سربازان اسلام رسانیدند. «(۲)»

حمراءالاسد

«(۳)»

پیامبر صلی الله علیه و آله «ابن امّ مکتوم» را جانشین خود در مدینه قرار داد، و در

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۱۰۱.

۲- همان.

۳- گروهی رفتن پیامبر صلی الله علیه و آله را تا «حمراءالاسد» برای تعقیب دشمن، غزوه مستقل شمرده، و برخی نیز آن را دنباله غزوه «احد» دانسته‌اند.

ص: ۳۰۴

«حمراءالاسد» که هشت مایلی مدینه است موضع گرفت. «معبد خزاعی» که رئیس قبیله «خزاعه» بود، با این که مشرک بود: به پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله تسلیم عرض کرد. تمام افراد قبیله خزاعه همواره از اسلام پشتیبانی می‌کردند.

«معبد»، به منظور خدمت به پیامبر از «حمراءالاسد»، عازم «روحاء» مرکز ارتش قریش گردید، و با ابوسفیان ملاقات کرد. چنین دریافت که ابوسفیان تصمیم گرفته به سوی مدینه برگردد، و باقیمانده قدرت مسلمانان را از بین ببرد. معبد او را از مراجعت منصرف ساخت، و گفت: هان ای ابوسفیان! محمد اکنون در «حمراءالاسد» است و با قدرت سربازان بیشتر، از مدینه خارج شده، و آنهایی که دیروز در نبرد شرکت نکرده بودند، امروز در رکاب ایشان هستند.

ابوسفیان! من چهره‌هایی را دیدم که از شدت غیظ و خشم برافروخته شده و من تاکنون در عمرم چنین قیافه‌هایی را ندیده‌ام و مسلمانان از بی‌انضباطی دیروز سخت پشیمانند. او به قدری از قدرت ظاهری و عظمت روحی و روانی مسلمانان سخن گفت، که ابوسفیان را از تصمیم خود منصرف ساخت.

پیامبرصلی الله علیه و آله با یاران خود، سرشب در «حمراءالاسد» ماند و دستور داد در تمام نقاط بیابان آتش روشن کنند تا دشمن تصور کند که قدرت و نیروهای جنگنده آنها بیش از آن مقدار است که در احد دیده بودند.

صفوان امیه رو به ابوسفیان کرد و گفت: مسلمانان خشمگین و زخم خورده‌اند؛ تصور می‌کنم که به همین مقدار اکتفا کنیم، و راه مکه را پیش بگیریم. [\(۱\)](#)

### شخص باایمان بیش از یکبار فریب نمی‌خورد

این جمله خلاصه گفتار پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله است که فرمود: «لَا يُلْدَغُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ». پیامبرصلی الله علیه و آله این سخن را موقعی فرمود که «ابوعره جمحی»، از او درخواست آزادی کرد. وی پیش از این در جنگ بدر اسیر شده بود. در جنگ



ص: ۳۰۵

بدر پیامبر صلی الله علیه و آله او را آزاد فرمود و با او شرط کرد که با مشرکان برضد اسلام همکاری نکند. او نیز این شرط را پذیرفت، ولی پیمان خود را با شرکت در جنگ احد، نقض کرد. اتفاقاً، موقع بازگشت از «حمراءالاسد»، مسلمانان او را دستگیر کردند. این بار نیز او از محضر پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست آزادی کرد. اما پیامبر صلی الله علیه و آله به درخواست او اعتنا نکرد و با گفتن جمله فوق که: مومن از یک سوراخ بیش از یکبار گزیده نمی‌شود، دستور اعدام او را صادر کرد و فاجعه احد که سراسر آموزنده بود پایان پذیرفت. «(۱)» سرانجام نبرد احد با تقدیم هفتاد و یا هفتاد و چهار و به قولی هشتاد و یک شهید، پایان گرفت، در حالی که کشته‌شدگان قریش از بیست و دو نفر تجاوز نکرد. این پیش‌آمد ناگوار، به خاطر بی‌انضباطی نگهبانان بود که مشروح آن را خواندید. بدینوسیله جنگ احد که روز شنبه هفتم شوال سال سوم هجرت رخ داد، به ضمیمه حادثه «حمراءالاسد» که آن نیز تا روز جمعه همان هفته ادامه داشت؛ در روز چهاردهم شوال همان سال پایان پذیرفت.

از حوادث سال سوم هجرت، تولد نخستین گوهر تابناک امامت، حضرت «امام مجتبی» حسن بن علی علیهما السلام است. وی در نیمه ماه رمضان سال سوم دیده به جهان گشود.

سلام الله علیه، یوم ولد. تولد او دارای مراسمی بود که در زندگی پیشوایان بزرگ شیعه بازگو شده است.

---

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۱۰۴- ما در پاورقی‌ها، مدارک فرازهای مهم را نقل کرده‌ایم. خوانندگان گرامی برای تفصیل بیشتر، می‌توانند به مدارک ذیل که مورد نظر و مطالعه نگارنده در تألیف این کتاب بوده است، مراجعه کنند: «طبقات کبری»، ج ۲ / ۳۶- ۴۹؛ «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۱۹۹- ۳۴۰؛ «شرح نهج البلاغه»، ابن ابی الحدید، ج ۱۴ / ۲۱۸ و ج ۱۵ / ۶۰ و «بحارالانوار»، ج ۲۰ / ۱۴- ۱۴۶.

ص: ۳۰۷

## ۲۵ فاجعه سپاه تبلیغ

### اشاره

«(۱)»

پس از پایان جنگ، آثار سیاسی شکست مسلمانان در نبرد «احد»، کاملاً آشکار بود. مسلمانان، با این که در برابر دشمن پیروز، ایستادگی نشان دادند، و از بازگشت مجدد او جلوگیری به عمل آوردند؛ با این حال پس از حادثه «احد»، تحریکات داخلی و خارجی برای براندازی اسلام رو به فزونی گذارد. منافقان و یهودیان مدینه، و مشرکان خارج از شهر و قبیله‌های مشرک دوردست، جرأت زیادی پیدا کرده، از تحریک و توطئه‌چینی و گردآوری سپاه و سلاح برضد اسلام، خودداری نمی‌کردند.

### نقشه ماهرانه برای کشتن رجال تبلیغ

پیامبر گرامی‌صلی الله علیه و آله با اعزام دسته‌های نظامی، نقشه‌های توطئه‌چینان را نقش بر آب می‌کرد. همچنین با اعزام گروه تبلیغی، به میان قبایل و مراکز جمعیت، قلوب قبایل بی‌طرف را به سوی معارف اسلام جلب می‌نمود. مبلغان ورزیده که حافظ قرآن و احکام و سخنان پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، حاضر بودند به قیمت جان خود، عقاید اسلامی را با روشن‌ترین بیان، و واضح‌ترین اسلوب به گوش مردم دوردست برسانند.

۱- حادثه ناگوار قتل سپاه تبلیغ، در سی و ششمین ماه هجرت رخ داده است- «مغازی واقدی»، ج ۱/ ۳۵۴ و چون سال نخست، ده ماه حساب شد، طبعاً، این حادثه، مربوط به سال چهارم هجرت خواهد بود.

ص: ۳۰۸

ولی برخی از قبایل وحشی و پست، با گروه تبلیغی که نیروهای معنوی اسلام بودند، و هدفی جز ترویج خداپرستی و ریشه کن ساختن کفر و بت پرستی نداشتند، از در حيله و تزوير وارد شده؛ آنان را به وضع رقت باری به قتل می‌رسانیدند. به طوری که عده‌ای از مبلغان ورزیده اسلام را، که شماره آنها را ابن هشام «(۱)» شش، و ابن سعد «(۲)» ده نفر می‌نویسد در منطقه‌ای به نام «رجیع» به شهادت رساندند.

### فاجعه بئرمعونه

در ماه صفر سال چهارم، پیش از آنکه خبر شهادت فرزندان اسلام، در سرزمین «رجیع» به پیامبر صلی الله علیه و آله برسد؛ «ابو براء عامری» وارد مدینه شد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را به آئین اسلام دعوت نمود، ولی او نپذیرفت، ولی به حضرتش عرض کرد، اگر سپاه تبلیغ نیرومندی را روانه صفحات «نجد» کنید، امید است ایمان بیاورند، زیرا تمایلات آنها به توحید زیاد است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود، از حيله و مکر؛ عداوت و دشمنی مردم «نجد» خائفم، «ابو براء» گفت: ستون اعزامی شما در پناه من هستند و من ضمانت می‌کنم که آنها را از هر حادثه سوء حفظ نمایم.

چهل نفر از رجال علمی اسلام که حافظ قرآن و احکام بودند، به فرماندهی «منذر» رهسپار منطقه «نجد» گردیدند، و در کنار «بئرمعونه» منزل کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله نامه‌ای که مضمون آن دعوت به آئین اسلام بود، به یکی از سران «نجد»، به نام «عامر بن الطفیل» نوشت، و یک نفر از مسلمانان مأمور شد، که نامه پیامبر صلی الله علیه و آله را به «عامر» برساند. او نه تنها نامه پیامبر صلی الله علیه و آله را نخواند، بلکه حامل نامه را نیز به قتل رسانید. آنگاه قبیله خود را بر کشتن رجال علمی اسلام دعوت کرد. افراد قبیله از همکاری خودداری کردند و گفتند: بزرگ قبیله «ابو براء» به آنان امان داده است. سرانجام از کمک قبیله خود مأیوس شد و از عشایر و قبایل اطراف کمک طلبید. به این ترتیب، منطقه‌ای که سپاه تبلیغی در آنجا فرود آمده بود، با

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۱۶۹، «طبقات ابن سعد»، ج ۲ / ۳۹.

۲- «طبقات ابن سعد»، ج ۲ / ۳۹.

ص: ۳۰۹

نیروهای «عامر» محاصره شد.

سپاه تبلیغی اسلام، نه تنها مبلغان ارشد و زبردستی بودند، بلکه مردمی شجاع و رزمنده به شمار می‌رفتند.

آنان تسلیم را برای خود ننگ دانسته، دست به قبضه شمشیر بردند و پس از جنگی خونین، همه شربت شهادت نوشیدند؛ جز «کعب بن زید» که با بدن مجروح خود را به مدینه رساند، و جریان را اطلاع داد. «(۱)» این فاجعه جانسوز و بزرگ، عالم اسلام و مسلمانان را سخت ناراحت ساخت و پیامبر صلی الله علیه و آله مدت‌ها به یاد شهدای «بئرمعونه» بود.

---

۱- «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۳۶۴ - ۳۶۹.

ص: ۳۱۱

حوادث سال چهارم هجرت

**۲۶ غزوه «بنی النضیر»****اشاره**

منافقان و یهودیان مدینه از شکست مسلمانان در احد و کشته شدن رجال علمی سخت خوشحال بودند و به دنبال فرصت بودند، که در مدینه شورش برپا کنند، و به قبایل خارج از مدینه بفهمانند که کوچک‌ترین اتحاد و وحدت کلمه در مدینه وجود ندارد، و دشمنان خارجی می‌توانند حکومت نوجوان اسلام را سرنگون سازند.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای اینکه از منویات و طرز تفکر یهودیان «بنی النضیر» آگاه گردد؛ همراه گروهی از افسران خود عازم دژ آنها گردید. اما هدف ظاهری پیامبر صلی الله علیه و آله از تماس با بنی النضیر این بود، که آمده است در پرداخت خونبهای آن دو نفر عرب از قبیله «بنی عامر» که به دست عمرو بن امیه کشته شده بودند؛ کمک بگیرد. زیرا قبیله بنی النضیر هم با مسلمانان پیمان داشتند، و هم با قبیله بنی عامر، و قبایل هم‌پیمان همواره در چنین لحظات یکدیگر را کمک می‌کردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر درب دژ فرود آمد و مطلب خود را با سران قوم در میان گذارد. آنان با آغوش باز از پیامبر صلی الله علیه و آله استقبال کردند و قول دادند که در پرداخت دیه کمک کنند. سپس در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله را با کنیه‌اش (ابوالقاسم) خطاب می‌کردند، درخواست نمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وارد دژ آنها شود، و روز را در آنجا به سر ببرد. رسول گرامی صلی الله علیه و آله تقاضای آنها را نپذیرفت و در سایه دیوار دژ با افسران خود نشست و

ص: ۳۱۲

با سران بنی‌النضیر مشغول گفتگو گردید. «(۱)» پیامبر صلی الله علیه و آله احساس کرد که این چرب‌زبانی، با یک سلسله حرکات مرموز توأم است. از طرفی در محوطه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته بود، رفت و آمد زیاد به چشم می‌خورد؛ سخنان درگوشی که مورث شک و بدبینی است، فراوان بود. در حقیقت، سران بنی‌النضیر تصمیم گرفته بودند که پیامبر صلی الله علیه و آله را غافلگیر کنند. یک نفر از آنها به نام «عمرو جحاش»، آماده شده بود که بالای بام برود و با افکندن سنگ بزرگی بر سر پیامبر صلی الله علیه و آله، به زندگی او خاتمه بخشد.

خوشبختانه نقشه آنها نقش بر آب شد، توطئه‌ها و نقشه‌های شوم آنها از حرکات مرموز و ناموزون آنها فاش گردید، و بنا به نقل «واقدی» فرشته وحی، پیامبر صلی الله علیه و آله را آگاه ساخت. پیامبر از جای خود حرکت کرد و طوری مجلس را ترک گفت که یهودیان تصور کردند دنبال کاری می‌رود و بر می‌گردد. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله راه مدینه را در پیش گرفت، و همراهانش را نیز از تصمیم خود آگاه نساخت. آنان همچنان در انتظار بازگشت پیامبر صلی الله علیه و آله به سر می‌بردند، اما هر چه انتظار کشیدند انتظار آنها سودی نبخشید.

جهودان بنی‌النضیر سخت در تکاپو و تشویش افتادند. از یک طرف فکر می‌کردند که شاید پیامبر صلی الله علیه و آله از توطئه آنها آگاه شده باشد؛ در اینصورت آنها را سخت گوشمالی خواهد داد. از طرف دیگر با خود می‌گفتند:

اکنون که پیامبر صلی الله علیه و آله از تیررس ما بیرون رفته انتقام او را از یاران وی بگیریم، ولی بلافاصله می‌گفتند: در اینصورت کار به جای باریکتری می‌کشد، و به طور مسلم پیامبر صلی الله علیه و آله از ما انتقام می‌گیرد.

در این گیرودار همراهان پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفتند که دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله بروند و از جای او آگاه شوند. مقدار زیادی از دیوار دژ دور نشده بودند که با مردی روبرو شدند که از مدینه می‌آمد، و خبر ورود پیامبر صلی الله علیه و آله را به مدینه همراه داشت. آنان فوراً به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شدند و از توطئه‌چینی یهود که امین وحی نیز آن را

۱- مغازی می‌گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله وارد جلسه سران «بنی‌النضیر» گردید- «مغازی»، ج ۱ / ۳۶۴.

ص: ۳۱۳

گزارش کرد، آگاه گردیدند. «(۱)»

**در برابر این جنایت چه باید کرد؟**

اکنون وظیفه پیامبر صلی الله علیه و آله با این دسته خیانتکار چیست؟ گروهی که از مزایای حکومت اسلامی برخوردار بودند؛ و سربازان اسلام، اموال و نوامیس آنها را حفظ می کرد، جمعیتی که نشانه‌های بارز نبوت و رسالت را در سراسر زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله می دیدند و دلائل نبوت و گواه‌های راستگویی او را در کتاب‌های خود می خواندند، ولی به جای مهمان‌نوازی نقشه قتل او را کشیدند و ناجوانمردانه کمر بر ترور او بستند، مقتضای عدالت در این زمینه چیست؛ و برای اینکه این جریان‌ها بار دیگر تکرار نشود، و ریشه این گونه حوادث سوزانده شود چه باید کرد؟!

راه منطقی همان بود که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله برگزید. به تمام سربازان آماده‌باش داده شد، سپس «محمد بن مسلمه اوسی» را پیش خود خواند، و دستور داد هر چه زودتر از طرف وی به سران بنی‌النضیر پیام زیر را برساند. وی با سران بنی‌النضیر تماس گرفت و گفت: رهبر عالیقدر اسلام، به وسیله من برای شما پیامی فرستاده که هر چه زودتر این آب و خاک را در ظرف ده روز ترک گوئید. زیرا پیمان‌شکنی کرده‌اید و از در مکر و حيله وارد شده‌اید و اگر در این ده روز این مرز و بوم را ترک نکنید خون شما هدر است.

این پیام، افسردگی عجیبی در میان یهود پدید آورد و هر کدام گناه را به گردن دیگری انداخت. یکی از سران آنها پیشنهاد کرد که همگی اسلام آورند؛ ولی لجاجت اکثریت مانع از پذیرفتن چنین پیشنهاد گردید. بیچارگی عجیبی آنها را فراگرفت، به ناچار رو به محمد بن مسلمه کردند و گفتند: ای محمد تو از قبیله اوس هستی و ما پیش از آمدن پیامبر اسلام با قبیله تو پیمان دفاعی داشتیم، اکنون چرا با ما از در جنگ وارد می شوی؟ وی با کمال رشادت که در خور هر مسلمانی است گفت: آن زمان گذشت، اکنون دل‌ها دگرگون شده است.

ص: ۳۱۴

این تصمیم مطابق پیمانی است که مسلمانان در نخستین روزهای ورود پیامبر صلی الله علیه و آله با طوایف یهود مدینه بسته بودند. این پیمان، از طرف قبیله بنی‌النضیر، توسط حُئی بن اخطب امضا شده بود. ما متن پیمان را در گذشته نقل کرده‌ایم؛ اینک گوشه‌ای از آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

پیامبر صلی الله علیه و آله با هر یک از سه گروه (بنی‌النضیر، بنی‌قین‌قاع، بنی‌قریظه) پیمان می‌بندد که هرگز بر ضرر رسول خدا و یاران وی قدمی برندارند و به وسیله زبان و دست ضرری به او نزنند ... هر گاه یکی از این سه قبیله، برخلاف متن پیمان رفتار کنند، دست پیامبر صلی الله علیه و آله در ریختن خون و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان آنها باز خواهد بود. [\(۱\)](#)

### اشک‌های تمساحانه

خاورشناسان باز در این نقطه گریه‌های دروغی و اشک‌های تمساحانه خود را از سر گرفته و بسان دایه‌های مهربان‌تر از مادر، اشک‌ترحم بر جهودان پیمان‌شکن و خیانت‌پیشه «بنی‌النضیر» ریخته و عمل پیامبر صلی الله علیه و آله را دور از انصاف و عدالت دانسته‌اند. این خرده‌گیری به منظور شناخت حقیقت و فهم مطلب نیست؛ زیرا با مراجعه به متن پیمانی که از نظر خوانندگان گذرانیدیم، حقیقت روشن می‌شود و مجازاتی که پیامبر صلی الله علیه و آله در حق آنها قائل گردید به مراتب سبکتر از مجازاتی است که در متن پیمان پیش‌بینی شده بود.

امروز صدها جنایت و ستم وسیله اربابان همین خاورشناسان، در شرق و غرب صورت می‌گیرد و یک نفر از آنها کوچکترین اعتراضی به آنها نمی‌کند. اما وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله یک مشت توطئه‌گر را به کمتر از آن چیزی که با آنها قرار گذاشته بود مجازات می‌کند، فوراً داد و ناله یک مشت نویسنده‌ای که به اغراض گوناگون دست به تحلیل این حوادث می‌زنند، بلند می‌شود.

۱- به صفحات ۴۶۲ تا ۴۶۶ کتاب فروغ ابدیت، ج اول، مراجعه شود و متن پیمان در «بحارالانوار»، ج ۱۹ / ۱۱۰-۱۱۱، نقل شده است.



## نقش حزب نفاق

خطر حزب «نفاق»، از خطر «یهود» بالاتر بود. زیرا منافق در سنگر دوستی از پشت خنجر می‌زند، و ماسک دوستی بر چهره می‌بندد. سردسته این گروه، عبدالله ابی، و مالک بن ابی و ... بودند. آنان فوراً پیامی به سران بنی‌النضیر دادند که ما با دو هزار سرباز شما را یاری می‌نمائیم و قبائل هم‌پیمان شما یعنی بنی‌قریظه و غطفان شما را تنها نمی‌گذارند. این وعده دروغین بر جرأت یهود افزود، و اگر هم در آغاز کار تصمیم بر تسلیم و ترک دیار داشتند، فکرشان دگرگون شد. درهای دژ را بستند و با سلاح جنگی مجهز شده، تصمیم گرفتند که به هر قیمتی باشد از برج‌های خود دفاع کنند، و باغ و زراعت خود را بلاعوض در اختیار ارتش اسلام نگذارند. یکی از سران بنی‌النضیر (سلام بن مشکم) وعده عبدالله را پوچ شمرد، و گفت: صلاح در این است که کوچ کنیم، ولی حیی بن اخطب مردم را به استقامت و پایداری دعوت کرد.

رسول گرامی، از پیام عبدالله آگاه شد. ابن‌ام‌مکتوم را در مدینه جانشین خود ساخت و تکبیرگویان برای محاصره قلعه «بنی‌النضیر» حرکت کرد. فاصله بنی‌قریظه و بنی‌النضیر را لشکرگاه خود قرار داد، و رابطه آن دو گروه را از هم قطع کرد. و بنا به نقل ابن‌هشام، «(۱) شش شبانه روز بنا به نقل برخی دیگر ۱۵ روز قلعه آنها را محاصره کرد، ولی یهودیان بر استقامت و پایداری خود افزودند. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد، نخل‌های اطراف قلعه را ببرند، تا یهودیان دندان طمع را از این سرزمین بکنند. در این لحظه داد یهودیان از داخل قلعه بلند شد و همگی گفتند: ای ابوالقاسم (کنایه از پیامبر) تو همیشه سربازان خود را از قطع اشجار نهی می‌کردی؛ این بار چرا دست به چنین کاری می‌زنی. ولی علت این کار همان بود که قبلاً اشاره شد.

۱- «سیره ابن‌هشام»، ج ۲ / ۱۹۱.

ص: ۳۱۶

سرانجام جهودان تن به قضا دادند و گفتند: ما حاضریم جلای وطن کنیم مشروط بر این که اموال منقول خود را از این سرزمین ببریم. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله موافقت کرد، که آنان آنچه از اموال دارند ببرند، غیر از سلاح که می‌بایست به مسلمانان تسلیم نمایند.

یهود آزمند در نقل اموال خود حداکثر کوشش را کردند، حتی درهای خانه‌ها را با چهار چوبه از جایش کنده برای حمل آماده می‌کردند، و باقیمانده خانه‌ها را با دست خود ویران می‌کردند. گروهی از آنها عازم خیبر، و گروه دیگر روانه شام شدند. و دو نفر از آنها اسلام آوردند.

ملت زبون و بیچاره برای جبران شکست با زدن دف و خواندن سرود، مدینه را ترک گفتند و شکست خود را از این طریق جبران کردند و خواستند برسانند که ما از ترک آن دیار چندان ملول و آزرده نیستیم.

### مزارع بنی‌النضیر میان مهاجران تقسیم می‌شود

غنیمتی که سربازان اسلام بدون جنگ و نبرد به چنگ می‌آورند، به حکم قرآن «(۱)» متعلق به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله است، و او هرگونه صلاح بداند در مصالح اسلام صرف می‌کند. پیامبر صلی الله علیه و آله مصلحت دید این مزارع و آب‌ها و باغ‌ها را میان مهاجران قسمت کند، زیرا دست آنها از ثروت دنیا به علت مهاجرت از مکه کوتاه بود، و در حقیقت سربار انصار و مهمان آنها بودند. این نظر را سعد بن معاذ و سعد بن عباد نیز تصدیق کردند. از این جهت تمام اراضی میان مهاجران تقسیم گردید و از انصار جز «سهل بن حنیف» و «ابودجانه» که بسیار تهی دست بودند کسی بهره‌ای نبرد، و از این راه گشایشی برای عموم مسلمانان به وجود آمد و شمشیر قیمتی یکی از سران بنی‌النضیر نیز به سعد معاذ واگذار شد.

این جریان در ماه ربیع سال چهارم اتفاق افتاد و سوره حشر نیز پیرامون این حادثه نازل گردید. ما برای اختصار از تفسیر و ترجمه آیه‌های این سوره

ص: ۳۱۷

صرف نظر می‌کنیم. بیشتر تاریخ‌نویسان اسلامی عقیده دارند که در این حادثه خونی ریخته نشد، ولی مرحوم مفید <sup>(۱)</sup> می‌گوید: شب فتح نبرد مختصری که منجر به قتل ده نفر از یهودیان شد صورت گرفت و با کشته شدن آنها مقدمات تسلیم شدن ارتش آماده گردید.

## بدر دوم

در پایان جنگ «احد»، ابوسفیان رو به مسلمانان کرد و گفت: سال دیگر همین موقع ما در بیابان «بدر» به هم خواهیم رسید، و انتقام بیشتری خواهیم گرفت.

مسلمانان به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله آمادگی خود را برای دفاع اعلام کردند. یک سال تمام از موعد گذشت، و ابوسفیان که رئیس قبیله «قریش» بود، با مشکلات گوناگونی دست به گریبان شده بود. «نعیم بن مسعود» که با طرفین روابط دوستانه داشت، وارد مکه گردید. ابوسفیان از او خواهش نمود که فوراً به مدینه برگردد، و محمد را از تصمیم خروج از مدینه بازدارد، و نیز افزود که امسال ترک مکه برای ما مقدور نیست، و تظاهرات و مانورهای نظامی محمد، در نقطه «بدر» که بازار عمومی عرب است موجب شکست ما خواهد بود.

«نعیم»، به هر غرض بود به مدینه بازگشت، ولی سخنان او کوچک‌ترین اثری در روحیه پیامبر صلی الله علیه و آله نگذاشت. پیامبر صلی الله علیه و آله با هزار و پانصد سرباز و چند رأس اسب و مقداری کالای بازرگانی در آغاز ماه ذی‌العقدۃ الحرام سال چهارم هجرت، در سرزمین «بدر» فرود آمد، و هشت روز تمام در آنجا که همگی مصادف با بازار سالیانه عمومی عرب در «بدر» بود اقامت گزید، و مسلمانان کالاهای تجارتي را فروختند و سود هنگفتی نیز بردند. سپس مردمی که از اطراف آمده بودند متفرق گشتند، ولی ارتش اسلام همچنان در انتظار ورود ارتش مکه بود.

گزارش‌هایی به مکه رسید که حاکی از ورود محمد صلی الله علیه و آله به زمین «بدر» بود. سران حکومت مکه چاره ندیدند جز این که برای حفظ آبرو، سرزمین مکه را به قصد

ص: ۳۱۸

«بدر» ترک کنند. ابوسفیان با تجهیزات کافی تا «مرالظهران» آمد، ولی قحط و غلا را بهانه قرار داد و از نیمه راه بازگشت.

بازگشت ارتش شرک به قدری زنده بود، که «صفوان» به ابوسفیان اعتراض کرد و گفت:

ما با این عقب‌نشینی تمام افتخاراتی را که کسب کرده بودیم از دست دادیم؛ و اگر تو در سال گذشته وعده نبرد نداده بودی ما دچار چنین شکست معنوی نمی‌شدیم. [\(۱\)](#) در سوم شعبان سال چهارم هجرت، حسین بن علی علیهما السلام، دومین نواده پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله دیده به جهان گشود. [\(۲\)](#) همچنین، فاطمه بنت اسد، مادر علی علیه السلام چشم از جهان فرو بست [\(۳\)](#) و در همین سال بود که پیامبر صلی الله علیه و آله به «زید بن ثابت» دستور داد که خط سریانی را از یهودیان بیاموزد. [\(۴\)](#)

۱- «مغازی واقدی»، ج ۱ / ۴۸۴ - ۳۹۰- این حادثه در چهل و پنجمین ماه هجرت اتفاق افتاده است.

۲- «تاریخ الخمیس»، ج ۱ / ۴۶۷.

۳- همان.

۴- «امتاع الاسماع» / ۱۸۷؛ «تاریخ الخمیس»، ج ۱ / ۴۶۴.

ص: ۳۱۹

حوادث سال پنجم هجرت «(۱)»

**۲۷ به خاطر کوبیدن سنت‌های غلط****اشاره**

جالب‌ترین رویدادهای تاریخی در سال پنجم هجرت، جنگ احزاب و سرگذشت بنی‌قریظه و ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با زینب دختر جحش است. سرآغاز این حوادث، طبق نوشته نویسندگان اسلامی، ازدواج پیامبر صلی الله علیه و آله با بانوی نامبرده بوده است.

قرآن مجید، داستان مزبور را طی آیه‌های ۴، ۶، ۳۶ تا ۴۰ از سوره احزاب بیان کرده و دیگر مجالی برای دروغ‌پردازی خاورشناسان و خیال‌بافان نگذارده است. ما این حادثه را از طریق صحیح‌ترین و ارزنده‌ترین سند تاریخی اسلام (قرآن) مورد بررسی قرار می‌دهیم؛ آنگاه پیرامون سخنان خاورشناسان سخن می‌گوییم.

**زید بن حارثه کیست؟!** 

زید جوانی است که در دوران کودکی، غارتگران بیابان‌گرد عرب او را از

۱- مؤلف کتاب «تاریخ الخميس»، تاریخ این حادثه را مربوط به ماه ذی‌القعدة سال پنجم می‌داند؛ ولی از نظر محاسبات اجتماعی، صحیح به نظر نمی‌رسد. زیرا پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از بیست و چهارم ماه شوال سال پنجم تا نوزدهم ماه ذی‌الحجه گرفتار غزوه «احزاب» و «بنی‌قریظه» بود. در چنین شرایطی تحقق چنین ازدواجی بسیار بعید است؛ و اگر ازدواج با زینب از حوادث سال پنجم باشد، حتماً مربوط به قبل از وقایع پیشین می‌باشد.

از این نظر، ما این حادثه را پیش از حوادث «احزاب» و «بنی‌قریظه» نگاشتیم.

ص: ۳۲۰

قافله‌ای ربوده و در بازار «عکاظ» به عنوان غلام فروخته بودند، و حکیم بن حزام او را برای عمه خود «خدیجه» خرید، وی نیز پس از ازدواج، او را به محمد صلی الله علیه و آله بخشیده بود.

روحیات پاک و عواطف عالی، و اخلاق نیک پیامبر صلی الله علیه و آله باعث شد که زید شیفته وی گردد؛ حتی آنگاه که پدر «زید» برای پیدا کردن فرزند خود وارد مکه گردید، و از ساحت مقدس «محمد صلی الله علیه و آله» خواست که او را آزاد سازد، تا او را به سوی مادر و فامیل ببرد، زید حاضر به مراجعت نشد و محضر پیامبر صلی الله علیه و آله را بر همه (چیز از دیار و وطن و خویشاوندان) ترجیح داد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در ماندن، و یا مراجعت به وطن مختار ساخت.

این جذبۀ معنوی، و عواطف قلبی از دو طرف بود. اگر زید از صمیم دل شیفته اخلاق و عواطف پیامبر صلی الله علیه و آله بود؛ پیامبر صلی الله علیه و آله نیز متقابلاً او را دوست می‌داشت، تا آنجا که او را به فرزند برگزید و مردم به او، به جای زید بن حارثه، «زید بن محمد» می‌گفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله، برای رسمی شدن این موضوع، روزی دست زید را گرفت و به مردم قریش خطاب کرد و فرمود:

«این فرزند من است، و ما از یکدیگر ارث می‌بریم». این علاقه قلبی هم‌چنان باقی بود، تا اینکه زید در جنگ مته بدرود زندگی گفت، و پیامبر صلی الله علیه و آله از مرگ او بسان مرگ یک فرزند متأثر گردید. (۱)

### زید با دختر عمه پیامبر صلی الله علیه و آله ازدواج می‌کند

یکی از اهداف مقدس پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله این بود که فاصله‌ها را کمتر سازد، و افراد بشر را تحت لوای انسانیت و پرهیزگاری گرد آورد، و ملاک فضیلت و شخصیت را فضایل اخلاقی و سجایای انسانی معرفی نماید. بنابراین، می‌بایست هر چه زودتر، رسوم زشت کهن عرب (دختران اشراف نباید با طبقه تهی‌دست ازدواج کنند) را بکوبد، و چه بهتر که این برنامه را از فامیل خود آغاز کند؛ و

۱- «اسد الغابه»؛ «الاستیعاب» و «الاصابه»، به ماده «زید» مراجعه فرمایید.

ص: ۳۲۱

دختر عمه خود «زینب» را که نوه عبدالمطلب بود، به ازدواج غلام سابق خود و آزاد شده آن روز درآورد؛ تا مردم بدانند که این مرزهای موهوم هر چه زودتر باید برچیده شود و مردم آگاه گردند که هرگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به مردم می‌گوید: «ملاک برتری، تقوی و پرهیزگاری است، و دختر مسلمان هم‌شان مرد مسلمان است»، خود او اول عامل و مجری قانون است. برای سرکوب ساختن یک چنین رسم غلط، پیامبر صلی الله علیه و آله خود به خانه زینب رفت و رسماً او را برای «زید» خواستگاری کرد. وی و برادرش در آغاز کار چندان تمایل نداشتند، زیرا هنوز افکار دوران جاهلیت، از اعماق قلوب آنها ریشه کن نشده بود. از طرفی، چون ردّ فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله بر آنها ناگوار بود، سوابق غلام بودن زید را بهانه قرار داده و از پذیرفتن درخواست پیامبر صلی الله علیه و آله، شانه خالی کردند.

چیزی نگذشت پیک وحی نازل گردید، و عمل زینب و برادر وی را در این باره تفسیح کرد و چنین فرمود: «هیچ مرد و زن مؤمنی، در صورتی که خدا و پیامبر او درباره آنها تصمیمی گرفتند، اختیاری از خود ندارند و هر کس خدا و پیامبر او را مخالفت کند، آشکارا گمراه است.» (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله فوراً آیه را برای آنها فرو خواند. ایمان پاک زینب و برادرش «عبدالله»، نسبت به ساحت مقدس پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و اهداف عالی وی، باعث شد که دختر «جحش» رضایت خود را اعلام کند. در نتیجه، اشراف زاده‌ای به ازدواج غلام محمد صلی الله علیه و آله درآمد؛ و از این ناحیه بخشی از برنامه‌های حیات آفرین اسلام اجرا گردید، و روش غلطی عملاً کوبیده شد.

### زید از همسر خود جدا می‌شود

سرانجام این ازدواج، روی عللی به طلاق منجر گردید. برخی می‌گویند که عامل جدایی، روحیات زینب بود، که پستی حسب و نسب شوهر خود را به رخ

۱- «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا» (سوره احزاب / ۳۶).

ص: ۳۲۲

وی می کشید، و از عظمت خاندان خود سخن می‌راند، و از این راه زندگی را بر او تلخ می‌ساخت. ولی احتمال دارد، که عامل طلاق خود زید باشد. زیرا بیوگرافی وی گواهی می‌دهد که او دارای روح انزواطلبی و ناسازگاری بوده است. زیرا کراراً همسر برگزید و همه را (جز آخری که تا روزی که در یکی از جنگ‌ها کشته شد در حباله عقد او بود) طلاق داده و از آنها جدا شده بود. این طلاق‌های پیاپی، حاکی از روح ناسازگاری در «زید» است. گواه دیگر بر این که زید در این حادثه سهیم بوده، همان خطاب تند پیامبر صلی الله علیه و آله است. زیرا وقتی او آگاه شد که پسرخوانده او تصمیم گرفته که همسر خود را طلاق دهد، سخت برآشفته و فرمود: «أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ»؛ «(۱)» «همسر خود را نگاه دار و از خشم خداوند بپرهیز.» اگر تقصیر همه‌جانبه، متوجه همسر او می‌بود، در چنین صورتی، جدایی زید از همسرش خلاف تقوی و پرهیزکاری به شمار نمی‌رفت؛ ولی سرانجام، «زید» به تصمیم خود جامه عمل پوشانید و از زینب جدا شد.

### ازدواج برای کوبیدن غلط دیگر

پیش از آنکه علت اساسی این ازدواج را بررسی کنیم، ناچاریم نقش نسب را که عامل حیاتی برای یک اجتماع صحیح است در نظر بگیریم. و به دیگر سخن از تفاوت جوهری «پسر واقعی»، و «پسرخوانده» آگاه شویم. پسر حقیقی، با پدر ریشه تکوینی دارد، و در حقیقت، پدر مبدأ مادی برای پیدایش فرزند است، و فرزند وارث صفات جسمانی و روحیات پدران و مادران می‌باشد، و روی این یگانگی و همخونی پدر و فرزند وارث اموال و ثروت یکدیگر می‌گردند، و احکام مخصوصی در باب ازدواج و طلاق پیدا می‌کنند. بنابراین، چنین موضوعی که ریشه تکوینی دارد، با لفظ و زبان، درست



ص: ۳۲۳

نمی‌شود، «(۱)» و پسرخوانده انسان، هرگز پسر واقعی انسان نمی‌گردد؛ چه رسد که پسرخوانده در یک سلسله از احکام از قبیل ارث و ازدواج و طلاق مانند فرزند واقعی انسان شود. مثلاً هرگاه پسر واقعی از پدر ارث می‌برد و بالعکس، و یا همسر فرزند واقعی پس از طلاق فرزند بر پدر او حرام می‌شود، هرگز نمی‌توان گفت که پسرخوانده در این قسمت‌ها با فرزند واقعی شریک و یکسان است.

به طور مسلم، یک چنین تشریح علاوه بر این که مبدأ صحیح ندارد، یک نوع بازی با عوامل مهم (نسب) در اجتماع صحیح است. بنابراین، اگر پسرخواندگی به منظور ابراز عاطفه و علاقه است، بسیار مستحسن و به‌جا است؛ ولی اگر به منظور تشریح در یک سلسله احکام اجتماعی است که همگی از آن فرزند واقعی به شمار می‌رود، بسیار دور از حساب‌های علمی است.

جامعه عرب پسرخوانده را مانند پسر واقعی فرض می‌کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور گردید که این روش غلط دیگر را به وسیله ازدواج با زینب که سابقاً همسر پسرخوانده او (زید) بود، از بین ببرد و این شیوه ناستوده را با عمل، که اثر آن بیش از گفتن جعل و قانون است، از میان عرب بردارد؛ و این ازدواج علتی جز این نداشته است. از آنجا که کمتر کسی جرأت داشت، که این برنامه را در دنیای آن روز، که ازدواج با پسرخوانده قبح مصنوعی غریبی داشت، اجرا کند؛ خداوند پیامبر صلی الله علیه و آله را رسماً برای این کار دعوت فرمود: چنانکه می‌فرماید:

«هنگامی که زید زینب را طلاق داد، او را به ازدواج تو در آورديم، تا برای افراد باایمان درباره همسران پسرخوانده خود هنگامی که آنها را طلاق می‌دهند محدودیتی نباشد.» «(۲)» این ازدواج، علاوه بر اینکه یک سنت غلط را کوبید، بزرگترین مظهر برای مساوات و برابری قرار گرفت.

زیرا رهبر عالیقدر اسلام با بانویی ازدواج کرد که

۱- خلاصه آیه‌های ۴ و ۵ سوره احزاب.

۲- « فَلَمَّا قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَا كَهَا لَكِنَّ لَا يَكُونُ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا » سوره احزاب / ۳۷-۳۸.

ص: ۳۲۴

در گذشته همسر آزاد شده او بود، و در دنیای آن روز چنین ازدواجی، مخالف با شئون اجتماع به شمار می‌رفت. این اقدام شجاعانه، موجی از اعتراض و انتقاد را از جانب منافقان و کوتاه‌فکران پدید آورد. در همه جا به عنوان یک امر مستنکر، می‌گفتند که: «محمد» با همسر پسرخوانده خود ازدواج کرده است.

خدا برای سرکوبی این افکار، آیه زیر را فرو فرستاد: مَا كَانَ مُحَمَّدٌ أَبَا أَحَدٍ مِّن رِّجَالِكُمْ وَلَكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وَكَانَ اللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا؛ (۱)

یعنی محمد پدر یکی از مردان شما نیست، او سمتی جز این که رسول خدا و خاتم پیامبران است ندارد و خداوند از همه چیز آگاه است.

قرآن، تنها به این اکتفا نکرد؛ بلکه پیامبر خود را که در اجرای فرمان خدا، شجاع و بی‌باک بود؛ با آیه‌های ۳۸ و ۳۹ سوره احزاب مورد ستایش قرار داد. خلاصه این دو آیه این است که: محمدصلی الله علیه و آله بسان سایر پیامبران است که پیام‌های خدا را می‌رساند و در اطاعت فرمان خدا از هیچ کس نمی‌ترسد. (۲)

### غزوه خندق

چنانکه گفتیم رسول گرامیصلی الله علیه و آله در سال چهارم هجرت، یهودیان «بنی‌النضیر» را به سبب پیمان‌شکنی، آنان را از مدینه اخراج کرد و قسمتی از اموالشان را نیز ضبط نمود. بنی‌نضیر ناچار شدند یا به سوی «خیبر» کوچ کنند و در آنجا سکنی گزینند و یا به سمت شام بروند. عمل انقلابی پیامبرصلی الله علیه و آله مطابق پیمانی بود که طرفین آن را امضا کرده بودند. همین عامل سبب شد که سران بنی‌نضیر، دست به توطئه زده و آهنگ مکه کنند و قریش را به نبرد با «محمدصلی الله علیه و آله» تشویق کنند. اینک تشریح این غزوه:

۱- سوره احزاب / ۴۰.

۲- اینک متن آیه‌ها: «ما كَانَ عَلَى النَّبِيِّ مِنْ حَرْجٍ فِيمَا فَرَضَ اللَّهُ لَهُ سُنَّةَ اللَّهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدَرًا مَّقْدُورًا. الَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَالَاتِ اللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا اللَّهَ وَكَفَى بِاللَّهِ حَسِيبًا» سوره احزاب / ۳۸-۳۹.

ص: ۳۲۵

نیروهای عرب مشرک و یهود در این نبرد برضد اسلام بسیج شدند. آنان با تشکیل اتحادیه نظامی نیرومندی، قریب یک ماه مدینه را محاصره کردند، و چون در این غزوه، احزاب و دسته‌های مختلف شرکت کرده، و مسلمانان برای جلوگیری از پیشروی دشمن، اطراف مدینه را بهصورت خندق درآورده بودند؛ این غزوه را جنگ احزاب و گاهی غزوه «خندق» می‌نامند.

همانطور که یادآور شدیم: آتش افروزان این جنگ، سران یهود «بنی‌النضیر» و گروهی از «بنی‌وائل» بودند. ضربت محکمی که یهودیان «بنی‌النضیر» از مسلمانان خوردند، و به طور اجبار مدینه را ترک گفته و گروهی از آنان در خیبر مسکن گزیدند؛ موجب شد که نقشه دقیقی برای براندازی اساس اسلام بریزند و به راستی نقشه عجیبی کشیدند و مسلمانان را با دسته‌های گوناگونی روبرو ساختند که در طول تاریخ عرب بی‌سابقه بود.

در این نقشه گروه‌های بی‌شمار عرب، از کمک‌های مالی و اقتصادی یهودیان برخوردار بودند، و همه گونه وسایل برای ارتش مخالف فراهم شده بود.

نقشه از این قرار بود که سران بنی‌النضیر، مانند «سَلَامُ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ» و «حُيَّيْ بْنِ أَخْطَبِ» در رأس هیأتی وارد مکه شدند و با سران قریش تماس گرفتند و به آنان چنین گفتند: محمد شما و ما را هدف قرار داده و یهودیان «بنی‌قین‌قاع» و «بنی‌النضیر» را مجبور به ترک وطن نمود.

شما گروه قریش برخیزید و از هم‌پیمانان خود کمک بگیرید و ما نیز هفتصد تن شمشیرزن یهودی (بنی‌قریظه) در دهانه مدینه داریم و همه آنها به یاری شما می‌شتابند. یهودیان بنی‌قریظه، اگر چه بهصورت ظاهر با محمد پیمان دفاعی دارند، ولی ما آنها را وادار می‌کنیم که پیمان خود را نادیده بگیرند، و با شما همراه باشند. «(۱) لایف و گزاف آنان، در سران قریش که از نبرد با مسلمانان خسته و سرخورده شده بودند، مؤثر افتاد و نقشه آنها را پسندیدند و اعلام آمادگی کردند

ص: ۳۲۶

و وقت حرکت به سوی مدینه تعیین گردید.

آتش افروزان جنگ، با دلی مملو از خوشی از مکه بیرون آمده به سوی «نجد» حرکت کردند، تا با قبیله «غطفان» که دشمنی سرسختی با اسلام داشتند تماس بگیرند. از قبیله غطفان، تیره‌های: بنی فزاره، بنی مُزه، بنی اشجع، به درخواست آنها رأی موافق دادند؛ مشروط بر این که پس از پیروزی، محصول یک‌ساله خبیر به آنها پرداخت شود. اما کار در اینجا پایان نیافت، قریش با هم‌پیمان خود «بنی سلیم»، و غطفان با هم‌پیمان خود «بنی اسد» مکاتبه نموده آنها را نیز برای شرکت در این اتحادیه نظامی دعوت کردند. و هم‌پیمانان، دعوت آنها را پذیرفتند و در روز معین تمام این احزاب، سیل آسا از نقاط عربستان حرکت کرده آهنگ تسخیر و محاصره مدینه نمودند. (۱)

### دستگاه اطلاعاتی مسلمانان

از آن هنگام که پیامبر صلی الله علیه و آله در «مدینه» سکنی گزید، پیوسته مأموران زبردست را روانه اطراف می‌کرد تا او را از اوضاع و جنب و جوش‌های خارج از محوطه اسلام، آگاه سازند. از این جهت، گزارشگران اطلاع دادند، که: اتحادیه نظامی نیرومندی برضد اسلام تشکیل شده و افراد این اتحادیه در روز معینی حرکت و مدینه را محاصره می‌نمایند. پیامبر صلی الله علیه و آله فوراً شورای دفاعی تشکیل داد، تا از تجربیات تلخی که از نبرد «احد» داشتند نتیجه بگیرند. گروهی قلعه‌داری و نبرد از برج‌ها و نقاط مرتفع را بر بیرون رفتن ترجیح دادند، ولی این نقشه هرگز کافی نبود؛ زیرا سیل خروشان سپاه عرب و هجوم هزاران سرباز جنگجو، قلعه‌ها و برج‌ها را از بین می‌برد، و مسلمانان را از پای درمی‌آورد. باید کاری کرد که آنان نتوانند نزدیک مدینه بیایند. سلمان فارسی که با فنون رزمی ایران آشنایی کامل داشت، گفت: در سرزمین فارس، هر موقع مردم با هجوم دشمن خطرناک روبرو می‌گردند؛ در

ص: ۳۲۷

اطراف شهر «خندق» ژرفی می کنند و از این طریق از پیشرفت دشمن جلوگیری به عمل می آورند. از این نظر باید نقاط آسیب پذیر مدینه را که عبور و مرور وسایل نقلی و جنگی به آسانصورت می گیرد، به وسیله خندق ژرفی در حصار انداخت و دشمن را از پیشروی در این قسمت متوقف ساخت، و با ساختن سنگرها در اطراف خندق به دفاع پرداخت و با پرتاب کردن تیر و سنگ از برجها و سنگرهای اطراف خندق، عبور از خندق را جلوگیری نمود. <sup>(۱)</sup> پیشنهاد سلمان به اتفاق آراء تصویب گردید و این طرح دفاعی، نقش مؤثری در صیانت و حفاظت اسلام و مسلمانان داشت. قابل توجه اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله، خود همراه گروهی موارد آسیب پذیر را بررسی فرمود، و محل حفر خندق را با خط مخصوصی تعیین کرد. قرار شد از «احد» تا «راتج» خندقی کنده شود و برای برقراری نظم، هر چهل ذراع را به ده نفر واگذار فرمود. پیامبر صلی الله علیه و آله، اولین کلنگ را خود به زمین زد، و مشغول کردن زمین شد و علی علیه السلام خاکها را بیرون می ریخت، از صورت و پیشانی آن حضرت عرق ریزش می کرد، در حالی که این جملهها را بر زبان جاری می ساخت:

«لَا عَيْشَ إِلَّا عَيْشَ الْآخِرَةِ اللَّهُمَّ اغْفِرِ الْأَنْصَارَ وَالْمُهَاجِرَةَ

زندگی واقعی زندگی اخروی است، پروردگارا مهاجر و انصار را ببامرز».

پیامبر صلی الله علیه و آله با این کار گوشه‌ای از برنامه‌های اسلام را نشان داد، و به جامعه اسلامی تفهیم کرد که فرمانده لشکر، و پیشوای جمعیت باید بسان افراد دیگر شریک غم بوده و پیوسته باری از دوش آنان بردارد. از این جهت، تلاش و کوشش پیامبر صلی الله علیه و آله شور عجیبی در مسلمانان پدید آورد و همه بدون استثنا شروع به کار نمودند.

حتی یهودیان بنی قریظه که با مسلمانان هم پیمان بودند، با دادن ابزار و ادوات کار، به پیشرفت کار کمک می کردند. <sup>(۲)</sup> مسلمانان آن روز از نظر خواربار در مضیقه عجیبی قرار داشتند. با این حال، از طرف خانواده‌های متمکن به سربازان اسلام کمک می شد. موقعی که حفر

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۲۴.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۴۴۵.

ص: ۳۲۸

خندق بر اثر بروز تخته سنگ‌های عظیمی دچار اشکال می‌شد، به خود پیامبر صلی الله علیه و آله متوسل می‌شدند و پیامبر با ضربات محکمی صخره‌های عظیم را درهم می‌شکست.

طول خندق، با توجه به تعداد کارگران به دست می‌آید. زیرا شماره مسلمانان در آن روز، بنا به نقل مشهور ۳۰۰۰ نفر بود «(۱)» و قرار شد که هر ده نفری، متصدی حفر ۴۰ ذراع گردند، در اینصورت طول خندق ۱۲۰۰۰ ذراع، یعنی نزدیک به پنج و نیم کیلومتر خواهد بود، و پهنای آن به قدری بود که سواران چابک و ورزیده نمی‌توانستند با اسب از آن عبور کنند. بطبع، باید ژرفای آن لااقل پنج متر و پهنای آن نیز پنج متر باشد.

### جمله معروفی از پیامبر صلی الله علیه و آله درباره سلمان

هنگام تقسیم افراد، مهاجر و انصار درباره سلمان به تشاجر پرداخته، هر کدام می‌گفتند که سلمان از ماست و باید همکار ما باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله در این لحظه با سخن خود نزاع را خاتمه داد و فرمود: «سلمانٌ مِنَّا أهل البیت». «(۲)» پیامبر صلی الله علیه و آله شب و روز در کنار خندق به سر می‌برد تا کار خندق پایان پذیرد. ولی گروه منافق، به بهانه‌های مختلف شانه از کار خالی کرده و گاهی بدون اجازه به منازل خود می‌رفتند. اما مردان باایمان، با عزمی استوار مشغول کار بودند، و در موقع عذر موجه با کسب اجازه از مقام فرماندهی دست از کار کشیده، با برطرف ساختن عذر، دومرتبه به سوی کار باز می‌گشتند. این جریان، به طور واضح در سوره «نور»، ضمن آیه‌های ۶۲ و ۶۳ بیان شده است. «(۳)»

### ارتش عرب و یهود مدینه را محاصره می‌کنند

سپاه عرب به سان مور و ملخ، در کنار خندق ژرفی که شش روز پیش از ورود آنان، حفر شده بود، فرود آمدند. آنان، چنین انتظار داشتند که در دامنه کوه احد

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۲۰؛ «مغازی»، ج ۲ / ۴۵۳.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۴۴۶؛ «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۲۴.

۳- «مؤمنان واقعی هستند که به خدا و رسولش ایمان آورده‌اند و هنگامی که در کار مهمی با او باشند، بی‌اجازه او جایی نمی‌روند. کسانی که از تو اجازه می‌گیرند، به راستی به خدا و پیامبرش ایمان آورده‌اند. در این صورت، هرگاه برای بعضی کارهای مهم خود از تو اجازه بخواهند، به هریک از آنان که می‌خواهی و صلاح می‌بینی اجازه ده، و برایشان از خدا آمرزش بخواه که خداوند آمرزنده و مهربان است. صدا کردن پیامبر را در میان خود، مانند صدا کردن یکدیگر قرار ندهید، خداوند کسانی از شما را که پشت سر دیگران پنهان می‌شوند، و یکی پس از دیگری فرار می‌کنند می‌داند. پس آنان که فرمان او را مخالفت می‌کنند، باید بترسند از این که فتنه‌ای دامنه‌شان را بگیرد، یا عذابی دردناک به آنها برسد.»

ص: ۳۲۹

با ارتش اسلام روبرو گردند. اما وقتی به بیابان احد رسیدند، اثری از مسلمانان ندیدند. از اینرو به پیشروی خود همچنان ادامه دادند تا لب خندق رسیدند. مشاهده خندقی ژرف در خطوط آسیب‌پذیر مدینه، باعث حیرت آنها گردید. همگی گفتند: این تاکتیک نظامی را «محمد صلی الله علیه و آله»، از یک فرد ایرانی آموخته و گرنه عرب با این فنون رزمی آشنایی نداشت.

### آمار دقیق از قوای طرفین

سپاه عرب از ده هزار نفر تجاوز می‌کرد، برق شمشیرهای آنان از پشت خندق دیدگان را خیره می‌ساخت، و بنا به نقل مقریزی در «الامتاع»، تنها قریش با ۴ هزار سرباز و ۳۰۰ رأس اسب و هزار و پانصد شتر در لب خندق اردو زد، و تیره بنی سلیم که از هم‌پیمانان قریش بودند، با ۷۰۰ تن در «مرالظهران» به آنها پیوستند. تیره بنی فراهه با ۱۰۰۰ تن و تیره‌های بنی اشجع و بنی مره، هر کدام با ۴۰۰ سرباز، و باقی تیره‌ها که در حدود سه هزار و پانصد تن بودند و مجموع آنها از ده هزار تجاوز نمی‌کرد در قسمت دیگری خیمه زدند.

عده مسلمانان از ۳۰۰۰ نفر تجاوز نمی‌کرد، و دامنه کوه «سُلع» که نقطه مرتفعی است اردوگاه آنان بود. این نقطه کاملاً بر خندق و خارج آن تسلط داشت و تمام فعالیت‌های دشمن و عبور و مرور آنها دیده می‌شد. گروهی از مسلمانان مأمور حفاظت و کنترل عبور و مرور از روی خندق بودند، و به وسیله سنگ‌های طبیعی و غیرطبیعی که در اختیار داشتند، از تجاوز دشمن از روی خندق جلوگیری می‌کردند.

سپاه شرک نزدیک به یک ماه در پشت خندق توقف کرد، و جز عده معدودی نتوانستند از خندق عبور کنند؛ و کسانی که فکر عبور از خندق را در سر می‌پروراندند؛ با پرتاب سنگ که به جای گلوله امروز به کار می‌رفت عقب رانده می‌شدند و مسلمانان با سربازان متجاوز عرب در این مدت سرگذشت‌های شیرینی دارند که در صفحات تاریخ منعکس است. <sup>(۱)</sup>

## خطر سرما و کمبود خواربار و علوفه

غزوه احزاب با فصل زمستان مصادف بود. در آن سال، مدینه با کمبود باران و نوعی قحطی روبرو بود. از طرفی، آذوقه سپاه شرک آنقدر نبود که اجازه توقف بیشتری به آنان بدهد، و هرگز تصور نمی کردند که باید یک ماه در کرانه های خندق معطل شوند؛ بلکه یقین داشتند که با یک حمله، کلیه دلاوران اسلام را از پای درآورده و مسلمانان را از دم تیغ خواهند گذراند. این مشکل را آتش افروزان جنگ (یهودیان) پس از چند روزی درک کردند. آنان فهمیدند که مرور زمان از قدرت اراده سران سپاه خواهد کاست و مقاومت آن ها را بر اثر استیلاي سرما و کمی علوفه و خواربار کاهش خواهد داد. از این رو، به این فکر افتادند که از بنی قریظه که در داخل مدینه بودند استمداد بطلبند، تا آتش جنگ را در داخل روشن کنند و راه مدینه را به سوی سپاه عرب باز نمایند.

## حیی بن اخطب وارد دژ بنی قریظه می گردد

بنی قریظه، تنها تیره یهودی بودند که در مدینه در کنار مسلمانان با صلح و آرامش به سر می بردند و به پیمانی که با محمد صلی الله علیه و آله بسته بودند، کاملاً احترام می گذاشتند. فرزند «اخطب»، دید که راه پیروزی این است که از داخل مدینه به نفع سپاه عرب کمک بگیرد. او یهودیان بنی قریظه را به پیمان شکنی دعوت نمود، تا آتش جنگ را میان مسلمانان و یهودیان بنی قریظه دامن زند و از سرگرمی مسلمانان به جنگ های داخلی، به پیروزی سپاه عرب کمک کند. روی این نقشه، خود را به در «دژ» رسانید، و خویش را معرفی کرد. «کعب» که رئیس بنی قریظه بود دستور داد، در را باز نکنند، ولی او سماجت و اصرار نشان داد، و فریاد زد: ای کعب از آب و نانت می ترسی که در به روی من باز نمی کنی؟ این جمله احساسات کعب را تحریک کرد. از این رو، فرمان داد که در را باز کنند. درب دژ باز گردید و آتش افروز جنگ، در کنار همکیش خود «کعب» نشست و به او چنین گفت: من یک جهان عزت و عظمت به سوی تو آورده ام، سران



ص: ۳۳۱

قریش و صنادید عرب و امرای غطفان با تجهیزات کامل برای از بین بردن دشمن مشترک (محمد)، در کرانه‌های خندق فرود آمده‌اند و به من قول داده‌اند: تا محمد و مسلمانان را قتل عام نکنند، به جایگاه‌های خود بازنگردند.

کعب در پاسخ او گفت: به خدا سوگند با یک جهان ذلت و خواری آمده‌اید. سپاه عرب در نظر من بسان ابر بی‌بارانی است که غرش می‌کند، ولی قطره‌ای نمی‌ریزد. ای فرزند اخطب! ای آتش‌افروز جنگ! دست از سر ما بردار. ملکات فاضله «محمدصلی الله علیه و آله»، مانع از آن است که ما پیمان خود را با او نادیده بگیریم. ما از او جز صدق و صفا، درستی و پاکی چیز دیگری ندیده‌ایم؛ چگونه به او خیانت کنیم.

فرزند اخطب، بسان شتربان ماهری که با مالش کوهان، شتر چموش و سرکش را رام می‌کند؛ آنقدر سخن گفت تا کعب را آماده پیمان‌شکنی کرد، و به او قول داد، که اگر سپاه عرب بر محمدصلی الله علیه و آله پیروز نشود، خود او سرانجام وارد دژ گردد، و شریک کعب در حضور «حیی»، رؤسای یهود را دعوت کرد و شورایی تشکیل داد، و از آنها نظرخواهی کرد. آنان همگی گفتند: رأی، رأی شما است هر چه زودتر تصمیم بگیرید ما حاضریم. «(۱)» «زبیرباطا»، پیر سالخورده‌ای بود، گفت: من در تورات خوانده‌ام که در آخرالزمان از سرزمین مکه پیامبری طلوع می‌کند، و به سوی مدینه مهاجرت می‌نماید. آئین او جهان را فرا می‌گیرد و هیچ سپاهی در برابر او تاب مقاومت نمی‌آورد. اگر محمدصلی الله علیه و آله همان پیامبر باشد، این سپاه بر او پیروز نخواهد شد. فرزند اخطب فوراً گفت: آن پیامبر از بنی‌اسرائیل می‌باشد و محمدصلی الله علیه و آله از فرزندان اسماعیل است، که از در حيله و سحر وارد شده و این گروه را گرد آورده است. او به قدری در این باره سخن گفت، که آنان را به پیمان‌شکنی مصمم ساخت. در این هنگام، عهدنامه‌ای را که میان آنان و محمدصلی الله علیه و آله نوشته شده بود، خواست و آن را در برابر چشم آنها پاره کرد و گفت: کار پایان یافت، آماده جنگ باشید. «(۲)»

۱- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۴۵۵-۴۵۶.

۲- «بحار»، ج ۲۰ / ۲۲۳.

### پیامبر صلی الله علیه و آله از پیمان شکنی بنی قریظه آگاه می‌گردد

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله به وسیله مأموران زبردست خود از پیمان شکنی بنی قریظه، در این لحظه حساس آگاه گردید و سخت پریشان و آزرده گشت. فوراً «سعد معاذ» و «سعد عباده» را که از افسران ارشد اسلام و رئیس قبیله اوس و خزرج بودند، مأمور ساخت، که اطلاعات دقیقی به دست آورند و اگر خیانت آنان حقیقت داشته باشد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله را با رمز «عضل وقاره» (۱) آگاه سازند، و اگر آنان در پیمان خود استوار باشند به طور آشکار مطلب را تکذیب کنند.

آنان با دو افسر دیگر به نزدیکی دژ «بنی قریظه» آمدند، و در اولین برخورد با کعب، جز فحش و ناسزا نسبت به پیامبر صلی الله علیه و آله و سعد چیز دیگری نشنیدند. سعد به الهام غیبی گفت: به خدا سوگند سپاه عرب از این سرزمین می‌رود؛ و پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله این دژ را محاصره می‌کند و گردن تو را می‌زند، و قبیله تو را به روز بدی می‌نشانند. سپس بلافاصله برگشتند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتند: «عضل وقاره».

پیامبر صلی الله علیه و آله با صدای بلند گفت: «اللَّهُ أَكْبَرُ أَبْشِرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ بِالْفَتْحِ»؛ «خدا بزرگ است، ای گروه مسلمانان بشارت بر شما باد که پیروزی نزدیک است.» این جمله که کمال شهادت و سیاست قائد اعظم اسلام را می‌رساند، برای این بود که مبادا روحیه مسلمانان با شنیدن پیمان شکنی بنی قریظه ضعیف گردد. (۲)

### تجاوزات ابتدائی بنی قریظه

نقشه ابتدایی بنی قریظه این بود که در آغاز کار شهر مدینه را غارت کنند، و زنان و کودکان مسلمان را که به خانه‌ها پناهنده شده‌اند مرعوب سازند، و این نقشه را در مدینه به تدریج عملی کردند.

مثلاً دلاوران بنی قریظه مرموزانه در شهر به تردد پرداختند. «صفیه» دختر عبدالمطلب، در این باره چنین می‌گوید: من در خانه «حسان بن ثابت» بودم و حسان نیز با زن خود در آنجا بسر می‌برد. ناگهان یک مرد یهودی را دیدم، که به

۱- نام دو قبیله‌ای است که سپاه تبلیغی اسلام را به سرزمین خود دعوت نمود، و سپس آنان را کشتند.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۴۵۸ - ۴۵۹.

ص: ۳۳۳

گونه‌ای مرموز در اطراف حصار مشغول گشت است. به حسان گفتم: این مرد سوءنیت دارد، برخیز او را از اینجا دور کن. حسان گفت: ای دختر عبدالمطلب! من شهامت کشتن او را ندارم و می‌ترسم که از این حصار بیرون روم و آسیب ببینم. من به ناچار برخاستم و کمرم را بستم و قطعه آهنی برداشتم، و با یک ضربت آن مرد یهودی را از پای درآوردم.

مأمور اطلاعاتی مسلمانان به پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش داد، که بنی قریظه از قریش و غطفان دو هزار سرباز خواسته‌اند تا از داخل دژ وارد مدینه شوند، و مدینه را غارت کنند. این خبر موقعی رسید که مسلمانان سرگرم حفاظت از کرانه‌های خندق بودند که مبادا دشمن از آن عبور کند. پیامبر صلی الله علیه و آله فوراً، دو افسر، به نام زیدبن حارثه و مسلمه ابن اسلم را با پانصد سرباز مأمور کرد که در میان شهر به گردش پردازند، و تکبیر گویان از تجاوزات «بنی قریظه» جلوگیری کنند؛ تا زنان و کودکان با شنیدن صدای تکبیر آرام بگیرند. (۱)

### تقابل ایمان و کفر

مشرکان و یهودیان تا پیش از جنگ احزاب، نبردهای مختلفی برضد اسلام به راه انداخته بودند، ولی طرف جنگ در این نبردها، جمعیت خاصی بود و هرگز جنبه عمومی که تمام شبه جزیره را برضد اسلام بشوراند، نداشت. از آنجا که دشمنان با آن همه کوشش‌ها موفق به برانداختن حکومت جوان اسلام نشده بودند، این بار با تشکیل سپاه مختلط که قبایل مختلفی در آن شرکت داشتند، خواستند کار اسلام را یکسره سازند و به اصطلاح آخرین تیری که در ترکش داشتند، به سوی مسلمانان پرتاب نمایند. از اینرو، با بکارگیری نیروهای نظامی و اقتصادی سپاه عظیمی را به راه انداختند، که اگر تدبیر لازم از ناحیه مسلمانان برای دفاع از مدینه، اتخاذ نشده بود، دشمن به پیروزی می‌رسید.

از این جهت، دشمنان اسلام قهرمان بزرگ عرب یعنی «عمرو بن عبدود» را

ص: ۳۳۴

همراه خود آورده، تا به نیروی بازوی او پیروزی خود را سرعت بخشند.

بنابراین، در روزهای احزاب بلکه در لحظه تقابل دو قهرمان شرک و اسلام، کفر و اسلام با هم روبرو شده و این مبارزه صحنه‌ای بود از تقابل کفر و ایمان.

یکی از علل عدم موفقیت سپاه عرب، همان خندق ژرفی بود که در پیش پای آنان کنده شده بود. سپاه دشمن شب و روز تلاش می‌کرد که از خندق عبور کند، ولی با حملات سرسختانه نگهبانان و تدابیر شخص پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روبرو می‌گردیدند.

زمستان سوزان آن سال و کمی خواربار و علوفه، سپاه عرب و زندگی دام‌های آنها را تهدید می‌کرد. حیی بن اخطب (آتش افروز جنگ) بیست بار شتر خرما از یهودیان بنی قریظه کمک گرفت، ولی به وسیله مأمورین اسلام توقیف و سپس میان ارتش اسلام تقسیم شد. «(۱)» روزی ابوسفیان به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله نامه‌ای به مضمون زیر نوشت: من با سپاه گران برای برانداختن آئین تو آمده‌ام، ولی چه کنم گویا مقابله با ما را مکروه شمردی، و میان ما و خود خندق ژرفی قرار دادی؛ نمی‌دانم این تاکتیک نظامی را از چه کسی آموخته‌ای ولی این را می‌گویم تا نبرد خونینی مانند «احد» برپا نکنم، برنخواهم گشت.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در پاسخ او چنین نوشت: از محمد رسول خدا به ابوسفیان فرزند حرب ... مدتی است که به خود بالیده و تصور کرده‌ای که می‌توانی چراغ فروزان اسلام را خاموش سازی؛ ولی این را بدان! تو زبون‌تر از آنی که به این کار موفق گردی، به همین زودی شکست خورده بر می‌گردی و من در آینده بت‌های بزرگ قریش را در برابر تو خواهم شکست. «(۲)» پاسخ نامه که حاکی از اراده و تصمیم قطعی نویسنده آن بود، بسان تیری بود که بر قلب رئیس سپاه شرک نشست. از آنجا که قریش، به راستگویی محمد ایمان داشتند، فوق‌العاده روحیه خود را باختند ولی باز از تلاش دست

۱- «سیره حلبی»، ج ۲ / ۳۴۵.

۲- «الامتاع» / ۲۴۰.

ص: ۳۳۵

برنداشتند. شبی «خالد بن ولید»، تصمیم گرفت با گردان مخصوصی از خندق بگذرد، اما با مراقبت دوستان تن از سربازان اسلام به فرماندهی «اسید حضیر» عقب‌نشینی کرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله هیچگاه از تقویت روحیه سربازان اسلام غافل نبود. وی با خطابه‌های آتشین و سخنان گرم و جالب خود، آنان را برای دفاع از حریم آزادی عقیده آماده می‌ساخت. روزی در یک اجتماع باشکوهی رو به سربازان و افسران نمود و پس از نیایش کوتاهی به درگاه خداوند، چنین گفت: هان! ای سربازان اسلام! در برابر دشمن استقامت ورزید و بدانید که بهشت زیر سایه شمشیرهایی است که در راه حق و عدالت و آزادی کشیده شود. «(۱)»

### قهرمانانی از سپاه عرب از خندق عبور می‌کنند

پنج قهرمان به نام‌های: عمرو بن عبدود؛ عکرمه بن ابی جهل، هبیره بن وهب؛ نوفل بن عبدالله و ضرار بن الخطاب، لباس جنگ پوشیدند و با غرور مخصوصی در برابر سپاه «بنی کنانه» ایستاده گفتند: آماده نبرد باشید؛ امروز خواهید فهمید که قهرمانان واقعی سپاه عرب کیست. سپس اسبان خود را تاخته، و از نقطه‌ای که پهنای آن تنگتر بود با اسبان خود پریدند. این پنج قهرمان، از تیررس سربازان مراقب، بیرون رفتند؛ ولی فوراً نقطه عبور محاصره گردیده و از تجاوز دیگران جلوگیری به عمل آمد.

نقطه توقف این پنج قهرمان که برای جنگ‌های تن به تن آماده بودند، میان خندق و کوه سلع (مرکز سپاه اسلام) بود. قهرمانان عرب با کبر و غرور مخصوصی با اسب‌های خود بازی می‌کردند و به طور اشاره و تلویح مبارز می‌طلبیدند. «(۲)» ولی از میان این پنج نفر، قهرمانی که از نظر جرأت و شجاعت و کاردانی شهرت زیادی داشت، جلوتر آمد و رسماً مبارز طلبید. او لحظه به لحظه صدای

۱- أَيُّهَا النَّاسُ إِذَا لَقِيتُمُ الْعَدُوَّ فَاصْبِرُوا وَعَلِمُوا أَنَّ الْجَنَّةَ تَحْتَ ظِلَالِ السُّيُوفِ - «سیره حلبی»، ج ۲ / ۳۴۹.

۲- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۳۹؛ «طبقات کبری»، ج ۲ / ۶۸.

ص: ۳۳۶

خود را بلندتر کرده و نعره‌های مستانه او که فریاد می‌کشید و می‌گفت: «هَلْ مِنْ مُبَارِزٍ» در سرتاسر میدان طنین افکنده و لرزه بر اندام سپاه اسلام انداخته بود. سکوت مسلمانان، جسارت او را بیشتر کرده، می‌گفت:

مدعیان بهشت کجایند؟ مگر شما ملت اسلام نمی‌گویید که کشتگان شما در بهشت، و مقتولان ما در دوزخند؟ آیا یک نفر از شما حاضر نیست، که مرا به دوزخ بفرستد، و یا من او را روانه بهشت سازم؟ وی این مطلب را در ضمن رجزی که می‌خواند بیان می‌کرد و چنین می‌گفت:

من از داد زدن و مبارز طلبیدن خسته شدم و صدای من گرفت. «(۱)» در لشکرگاه اسلام، در برابر نعره‌های «عمرو» سکوت مطلق حکم فرما بود. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله می‌فرمود که یک نفر برخیزد، شرّ این مرد را از سر مسلمانان قطع کند. اما هیچکس، جز علی بن ابی طالب علیه السلام آماده مبارزه نبود. «(۲)» ناچار باید این مشکل به وسیله علی علیه السلام گشوده گردد. پیامبر صلی الله علیه و آله شمشیر خود را به علی علیه السلام داد، عمامه مخصوصی بر سر او بست و در حق او چنین دعا کرد: خداوندا علی را از هر بدی حفظ بنما، پروردگارا در روز «بدر»، عیبده بن الحارث، و در جنگ احد، شیر خدا حمزه از من گرفته شد؛ پروردگارا علی را از گزند دشمن حفظ بنما. سپس این آیه را خواند: ... رَبِّ لَاتَدْرِنِي فَوْدًا وَأَنْتَ خَيْرُ الْوَارِثِينَ؛ «(۳)» «بار الها مرا تنها مگذار و تو بهترین وارثی.» «(۴)»

علی علیه السلام برای جبران تأخیر، با سرعت هر چه زیادتر به راه افتاد. در این لحظه، پیامبر صلی الله علیه و آله جمله تاریخی خود را گفت: «بَرَزَ الْإِيمَانُ كُلَّهُ إِلَى الشُّرْكَ كُلِّهِ»؛ «ایمان و کفر به تمامی روبروی یکدیگر قرار گرفت.» علی علیه السلام رجزی بر وزن و قافیه رجز حریف انشاء کرد و گفت:

۱- ولقد بححت من النداء بجمعكم هل من مبارز

۲- واقدی می‌نویسد: هنگامی که «عمرو» مبارز می‌طلبید، سکوت بر همه مسلمانان حکم فرما بود و کَانَ عَلَى رُؤْسِهِمُ الطَّيْرُ- مغازی، ج ۲ / ۴۷۰.

۳- سوره انبیا / ۸۹.

۴- «کنز الفوائد» / ۱۳۷.

ص: ۳۳۷

عجله مکن! پاسخگوی نیرومندی به میدان تو آمد. «(۱)» سراسر بدن علی علیه السلام زیر سلاح‌های آهن قرار گرفته، و چشمان او از میان «مغفر» می‌درخشید. عمرو خواست حریف خود را بشناسد. به علی علیه السلام گفت: تو کیستی؟

علی علیه السلام که بهصراحت لهجه معروف بود، گفت: علی فرزند ابوطالب. عمرو گفت: من خون تو را نمی‌ریزم، زیرا پدر تو از دوستان دیرینه من بود، من در فکر پسرعت هستم که تو را به چه اطمینان به میدان فرستاده، من می‌توانم تو را با نوک نیزه‌ام بردارم و میان زمین و آسمان نگاهدارم، در حالی که نه مرده باشی و نه زنده.

ابن ابی الحدید می‌گوید: استاد تاریخ من (ابوالخیر) هر موقع این بخش از تاریخ را شرح می‌داد، چنین می‌گفت: عمرو در حقیقت از نبرد با علی علیه السلام می‌ترسید، زیرا او در جنگ بدر و احد حاضر بود و دلاوری‌های علی علیه السلام را دیده بود. از این نظر، می‌خواست علی علیه السلام را از نبرد با خود منصرف سازد.

علی علیه السلام فرمود: تو غصه مرگ مرا مخور، من در هر دو حالت (کشته شوم یا بکشم) سعادت‌مند بوده و جایگاه من بهشت است؛ ولی در همه احوال دوزخ انتظار تو را می‌کشد. عمرو لبخندی زد و گفت: علی! این تقسیم عادلانه نیست، بهشت و دوزخ هر دو مال تو باشد.

در این هنگام، علی علیه السلام او را به یاد پیمانی انداخت که روزی دست در استار کعبه کرده و با خدا معاهده بسته بود که هر قهرمانی در میدان نبرد سه پیشنهاد کند، یکی از آنها را بپذیرد. روی این جهت، علی علیه السلام پیشنهاد کرد که نخست اسلام آورد، او گفت: علی! از این بگذر که ممکن نیست. فرمود: دست از نبرد بردار و محمدصلی الله علیه و آله را به حال خود واگذار، و از معرکه جنگ بیرون رو. گفت: پذیرفتن این مطلب برای من وسیله سرافکنندگی است، فردا شعرای عرب، زبان به هجو و بدگویی من می‌گشایند؛ و تصور می‌کنند که من از ترس به چنین کاری دست زدم.

علی علیه السلام فرمود: اکنون حریف تو پیاده است، تو نیز از اسب پیاده شو تا با هم نبرد کنیم. وی گفت: علی! این یک پیشنهاد ناچیزی است که هرگز تصور

ص: ۳۳۸

نمی‌کردم عربی از من چنین درخواستی بنماید. (۱)

### نبرد دو قهرمان آغاز می‌گردد

نبرد میان دو قهرمان به شدت آغاز گردید و گرد و غبار اطراف دو قهرمان را فراگرفت و تماشاگران از وضع آنان بی‌خبر بودند. تنها صدای ضربات شمشیر که بر روی آلات دفاعی از سپر و غیره می‌خورد، به گوش آنها می‌رسید. پس از زد و خوردهایی «عمرو» شمشیر خود را متوجه سر علی علیه السلام کرد؛ علی علیه السلام ضربت او را با سپر مخصوص دفع کرد، با این حال، شکافی در سر وی پدید آورد، اما او از فرصت استفاده کرد و ضربتی برنده بر پای حریف وارد ساخته و هر دو یا یک پای او را برید و عمرو نقش بر زمین گشت.

صدای تکبیر از میان گرد و غبار که نشانه پیروزی علی علیه السلام بود بلند شد. منظره به خاک غلطیدن «عمرو»، آن چنان رعبی در دل سایر قهرمانان که در پشت عمرو ایستاده بودند افکند، که بی‌اختیار عنان اسب‌ها را متوجه خندق کرده و همگی به لشکرگاه خود باز گشتند. جز «نوفل» که اسب وی در وسط خندق سقوط کرد و خود او سخت به زمین خورد، مأموران خندق او را سنگباران نمودند اما وی با صدای بلند گفت: این طرز کشتن، دور از جوانمردی است. یک نفر فرود آید با هم نبرد کنیم. علی علیه السلام وارد خندق گردید و او را کشت.

وحشت و بهت سراسر لشکر شرک را فراگرفته و بیش از همه ابوسفیان مبهوت شده بود. او تصور می‌کرد که مسلمانان بدن «نوفل» را برای گرفتن انتقام حمزه، مثلّه خواهند نمود. کسی را فرستاد که جسد او را به ده هزار دینار بخرد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: نعش را بدهید و پول مرده در اسلام حرام است.

### ارزش این ضربت

به حسب ظاهر علی علیه السلام قهرمانی را کشته بود ولی در حقیقت، افرادی را که از



ص: ۳۳۹

شنیدن نعره‌های دلخراش عمرو رعشه بر اندام آنها افتاده بود، زنده کرد و یک ارتش ده هزار نفری را که برای پایان دادن حکومت جوان اسلام کمر بسته بودند؛ مرعوب و وحشت‌زده ساخت. هرگاه پیروزی از آن «عمرو» بود؛ در آن لحظه معلوم می‌شد، که ارزش این فداکاری چقدر بوده است.

وقتی علی علیه السلام شرفیاب محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شد، او ارزش ضربت علی علیه السلام را چنین برآورد کرد: ارزش این فداکاری بالاتر از تمام اعمال امت من است، زیرا در سایه شکست بزرگترین قهرمان کفر، عموم مسلمانان عزیز، و ملت شرک خوار و ذلیل گردید. [\(۱\)](#)

### جوانمردی

با اینکه زره عمرو زره گرانبھائی بود، ولی علی علیه السلام روی جوانمردی دست به آن نزد. حتی خلیفه دوم، علی علیه السلام را سرزنش کرد که چرا زره او را از بدنش درنیاورد. خواهر «عمرو» از جریان آگاه گردید، و گفت: هرگز تأسف نمی‌خورم که برادرم کشته شد، زیرا به دست یک فرد کریم کشته شده، و در غیر اینصورت تا جان داشتم اشک می‌ریختم. [\(۲\)](#) اکنون باید دید سرانجام ارتش کفر پس از کشته شدن قهرمان عرب به کجا کشید؟

### سپاه عرب متفرق می‌شود

انگیزه سپاه عرب و یهود برای جنگ با اسلام، انگیزه واحدی نبود. یهود از گسترش روزافزون حکومت جوان اسلام بیم داشت و محرک قریش، عداوت‌های دیرینه آنان با اسلام و مسلمانان بود. قبیله‌های «غطفان» و «فزاره» و تیره‌های دیگر به طمع محصولات خبیر که یهودیان آنجا به آنها وعده داده بودند؛ در این نبرد شرکت کرده بودند. بنابراین، محرک دسته‌های اخیر، یک امر مادی بود، و

۱- «بحار»، ج ۲۰/۲۱۶ و «مستدرک حاکم»، ج ۳۰/۳۲.

۲- «مستدرک حاکم»، ج ۳۰/۳۳.

ص: ۳۴۰

اگر این هدف از طریق مسلمانان تأمین می‌گردید، آنها با خوشحالی هر چه تمامتر به خانه‌های خود باز می‌گشتند. به خصوص که سرمای سال و کمی علوفه و طول مدت محاصره، روح و روان آنها را خسته کرده؛ و دام‌های آنان را در آستانه مرگ قرار داده بود. از این نظر، پیامبر صلی الله علیه و آله هیئتی را مأمور نمود که با سران قبایل نامبرده پیمانی ببندند و بگویند مسلمانان حاضرند یک سوم میوه‌های مدینه را به آنان بدهند، مشروط بر اینکه از صفوف «احزاب» جدا شوند و به مناطق خود بازگردند. نمایندگان پیامبر صلی الله علیه و آله قراردادی را با سران قبایل تنظیم کرده برای امضا خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آوردند. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله جریان را با دو افسر رشید: «سعد معاذ» و «سعد عباده» در میان نهاد. هر دو متفقاً رأی دادند که اگر این پیمان به دستور خدا است، مورد پذیرش است، و اگر نظر شخصی آن حضرت است و نظر ما را می‌خواهند؛ ما تصور می‌کنیم که قرارداد در همین جا متوقف گردد و از تصویب نهایی نگذرد. زیرا ما در هیچ‌یک از ادوار به این قبایل باج نداده‌ایم، و یک نفر از این دسته‌ها جرأت نداشت دانه‌ای از خرماهای ما را از طریق زور و فشار ببرد، چه رسد که الآن در پرتو عنایات خدا و راهنمایی‌های حضرتت اسلام آورده و وسیله این دین، گرامی و عزیز شده‌ایم.

به خدا سوگند؛ ما تقاضای باطل و پوچ آنها را با شمشیر پاسخ می‌دهیم، تا به حکم الهی کار فیصله پیدا کند. «(۱)» پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: علت این که من به فکر چنین قراردادی افتادم، این بود که دیدم شما هدف سپاه عرب قرار گرفته، و از هر سو مورد هجوم واقع شده‌اید؛ چاره را در این دیدم که از این طریق اتفاق دشمن را بر هم بزنم. اکنون که فداکاری شما بر من آشکار شد، من قرارداد را متوقف ساخته و به شما می‌گویم - و به گفته‌ام ایمان دارم - که: خداوند پیامبر خود را خوار نساخته، و وعده خود را در پیروزی توحید بر شرک عملی خواهد نمود. در این لحظه، «سعد معاذ» با کسب

۱- وَاللَّهِ لَانَعِطِيَهُمُ إِلَّا السَّيْفَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَبَيْنَهُمْ.

ص: ۳۴۱

اجازه مطالب نامه را پاک کرد و گفت: بت پرستان هر چه می‌خواهند در حق ما انجام بدهند، ما ملت باج‌بدهی نیستیم. <sup>(۱)</sup>

### عواملی که سپاه عرب را متفرق ساخت

۱- نخستین عامل پیروزی، گفتگوهای نمایندگان پیامبر صلی الله علیه و آله با سران قبایل «غطفان» و «فزاره» بود. زیرا این قرارداد اگر چه به تصویب نهایی نرسید، ولی نقض آن نیز اعلام نشد. قبایل مزبور از این طریق با متفقین خود دودل شده، و روزه روز در انتظار امضای قرارداد مزبور بودند، و هر موقع از آنها تقاضای حمله عمومی می‌شد، آنان به امید این قرارداد، به عذرهای خاصی، تقاضا را رد می‌کردند.

۲- کشته شدن «عمرو»، قهرمان توانای سپاه عرب، که بسیاری از افراد به فتح و پیروزی او امیدوار بودند، رعب و هراس شدیدی ایجاد کرد؛ خصوصاً به دنبال کشته شدن وی قهرمانان دیگر از میدان نبرد پا به فرار گذاردند.

۳- نُعیم بن مسعود تازه مسلمان، در بهم زدن اتحاد فوق‌العاده مؤثر بود. او مؤثرترین نقشه را در متفرق ساختن سپاه شرک ریخت و فعالیت او از فعالیت‌های جاسوسان زبردست عصر ما دست کمی ندارد. بلکه بالاتر و اهمیت آن بیشتر است.

وی خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمد و گفت: من یک فرد تازه مسلمانی هستم و با تمام این قبایل دوستی دیرینه دارم، آنان از اسلام من آگاهی ندارند، اگر دستوری دارید بفرمایید اجرا کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: کاری کن که این جمعیت پراکنده شود، یعنی اگر در این راه برای حفظ یک سلسله مصالح عالی چاره‌جویی و نقشه‌کشی کنید، مانعی ندارد. <sup>(۲)</sup> «نُعیم» مقداری اندیشید، آنگاه سراغ قبیله بنی‌قریظه رفت، که در حقیقت ستون پنجم دشمن بوده و مسلمانان را از پشت سر تهدید می‌کردند. وی وارد دژ

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۲۳؛ «بخار»، ج ۲۰/ ۲۵۲.

۲- فَإِنَّ الْحَرْبَ خُدَعَةٌ.

ص: ۳۴۲

«بنی قریظه» گردید و مراتب دوستی و صمیمیت خود را به رخ آنها کشید، و قیافه همدردی و خیرخواهی گرفت؛ و از هر دری سخن گفت به طوری که اعتماد «بنی قریظه» را به خود جلب نمود. سپس افزود: موقعیت شما با احزاب متفق، یعنی «قریش» و «غطفان» تفاوت دارد، زیرا مدینه مرکز زندگی فرزندان و زنان شما است، و تمام ثروت شما در اینجا قرار گرفته و به هیچ روی برای شما امکان ندارد از این نقطه به جای دیگر منتقل شوید. ولی احزاب متفق که به جنگ محمدصلی الله علیه و آله آمده‌اند، مرکز زندگی و تجارت آنها بیرون از مدینه و دوردست است.

اگر آنان فرصتی به دست آورده و در جنگ پیروز شوند به هدف خود رسیده‌اند، و اگر در این راه با شکست مواجه شدند فوراً از این نقطه کوچ کرده، راه خود را پیش گرفته و به مراکز خود که از تیررس محمدصلی الله علیه و آله دور است، بر می‌گردند. ولی شما فکر کنید، اگر احزاب در این جنگ پیروز نشدند و به مراکز خود بازگشتند، در اینصورت شما در چنگال قدرت مسلمانان قرار خواهید گرفت. من تصور می‌کنم، صلاح در این است که اکنون که به احزاب پیوسته‌اید در این تصمیم باقی بمانید؛ ولی برای اینکه احزاب در اثنا جنگ شما را تنها نگذارند و به محل خود برنگردند، چند نفر از اشراف و سران آنها را به عنوان گروگان بگیرید، تا در روز سختی آنها شما را رها نکرده و کار را به پایان برسانند. زیرا آنان ناچارند برای نجات شخصیت‌های خود، تا آخرین نفس با محمدصلی الله علیه و آله نبرد کنند.

نظر «نعیم» به اتفاق آرا تصویب گردید و او مطمئن شد که سخن وی در دل آنها کاملاً مؤثر افتاد. سپس از دژ آنها بیرون آمد و به اردوگاه احزاب رفت. او با سران قریش سوابق دوستی داشت، با آنها تماس گرفت، و چنین گفت: «بنی قریظه» از شکستن پیمان خود با محمدصلی الله علیه و آله سخت نادم و پشیمانند و اکنون به طرزی می‌خواهند آن را جبران کنند. آنان تصمیم گرفته‌اند چند نفر از اشراف شما را گروگان بگیرند، و تحویل محمدصلی الله علیه و آله دهند، و از این راه صداقت خود را تثبیت نمایند و محمدصلی الله علیه و آله آنها را بلافاصله بکشد. این مطلب را قبلاً با محمدصلی الله علیه و آله در

ص: ۳۴۳

میان گذارده‌اند، و به او قول داده‌اند که بعد از این او را پشتیبانی نموده و با شما تا آخرین نفس مبارزه کنند و محمدصلی الله علیه و آله نیز با این قرارداد موافقت کرده است.

بنابراین، اگر یهود از شما گروگان بخواهند، مبدا موافقت کنید! بدانید که عاقبت آن خطرناک است. گواه روشن بر این کار این است که شما فردا از آنها بخواهید وارد جنگ شوند، و از پشت سر به محمدصلی الله علیه و آله حمله کنند، خواهید دید که هرگز قبول نخواهند کرد، و مطالبی پیش خواهند کشید.

سپس از آنجا به اردوگاه «غطفان» رفت و در آنجا با شیوه مخصوصی سخن گفت. وی گفت: شما قبیله غطفان ریشه و اصل من هستید. گمان نمی‌کنم مرا در گفتارم متهم کنید؛ من با شما سخنی خواهم گفت؛ ولی تمنا دارم که آن را با کسی بازگو نکنید، همه او را به صداقت و دوستی پذیرفتند. سپس او مطلبی را که به قریش گفته بود، به طور مشروح بازگفت، و آنان را از عواقب کار بنی قریظه بر حذر داشت، و گفت: مبدا به خواهش آنها پاسخ مثبت بگویید.

وی مأموریت خود را به نحو احسن انجام داد، سپس مخفیانه به اردوگاه مسلمانان آمد. این شایعه را که یهودیان بنی قریظه می‌خواهند از نیروهای عرب گروگان بگیرند، و آنها را تحویل مسلمانان بدهند، در میان ارتش اسلام پخش کرد. البته منظور از پخش این شایعه این بود که مطلب از کرانه‌های خندق تجاوز کرده و به گوش لشکر عرب برسد.

### نمایندگان قریش به دژ بنی قریظه می‌روند

ابوسفیان، شب شنبه تصمیم گرفت که کار را یکسره سازد. از این‌رو، سران قریش و غطفان، نمایندگان به دژ «بنی قریظه» اعزام کرده و آنها گفتند: اینجا منطقه زندگی ما نیست، چهارپایان ما دستخوش هلاک شده‌اند؛ شما فردا از پشت سر حمله کنید، تا کار را یکسره سازیم. فرمانده «بنی قریظه»، در پاسخ نمایندگان احزاب گفت: فردا روز شنبه است و ما ملت یهود در چنین روزی دست به هیچ کاری نمی‌زنیم. زیرا گروهی از گذشتگان ما در چنین روزی دست به کار زدند و گرفتار عذاب الهی شدند. علاوه بر این، ما در صورتی اقدام

ص: ۳۴۴

به جنگ می‌کنیم، که عده‌ای از بزرگان احزاب، به عنوان گروگان در دژ ما باشند، تا شما برای نجات آنها تا آخرین نفس جنگ کنید، و ما را در اثنای کار تنها نگذارید.

نمایندگان قریش بازگشتند و مطالب را به سمع سران احزاب رسانیدند. همگی گفتند: دلسوزی «نُعیم» درست بوده و «بنی قریظه» می‌خواهند با ما از در حيله وارد شوند. بار دیگر نمایندگان قریش با سران بنی قریظه تماس گرفتند، گفتند: این مطلب که ما اشراف خود را به عنوان گروگان بدهیم عملی نیست، حتی ما حاضر نیستیم یک نفر را به عنوان گرو در اختیار شما بگذاریم. اگر شما مایلید فردا حمله کنید و ما شما را یاری می‌نماییم.

سخنان نمایندگان، آنهم با این لحن که: ما حتی یک نفر هم به عنوان گروگان در اختیار شما نمی‌گذاریم، تردیدی در صدق گفتار نعیم برای بنی قریظه نگذاشت و همگی گفتند: حق همان است که نعیم می‌گفت. قریش مال‌اندیش است، اگر خود را در این جنگ موفق و پیروز ندید، راه خود را در پیش خواهد گرفت و ما را در چنگال مسلمانان رها خواهد نمود. <sup>(۱)</sup>

### آخرین عامل

عوامل فوق با عامل دیگری که در حقیقت می‌توان آن را مدد غیبی نامید؛ ضمیمه گردیده، احزاب را متفرق ساخت. آن عامل دیگر این بود که ناگهان هوا طوفانی شد، و سردی هوا شدت پیدا کرد. انقلاب هوا به قدری بود که خیمه‌ها را از جای می‌کند، و دیگرهای غذا را از روی آتش پرت می‌نمود؛ چراغ‌ها را خاموش نموده، و آتش‌های افروخته را در وسط بیابان پخش می‌کرد. در این لحظه، پیامبر صلی الله علیه و آله «حذیفه» را مأمور کرد که از خندق عبور نموده از اوضاع دشمن اطلاعاتی به دست بیاورد. وی می‌گوید: من خود را تا نزدیک ابوسفیان رسانیده، دیدم او در میان سران سپاه مشغول سخنرانی است و چنین می‌گوید:

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۲۲۹-۲۳۱؛ «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۴۲-۲۴۳.

ص: ۳۴۵

نقطه‌ای که ما فرود آمده‌ایم؛ مرکز زندگی ما نیست. چهارپایان ما دستخوش هلاک شده و باد و طوفان، خیمه و خرگاه و آتش برای ما باقی نگذاشته است، و «بنی قریظه» ما را یاری نکردند. صلاح در این است که از اینجا کوچ کنیم. سپس بر شتر زانوبسته خود سوار شده، مرتب بر بدن او تازیانه می‌زد. بیچاره به قدری خائف و سرخورده بود که نمی‌دانست دست‌های شترش بسته است. هنوز سفیدی صبح منطقه احزاب را روشن نکرده بود، که سپاه عرب آنجا را ترک گفته و کسی از آنها در آنجا باقی نمانده بود. «(۱)» بدین ترتیب غائله احزاب در بیست و چهارم ماه ذی‌القعدة سال پنجم پایان پذیرفت.

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۴۴.

ص: ۳۴۷

حوادث سال پنجم هجرت

**۲۸ آخرین لانه فساد****اشاره**

نخستین سالی که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله وارد شهر مدینه شد، برای پایان دادن به تمام دسته‌بندی‌ها و اختلافات داخلی، یک سند زنده و منشور محکمی برای مدینه و حومه آن تنظیم فرمود. اوسیان و خزرجیان عموماً و یهودیان این دو قبیله خصوصاً متعهد شدند که از منطقه مدینه دفاع نمایند. [\(۱\)](#) از طرفی، پیامبر صلی الله علیه و آله با یهودیان مدینه پیمان دیگری بست؛ و آن اینکه: طوایف گوناگون یهود، عموماً متعهد شدند که اگر ضروری به رسول خدا صلی الله علیه و آله و یاران او برسانند، و یا اسلحه و مرکب در اختیار دشمن بگذارند، پیامبر صلی الله علیه و آله در اعدام آنها و ضبط اموال و اسیر کردن زنان و فرزندان ایشان دستش باز باشد.

ولی تمام طوایف سه گانه یهود به عناوین گوناگون پیمان را نقض کرده و آن را نادیده گرفتند. «بنی قین قاع» مسلمانی را کشتند و «بنی النضیر» نقشه کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله را طرح کردند. و پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آنها را مجبور کرد که جلای وطن کنند، و از محیط مسلمانان بیرون روند. طایفه «بنی قریظه»، هم در کوبیدن اسلام، با سپاه عربصمیمانه همکاری کردند. اکنون باید دید رهبر عالیقدر اسلام، «بنی قریظه» را چگونه ادب و تنبیه می‌کند؟!

۱- جهت اطلاع از این سند و خصوصیات و مواد آن، به کتاب فروغ ابدیت، ج ۱، ص ۴۶۲ مراجعه فرمایید.



ص: ۳۴۸

هنوز افق مدینه روشن نشده بود که آخرین دسته احزاب سرزمین را با ترس و وحشت فوق‌العاده‌ای ترک گفتند. آثار خستگی و فرسودگی در چهره مسلمانان نمایان بود، با این حال، پیامبر صلی الله علیه و آله به فرمان خداوند مأمور شد که کار «بنی قریظه» را یکسره کند. مؤذن اذان گفت و پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را با مسلمانان برگزار کرد. سپس مؤذن به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفت: مسلمانان باید نماز عصر را در محله «بنی قریظه»، بگذارند. «(۱)» سپس پرچم را به دست علی داد، و سربازان دلیر و فاتح به دنبال علی علیه السلام به راه افتادند، سرتاسر دژ بنی قریظه را محاصره کردند. دیدبانان دژ، حرکت ارتش اسلام را به داخل دژ گزارش کرده، و یهودیان فوراً درهای دژ را بستند. از لحظه ورود ارتش اسلام، جنگ سرد آغاز گردید، جهودان بنی قریظه از روزنه‌ها و برج‌های دژ به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فحش و ناسزا می‌گفتند. پرچمدار لشکر، امیر مؤمنان علی علیه السلام، برای اینکه سخنان رکیک جهودان به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله نرسد، به سوی مدینه حرکت کرد، تا از نزدیک شدن پیامبر صلی الله علیه و آله به اطراف دژ جلوگیری نماید. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود اگر چشم آنها به من افتد، از فحش و ناسزا خودداری می‌نمایند. پیامبر صلی الله علیه و آله نزدیک قلعه آمد، و به آنان گفت: آیا خداوند شما را خوار و ذلیل نساخت؟ «(۲)» این حدت و تندگی از پیامبر صلی الله علیه و آله برای یهودیان بی‌سابقه بود. برای اینکه احساسات پیامبر صلی الله علیه و آله را خاموش سازند، گفتند: ای ابوالقاسم! تو یک فرد تندزبان نبودی؟! این سخن آنچنان عواطف حضرت را تحریک کرد که بی‌اختیار عقب رفت و عبا از دوش وی افتاد. «(۳)»

### شورای یهودیان در درون دژ

در این شورا، حُیی بن أخطب نصیری که آتش‌افروز جنگ احزاب بود، پس از تفرق احزاب به سوی خیبر نرفت، بلکه وارد دژ آنها شد. رهبر طایفه سه طرح

۱- منادی پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفت: من کان سامعاً مطیعاً فلا یصلین العصر الاّ ببنی قریظه.

۲- . هل اخزاکم الله وانزل علیکم نعمته.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۳۴؛ «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۴۵-۲۴۶.

ص: ۳۴۹

داد، و درخواست کرد که با یکی از این سه طرح موافقت شود:

۱- همگی اسلام بیاوریم، زیرا نبوت محمدصلی الله علیه و آله امری است قطعی و بر همه ما مسلم است، و تورات نیز آن را تصدیق کرده است.

۲- زنان و کودکان خود را بکشیم، و از دژ بیرون آییم و با مسلمانان آزادانه بجنگیم. اگر کشته شویم نگرانی نداریم؛ و اگر پیروز شویم؛ دومرتبه زن و فرزند پیدا می کنیم.

۳- امشب شب شنبه است، محمدصلی الله علیه و آله و یاران او می دانند که طایفه «یهود»، در شب و روز شنبه دست به هیچ کاری نمی زنند. بنابراین، ما از غفلت آنها استفاده می نماییم و شبانه حمله ببریم.

شورا هر سه پیشنهاد را رد کرد، و گفت: ما هرگز دست از آئین خود و تورات بر نمی داریم، و زندگی برای ما پس از زنان و کودکان خود لذت بخش نیست. و طرح سوم از نظر عقاید مذهبی قابل اجرا نیست. زیرا ممکن است گرفتار خشم الهی گردیم، همچنان که اقوام قبل از ما بر اثر عدم مراعات حقوق و احترام شنبه دچار قهر خداوند گردیدند. <sup>(۱)</sup> برای شناسایی روحیه اعضای شورا، گفتگوهای آنان بهترین راهنمای ما است. رد طرح نخست، حاکی است که آنان یک جمعیت لجوج و معاند بودند، زیرا اگر به راستی (چنان که رهبر آنان گفت) از نبوت پیامبرصلی الله علیه و آله آگاه بودند؛ ایستادگی در برابر او معنایی جز لجاجت نخواهد داشت. طرح دوم و گفتگویی که پیرامون آن انجام گرفت، شاهد روشنی است که این طایفه مردم سنگدلی بوده اند. زیرا کشتن کودکان و زنان معصوم و بی گناه، بدون قساوت شدید، امکان پذیر نیست. قابل توجه اینکه شورا این طرح را از این نظر رد کرد که زندگی پس از آنها برای ما لذت بخش نخواهد بود. هیچ کس نگفت که این بیچاره ها چه گناهی مرتکب شده اند چه ما آنها را ذبح کنیم، و اگر محمدصلی الله علیه و آله بر آنها مسلط شود، هرگز آنها را نمی کشد، و ما پدران عطوف و مهربان!! چگونه

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۳۵.

ص: ۳۵۰

دست به چنین کاری بزنیم.

طرح سوم حاکی است که آنان قدرت معنوی و آشنائی پیامبر صلی الله علیه و آله را به فنون نظامی و قوانین دفاعی درست ارزیابی نکرده بودند، و تصور می کردند که قائد اعظم اسلام، در شب و روز شبانه احتیاط را رعایت نمی کند؛ آن هم درباره دشمنی مثل یهود که به حيله و نیرنگ معروف است.

پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز نمی توانست پس از رفتن سپاه عرب، «بنی قریظه» را به حال خود بگذارد، زیرا هیچ بعید نبود بار دیگر سپاه عرب در فصل مناسب، با تجهیزات کافی در صدد تسخیر مدینه بر آیند، و با همکاری «بنی قریظه» که کلید فتح و سرکوبی اسلام بودند و دشمن خانگی محسوب می شدند، موجودیت اسلام را به خطر افکنند.

بنابراین، حل مشکل بنی قریظه و یکسره کردن کار آنها برای مسلمانان یک امر حیاتی بود.

### خیانت ابولبابه

یهودیان بنی قریظه، پس از محاصره دژ از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کردند که «ابولبابه» اوسی را بفرستد تا با او به مشورت پردازند. «ابولبابه» سابقاً با «بنی قریظه» پیمان دوستی داشت. وقتی وارد دژ شد، زنان و مردان یهود، گرد وی جمع شده گریه و شیون آغاز کردند، و گفتند: آیا صلاح است که ما بدون قید و شرط تسلیم شویم؟

ابولبابه گفت: بلی ولی با دست اشاره به گلو برد. یعنی اگر تسلیم گردید، کشته خواهید شد. «ابولبابه» می دانست که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با موجودیت این دسته که خطرناک ترین جمعیت برای آئین توحیدند، موافقت نخواهد کرد. ولی «ابولبابه» از این که به مصالح عالی اسلام و مسلمانان خیانت ورزید، و اسرار آنها را فاش ساخت، سخت پشیمان شد. با بدنی لرزان و چهره‌ای پریده، از دژ آنها بیرون آمد و یکسره به مسجد رفت و خود را به یکی از ستون‌های مسجد بست و با خدا پیمان بست که اگر خداوند از تقصیر وی نگذرد، تا پایان عمر به همین حالت به سر برد.

ص: ۳۵۱

مفسران می‌گویند: این آیه درباره خیانت ابولبابه نازل گردید: «ای افراد باایمان هرگز از روی علم، به خدا و رسول وی و امانت‌هایی که در اختیار شما قرار گرفته است خیانت موزید.» (۱) «خبر «ابولبابه» به پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله رسید، فرمود: اگر قبل از این عمل پیش من می‌آمد، من برای او از خداوند طلب آمرزش می‌کردم و خداوند نیز او را می‌بخشید؛ ولی اکنون باید بماند تا مغفرت خدا شامل حال او گردد. همسر وی در اوقات نماز می‌آمد، گره طنابی را که با آن خود را به ستون بسته بود باز می‌کرد و پس از انجام فریضه بار دیگر او را به ستون مسجد می‌بست.

شش روز گذشت، سحرگاهان که پیامبر صلی الله علیه و آله مهمان «ام سلمه» بود، پیک وحی فرود آمد و آیه زیر را که حاکی از آمرزش ابولبابه است، آورد: «گروهی دیگر از آنها به گناهان خود اعتراف کرده، عمل نیک و بد را به هم آمیخته‌اند، شاید خداوند توبه آنها را بپذیرد، خداوند آمرزنده و رحیم است.» (۲) «دیدگان «ام سلمه»، بر چهره نورانی پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که خنده‌ای بر لب داشت، افتاد. پیامبر صلی الله علیه و آله به ام سلمه فرمود: خداوند از تقصیر «ابولبابه» درگذشت. برخیز و بشارت بده. وقتی همسر پیامبر صلی الله علیه و آله آمرزش ابولبابه را به مردم بشارت داد؛ مردم ریختند که بندها را باز کنند، ولی ابولبابه گفت: باید پیامبر صلی الله علیه و آله این قید و بندها را باز نماید.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای اقامه نماز صبح وارد مسجد گردید و با دست‌های مبارک خود بندها را باز کرد. (۳) البته لغزش ابولبابه، به خاطر احساسات نابجای او بود. گریه مردان و زنان خائن، قدرت خودداری را از او سلب کرد، و راز مسلمانان را فاش ساخت، ولی قدرت ایمان و ترس از خدا بالاتر از آن بود، تا آنجا که او را وادار کرد خیانت خود را آنچنان جبران کند، که بار دیگر فکر خیانت در اندیشه او خطور نکند.

۱- «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَخُونُوا اللَّهَ وَالرَّسُولَ وَتَخُونُوا أَمَانَاتِكُمْ وَأَنْتُمْ تَعْلَمُونَ» «سوره انفال / ۲۷».

۲- «وَآخِرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ» «سوره توبه / ۱۰۲».

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۳۷.

## کار ستون پنجم به کجا انجامید؟

روزی شاس بن قیس یهودی به نمایندگی از قلعه فرود آمد و با پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله تماس گرفت؛ و درخواست کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه دهد «بنی قریظه» مانند یهودیان دیگر اموال منقول خود را برداشته، از محیط مدینه بیرون روند. پیامبر صلی الله علیه و آله طرح وی را نپذیرفت و فرمود: باید بدون قید و شرط تسلیم گردند. «شاس» طرح را عوض کرد و گفت: بنی قریظه حاضرند اموال خود را در اختیار مسلمانان بگذارند، و محیط مدینه را ترک نمایند، پیامبر صلی الله علیه و آله این طرح را نیز نپذیرفت. «(۱)» در اینجا این سؤال مطرح می شود که چرا پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله با طرح نماینده «بنی قریظه» موافقت نکرد. علت روشن است، زیرا هیچ بعید نبود که این گروه مانند گروه بنی نضیر، وقتی از تیررس مسلمانان بیرون رفتند، باز با تحریک نیروهای عرب بت پرست، اسلام و مسلمانان را با خطرات بزرگی روبرو سازند، و باعث شوند که خون عده زیادی، ریخته شود. از این جهت، پیامبر صلی الله علیه و آله با طرح وی موافقت نکرد و شاس برگشته، مراتب را به مقامات بالا رسانید.

تصمیم نهایی بنی قریظه این شد، که بدون قید و شرط تسلیم مسلمانان شوند، و یا بنا به نقل برخی از مورخان، آنچه «سعد معاذ» هم پیمان آنها درباره آنها روا دانست، بی چون و چرا بپذیرند. از این نظر، درهای دژ باز شد، امیر مؤمنان علی علیه السلام با ستون مخصوصی وارد دژ گردیده، همه را خلع سلاح کرد، و آنان را در منازل «بنی النجار» بازداشت نمود تا سرنوشت آنها روشن شود.

چون در گذشته یهودیان «بنی قین قاع»، به وسیله ارتش اسلام دستگیر و با مداخله خزر جیان، خصوصاً «عبدالله ابی» بخشوده شدند، و پیامبر صلی الله علیه و آله از ریختن خون آنها صرف نظر کرد؛ از این نظر، «اوسیان» برای رقابت با خزر جیان، بیش از حد به پیامبر صلی الله علیه و آله فشار آوردند، که «بنی قریظه» را به پاس پیمانی که با آنها دارند، ببخشد.

پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر درخواست آنها مقاومت کرد و فرمود: داوری در این موضوع را به عهده بزرگ شما و رئیس گروه اوس، یعنی «سعد معاذ» می گذارم.

ص: ۳۵۳

او در این باره هر چه بگوید و نظر دهد، من خواهم پذیرفت. همه حضار پیشنهاد پیامبر صلی الله علیه و آله را از صمیم دل پذیرفتند. جالب آنکه: داوری سعد معاذ مورد قبول بنی قریظه قرار گرفته بود؛ و بنا به نقل ابن هشام و شیخ مفید، یهودیان بنی قریظه به پیامبر صلی الله علیه و آله چنین پاسخ دادند که: «نزل علی حکم سعد معاذ»، یعنی ما تسلیم می شویم که سعد معاذ درباره ما داوری کند. «(۱)» سعد معاذ، در این وقت بر اثر تیری که در دست او وارد شده بود، در خیمه زنی بنام «زمیده» که مهارتی در جراحی داشت، بستری بود، و پیامبر صلی الله علیه و آله گاهی از وی عیادت می نمود. جوانان اوس برخاستند، رئیس قبیله را با تشریفات خاصی حضور رسول اکرم صلی الله علیه و آله آوردند. وقتی سعد وارد مجلس شد، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: همگی از بزرگ قبیله خود احترام کنید، همه حضار به احترام سعد برخاسته، و احترامات لازم به عمل آوردند. ملازمان رکاب سعد در اثنای راه، به طور مکرر از وی درخواست می کردند که در حق بنی قریظه نیکی کند، و جان آنها را از خطر مرگ نجات دهد. ولی او برخلاف این پافشاری‌ها، در آن مجلس نظر داد که مردان جنگنده آنها اعدام، اموالشان تقسیم و زنان و فرزندانشان اسیر شوند. «(۲)»

### بررسی مدارک سعد معاذ

جای گفتگو نیست که اگر عواطف و احساسات قاضی بر عقل وی پیروز شود، دستگاه قضایی دچار آشفتگی می گردد؛ و در نتیجه، شیرازه اجتماع از هم می پاشد، عواطف مانند اشتباهی کاذب است که موضوعات مضر و نامطلوب را، مفید و سودمند جلوه می دهد؛ در صورتی که غلبه این احساسات بر عقل، منافع فرد و صلاح اجتماع را پایمال می کند. عواطف و احساسات سعد معاذ، منظره دلخراش کودکان و زنان بنی قریظه،

۱- «ارشاد» / ۵۰.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۴۰؛ «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۵۱۰.

ص: ۳۵۴

اوضاع دلخراش مردان آنها که در بازداشتگاه به سر می‌بردند، و ملاحظه افکار عمومی اوسیان که جداً اصرار داشتند قاضی از سر تقصیر آنها درگذرد؛ همه اینها ایجاب می‌کرد که قاضی مورد قبول طرفین، رأی خود را براساس تقدیم مصالح یک اقلیت (بنی قریظه) بر مصالح اکثریت (عموم مسلمانان) بگذارد و جنایتکاران بنی قریظه را به جهاتی تبرئه کند، و یا دست کم در مجازات حداکثر تخفیف قائل شود؛ و یا به یکی از طرح‌های پیش، تسلیم شود.

ولی منطقی و عقلی، حریت و استقلال قاضی، ملاحظه مصالح عموم، او را به سویی راهنمائی کرد که سرانجام به آن سو رفت و رأی و نظر خود را دایر بر کشتن مردان جنگجو و ضبط اموال و اسیری زنان و فرزندان، صادر نمود. او با ملاحظه دلایل زیر، نظر خود را اعلام کرد:

۱- یهودیان بنی قریظه، چندی پیش با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان بسته بودند که اگر برضد مصالح اسلام و مسلمانان قیام کنند، و دشمنان آئین یکتاپرستی را یاری نمایند، و فتنه و آشوبی برپا کنند، و برضد مسلمانان تحریکاتی بنمایند، مسلمانان در کشتن آنها آزاد باشند. «(۱)» قاضی با خود فکر می‌کرد که اگر من آنها را طبق این پیمان مؤاخذه کنم، نظری برخلاف عدالت نداده‌ام.

۲- گروه پیمان‌شکن، در سایه سرنیزه‌های نیروهای عرب مدتی شهر مدینه را دچار ناامنی کرده، و برای ارباب مسلمانان به خانه‌های آنها ریختند، و اگر مراقبت پیامبر صلی الله علیه و آله نبود، و گروهی را برای استقرار امنیت در شهر، از لشکرگاه به داخل شهر اعزام نمی‌کرد؛ چه بسا نقشه‌های بنی قریظه عملی می‌شد، و آنان در اینصورت مردان جنگنده مسلمانان را اعدام می‌کردند، و اموال آنها را ضبط و زنان و اولاد آنها را به اسارت در می‌آوردند، سعد معاذ با خود فکر کرد که اگر من در حق آنها چنین داوری کنم، سخنی برخلاف حق و عدالت نگفته‌ام.

۳- سعد معاذ، رئیس قبیله اوسیان با بنی قریظه هم‌پیمان بود و دوستی نزدیکی با هم داشتند. احتمال دارد که او از قوانین جزایی یهود اطلاع داشته

۱- متن این پیمان که رئیس بنی قریظه به نام «کعب بن اسد»، آن را نیز امضا کرده بود، در صفحات پیش گذشت.

ص: ۳۵۵

باشد. متن تورات یهود این است که: «هنگامی که به قصد نبرد آهنگ شهری نمودی، نخست آنها را به صلح دعوت نما؛ و اگر آنها از در جنگ وارد شدند، شهر را محاصره کن و همین که بر شهر مسلط گشتی همه مردان را از دم تیغ بگذران ولی زنها و کودکان و حیوانات و هر چه در شهر موجود است؛ همه را برای خود به عنوان غنیمت بردار.» (۱)

شاید سعد معاذ تصور می‌کرد من که قاضی انتخابی طرفین هستم، اگر متجاوزان را با قوانین مذهبی خود آنها مجازات نمایم، کاری جز عدالت و انصاف انجام نداده‌ام.

۴- ما تصور می‌کنیم که بزرگترین علت این رأی، این بود که سعد معاذ با دیدگان خود مشاهده کرده بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله بنا به درخواست خزر جیان، از تقصیر طایفه بنی قین قاع گذشت، و فقط اکتفا کرد که از محیط مدینه بیرون روند. این گروه هنوز خاک اسلام را درست تخلیه نکرده بودند، که کعب اشرف، راه مکه را پیش گرفت و بر کشتگان «بدر» اشک‌های تمساحانه ریخت و از پای ننشست تا قریش را برای جنگ مصمم ساخت. در نتیجه، جنگ احد پیش آمد و هفتاد تن از فرزندان اسلام در این راه شربت شهادت نوشیدند.

و همچنین بنی‌النضیر، مورد عفو و بخشودگی پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفتند، ولی در برابر آن، با تشکیل یک اتحادیه نظامی، جنگ احزاب را به وجود آوردند؛ که اگر کاردانی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، و نقشه خندق نبود، در همان روزهای نخست، تار و پود اسلام را به باد می‌دادند، و بعدها نامی از اسلام باقی نمی‌ماند و هزاران نفر کشته می‌شدند.

سعد معاذ این مراتب را از نظر خود می‌گذراند. تجربه‌های گذشته، اجازه نمی‌داد که او تسلیم عواطف گردد، و مصالح هزاران تن را فدای دوستی و مصالح یک اقلیت نماید. زیرا به طور مسلم؛ این گروه در آینده این بار با تشکیل یک اتحادیه وسیع‌تر، نیروهای عرب را بر ضد اسلام شورانیده و با نقشه‌های دیگر هسته مرکزی اسلام را به خطر می‌افکندند. روی این جهت، موجودیت این گروه



ص: ۳۵۶

راصد در صد به ضرر اجتماع مسلمانان تشخیص داد، و یقین داشت که اگر این دسته از تیررس مسلمانان بیرون روند، لحظه‌ای آرام نخواهند گرفت، و مسلمانان را با خطرات بزرگی روبرو خواهند ساخت.

شاهد دقت نظر وصحت تشخیص وی این است: هنگامی که آنها را برای اعدام می‌بردند، اسرار دل را بیرون می‌ریختند. چشم حُیی بن اخطب، آتش‌افروز جنگ، موقع اعدام به رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد، و چنین گفت: «من از کینه‌توزی با تو پشیمان نیستم، ولی هر کس خداوند را یاری نکند خوار می‌گردد». <sup>(۱)</sup> سپس رو به مردم کرد و گفت: از فرمان خداوند نگران مباشید، ذلت و خواری به بنی اسرائیل از ناحیه خداوند قطعی است.

از زنان، یک تن کشته شد، زیرا او با پرتاب سنگ دست‌آس، مسلمانی را کشته بود، از میان محکومان به اعدام، یک نفر با نام «زیرباطا» به وسیله شفاعت مسلمانی به نام «ثابت بن قیس» بخشوده شد. زنان و فرزندان او نیز از بند اسارت بیرون آمدند و اموال او پس داده شد. چهار تن از بنی قریظه اسلام آوردند، و غنائم دشمن پس از اخراج یک پنجم که به اداره دارایی اسلام تعلق داشت؛ میان مسلمانان تقسیم گردید. سواره‌نظام سه سهم، پیاده‌نظام یک سهم، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خمس غنائم را به زید داد که به نجد برود و با فروش آنها اسب و سلاح و ساز و برگ جنگ تهیه نماید. بدین ترتیب، غائله بنی قریظه، در نوزدهم ذی‌الحجه سال پنج هجرت پایان پذیرفت و آیه‌های ۲۶-۲۷ سوره احزاب، در مورد «بنی قریظه» نازل گردید <sup>(۲)</sup> و سعد معاذ که در جنگ «خندق» زخمی شده بود، پس از حادثه «بنی قریظه» با همان زخم به شهادت رسید. <sup>(۳)</sup>

### غزوه بنی المصطلق

بنی المصطلق، تیره‌ای از قبیله خزاعه هستند که با قریش هم‌جواری بودند. گزارش‌هایی به مدینه رسید که: «حارث بن ابی ضرار»، رئیس قبیله، در صد

۱- اما والله مالمت فی عداوتک ولکن من یخذل الله یخذل- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۵۰.

۲- «و خداوند گروهی از اهل کتاب یهود را که از آنان مشرکان عرب حمایت کردند از قلعه‌های محکمشان پایین کشید و در دل‌هایشان رعب افکند، و کارشان به جایی رسید که گروهی را به قتل می‌رساند و گروهی را اسیر می‌کردید، و زمین‌ها و خانه‌ها و اموالشان را در اختیار شما گذاشت، و همچنین زمینی را که هرگز در آن گام نهاده بودید، و خداوند بر هر چیز تواناست».

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۲۵۰-۲۵۴.

ص: ۳۵۷

جمع سلاح و سرباز است و می‌خواهد مدینه را محاصره کند. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، بسان مواقع دیگر تصمیم گرفت فتنه را در نطفه خفه کند. از این جهت، یکی از یاران خود به نام «بریده» را، برای تحقیق رهسپار سرزمین قبیله یاد شده کرد. وی به‌صورت ناشناس با رئیس قبیله تماس گرفت و از جریان آگاه شد. سپس به مدینه برگشت و گزارش را تأیید کرد. در این موقع، پیامبر صلی الله علیه و آله با یاران خود، به سوی قبیله «بنی‌المصطلق» حرکت کرد، و در کنار چاه «مُریسیع» با آنها روبرو گردید. جنگ میان دو دسته آغاز شد. جانبازی مسلمانان، و ربعی که در دل قبایل عرب از ناحیه مسلمانان افتاده بود؛ سبب شد که پس از زد و خورد کوتاهی با کشته شدن ده نفر از دشمن و یک نفر از مسلمانان، - آن هم به طور اشتباهی - سپاه دشمن متفرق گردند. سرانجام، اموال زیادی نصیب ارتش اسلام شد، و زنان آنها به اسارت درآمدند. «(۱)» نکات آموزنده این جنگ سیاست‌هائی است که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در حوادث پس از این جنگ اعمال نمود.

برای نخستین بار، آتش اختلاف میان مهاجر و انصار در این سرزمین روشن گشت. اگر تدابیر پیامبر صلی الله علیه و آله نبود، نزدیک بود که اتحاد و اتفاق آنها، دستخوش هوی و هوس چند نفر کوتاه‌فکر شود.

ریشه جریان این بود که پس از خاموش شدن جنگ، دو مسلمان یکی به نام «جهجاه مسعود» از مهاجران، و دیگری به نام «سنان جهنی» از انصار، بر سر آب با یکدیگر اختلاف پیدا کردند. هر کدام طایفه خود را به کمک خویش طلبید. نتیجه این کمک‌طلبی این شد که مسلمانان، در این نقطه دور از مرکز نزدیک بود به جان یکدیگر بیفتند؛ و به هستی خویش خاتمه دهند. پیامبر صلی الله علیه و آله از جریان آگاه شد، فرمود:

این دو نفر را به حال خود واگذارید؛ و این فریاد کمک، بسیار نفرت‌انگیز و بدبو است، «(۲)» و به سان دعوت‌های دوران جاهلیت است و هنوز آثار شوم جاهلیت از

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۶۰.

۲- دعوها فانها منتنه.

ص: ۳۵۸

دل این‌ها ریشه کن نشده است.

«این دو نفر از برنامه اسلام آگاهی ندارند، که اسلام همه مسلمانان را برادر یکدیگر خوانده و هر ندایی که باعث تفرقه گردد، از نظر آئین یکتاپرستی بی‌ارزش است.» (۱)

---

۱- «تعالیق سیره ابن هشام»، نقل از «سهیلی».

ص: ۳۵۹

## ۲۹ یک سفر مذهبی و سیاسی!

### اشاره

سال ششم هجرت، با حوادث تلخ و شیرین خود می‌رفت که پایان یابد. ناگهان، پیامبر صلی الله علیه و آله در رؤیای شیرینی، دید که مسلمانان در «مسجدالحرام»، مشغول انجام مراسم خانه خدا هستند. پیامبر صلی الله علیه و آله خواب خود را به یاران خویش گفت، و این را به فال نیک گرفت که مسلمانان در همین نزدیکی‌ها به آرزوی دیرینه خود خواهند رسید. «(۱)» چیزی نگذشت که به مسلمانان دستور داد که آماده «عمره» شوند، و از قبایل مجاور که هنوز به حال شرک باقی بودند، دعوت کرد، که با مسلمانان هم‌سفره گردند. از اینرو، این خبر در همه نقاط عربستان انتشار یافت که مسلمانان در ماه «ذی‌القعدة» به سوی مکه حرکت می‌کنند و مراسم «عمره» را انجام می‌دهند.

این مسافرت روحانی علاوه بر مزایای معنوی و روحی، یک سلسله مصالح اجتماعی و سیاسی را در برداشت و موقعیت مسلمانان را در شبه‌جزیره بالا می‌برد و باعث انتشار آئین یکتاپرستی در میان ملت عرب می‌گشت. اولاً: قبایل مشرک عرب تصور می‌کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله با تمام عقاید و مراسم ملی و مذهبی آنان، حتی فریضه «حج» و «عمره» که یادگار نیاکان آنها است،

۱- «مجمع البیان»، ج ۹/ ۱۲۶.

ص: ۳۶۰

مخالف است. از این جهت، از محمد و آئین او وحشت و اضطراب داشتند. در این موقع شرکت محمدصلی الله علیه و آله و یاران او در مراسم «عمره»، توانست تا حدی از وحشت و اضطراب قبایل مشرک بکاهد؛ و در عمل روشن کند که پیامبرصلی الله علیه و آله هرگز با زیارت خانه خدا و فریضه یادشده که از شعائر مذهبی و رسوم مذهبی آنها است، نه تنها مخالف نیست، بلکه آن را یک فریضه لازم می‌داند؛ و او به سان پدر بزرگ عرب حضرت «اسماعیل»، در احیای و ابقای آنها کوشا است و از این راه می‌تواند قلوب گروهی را که آئین آن حضرت را با شئون ملی و مذهبی خود صددرصد مخالف می‌دانستند، به سوی خود جلب نماید و از وحشت آنها بکاهد.

ثانیاً: اگر مسلمانان در این راه با موفقیت روبرو شوند، و فرایض عمره را آزادانه در مسجدالحرام، در برابر دیده هزاران عرب مشرک انجام دهند؛ این عمل، تبلیغ عظیمی از آئین اسلام خواهد بود. زیرا در این ایام که مشرکان، از تمام نقاط عربستان در آن سرزمین گرد خواهند آمد، اخبار مسلمانان را به وطن خود خواهند برد و از این طریق ندای اسلام به نقاطی که پیامبرصلی الله علیه و آله نمی‌توانست در آن روز به آن نقاط مبلّغ اعزام کند، خودبخود خواهد رسید، و اثر خواهد گذاشت.

ثالثاً: پیامبرصلی الله علیه و آله، احترام ماه‌های حرام را در مدینه یادآور شد و فرمود: «ما فقط برای زیارت خانه خدا می‌رویم»، و به مسلمانان دستور داد که از حمل هر نوع اسلحه، جز شمشیری که مسافر در حال سفر همراه خود حمل می‌کند خودداری کنند. این مطلب، عواطف و تمایلات بسیاری از اجانب را به سوی اسلام جلب نمود، زیرا برخلاف تبلیغات سوئی که قریش درباره اسلام انجام داده بود؛ همگی مشاهده کردند که پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله همانند دیگران، جنگ را در این ماهها حرام دانسته و خود طرفدار بقای این سنت دیرینه است.

رهبر عالیقدر اسلام با خود می‌اندیشید که اگر در این راه توفیقی نصیب مسلمانان گردد، مسلمانان به یکی از آرزوهای دیرینه خود نایل خواهند شد. همچنین، دورافتادگان از وطن، از خویشان و دوستان خود، تجدید دیدار خواهند کرد، و اگر قریش از ورود آنها به سرزمین حرم جلوگیری نمایند، در اینصورت حیثیت خود را در جهان عرب از دست می‌دهند.

ص: ۳۶۱

زیرا نمایندگان عموم قبایل بی طرف خواهند دید که قریش با دسته‌ای که عازم زیارت کعبه و انجام فرایض عمره بودند، و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشتند، چگونه معامله کردند، در صورتی که «مسجدالحرام» به عموم عرب تعلق دارد، و قریش فقط تولیت مناصب آنجا را دارند.

در این لحظه حقانیت مسلمانان به گونه‌ای روشن تجلی نموده و زورگویی قریش آشکار خواهد شد و بار دیگر قریش نخواهند توانست با قبایل عرب برضد اسلام پیمان نظامی تشکیل دهند؛ زیرا آنها در برابر دیده هزاران زائر، مسلمانان را از حق مشروع خود بازداشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله جوانب موضوع را بررسی نمود، و دستور حرکت داد، و با هزار و چهارصد، «(۱)» و یا هزار و ششصد «(۲)»، و یا هزار و هشتصد «(۳)» نفر در نقطه‌ای به نام «ذوالحلیفه» احرام بست و هفتاد شتر برای قربانی تعیین نمود، و آنها را نشانه گذاری کرد و از این راه هدف خود را از این سفر آشکار ساخت.

گزارشگران پیامبر صلی الله علیه و آله؛ جلوتر از او به راه افتادند، تا اگر در نیمه راه به دشمن برخورد نمودند، فوراً پیامبر صلی الله علیه و آله را مطلع سازند.

در نزدیکی «عسفان»، یک مرد خزاعی که عضو دستگاه اطلاعات پیامبر صلی الله علیه و آله بود، حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و چنین گزارش داد:

قریش از حرکت شما آگاه شده‌اند، و نیروهای خود را گرد آورده و به «لایت» و «عزی» سوگند یاد کرده‌اند که از ورود شما جلوگیری نمایند.

سران و شخصیت‌های مؤثر قریش در «ذی طوی» (نقطه‌ای است در نزدیکی مکه) اجتماع کرده‌اند، و برای جلوگیری از پیشروی مسلمانان، سردار شجاع خود «خالد بن ولید» را با دویست سواره نظام تا «کراع الغمیم» (بیابانی است در هشت میلی عسفان) فرستاده‌اند و آنها در آنجا موضع گرفته‌اند. «(۴)» برنامه آنها

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۳۰۹.

۲- «روضه کافی»، ۳۲۲.

۳- «مجمع البیان»، ج ۲ / ۴۸۸.

۴- «بحار»، ج ۲۰ / ۳۳۰.

ص: ۳۶۲

این است که یا از ورود مسلمانان جلوگیری کنند؛ و یا در این راه کشته شوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله پس از شنیدن گزارش چنین فرمود: وای بر قریش، جنگ آنها را نابود ساخت؛ ای کاش کار مرا به سایر قبایل بت پرست واگذار می کردند که اگر بر من پیروز می شدند به هدف خود می رسیدند و اگر من بر آنها پیروز می شدم در اینصورت یا اسلام می آوردند؛ و یا با قدرت های محفوظ خود با من نبرد می کردند. به خدا سوگند در تبلیغ آئین یکتاپرستی، کوشش خواهم کرد تا خدا، یا آن را پیروز گرداند، و یا در این راه جان بسپارم.

سپس راهنمایی خواست تا او را از طریقی عبور دهد که با خالد روبرو نشود. مردی از قبیله «اسلم»، راهنمایی کاروان را بر عهده گرفت و آنها را از دره های صعب العبور، گذراند، و در نقطه ای به نام «حدیبیه» فرود آورد. ناچه پیامبر صلی الله علیه و آله در این نقطه زانو زد. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این حیوان به فرمان خداوند در این نقطه خوابید، تا تکلیف ما روشن شود. سپس دستور داد همگی از مرکب ها فرود آیند، و خیمه ها را بر پا کنند.

سواران قریش از مسیر پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه شده فوراً خود را به نزدیکی مسلمانان رسانیدند. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست، به مسیر خود ادامه دهد ناچار بود صفوف سواران قریش را بشکافد، و خون آنها را بریزد و از روی کشته های آنها بگذرد؛ در صورتی که همه می دانستند که او هدفی جز زیارت و انجام مراسم عمره ندارد و این کار به حیثیت و صلح جویی پیامبر صلی الله علیه و آله زیان می رساند. وانگهی کشتن این سواران، موانع را از سر راه او بر نمی داشت، زیرا قوای امدادی قریش یکی پس از دیگری می رسید، و کار خاتمه پیدا نمی کرد. علاوه بر این، مسلمانان جز سلاح مسافر، چیز دیگری همراه نداشتند؛ و با این وضع، نبرد و جنگ هرگز صلاح نبود، و باید مشکل از طریق مذاکره و گفتگو گشوده شود.

روی این جهات، پیامبر صلی الله علیه و آله پس از فرود آمدن رو به یاران خود کرد و چنین گفت: اگر امروز قریش از من چیزی بخواهند که باعث تحکیم روابط خویشاوندی شود؛ من آن را خواهم داد، و راه مسالمت را در پیش خواهم گرفت. <sup>(۱)</sup>

۱- لاتدعوننی قریش الیوم الی خطه یسألوننی فیها صلۀ الرحم الا اعطیتهم ایاها- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۷۰-۲۷۲.

ص: ۳۶۳

سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به گوش مردم رسید و طبعاً دشمن نیز از آن آگاه شد. از این جهت، قریش تصمیم گرفت از هدف نهائی محمد صلی الله علیه و آله باخبر شوند. برای کسب اطلاع شخصیت‌هائی را حضور پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند تا از مقصد واقعی مسلمانان آگاه گردند.

### نمایندگان قریش در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله

قریش نمایندگان متعددی حضور پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند تا هدف او را از این مسافرت به دست آورند. نخست «بَدِیل» خزاعی با چند تن از شخصیت‌های قبیله «خزاعه» به نمایندگی از جانب قریش با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس گرفتند. پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها فرمود: «من برای جنگ نیامده‌ام، آمده‌ام خانه خدا را زیارت کنم». نمایندگان برگشتند و حقیقت را به سران قریش رسانیدند، ولی مردم دیرباور قریش، سخنان آنها را نپذیرفتند و گفتند: «به خدا سوگند، ما نخواهیم گذارد او وارد مکه شود، هر چند برای زیارت خانه خدا آمده باشد».

برای مرتبه دوم، شخص دیگری به نام «مُکْرِز»، به نمایندگی قریش با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس گرفت. او نیز برگشت و سخن «بَدِیل» را تصدیق کرد اما قریش به گزارش‌های این دو اعتماد نکردند. برای بار سوم «حُلَیس بن علقمه» را که رئیس تیراندازان عرب بود، برای ختم غائله حضور پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند «(۱)» وقتی چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله از دور به او افتاد فرمود: این مرد از قبیله پاک و خدانشناسی است. شتران قربانی را جلو او رها کنید، تا بداند که ما برای جنگ نیامده‌ایم و نظری جز زیارت خانه خدا نداریم. چشم «حُلَیس»، به هفتاد شتر لاغراندازی افتاد که از فرط گرسنگی پشم‌های یکدیگر را می‌خوردند. او از همان نقطه برگشت و با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس نگرفت؛ و با شدت هر چه تمامتر به سران قریش گفت: ما هرگز با شما پیمان نبسته‌ایم که زائران خانه خدا را از زیارت بازداریم. محمد] [نظری جز

۱- بنا به نقل «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۷۶، وی پس از عروه ثقفی حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید.



ص: ۳۶۴

زیارت ندارد. به خدایی که جان من در دست او است اگر از ورود محمد صلی الله علیه و آله جلوگیری کنید، من با تمام قبیله‌ام، که عموماً تیراندازان عربند بر سر شما می‌ریزم و ریشه شما را قطع می‌کنم.

سخن «حلیس» بر قریش گران آمد و از مخالفت او ترسیده، در اندیشه و فکر فرو رفتند، و به او گفتند: آرام باش، ما خود راهی انتخاب می‌کنیم، که مورد رضایت تو باشد.

بالآخره در مرحله چهارم، «عروه بن مسعود ثقفی» را که به عقل و درایت، و خیرخواهی او اطمینان داشتند، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله روانه کردند. او در آغاز کار نمایندگی قریش را نمی‌پذیرفت، زیرا می‌دید که با نمایندگان سابق چگونه معامله شد. ولی قریش به او اطمینان دادند که مقام و موقعیت او در نظر آنها مسلم است و او را متهم به خیانت نخواهند کرد.

فرزند «مسعود»، بر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شد و چنین گفت: ای محمد! دسته‌های مختلفی دور خویش گرد آورده‌ای، اکنون تصمیم گرفته‌ای به زادگاه خود (مکه) حمله کنی، ولی قریش با تمام قدرت از پیشروی تو ممانعت خواهند کرد، و نخواهند گذاشت تو وارد مکه شوی. اما من از آن می‌ترسم که این دسته‌ها فردا تو را رها کنند، و از گرد تو پراکنده شوند.

هنگامی که سخن او به اینجا رسید، «ابوبکر» بالای سر پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده بود، رو به او کرد و گفت: اشتباه می‌کنی، هرگز یاران پیامبر صلی الله علیه و آله دست از او برنخواهند داشت. عروه، به‌صورت یک دیپلمات ورزیده، که هدف او تضعیف روحیه محمد صلی الله علیه و آله و یارانش بود، سخن می‌گفت و سخنان او سرانجام پایان پذیرفت.

فرزند مسعود برای تحقیر مقام پیامبر صلی الله علیه و آله، موقع مذاکره دست به ریش پیامبر صلی الله علیه و آله می‌برد و سخن می‌گفت.

«مغیره بن شعبه»، مرتب روی دست او می‌زد و می‌گفت: ادب و احترام را در نظر بگیر، و به ساحت پیامبر صلی الله علیه و آله جسارت مکن. «عروه بن مسعود» از پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید این کیست؟ (گویا کسانی که دور پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، چهره‌های خود را پوشانیده بودند). پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: این برادرزاده تو مغیره، فرزند شعبه است. عروه ناراحت شده گفت: ای حیل‌گر من دیروز آبروی تو را خریدم. تو چندی پیش از

ص: ۳۶۵

آنکه اسلام بیاوری ۱۳ نفر از مردان ثقیف را کشتی، و من برای خاموش ساختن آتش جنگ میان تیره‌های ثقیف، خونبهای آنها را پرداختم.

پیامبر صلی الله علیه و آله سخن عروه را قطع نمود و هدف خود را از سفر- همانگونه که به نمایندگان پیش گفته بود- تشریح کرد. ولی برای اینکه پاسخ دندان‌شکنی به تهدید عروه داده باشد، برخاست وضو گرفت. «عروه» با چشم خود دید که یاران او نگذاشتند قطره‌ای از آب وضوی او به زمین بریزد.

عروه از آنجا برخاست، وارد محفل قریش گردید. جریان ملاقات و هدف پیامبر صلی الله علیه و آله را برای سران قریش - که همگی در «ذی طوی» اجتماع کرده بودند- رسانید و نیز افزود و گفت: من شاهان بزرگ را دیده‌ام. قدرت‌های بزرگی، مانند قدرت کسری، قیصر روم، سلطان حبشه را مشاهده کرده‌ام و موقعیت هیچ کدام را میان قوم خود، مانند محمد ندیده‌ام. من با دیدگان خود دیدم که یاران او نگذاشتند قطره آبی از وضوی او به زمین بریزد و برای تبرک آن را تقسیم می‌نمودند. اگر مویی از محمد صلی الله علیه و آله بیفتد، فوراً آن را بر می‌دارند. بنابراین، سران قریش باید در این موقعیت خطرناک فکر و تأمل کنند. «(۱)»

### پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نماینده می‌فرستد

تماس‌هایی که نمایندگان قریش با رهبر عالیقدر اسلام انجام دادند، به نتیجه نرسید. جا دارد پیامبر صلی الله علیه و آله تصور کند که نمایندگان قریش نتوانستند و یا نخواستند حقیقت را به گوش بزرگان قریش برسانند، و ترس از اتهام، آنان را از صراحت سخن بازداشته است. از این نظر، پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت، شخصاً نماینده‌ای به سوی سران شرک بفرستد تا هدف پیامبر صلی الله علیه و آله را از این مسافرت که جز زیارت خانه خدا چیزی نبود تشریح کند. مرد زبردستی از قبیله «خزاعه»، به نام «خراش بن امیه» انتخاب گردید. پیامبر صلی الله علیه و آله شتری در اختیار او گذارد، و او خود را به دسته‌های قریش رسانید، و

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۳۱۴؛ «تاریخ طبری»، ج ۲/ ۲۷۴-۲۷۵.

ص: ۳۶۶

مأموریت خود را انجام داد. ولی برخلاف انتظار و برخلاف رسوم ملل جهان که سفیر از هر نظر مصونیت دارد؛ شتر وی را پی کرده، و نزدیک بود او را بکشند. اما وساطت تیراندازان عرب او را از مرگ نجات داد. این کار ناجوانمردانه ثابت کرد که قریش نمی‌خواهند از در صلح و صفا وارد شوند و در صدد روشن کردن آتش جنگند.

چیزی از این حادثه نگذشته بود، که پنجاه نفر از جوانان کار آزموده قریش مأموریت یافتند که در اطراف منطقه سربازان اسلام به گردش بپردازند؛ و در صورت امکان، اموالی را غارت کرده، و تنی چند را اسیر کنند، ولی این نقشه نقش بر آب شده نه تنها کاری نتوانستند انجام دهند، بلکه همگی دستگیر شده و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورده شدند. با آنکه آنها به مسلمانان تیر و سنگ پرتاب کرده بودند، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: همه آنها را آزاد کنید، و بار دیگر رو صلح جوئی خود را ثابت کرد و تفهیم کرد که هرگز فکر نبرد در سر ندارد. «(۱)»

### پیامبر صلی الله علیه و آله نماینده دیگری اعزام می‌کند

با این همه باز پیامبر گرامی ما از صلح و مسالمت نومید گشته، و جداً می‌خواست مشکل را از راه مذاکره و دگرگون ساختن افکار سران قریش حل کند. این بار باید کسی را به نمایندگی انتخاب کند که دست او به خون قریش آلوده نشده باشد. بنابراین، علی علیه السلام و زبیر و سایر قهرمانان اسلام که با ابطال عرب و قریش دست و پنجه نرم کرده و گروهی از آنها را کشته بودند؛ برای نمایندگی صلاحیت نداشتند. سرانجام فکر او به این نقطه منتهی شد که عمر فرزند خطاب را برای انجام مأموریت انتخاب کند، زیرا او تا آن روز حتی قطره‌ای خون از مشرکان نریخته بود. عمر از پذیرفتن این مأموریت پوزش طلبید و گفت: من از قریش بر جانم می‌ترسم و از فامیل من کسی در مکه نیست که از من حمایت کند. ولی من شما را به شخص دیگری هدایت می‌کنم که انجام این مأموریت

ص: ۳۶۷

درخور قدرت اوست. او «عثمان بن عفان» اموی است که با ابوسفیان خویشاوندی نزدیکی دارد، و می‌تواند پیغام شما را به سران قریش برساند.

عثمان برای این کار مأموریت پیدا کرد، و رهسپار مکه گردید. وی در نیمه راه با «ابان بن سعید بن عاص» برخورد نمود، و در پناه او به مکه وارد شد. «ابان» تعهد نمود که کسی متعرض او نشود، تا پیام پیامبر صلی الله علیه و آله راصریحاً برساند، ولی قریش در پاسخ پیامبر صلی الله علیه و آله چنین گفتند: ما سوگند یاد کرده‌ایم نگذاریم محمد [با زور وارد مکه شود، و با این سوگند دیگر راه برای مذاکره به منظور ورود مسلمانان به مکه بسته است. سپس به عثمان اجازه دادند که کعبه را طواف کند، ولی او به پاس احترام پیامبر صلی الله علیه و آله، از طواف خانه خدا امتناع ورزید. کاری که قریش درباره عثمان انجام دادند، این بود که از بازگشت او جلوگیری نمودند، و شاید نظرشان این بود، که در این مدت راه‌حلی پیدا کنند. (۱)»

### بیعت رضوان

بر اثر تأخیر نماینده پیامبر صلی الله علیه و آله، اضطراب و هیجان عجیبی در میان مسلمانان پدید آمد. وقتی خبر قتل عثمان انتشار یافت، این بار مسلمانان به جوش و خروش افتاده، آماده انتقام شدند. پیامبر صلی الله علیه و آله نیز برای تحکیم اراده و تحریک احساسات پاک آنها، رو به مسلمانان کرد و چنین گفت:

از اینجا نمی‌روم تا کار را یکسره کنم.

در این لحظه که خطر نزدیک بود، و مسلمانان با ساز و برگ جنگی بیرون نیامده بودند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت که پیمان خود را با مسلمانان تجدید کند. از اینرو، برای تجدید پیمان زیر سایه درختی نشست، و تمام یاران او دست وی را به عنوان بیعت و پیمان وفاداری فشردند، و سوگند یاد کردند که تا آخرین نفس از حریم آئین پاک اسلام دفاع کنند. این رویداد، همان پیمان «رضوان» است که در قرآن کریم چنین وارد شده است:

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۷۸-۲۷۹.

ص: ۳۶۸

«خداوند از مؤمنانی که زیر درخت با تو پیمان بستند، خشنود شد، و از وفا و خلوص آنها آگاه بود، که آرامش روحی کامل برایشان فرستاد، و آنان را به فتحی نزدیک پاداش داد.» (۱) پس از پیمان، تکلیف مسلمانان روشن شد، یا قریش به آنان راه می‌دهند و آنان به زیارت خانه خدا موفق می‌شوند، و یا با سرسختی قریش روبرو شده و به جنگ خواهند پرداخت. قائد بزرگ مسلمانان در این فکر بود که قیافه عثمان از دور پیدا شد، و این خود طلیعه‌صلحی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله خواهان آن بود. عثمان مراتب را به عرض پیامبر صلی الله علیه و آله رسانید و گفت: مشکل قریش سوگندی است که یاد کرده‌اند، و نماینده قریش در پیدا کردن راه حل این مشکل با شما سخن خواهد گفت.

### سهیل بن عمرو با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس می‌گیرد.

برای بار پنجم «سهیل بن عمرو»، با دستورات مخصوصی از جانب قریش مأمور شد، که غائله را تحت یک قرارداد خاصی - که بعداً می‌خوانیم - خاتمه دهد. وقتی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به «سهیل» افتاد، فرمود: «سهیل» آمده است قرارداد صلحی میان ما و قریش ببندد. سهیل آمد و نشست، و از هر دری سخن گفت و مانند یک دیپلمات ورزیده عواطف پیامبر صلی الله علیه و آله را برای انجام چند مطلب تحریک کرد.

او چنین گفت: ای ابوالقاسم! مکه حرم و محل عزت ما است. جهان عرب می‌داند، تو با ما جنگ کرده‌ای. اگر تو با همین حالت که با زور و قدرت توأم است وارد مکه شوی؛ ضعف و بیچارگی ما را در تمام جهان عرب آشکار می‌سازی. فردا تمام قبایل عرب به فکر تسخیر سرزمین ما می‌افتند، من تو را به خویشاوندی که با ما داری، سوگند می‌دهم و احترامی را که مکه دارد و زادگاه تو است یادآور می‌شوم ...

۱- «لَقَدْ رَضِيَ اللَّهُ عَنِ الْمُؤْمِنِينَ إِذْ يُبَايِعُونَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ فَعَلِمَ مَا فِي قُلُوبِهِمْ فَأَنْزَلَ السَّكِينَةَ عَلَيْهِمْ وَأَثَابَهُمْ فَتْحًا قَرِيبًا» «سوره فتح /

ص: ۳۶۹

وقتی سخن «سهیل» به اینجا رسید؛ پیامبر صلی الله علیه و آله کلام او را قطع کرد و فرمود: منظورتان چیست؟ گفت: نظر سران قریش این است که امسال از این نقطه به مدینه باز گردید و انجام مراسم عمره را به سال آینده موکول کنید. مسلمانان می‌توانند سال آینده مانند تمام طوایف عرب در مراسم حج شرکت کنند، مشروط بر اینکه بیش از سه روز در مکه نمانند و سلاحی جز سلاح مسافر همراه نداشته باشند.

مذاکرات سهیل با پیامبر صلی الله علیه و آله سبب شد که یک قرارداد کلی و وسیعی میان مسلمانان و قریش بسته شود. او در شرایط و خصوصیات پیمان، فوق‌العاده سختگیری می‌کرد. گاهی کار به جایی می‌رسید که نزدیک بود رشته مذاکرات صلح قطع شود، ولی از آنجا که طرفین به صلح و مسالمت علاقمند بودند؛ دومرتبه رشته سخن را در دست گرفته در پیرامون آن سخن می‌گفتند. مذاکرات هر دو نفر، با تمام سختگیری‌های سهیل به پایان رسید و قرار شد مواد آن در دو نسخه تنظیم گردد و به امضای طرفین برسد.

بنا به نوشته عموم سیره‌نویسان، پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را خواست و دستور داد، که پیمان صلح را به شرح زیر بنویسد:

پیامبر صلی الله علیه و آله به امیر مؤمنان فرمود بنویس: «بسم الله الرحمن الرحيم» و علی علیه السلام نوشت. سهیل گفت: من با این جمله آشنائی ندارم و «رحمان» «رحیم» را نمی‌شناسم. بنویس باسمک اللهم. یعنی به نام تو ای خداوند.

پیامبر صلی الله علیه و آله موافقت کرد به ترتیبی که سهیل می‌گوید، نوشته شود و علی علیه السلام نیز آن را نوشت. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام دستور داد که بنویسد:

هذا ما صالح عليه محمد رسول الله: یعنی این پیمانی است که محمد، پیامبر خدا با سهیل نماینده قریش بست. سهیل گفت: ما رسالت و نبوت تو را به رسمیت نمی‌شناسیم. اگر معترف به رسالت و نبوت تو بودیم، هرگز با تو از در جنگ وارد نمی‌شدیم. باید نام خود و پدرت را بنویسی و این لقب را از متن پیمان برداری.

ص: ۳۷۰

در این نکته، برخی از مسلمانان راضی نبودند که پیامبر صلی الله علیه و آله تا این حد تسلیم خواسته سهیل شود. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله با در نظر گرفتن یک رشته مصالح عالی - که بعداً تشریح می‌شود خواسته سهیل را پذیرفت و به علی علیه السلام دستور داد که لفظ «رسول الله» را پاک کند.

در این لحظه علی علیه السلام با کمال ادب عرض کرد: مرا یارای چنین جسارت نیست، که رسالت و نبوت تو را از پهلوی نام مبارکت محو کنم. پیامبر صلی الله علیه و آله از علی علیه السلام خواست که انگشت او را روی آن بگذارد تا او شخصاً آن را پاک کند و علی علیه السلام انگشت پیامبر صلی الله علیه و آله را روی آن لفظ گذارد و پیامبر صلی الله علیه و آله لقب «رسول الله» را پاک نمود. «(۱)» گذشت و مسالمتی که رهبر عالیقدر اسلام، در تنظیم این پیمان از خود نشان داد، در تمام جهان بی سابقه بود. زیرا او در گرو افکار مادی و احساسات نفسانی نبود، و می‌دانست که واقعیات و حقایق، با نوشتن و پاک کردن عوض نمی‌شود. از این جهت، برای حفظ پایه‌های صلح در برابر تمام سخت‌گیری‌های سهیل، از در مسالمت وارد شد، و گفتار او را پذیرفت.

### تاریخ تکرار می‌شود

نخستین شاگرد ممتاز مکتب پیامبر صلی الله علیه و آله، علی علیه السلام با همین گرفتاری روبرو گردید. از این نظر، نسخه دوم نفس نبوی، در مراحل زیادی با هم تطابق پیدا نمود. در آن لحظه که امیر مؤمنان از پاک کردن لفظ «رسول الله» امتناع ورزید، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله رو به علی صلی الله علیه و آله کرد و از آینده پسر عم خود علی علیه السلام که کاملاً با وضع پیامبر صلی الله علیه و آله مشابه بود، چنین گزارش داد:

علی! فرزندان این گروه تو را به چنین امری دعوت می‌نمایند و تو با کمال مظلومیت به چنین کاری تن می‌دهی. «(۲)»

۱- «ارشاد مفید» / ۶۰؛ «اعلام الوری»، ۱۰۶؛ «بحار»، ج ۲۰ / ۳۶۸، طبری در این قسمت دچار اشتباه شده و نوشته است که: خود پیامبر صلی الله علیه و آله نام خود را نوشت و ما در این قسمت به طور گسترده در کتاب «مکتب وحی» سخن گفته‌ایم.

۲- «کامل»، ج ۲ / ۱۳۸؛ «بحار»، ج ۲۰ / ۳۵۳.

ص: ۳۷۱

این مطلب در خاطره علی علیه السلام باقی بود تا اینکه جریان جنگ صفین پیش آمد و پیروان ساده لوح امیر مؤمنان، تحت تأثیر تظاهرات فریبنده سربازان شام- که به فرماندهی معاویه و عمروعاص با علی علیه السلام جنگ می کردند- قرار گرفته و علی علیه السلام را وادار کردند که تن به صلح بدهد.

برای نوشتن صلح و قرارداد، انجمنی ترتیب داده شد. دبیر امیر مؤمنان «عبیدالله بن ابی رافع»، از طرف امیر مؤمنان مأموریت یافت صلح نامه را چنین بنویسد:

«هَذَا مَا تَقَاضَى عَلَيْهِ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ». در این لحظه «عمروعاص»، نماینده رسمی معاویه و سربازان شام رو به دبیر علی علیه السلام کرد و گفت: نام علی علیه السلام و نام پدر او را بنویس، زیرا اگر ما او را رسماً امیر مؤمنان می دانستیم؛ هرگز با او از در نبرد وارد نمی شدیم. در این باره سخن به طول انجامید، امیر مؤمنان حاضر نبود بهانه به دست دوستان ساده لوح بدهد. پاسی از روز با طرفین کشمکش داشت تا این که به اصرار یکی از افسران خود، اجازه داد لفظ امیر مؤمنان را پاک کند، سپس فرمود:

«اللَّهُ أَكْبَرُ سُنَّةَ بِسْمِ اللَّهِ»: این روش، مطابق روش پیامبر صلی الله علیه و آله است و داستان حدیبیه و یادآوری پیامبر صلی الله علیه و آله را به مردم بازگو کرد. «(۱)»

### متن پیمان حدیبیه

سرانجام پس از توافق در عناوین پیمان، قراردادی میان پیامبر صلی الله علیه و آله و قریش، تحت شرایطی بسته شد که مواد آن را یادآور می شویم:

۱- قریش و مسلمانان متعهد می شوند که مدت ده سال جنگ و تجاوز را برضد یکدیگر ترک کنند، تا امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان مستقر گردد.

۲- اگر یکی از افراد قریش بدون اذن بزرگتر خود از مکه فرار کند و اسلام



ص: ۳۷۲

آورد، و به مسلمانان بیوندد؛ محمدصلی الله علیه و آله باید او را به سوی قریش بازگرداند، ولی اگر فردی از مسلمانان به سوی قریش بگریزد؛ قریش موظف نیست آن را به مسلمانان تحویل بدهد.

۳- مسلمانان و قریش می‌توانند با هر قبیله‌ای که خواستند پیمان برقرار کنند.

۴- محمدصلی الله علیه و آله و یاران او امسال از همین نقطه به مدینه باز می‌گردند، ولی در سال‌های آینده می‌توانند آزادانه، آهنگ مکه نموده و خانه خدا را زیارت کنند؛ مشروط بر اینکه سه روز بیشتر در مکه توقف نمایند، و سلاحی جز سلاح مسافر، که

همان شمشیر است همراه نداشته باشند. «(۱)» ۵- مسلمانان مقیم مکه، به موجب این پیمان می‌توانند آزادانه شعائر مذهبی خود را انجام دهند، و قریش حق ندارند آنها را آزار دهد، و یا مجبور کند که از آئین خود برگردند و یا آئین آنها را مسخره نماید. «(۲)»

۶- امضاکنندگان متعهد می‌شوند که اموال یکدیگر را محترم بشمارند، و حيله و خدعه را ترک کرده و قلوب آنها نسبت به یکدیگر خالی از هر گونه کینه باشد.

۷- مسلمانانی که از مدینه وارد مکه می‌شوند، مال و جان آنها محترم است. «(۳)» این متن پیمانصلح حدیبیه است و ما آنها را از مدارک گوناگونی جمع‌آوری کردیم که به برخی از آنها در پاورقی اشاره شد. پیمان با مواد یاد شده در دو نسخه تنظیم گردید.

سپس گروهی از شخصیت‌های قریش و اسلام، پیمان را گواهی کرده، یک نسخه به «سهیل» و نسخه دیگر به پیامبرصلی الله علیه و آله تقدیم گردید. «(۴)»

۱- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۲۴.

۲- «بحار»، ج ۲۰ / ۳۵۳.

۳- «مجمع‌البیان»، ج ۹ / ۱۱۷.

۴- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۲۵ و ۲۶.

## سروش آزادی

سروش آزادی از لابلای این پیمان به گوش هر خردمند بی‌غرضی می‌رسد. با این که هر یک از مواد این پیمان قابل تقدیر است، ولی نقطه حساس و شایان توجه آن، همان «ماده دوم» است که آن روز خشم گروهی را برانگیخت. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله از این تبعیض، فوق‌العاده ناراحت شدند و حرف‌هایی را که نباید درباره تصمیم رهبری مانند پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بزنند، زدند؛ این ماده مانند مشعل فروزان هنوز می‌درخشد، و طرز تفکر پیامبر صلی الله علیه و آله را در نحوه تبلیغ و اشاعه اسلام معرفی می‌نماید و از ظاهر آن، احترام و صف‌ناپذیری که آن رهبر عالیقدر نسبت به اصول آزادی قائل بود، کاملاً هویدا است.

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در برابر اعتراض دسته‌ای از یاران خود، که چرا ما پناهندگان قریش را تحویل دهیم، ولی آنان موظف به تحویل فراری ما نباشند؛ چنین فرمود: «مسلمانی که از زیر پرچم اسلام به سوی شرک فرار کند، و محیط بت‌پرستی و آئین ضدانسانی را بر محیط اسلام و آئین خداپرستی ترجیح دهد؛ حاکی از این است که اسلام را از جان و دل نپذیرفته و ایمان او بر پایه صحیح استوار نبوده است و چنین مسلمانی به درد ما نمی‌خورد. و اگر پناهندگان قریش را تحویل می‌دهیم؛ از این نظر است که اطمینان داریم خداوند وسیله نجات آنها را فراهم می‌آورد.» (۱) نظر پیامبر صلی الله علیه و آله با اصول و موازین عقل و منطق همراه بود، و این مطلب با گذشت زمان، به خوبی آشکار شد.

زیرا چیزی نگذشت که بر اثر حوادث ناگواری که از این ماده متوجه قریش می‌گردید؛ خود آنان، خواستار الغای این ماده گردیدند. چنان که مشروحاً بیان خواهد شد.

این ماده، پاسخ کوبنده‌ای است نسبت به غرض‌ورزی بسیاری از خاورشناسانی که اصرار می‌ورزند علت پیشرفت اسلام را، همان زور شمشیر قلمداد کنند. آنان نمی‌توانند این افتخار را برای اسلام ببینند که چگونه در مدت

۱- «سیره حلبی»، ج ۳/ ۱۲؛ «بحار»، ج ۲۰/ ۳۱۲.

ص: ۳۷۴

کوتاهی بسیاری از اقطار زمین را فراگرفت. ناچار برای مشوب ساختن اذهان، غرض‌ورزی نموده، علت پیشرفت آن را قدرت و زور بازوی مسلمانان معرفی می‌کنند؛ در صورتی که این پیمان در شبه‌جزیره در حضور رهبر، در برابر دیدگان هزاران نفر بسته شد، کاملاً می‌تواند روح اسلام و تعالیم عالی آن را، منعکس سازد. با این همه، بسیار دور از واقع‌بینی است که بگوییم: زور شمشیر باعث پیشرفت اسلام و مسلمانان گردیده است.

قبیله «خزاعه»، در سایه ماده سوم با مسلمانان هم‌پیمان شده و قبیله «بنی‌کنانه» که دشمنان دیرینه «خزاعه» بودند، پیوستگی خود را با «قریش» اعلام کردند.

### آخرین تلاش برای حفظ‌صلح

مقدمات پیمان و متن آن، کاملاً حاکی است که بسیاری از آن جنبه تحمیلی داشته است و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله زیر بار این پیمان رفت، و حاضر شد لقب «رسول الله» را از متن آن بردارند و پیمان، مانند پیمان‌های دوران جاهلیت با لفظ «بسمک اللهم» نوشته شود؛ همه، برای حفظ‌صلح و برقراری امنیت در محیط عربستان بود. اگر او حاضر شد پناهندگان مسلمان قریش را، به مقامات حکومت بت‌پرستی تحویل دهد؛ مقداری برای لجاجت سهیل بود. اگر پیامبر صلی الله علیه و آله (برای حفظ حقوق این دسته و مراعات افکار عمومی که مخالف با تبعیض در تحویل دادن پناهندگان بودند)، تسلیم خواسته سهیل نمی‌شد رشته مذاکرات قطع می‌شد و صلح انجام نمی‌گرفت. و این نعمت بزرگ که آینده آثار چشمگیر آنرا ثابت کرد، از دست می‌رفت. از اینرو، پیامبر صلی الله علیه و آله برای حفظ هدف بالا، همه فشارها و تحمیل‌ها را پذیرفت، تا مقصد بزرگ - که این گونه ناملايمات در برابر آن ناچیز است - از دست نرود. پیامبر صلی الله علیه و آله افکار عمومی و حقوقی این دسته را مراعات می‌نمود، «سهیل» روی لجاجت خاصی که داشت، باعث روشن شدن آتش جنگ می‌شد که جریان زیر شاهد گویای مطلب است:

مذاکرات پیرامون مواد پیمان به آخر رسیده و علی علیه السلام مشغول نوشتن آن بود

ص: ۳۷۵

که ناگهان «ابوجندل»، فرزند «سهیل»، نماینده و نویسنده قرارداد صلح از طرف قریش، در حالی که زنجیر به پای داشت، وارد جلسه شد. همه از ورود او تعجب کردند، زیرا او مدت‌ها بود که در زندان پدر- در حالی که پاهای او به زنجیر بسته شده بود- به سر می‌برد. او زندانی بیگناهی بود و گناه او این بود که آئین یکتاپرستی را پذیرفته و در شمار علاقمندان سرسخت پیامبر صلی الله علیه و آله در آمده بود. «ابوجندل»، از مذاکراتی که در اطراف زندان صورت می‌گرفت، به دست آورده بود که مسلمانان در «حدیبیه» (۱) فرود آمده‌اند. از این جهت، با تدبیر مخصوصی از زندان گریخته و از بیراهه از میان کوه‌ها خود را به مسلمانان رسانید.

همین که دیدگان «سهیل»، به فرزند خویش افتاد به اندازه‌ای ناراحت شد که از شدت خشم برخاست و سیلی محکمی بر صورت وی نواخت. سپس رو به پیامبر صلی الله علیه و آله کرد و گفت: این نخستین فرد است که باید به حکم ماده دوم پیمان، به مکه بازگردد. یعنی فراری ما را تحویل بدهی. جای گفتگو نیست که ادعای «سهیل» کاملاً واهی و بی‌اساس بود، زیرا هنوز پیمان درست روی کاغذ نیامده و به امضای طرفین نرسیده بود. پیمانی که هنوز مراحل نهایی را طی نکرده است، چگونه می‌توان مدرک برای یک طرف شود. از این جهت پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود:

هنوز پیمان امضا نشده است. «سهیل» گفت: در این صورت من تمام مطالب را نادیده گرفته، و اساس آن را به هم می‌زنم. او به قدری در گفتار خود اصرار کرد که دو شخصیت بزرگ قریش، به نام «مکرز» و «حویطب»، از سختگیری «سهیل» ناراحت شده، فوراً برخاستند و «ابوجندل» را از دست پدر گرفته وارد خیمه‌ای کردند و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفتند: ابوجندل در پناه تو باشد. آنان از این طریق می‌خواستند نزاع را خاتمه دهند، ولی اصرار «سهیل» تدبیر آنها را باطل کرد و روی سخن خود ایستاده و گفت: پیمان از نظر مذاکره تمام شده بود. سرانجام پیامبر صلی الله علیه و آله ناچار گشت، آخرین تلاش را برای حفظ پایبند صلح- که برای انتشار اسلام فوق‌العاده مغتنم بود- انجام دهد. از این جهت، راضی

۱- حدیبیه، مصغر حدباء، در نه میلی مکه است و بیشتر زمین‌های آن، جزء حرم است.

ص: ۳۷۶

شد ابو جندل همراه پدر خود به مکه باز گردد، و به عنوان دلجویی به آن مسلمان اسیر چنین گفت:

ابو جندل! شکیبائی را پیشه ساز! ما خواستیم پدرت، از طریق لطف و محبت، تو را به ما ببخشد، اکنون که او نپذیرفت، تو صابر و بردبار باش، و بدان خداوند برای تو و گرفتاران دیگر راه فرجی باز می کند.

جلسه به آخر رسید. نسخه های پیمان امضا شد. سهیل و دوستان او راه مکه را پیش گرفته و ابو جندل نیز در حمایت «مکرز» و «حویطب» به مکه بازگشتند و پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان خروج از احرام در همان نقطه شتر خود را نحر کرد، و سر خود را تراشید، و گروهی نیز از وی پیروی نمودند. (۱)

### ارزیابی پیمان حدیبیه

پیمان صلح میان پیامبر و سران شرک بسته شد و پس از ۱۹ روز توقف در سرزمین «حدیبیه»، مسلمانان به سوی مدینه و بت پرستان به سوی مکه بازگشتند.

هنگام نوشتن پیمان، و پس از آن، اختلاف و مشاجراتی میان یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله در گرفت. دسته ای آن را به نفع اسلام و گروه انگشت شماری آن را برخلاف مصالح اسلام تشخیص دادند. اکنون که چهارده قرن از انعقاد پیمان می گذرد، ما با واقع بینی دور از هرگونه تعصب، پیمان حدیبیه را ارزیابی می نماییم و به گوشه ای از این مشاجرات اشاره کرده و از این فصل می گذریم.

ما تصور می کنیم که این صلح صد درصد به نفع اسلام تمام شد و پیروزی آن را قطعی ساخت. اینک دلایل آن:

۱- نبردها و هجوم های پی در پی قریش، و تحریکات داخلی و خارجی آنها- که به طور اختصار در بیان حوادث «احد» و «احزاب» از نظر خوانندگان گذشت- فرصت نمی داد که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، به نشر و تبلیغ آئین اسلام در میان

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۲۸۱؛ «بحار»، ج ۲۰ / ۳۵۳؛ و «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۳۱۸.

ص: ۳۷۷

قبایل و نقاط خارج از عربستان پردازد. از اینرو، اوقات گرانبهای او بیشتر صرف دفاع و عقیم ساختن نقشه‌های خطرناک دشمن می‌شد، ولی پس از پیمان، خاطر مسلمانان و قائد اعظم آنان از ناحیه جنوب آرام گشت، و زمینه برای تبلیغ اسلام در نقاط دیگر فراهم گردید. اثر این آرامش پس از دو سال آفتابی شد، زیرا در صلح حدیبیه هزار و چهارصد نفر در رکاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بودند؛ ولی دو سال بعد که پیامبر صلی الله علیه و آله به طور رسمی برای فتح مکه حرکت کرد، ده هزار نفر زیر پرچم اسلام همراه پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت نمودند و این تفاوت بارز، نتیجه مستقیم پیمان «حدیبیه» بود. زیرا دسته‌ای از بیم قریش نمی‌توانستند به مسلمانان بپیوندند، ولی پس از آنکه قریش موجودیت اسلام را به رسمیت شناخته، و قبایل را در پیوستن به اسلام آزاد گذاردند، ترس و لرز از قبایل زیادی برداشته شد، و مسلمانان توانستند با فکر آزاد به تبلیغ اسلام پردازند.

۲- دومین نتیجه‌ای که مسلمانان از این پیمان بردند، این بود که پرده آهنینی که مشرکان میان مردم و آیین اسلام پدید آورده بودند، از میان رفت. در نتیجه، رفت و آمد به مدینه آزاد گردید و آنان در مسافرت‌های خود به مدینه، با مسلمانان تماس بیشتری گرفته و از برنامه‌های سودمند و تعالیم عالی اسلام آگاه شدند.

نظم و انتظام مسلمانان، اخلاص و پیروی بی‌چون و چرای افراد باایمان از پیامبر صلی الله علیه و آله، عقل و هوش مشرکان را می‌ربود. وضو و نظافت مسلمانان در اوقات نماز، و صفوف فشرده آنها و سخنرانی‌های گرم و شیرین پیامبر صلی الله علیه و آله، آیات لذت بخش قرآن که در نهایت سلاست و فصاحت بود؛ آنان را به اسلام علاقمند می‌کرد. از طرف دیگر، مسلمانان پس از پیمان، به عناوین گوناگونی به مکه و نواحی آن مسافرت می‌کردند و در تماس‌های مختلفی که با بستگان و دوستان دیرینه خود می‌گرفتند؛ از اسلام تبلیغ می‌نمودند و مزایای اسلام و قوانین و آداب و حلال و حرام آن را به آنها گوشزد می‌کردند. و این خود سبب می‌شد که دسته زیادی از سران شرک، مانند خالد بن ولید و عمرو عاص پیش از فتح مکه به مسلمانان

ص: ۳۷۸

پیوندند و این گونه آشنائی به حقیقت اسلام، مقدمات فتح مکه را پی‌ریزی کرد و موجب شد که پایگاه عظیم بت پرستی؛ بدون کوچکترین مقاومت، به تصرف مسلمانان درآید و مردم دسته دسته به آئین اسلام وارد شوند. چنان که در حوادث سال هشتم، به طور مشروح خواهد آمد. این پیروزی بزرگ، نتیجه تماس‌های نزدیک، از بین رفتن ترس و وحشت، آزادی دعوت و تبلیغ اسلام می‌باشد.

۳- تماس نزدیک سران شرک به هنگام بستن پیمان با پیامبر صلی الله علیه و آله، بسیاری از عقده‌های روحی آنان را گشود. زیرا اخلاق عظیم پیامبر صلی الله علیه و آله و نرمش و تحمل او در برابر سخت‌گیری طرف، و تلاش‌های صادقانه او برای حفظ صلح، ثابت کرد که او سرچشمه خلق عظیم انسانی است.

ارزیابی پیمان از اینجا معلوم می‌گردد: هنوز پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به مدینه نرسیده بود که سوره فتح که نوید پیروزی برای مسلمانان می‌داد، نازل گردید، و این کار را مقدمه پیروزی دیگری که همان فتح مکه است تلقی نمود. چنانکه می‌فرماید: **إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا.**

### قریش برای الغای یکی از مواد، اصرار می‌کنند

چیزی نگذشت که حوادث تلخ، قریش را وادار کرد که از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کنند که ماده دوم را لغو کند. همان ماده‌ای که خشم یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را برانگیخت و پیامبر صلی الله علیه و آله روی سختگیری فوق‌العاده «سهیل» زیر بار آن رفت. آن ماده این بود که: «حکومت اسلام موظف است، فراریان مسلمان قریش را به حکومت مکه تحویل دهد، ولی قریش موظف نیستند که فراری مسلمانان را به خود آنها تحویل دهند». این ماده در آن روز خشم گروهی را برانگیخت، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله با چهره باز آن را پذیرفت و فرمود: خداوند برای ضعفای اسلام که اسیر چنگال قریش هستند، راه نجاتی فراهم می‌سازد. اینک راه نجات، و علت لغوشدن این ماده:

مسلمانی به نام «ابوبصیر»، که مدت‌ها در زندان مشرکان به سر می‌برد؛ با تدابیر مخصوصی به مدینه گریخت.

دو شخصیت بزرگ به نام «ازهر» و

ص: ۳۷۹

«اخنس»، با پیامبر گرامیصلی الله علیه و آله مکاتبه نموده و یادآور شدند که طبق ماده دوم، باید «ابوبصیر» را بازگردانید و نامه را به مردی از «بنی عامر» و غلام خود تسلیم کردند که به پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله برسانند.

پیامبرصلی الله علیه و آله طبق تعهدی که کرده بود به «ابوبصیر» گفت: باید پیش قوم بازگردی و هرگزصحیح نیست ما از در حيله با آنان وارد شویم. من مطمئن هستم که خداوند وسیله آزادی تو و دیگران را فراهم می‌سازد. ابوبصیر گفت:

آیا مرا به دست مشرکان می‌سپاری تا از دین خدا بازم گردانند. پیامبرصلی الله علیه و آله باز جمله یاد شده را تکرار نمود و او را به دست نمایندگان قریش سپرد و به سوی مکه حرکت داد. وقتی آنان به «ذی‌الحلیفه» (۱) رسیدند، ابوبصیر از فرط خستگی به دیواری تکیه زد. در آن حال، با قیافه‌ای دوستانه به آن مرد «عامری» گفت: شمشیرت را بده تا تماشا کنم. وقتی شمشیر به دست او رسید، آن را از غلاف بیرون کشید و در همان لحظه آن مرد عامری را کشت.

«غلام» از فرط وحشت پا به فرار گذارد و به مدینه آمد و جریان را به عرض رسول خداصلی الله علیه و آله رسانید و گفت: ابوبصیر رفیق مرا کشت. چیزی نگذشت که ابوبصیر وارد شد و سرگذشت خویش را بازگو کرد و گفت:

ای پیامبر خدا تو به پیمان خویش عمل نمودی، ولی من حاضر نیستم به دسته‌ای که با آئین من بازی می‌کنند بیوندم. وی این جمله را گفت و ساحل دریا را که کاروان قریش از آنجا عبور می‌کرد، در پیش گرفت و در نقطه‌ای به نام «عیص» مسکن گزید. مسلمانان مکه، از سرگذشت ابوبصیر آگاه شدند، قریب هفتاد نفر از چنگال قریش فرار کرده و در مقر او گرد آمدند. هفتاد نفر مسلمان توانا که از شکنجه قریش به ستوه آمده بودند، نه زندگی داشتند و نه آزادی. تصمیم گرفتند که کاروان‌های تجارتهی قریش را غارت نمایند و یا به هر کس از آنها دست یابند بکشند. آنان آنچنان ماهرانه نقش خود را بازی کردند که قریش را به ستوه آوردند تا آنجا که قریش با پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله مکاتبه نمودند که

---

۱- دهی است در شش یا هفت میلی مدینه که گروهی از آنجا برای مکه محرم می‌شوند.



ص: ۳۸۰

این ماده را با رضایت طرفین الغا کند و آنها را به مدینه بازگرداند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، ماده مزبور را با رضایت هر دو دسته ملغی ساخت و فراریان را که در نقطه عیص مسکن گزیده بودند، به مدینه فراخواند. «(۱)» و از این راه وسیله‌ای برای عموم فراهم آمد و قریش فهمیدند که مرد باایمان را برای همیشه، نمی‌توان در بند نگاه داشت و بند کردن او از آزاد کردنش خطرناک‌تر است، زیرا روزی که فرار می‌کند، با دلی پر از عقده انتقام خود را از دشمنان می‌گیرد.

### زنان مسلمان به قریش تحویل داده نمی‌شدند

پیمان حدیبیه به امضا رسید. ام‌کلثوم دختر «عقبه بن ابی معیط»، از مکه وارد مدینه شد. برادران او به نام «عمار» و «ولید»، از پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند که طبق ماده دوم خواهر آنها را بازگرداند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: زنان مشمول ماده یاد شده نیستند و آن ماده راجع به مردان است. «(۲)» و آیه دهم از سوره ممتحنه نیز تکلیف آنها را روشن کرد. مضمون آیه اینست که: «هرگاه زنان باایمان به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله آمدند؛ لازم است ایمان آنها آزمایش شود، اگر در ایمان خود استوار بودند نباید به سوی کافران بازگردند، زیرا زن مسلمان بر کافر حرام است». «(۳)» این بود سرگذشت «حدیبیه» و در پرتو این آرامش، پیامبر صلی الله علیه و آله توانست با ملوک و سلاطین جهان مکاتبه نموده و دعوت و نبوت خود را به گوش جهانیان برساند. اینک مشروح این قسمت را در فصل آینده می‌خوانید.

۱- «مغازی واقدی»، ج ۲/۶۲۴؛ «تاریخ طبری»، ج ۲/۲۸۴.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲/۳۲۳.

۳- «یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا جَاءَكُمُ الْمُؤْمِنَاتُ مُهَاجِرَاتٍ فَاَمْتَحِنُوهُنَّ اللَّهُ أَعْلَمُ بِإِيمَانِهِنَّ فَإِنْ عَلِمْتُمُوهُنَّ مُؤْمِنَاتٍ فَلَا تَرْجِعُوهُنَّ إِلَى الْكُفَّارِ لَا هُنَّ حِلٌّ لَهُمْ وَلَا هُمْ يَحِلُّونَ لَهُنَّ وَآتُوهُنَّ مَا أَنْفَقُوا» «سوره ممتحنه / ۱۰».

ص: ۳۸۱

حوادث سال هفتم هجرت

## ۳۰ پیامبر رسالت جهانی خود را اعلام می‌کند

### اشاره

پیمان «حدیبه»، فکر پیامبر صلی الله علیه و آله را از ناحیه جنوب (مکه) آسوده ساخت و در پرتو این آرامش، گروهی از سران عرب به آئین اسلام گرویدند. در این هنگام، رهبر گرامی مسلمانان فرصت را مغتنم شمرد، و با زمامداران وقت و رؤسای قبایل و رهبران مذهبی مسیحیان جهان آن روز، باب مکاتبه را باز نمود، و آئین خود را (که در آن روز از دایره یک عقیده سالم گام فراتر نهاده و می‌توانست همه بشر را زیر لوای توحید و تعالیم عالی اجتماعی و اخلاقی خود گرد آورد) به ملل زنده جهان آن روز عرضه داشت. این نخستین گامی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از ۱۹ سال کشمکش با قریش لجوج، برداشت. اگر دشمنان داخلی، با نبردهای خونین خود او را مشغول نمی‌ساختند؛ پیامبر صلی الله علیه و آله پیش از این، به دعوت ملل جهان دست می‌زد. ولی حملات ناجوانمردانه عرب او را مجبور ساخت، که قسمت مهمی از وقت خود را به امر دفاع از حوزه اسلام صرف نمایند. نامه‌هایی که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، به عنوان دعوت اسلام به امرا و سلاطین، و رؤسای قبائل و شخصیت‌های برجسته معنوی و سیاسی نوشته است؛ از شیوه دعوت او حکایت می‌کند. اکنون ۱۸۵ «(۱)» نامه، از متون نامه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله که برای تبلیغ و

- 
- ۱- دانشمندان بزرگ اسلام، کلیه نامه‌های آن حضرت را تا آنجا که توانسته‌اند گرد آورده‌اند. از نظر کلیت و وسعت اطلاع و زیادی تتبع، دو کتاب یاد شده زیر ارزش زیادی دارند:
- الف- «الوثائق السياسیه»، نگارش پروفیسور محمد حمیدالله حیدرآبادی، استاد دانشگاه پاریس.
- ب- «مکاتیب الرسول»، نگارش دانشمند محترم، آقای علی احمدی میانه‌جی.

ص: ۳۸۲

دعوت به اسلام و یا به عنوان میثاق و پیمان نوشته شده است، در دست داریم؛ که محدثان و تاریخ‌نویسان آنها را ضبط کرده‌اند. همه این نامه‌ها حاکی است که روش اسلام در دعوت و تبلیغ؛ منطق و برهان است، نه جنگ و شمشیر. روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله از حملات قریش مطمئن گردید؛ با فرستادن نامه و اعزام مبلغان، ندای خود را به گوش جهانیان رسانید. متون این نامه‌ها و اشاراتی که در لابلای آنها نهفته است؛ نصایح و اندرزها و تسهیلات و نرمش‌هایی که پیامبر صلی الله علیه و آله در موقع بستن پیمان با ملل بیگانه از خود نشان داده؛ همه و همه گواه زنده بر ضد نظریه خاورشناسانی است که خواسته‌اند چهره اسلام را با تهمت‌های ناروای خود بپوشانند و پیشرفت اسلام را زایل‌نماید و شمشیر دانند. ما امیدواریم که روزی بتوانیم ترجمه متون تمام این نامه‌ها و حوادثی را که پیرامون آنها رخ داده و یا نوشتن آنها را ایجاب کرده، به گونه‌ای به رشته تحریر درآوریم، و از این طریق روش اسلام را در نشر آئین خود در نقاط مختلف جهان روشن سازیم.

### سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله در دربار ایران

روزی که سفیر پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عازم دربار ایران گردید، زمامدار این سرزمین وسیع، «خسرو پرویز» بود. وی دومین زمامدار ایران پس از انوشیروان بود که ۳۲ سال پس از هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله، بر تخت سلطنت نشست. حکومت وی، در این مدت با حوادث تلخ و شیرین بی‌شماری روبرو گردید. قدرت ایران در دوران زمامداری وی کاملاً در نوسان بود. روزی نفوذ ایران، آسیای صغیر را فراگرفت و تا نزدیکی قسطنطنیه گسترش یافت و صلیب عیسی که چیزی مقدس‌تر از آن نزد مسیحیان نبود؛ به «تیسفون» (مدائن) آورده شد و سلطان روم درخواست صلح نمود و سفیری برای بستن پیمان صلح به دربار ایران گسیل داشت و حدود ایران به حدود شاهنشاهی هخامنشی رسید. ولی روز دیگر بر اثر سوء تدبیر و غرور

ص: ۳۸۳

بی حد و خوشگذرانی زمامدار وقت، ایران در لب پرتگاه سقوط قرار گرفت. نقاط فتح شده یکی پس از دیگری از زیر نفوذ درآمد، و سپاه دشمن تا قلب سرزمین ایران، یعنی «دستگرد» نزدیک «تیسفون» رسید و کار به جایی رسید که خسرو پرویز از بیم رومیان پا به فرار گذارد. این عمل ننگین خشم ملت را برانگیخت و سرانجام به دست فرزند خود شیرویه کشته شد. آسیب‌شناسان تاریخ، علت عقب‌گرد قدرت ایران را معلول غرور و خودخواهی زمامدار وقت و تجمل‌طلبی و خوش‌گذرانی وی می‌دانند. اگر او پیام سفیر صلح را پذیرفته بود، شکوه ایران در پناه صلح محفوظ می‌ماند. اگر نامه پیامبر صلی الله علیه و آله در روحیه خسرو پرویز اثر خوبی نبخشید، تقصیر نامه و یا نامه‌رسان نبود، بلکه روحیات خاص و خودخواهی مفرط او مهلت نداد که پیرامون دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله چند دقیقه بیندیشد. هنوز مترجم نامه را به پایان نرسانیده بود که فریاد کشید و نامه را گرفت و پاره کرد. اینک تفصیل جریان:

در آغاز سال هفتم هجرت، پیامبر صلی الله علیه و آله «(۱)» یکی از افسران ارشد خود، یعنی «عبدالله حذافه سهمی قرشی» را مأمور کرد که نامه وی را به دربار ایران ببرد، و آن را به خسرو پرویز برساند، تا او را به وسیله نامه به آئین توحید دعوت نماید. ما ترجمه نامه را در اینجا و متن آن را در پاورقی می‌نگاریم.

### به نام خداوند بخشنده مهربان

«از محمد، فرستاده خداوند به کسری بزرگ ایران. درود بر آن کس که حقیقت جوید و به خدا و پیامبر او ایمان آورد، و گواهی دهد که جز او خدایی نیست، و شریک و همتائی ندارد و معتقد باشد که «محمد» بنده و پیامبر او است. من به فرمان خداوند تو را به سوی او می‌خوانم. او مرا به هدایت همه مردم فرستاده است تا همه مردم را از خشم او بترسانم، و حجت را بر کافران تمام کنم. اسلام بیاور تا در امان باشی، و اگر از ایمان و اسلام سر برتافتی، گناه

۱- ابن سعد در «طبقات»، ج ۱/ ۲۸۵ تاریخ اعزام سفیران را محرم سال هفت هجرت می‌داند.

ص: ۳۸۴

ملت مجوس بر گردن تو است». (۱) شاعر سخن ساز و شیرین زبان ایران «حکیم نظامی»، این حقایق تاریخی را به نظم درآورده و چنین می گوید:

تو ای عاجز که خسرو نام داری و گر کیخسرو یصد جام داری

مبین در خود که خودبین را بصر نیست خداین شو که خوددیدن هنر نیست

گواهی ده که عالم را خدائی است نه بر جا و نه حاجتمند جایی است

خدایی کآدمی را سروری داد مرا بر آدمی پیغمبری داد

سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد دربار گردید. خسرو پرویز دستور داد تا نامه را از او بگیرند، ولی او گفت: باید نامه را شخصاً خودم برسانم و نامه پیامبر را به خسرو تسلیم کرد. خسرو پرویز مترجم خواست. مترجم نامه را باز کرد و چنین ترجمه نمود. نامه ای است از محمد رسول خدا به «کسری» بزرگ ایران. هنوز مترجم از خواندن نامه فارغ نشده بود که زمامدار ایران سخت بر آشفت و داد زد و نامه را از مترجم گرفت، و پاره کرد و فریاد کشید: این مرد را ببینید که نام خود را پیش تر از نام من نوشته است. فوراً دستور داد که عبدالله را از قصر بیرون کنند. عبدالله از قصر بیرون آمد، و بر مرکب خود سوار شد و راه مدینه را پیش گرفت. او جریان کار خود را گزارش داد، پیامبر صلی الله علیه و آله از بی احترامی «خسرو» سخت ناراحت گردید و آثار خشم در چهره او دیده شد و در حق وی چنین نفرین کرد:

«اللَّهُمَّ مَرِّقْ مُلْكَهُ»: خداوندا رشته سلطنت او را پاره کن. (۲) باز حکیم نظامی شاعر و سخنور معروف ایران چنین سروده است:

چو قاصد عرضه کرد آن نامه نو بجوشید از سیاست خون خسرو

خطی دید از سواد هیبت انگیز نوشته از محمد سوی پرویز

۱- بسم الله الرحمن الرحيم من محمد رسول الله الى كسرى عظيم فارس. سلام على من اتبع الهدى و آمن بالله و رسوله و اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له و ان محمداً عبده و رسوله، ادعوك بدعاية الله فاني انا رسول الناس كافة لانذر من كان حيا و يحق القول على الكافرين اسلم تسلم، فان ايت فعليك اثم المجوس؟ «طبقات كبرى»، ج ۱ / ۲۶۰؛ «تاريخ طبری»، ج ۲ / ۲۹۵ و ۲۹۶؛ «کامل»، ج ۲ / ۸۱؛ «بحار»، ج ۲۰ / ۳۸۹.

۲- «طبقات كبرى»، ج ۱ / ۲۶۰.

ص: ۳۸۵

کرا زهره که با این احترامم نویسد نام خود بالای نامم  
درید آن نامه گردن شکن را نه نامه بلکه نام خویشان را

### نظریه یعقوبی

«ابن واضح»، اخباری معروف به «یعقوبی» در تاریخ خود برخلاف اتفاق عموم تاریخ‌نویسان می‌نویسد:  
«خسرو پرویز نامه پیامبر صلی الله علیه و آله را خواند و برای احترام پیامبر صلی الله علیه و آله مقداری مشک و ابریشم وسیله سفیر  
پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد». پیامبر صلی الله علیه و آله عطر را تقسیم کرده و فرمود: ابریشم شایسته مردان نیست و فرمود: قدرت  
اسلام وارد سرزمین او می‌شود «وَأَمْرُ اللَّهِ أَسْرَعُ مِنْ ذَلِكَ» (۱).  
ولی با این وصف، نظر هیچ‌یک از تاریخ‌نویسان با نظر یعقوبی موافق نیست، جز اینکه احمد بن حنبل (۲) می‌نویسد: خسرو پرویز،  
هدیه‌ای برای پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاد.

### فرمان خسرو پرویز به فرماندار یمن

سرزمین حاصل‌خیز «یمن»، در جنوب مکه قرار دارد، و حکمرانان آنجا همواره دست‌نشانده شاهان ساسانی بودند. در آن روز  
«باذان»، حکمران آنجا بود. شاه ساسانی، از شدت غرور نامه‌ای به فرماندار «یمن»، به شرح زیر نوشت:  
به من گزارش رسیده است که مردی از قریش در مکه مدعی نبوت است. دو نفر از افسران ارشد خود را به سوی او اعزام کن تا او  
را دستگیر کرده به سوی من بیاورند. (۳) و بنا به نقل ابن حجر در «الاصابه»، «باذان» دستور داد که این دو افسر، او را وادار کنند تا  
به آیین نیاکان خود برگردد، و اگر نپذیرفت سر او را از تن جدا کرده برای او بفرستند.

۱- «تاریخ یعقوبی»، ج ۲ / ۶۲.

۲- «مسند احمد»، ج ۱ / ۹۶.

۳- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۲۷۸.

ص: ۳۸۶

این نامه حاکی از بی‌اطلاعی زمامدار وقت است. او به قدری بی‌اطلاع بود که نمی‌دانست که این شخص مدعی نبوت بیش از شش سال است که از مکه به مدینه مهاجرت نموده است. وانگهی شخصی را که در نقطه‌ای داعیه نبوت دارد، و نفوذ او به قدری گسترش یافته که بیک برای دربار شاهان جهان می‌فرستد، نمی‌توان با اعزام دو افسر دستگیر کرد و او را به یمن احضار نمود. فرماندار «یمن» طبق دستور مرکز، دو افسر ارشد و نیرومند خود را به نام‌های «فیروز» و «خرخسره»، روانه حجاز کرد. این دو مأمور نخست در «طائف»، با یک مرد قریشی تماس گرفتند. وی آنها را راهنمایی کرد و گفت:

شخصی که مورد نظر شما است، اکنون در مدینه است. آنان راه مدینه را پیش گرفتند، و شرفیاب محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شدند. نامه باذان را تقدیم کرده و چنین گفتند: ما به دستور مرکز از طرف فرماندار یمن مأموریم شما را به یمن جلب کنیم و تصور می‌کنیم که «باذان»، در خصوص کار شما با خسرو پرویز مکاتبه کند و موجبات رضایت او را جلب نماید. در غیر اینصورت، آتش جنگ میان ما و شما روشن می‌شود، و قدرت ساسان خانه‌های شما را ویران می‌سازد و مردان شما را می‌کشد ...

پیامبر صلی الله علیه و آله، با کمال خونسردی سخنان آنان را شنید. پیش از آنکه به پاسخ گفتار آنها بپردازد، نخست آنها را به اسلام دعوت نمود؛ و از قیافه آنها که دارای شارب‌های بلندی بودند، خوشش نیامد. <sup>(۱)</sup> عظمت و هیبت پیامبر صلی الله علیه و آله و خونسردی او، آن چنان آنها را مرعوب ساخته بود که وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله آئین اسلام را به آنها عرضه داشت، بدنشان می‌لرزید.

سپس به آنها فرمود: امروز بروید، من فردا نظر خود را به شما می‌گویم. در این هنگام، وحی آسمانی نازل گردید و فرشته وحی پیامبر صلی الله علیه و آله را، از کشته شدن «خسرو پرویز» آگاه ساخت. فردای آن روز که افسران (فرماندار) یمن، برای گرفتن جواب به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: پروردگار جهان مرا مطلع

۱- و به آنها چنین فرمود: امرنی ربی ان اعفی لِحیتی واقص شاربی: خدایم به من دستور داده که ریش را بلند، و شارب‌ها را کوتاه‌سازم- «کامل»، ج ۲/۱۰۶.

ص: ۳۸۷

ساخت که دیشب، «خسروپرویز»، وسیله پسرش «شیرویه» کشته شد و پسر بر تخت سلطنت نشست. شبی را که پیامبر صلی الله علیه و آله معین نمود، شب سه‌شنبه دهم جمادی‌الاولی سال هفت هجری بوده است. «(۱)» مأمورانِ باذان، از شنیدن این خبر سخت وحشترده شده گفتند: مسئولیت این گفتار شما به مراتب بالاتر از ادعای نبوت است که شاه ساسان را به خشم درآورده است. ما ناچاریم جریان را به حضور باذان برسانیم و او به «خسروپرویز» گزارش خواهد داد.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: من خوشوقتم که او را از جریان آگاه سازید، و نیز به او بگویید: «إِنَّ دِينِي وَ سُلْطَانِي سَيَبْلُغُ إِلَي مُنْتَهَى الْخُفِّ وَالْحَافِرِ» یعنی: «آیین و قدرت من به آن نقطه‌ای که مرکب‌های تندرو به آنجا می‌رسند، خواهد رسید». و اگر تو اسلام آوری تو را در این حکومت که اکنون در اختیار داری باقی می‌گذارم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله، برای تشویق مأموران، کمر بند گرانمایی را که برخی از رؤسای قبایل به او هدیه کرده و در آن طلا و نقره به کار رفته بود؛ به مأمورانِ باذان داد، و هر دو نفر با کمال رضایت از محضرش مرخص شده راه یمن را پیش گرفتند و «باذان» را از خبری که پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها داده بود، مطلع ساختند.

«باذان» گفت: اگر این گزارش درست باشد، حتماً او پیامبر آسمانی است و باید از او پیروی کرد. چیزی نگذشت که نامه‌ای از «شیرویه»، به مضمون زیر به فرماندار یمن رسید: آگاه باش! من «خسروپرویز» را کشتم، و خشم ملت باعث شد که من او را بکشم. زیرا او اشراف (فارس) را کشت و بزرگان را متفرق ساخت هر موقع نامه من به دست شما رسید از مردم برای من بیعت بگیر و هرگز با شخصی که ادعای نبوت می‌کند و پدرم برضد او دستور داده بود، با خشونت رفتار مکن تا دستور مجدد من به تو برسد. نامه «شیرویه» موجبات اسلام آوردن باذان و کلیه کارمندان حکومت وقت را که همگی ایرانی بودند؛ فراهم آورد. در این باره، باذان با پیامبر صلی الله علیه و آله مکاتبه کرد و اسلام خود و کارمندان حکومت را به حضرتش ابلاغ نمود.



## ۳۱ کانون خطر یا دژ آهنین خیبر

### اشاره

روزی که ستاره فروزان اسلام در سرزمین «مدینه» درخشید، ملت یهود بیش از قریش، عداوت پیامبر صلی الله علیه و آله و مسلمانان را به دل گرفتند، و با تمام دسیسه‌ها و قوای خود، بر کوبیدن آن کمر بستند.

یهودیانی که در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند، به سرنوشت شومی که نتیجه مستقیم اعمال و حرکات ناشایسته خود آنها بود، دچار شدند. گروهی از آنها اعدام و برخی مانند قبیله‌های «بنی قین قاع» و «بنی النضیر»، از سرزمین مدینه رانده شدند و در «خیبر» و «وادی القری» و یا «اذرعات شام» سکونت گزیدند.

جلگه وسیع حاصلخیزی را که در شمال مدینه، به فاصله سی و دو فرسنگی آن قرار دارد؛ «وادی خیبر» می‌نامند و پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله، ملت یهود برای سکونت و حفاظت خویش در آن نقطه، دژهای هفتگانه محکمی ساخته بودند. از آنجا که آب و خاک این منطقه برای کشاورزی آمادگی کاملی داشت؛ ساکنان آنجا در امور زراعت و جمع ثروت و تهیه سلاح و طرز دفاع، مهارت کاملی پیدا کرده بودند، و آمار جمعیت آنها بالغ بر بیست هزار بود، و در میان آنها مردان جنگاور و دلیر فراوان به چشم می‌خورد. <sup>(۱)</sup>

۱- «سیره حلبی»، ج ۳/ ۳۶؛ «تاریخ یعقوبی»، ج ۲/ ۴۶.

ص: ۳۹۰

جرم بزرگی که یهودیان خیبر داشتند، این بود که تمام قبایل عرب را برای کوبیدن حکومت اسلام تشویق کردند، و سپاه شرک با کمک مالی یهودیان خیبر، در یک روز از نقاط مختلف عربستان حرکت کرده خود را به پشت مدینه رسانیدند. در نتیجه، جنگ احزاب که شرح آن را خوانده‌اید، رخ داد؛ و سپاه مهاجم با تدابیر پیامبر صلی الله علیه و آله و جانفشانی یاران او، پس از یکماه توقف در پشت خندق، متفرق شدند و به وطن خود- از آن جمله یهودیان خیبر به خیبر- بازگشتند و مرکز اسلام آرامش خود را بازیافت.

ناجوانمردی یهود خیبر، پیامبر صلی الله علیه و آله را بر آن داشت که این کانون خطر را برچیند، و همه آنها را خلع سلاح کند. زیرا بیم آن می‌رفت که این ملت لجوج و ماجراجو، بار دیگر باصرف هزینه‌های سنگین، بت پرستان عرب را برضد مسلمانان برانگیزند، و صحنه نبرد احزاب بار دیگر تکرار شود. به خصوص که تعصب یهود نسبت به آئین خود، بیش از علاقه مردم قریش به بت پرستی بود، و برای همین تعصب کور بود که هزار مشرک اسلام می‌آورد، ولی یک یهودی حاضر نبود دست از کیش خود بردارد! بهترین موقعیت برای این کار همین موقع بود. زیرا، فکر پیامبر صلی الله علیه و آله با بستن پیمان حدیبیه، از ناحیه جنوب (قریش) آسوده بود. وی می‌دانست که اگر دست به ترکیب تشکیلات یهود بزند، قریش دست کمک به سوی یهود دراز نخواهد کرد و برای جلوگیری از کمک کردن سایر قبایل شمال، مانند تیره‌های «غطفان» که همکار و دوست خیبریان در جنگ احزاب بودند؛ نقشه‌ای داشت که بعداً خواهیم گفت.

روی این انگیزه‌ها، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله فرمان داد که مسلمانان برای تسخیر آخرین مراکز یهود در سرزمین عربستان، آماده شوند و فرمود: فقط کسانی می‌توانند افتخار شرکت در این نبرد را به دست آورند که در صلح «حدیبیه» حضور داشته‌اند، و غیر آنان می‌توانند به عنوان داوطلب شرکت کنند، ولی از غنائم سهمی نخواهند داشت. پیامبر صلی الله علیه و آله «غیله لیبی» را جانشین خود در مدینه قرار داد، و پرچم سفیدی به دست علی علیه السلام داد و فرمان حرکت صادر نمود. برای این که کاروان

ص: ۳۹۱

آنها زودتر به مقصد برسد، اجازه داد که «عامر بن اکوع»، ساربان آن حضرت، موقع راندن شتران سرود (حداً) بخواند. او اشعار زیر را که متن آن را در پاورقی مطالعه می‌فرمایید، ترنم می‌کرد: «(۱)» به خدا سوگند اگر عنایات و الطاف خدا نبود، ما گمراه بودیم نه صدقه می‌دادیم و نه نماز می‌خواندیم. ما ملتی هستیم که اگر قومی بر ما ستم کنند و یا فتنه‌ای بر پا نمایند، ما زیر بار آنها نمی‌رویم. خداوند پایداری را نصیب ما بفرما و ما را در این راه ثابت قدم گردان.

مضمون این سرودها، انگیزه این نبرد را به گونه‌ای روشن بیان می‌کند و می‌رساند: از آنجا که ملت یهود بر ما ستم نموده و آتش فتنه را در آستانه خانه ما روشن ساخته‌اند، ما برای خاموش ساختن این کانون، رنج سفر را بر خود هموار نموده‌ایم. مضامین سرود، آنچنان پیامبر صلی الله علیه و آله را راضی و مسرور ساخت که آن حضرت درباره «عامر» دعا فرمود. اتفاقاً «عامر»، در این جنگ شربت شهادت نوشید.

رهبر بزرگ اسلام با هزار و ششصد سرباز - که دویست سوارنظام در میان آنها بود به سوی خیبر پیشروی کرد. «(۲)» هنگامی که به سرزمین خیبر نزدیک شد، دعای زیر را که حاکی از نیت پاک او است خواند: بارالها! تویی خدای آسمان‌ها و آنچه زیر آنها قرار گرفته، و خدای زمین و آنچه بر آن سنگینی افکنده. من از تو خوبی این آبادی و خوبی اهل آن و آنچه در آن هست، می‌خواهم و از بدی‌های آن و بدی آنچه در آن قرار

۱- واللّٰهُ لَوْ لَا اللّٰهُ مَا هْتَدَيْنَا وَلَا تَصَدَّقْنَا وَلَا صَلِينَا

اَنَا إِذَا قَوْمٌ بَغَوْا عَلَيْنَا وَانْأَرَادُوا فِتْنَةً أَيْنَا

فَانزَلْنَا سَكِينَةً عَلَيْنَا وَثَبَّتْ الْأَقْدَامَ انْ لَأَقِينَا

۲- «امالی طوسی» / ۱۶۴- ابن هشام در سیره خود ج ۲ / ۳۲۸. تاریخ حرکت سربازان اسلام را ماه محرم و ابن سعد در طبقات ج ۲ / ۷۷، تاریخ آن را جمادی‌الاولی سال هفتم می‌دانند. چون اعزام سفیران در ماه محرم همان سال انجام گرفت، از این جهت نظریه دوم استوارتر به نظر می‌رسد. به خصوص که مهاجران حبشه پس از نامه پیامبر به «نجاشی» به وسیله «عمرو بن امیه»، در خیبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند. زیرا مدت زمانی لازم است که سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله از مدینه به حبشه برود و از آنجا همراه مهاجران به مدینه و خیبر بازگردد. و چون حرکت سفیران در ماه محرم بود، طبعاً باید نبرد خیبریان در ماه‌های بعد انجام گرفته باشد.

ص: ۳۹۲

گرفته، به تو پناه می‌برم. «(۱)» این دعا در حال تضرع، آن هم در برابر هزار و ششصد سرباز دلیر که هر کدام کانون سوزانی از عشق و شور به جنگ و نبرد بودند؛ حاکیست که او به منظور کشورگشایی، و توسعه‌طلبی و انتقام‌جویی پا به این سرزمین نگذاشته است. او برای این آمده است که این کانون خطر را که هر لحظه ممکن است، پایگاهی برای مشرکان بت‌پرست، قرار بگیرد؛ درهم بکوبد، تا نهضت اسلامی از این ناحیه تهدید نشود. شما خواننده گرامی، خواهید دید که پیامبر صلی الله علیه و آله پس از فتح دژها و خلع سلاح، اراضی و مزارع آنها را به خود آنها واگذار نمود، و تنها به اخذ «جزیه» در برابر حفظ جان و مال آنها، اکتفا کرد.

### نقاط حساس و راه‌ها شبانه اشغال می‌شود.

دژهای هفتگانه «خیبر»، هر کدام نام مخصوصی داشتند و نام‌های آنها به قرار زیر بود: ناعم؛ قموص، کتیبه، نسطاء، شق، وطیح؛ سلاطین. برخی از این دژها گاهی به یکی از سران آن دژ منسوب می‌شد؛ مثلاً می‌گفتند: دژ «مرحب» و ... همچنین، برای حفاظت و کنترل اخبار خارج دژ، در کنار هر دژی، برج مراقبت ساخته شده بود، تا نگهبانان برج‌ها، جریان خارج قلعه را به داخل گزارش دهند، و طرز ساختمان برج و دژ طوری بود، که ساکنان آنها بر بیرون قلعه کاملاً مسلط بودند و با منجیق و غیره می‌توانستند دشمن را سنگباران کنند. «(۲)» در میان این جمعیت بیست هزاری، دو هزار مرد جنگی و دلاور بود که فکر آنها از نظر آب و ذخایر غذایی کاملاً آسوده بود، و در انبارها، ذخایر زیادی داشتند. این دژها آنچنان محکم و آهنین بودند که سوراخ کردن آنها امکان نداشت، و کسانی که می‌خواستند خود را به نزدیکی دژ برسانند، با پرتاب سنگ مجروح و یا کشته می‌شدند. این دژها سنگرهای محکمی برای جنگاوران

- 
- ۱- اللهم رب السماوات و ما أظللن و رب الأرضین و ما أقتلن ... نسألك خیر هذه القرية و خیر أهلها و خیر مافیها، و نعوذ بك من شرها و شر أهلها و شر مافیها- «کامل»، ج ۲/ ۱۴۷.
- ۲- «سیره حلبی»، ج ۳/ ۳۸.

ص: ۳۹۳

یهود به شمار می‌رفت.

مسلمانان، که در برابر چنین دشمن مجهز و نیرومندی قرار گرفته بودند؛ باید در تسخیر این دژها از هنرنمایی نظامی و تاکتیک‌های جنگی حداکثر استفاده را بنمایند. نخستین کاری که انجام گرفت، این بود که شبانه تمام نقاط حساس و راه‌ها، به وسیله سربازان اسلام اشغال گردید. اینکار به قدری مخفیانه و در عین حال سریع انجام گرفت، که نگهبانان برج‌ها نیز از این کار آگاهی نیافتند. صبحگاهان که کشاورزان «خیبر»، با لوازم کشاورزی از قلعه‌ها بیرون آمدند؛ چشم‌های آنها به سربازان دلیر و مجاهد اسلام افتاد، که در پرتو قدرت ایمان و بازوان نیرومند و سلاح‌های برنده، تمام راه‌ها را به روی آنها بسته‌اند، که اگر قدمی فراتر بگذارند، فوراً دستگیر خواهند شد. این منظره آنچنان آنها را خائف و مرعوب ساخت، که بی‌اختیار پا به فرار گذاردند، و همگی گفتند که: محمد صلی الله علیه و آله با سربازانش اینجاست و فوراً درهای دژها را سخت بسته و در داخل دژها شورای جنگی تشکیل گردید. وقتی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به لوازم تخریبی مانند بیل و کلنگ افتاد، آن را به فال نیک گرفت و برای تقویت روحیه سربازان اسلام فرمود: «اللَّهُ أَكْبَرُ خَرِبَتْ خَيْبِرُ إِنَّا إِذَا نَزَلْنَا بِسَاحَةِ قَوْمِ فِصَاءِ صَبَاحِ الْمُنْذَرِينَ»؛ «ویران باد این خیبر! وقتی بر قومی فرود آییم چه قدر بد است روزگار بیم‌داده‌شدگان». نتیجه این شورا این بود که زنان و کودکان را در یکی از دژها، و ذخایر غذایی را در دژ دیگر جای دهند و دلیران و جنگاوران هر قلعه با سنگ و تیر از بالا دفاع کنند و قهرمانان هر دژ در مواقع خاصی از دژ بیرون آیند و در بیرون دژ با دلیران اسلام بجنگند. دلاوران یهود از این نقشه تا آخر نبرد دست برنداشته، از این جهت، توانستند مدت یک ماه در برابر ارتش نیرومند اسلام مقاومت کنند؛ به طوری که گاهی برای تسخیر یک دژ ده روز تلاش انجام می‌گرفت و نتیجه‌ای به دست نمی‌آمد.

### پرهیزکاری در عین گرفتاری

در این حالت که گرسنگی شدید، بر مسلمانان مستولی گردیده بود و آنان با

ص: ۳۹۴

خوردن گوشت حیواناتی که خوردن آنها مکروه است، گرسنگی را برطرف می‌کردند: چوپان سیاه‌چهره‌ای که برای یهودیان گله‌داری می‌کرد، حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب گردید و درخواست نمود که حقیقت اسلام را بر او عرضه بدارد. او در همان جلسه بر اثر سخنان نافذ پیامبر صلی الله علیه و آله ایمان آورد، و گفت: این گوسفندان همگی در دست من امانت است، و اکنون که رابطه من با صاحبان گوسفندان بریده شده، تکلیف من چیست؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر دیدگانصدها سرباز گرسنه، با کمال صراحت فرمود: «در آئین ما خیانت در امانت یکی از بزرگترین جرم‌ها است. بر تو لازم است گوسفندان را تا در قلعه ببری و همه را به دستصاحبانشان برسانی». او دستور پیامبر صلی الله علیه و آله را اطاعت نمود و بلافاصله در جنگ شرکت کرد و در راه اسلام جام شهادت نوشید. «(۱)» آری، پیامبر نه تنها در دوران جوانی، لقب «امین» گرفته بود؛ بلکه در تمام حالات امین و درستکار بود. در تمام دوران محاصره، رفت و آمد گله‌های قلعه، در صبح و عصر، کاملاً آزاد بود، و یک نفر از مسلمانان در فکر ربودن گوسفندان دشمن نبود. زیرا آنان در پرتو تعالیم عالی رهبری خود، امین و درستکار بار آمده بودند. تنها یک روز که گرسنگی شدیدی بر همه آنها غالب گردیده بود؛ دستور داد، دو رأس گوسفند از گله بگیرند، و باقیمانده را رها کنند، تا آزادانه وارد دژ شوند، و اگر اضطرار شدید در کار نبود، هرگز دست به چنین کاری نمی‌زد. از این رو، هر موقع شکایت سربازان خود را از گرسنگی می‌شنید، دست به دعا بلند می‌کرد و می‌گفت: بارالها! دژی که مرکز غذا است، به روی سربازان بگشا و هرگز اجازه نمی‌داد، بدون فتح و پیروزی به اموال مردم دستبرد زنند. «(۲)»

### دژها یکی پس از دیگری گشوده می‌شود

پس از فتح قلعه‌های «ناعم» و «قموص»، سپاهیان اسلام به طرف دژهای «وطیح» و «سالام» یورش آوردند. ولی مسلمانان با مقاومت سرسختانه یهود،

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۳ / ۳۴۵.

۲- همان، ج ۳ / ۳۴۶ و ۳۵۰.

ص: ۳۹۵

در بیرون قلعه روبرو شدند. از اینرو، سربازان دلیر اسلام با جانبازی و فداکاری و دادن تلفات سنگین - که سیره‌نویس بزرگ اسلام «ابن هشام» آنها را در ستون مخصوص گرد آورده است - نتوانستند پیروز شوند و بیش از ده روز با جنگاوران یهود، دست و پنجه نرم کرده، و هر روز بدون نتیجه به لشکرگاه باز می‌گشتند.

در یکی از روزها، «ابی‌بکر» مأمور فتح گردید و با پرچم سفید تالب دژ آمد. مسلمانان نیز به فرماندهی او حرکت کردند، ولی پس از مدتی بدون نتیجه بازگشتند و فرمانده و سپاه هر کدام گناه را به گردن یکدیگر انداخته و همدیگر را به فرار متهم نمودند.

روز دیگر فرماندهی لشکر به عهده «عمر» واگذار شد. او نیز داستان دوست خود را تکرار نمود و بنا به نقل طبری، «(۱)» پس از بازگشت از صحنه نبرد؛ با توصیف دلاوری و شجاعت فوق‌العاده رئیس دژ «مرحب»، یاران پیامبر صلی الله علیه و آله را مرعوب می‌ساخت. این وضع، پیامبر صلی الله علیه و آله و سرداران اسلام را سخت ناراحت کرده بود. در این لحظات پیامبر صلی الله علیه و آله، افسران و دلاوران ارتش را گرد آورد، و جمله ارزنده زیر را که در صفحات تاریخ ضبط است، فرمود:

لَأُعْطِينَ الرَّايَةَ غَدًا رَجُلًا يُحِبُّ اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَيُحِبُّهُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ يَفْتَحَ اللَّهُ عَلَى يَدَيْهِ لَيْسَ بِفَرَّارٍ... «(۲)»

این پرچم را فردا به دست کسی می‌دهم که خدا و پیامبر را دوست دارد و خدا و پیامبر او را دوست می‌دارند و خداوند این دژ را به دست او می‌گشاید. او مردی است که هرگز پشت به دشمن نکرده و از صحنه نبرد فرار نمی‌کند و بنا به نقل طبرسی و حلبی چنین فرمود: کژار غیر فرّار، یعنی به سوی دشمن حمله کرده، و هرگز فرار نمی‌کند. «(۳)»

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۳۰۰.

۲- «مجمع البیان»، ج ۹ / ۱۲۰؛ «سیره حلبی»، ج ۲ / ۴۳؛ «سیره ابن هشام»، ج ۳ / ۳۴۹.

۳- مورخ بزرگ اسلام، ابن ابی الحدید از سرگذشت فرار این دو سردار، سخت متأثر گشته و در قصیده معروف خود چنین می‌گوید:

وما انس لانس اللذین تقدما وفرهما والفر، قد علما، خوب

اگر همه چیز را فراموش کنم که هرگز سرگذشت این دو سردار را فراموش نخواهم کرد، زیرا آنان شمشیر به دست گرفته و به سوی دشمن رفتند و با اینکه می‌دانستند فرار از جهاد حرام است، پشت به دشمن کرده فرار نمودند.

وللرایة وقد ذهبها ملابس ذل فوقها، و جلايیت

آنها پرچم بزرگ را به سوی دشمن بردند، ولی در عالم معنی پرده‌هایی از ذلت و خواری آن را پوشانیده بود.

یشلهما من آل موسی شمردل طویل نجاد السیف، اجید یعبوب

یک جوان تندرو از فرزندان موسی آنان را طرد می‌کرد، جوان بلندبالا که بر اسب تندرو سوار بود.

ص: ۳۹۶

این جمله که حاکی از فضیلت و برتری معنوی و شهادت آن سرداری است که مقدر بود فتح و پیروزی به دست او صورت بگیرد؛ غریوی از شادی توأم با اضطراب و دلهره در میان ارتش و سرداران سپاه برانگیخت. هر فردی آرزو می‌کرد «(۱)» که این مدال بزرگ نظامی نصیب وی گردد، و این قرعه به نام او افتد.

سیاهی شب همه جا را فراگرفت. سربازان اسلام به خوابگاه خود رفتند. نگهبانان در مواضع مرتفع، مراقب اوضاع دشمن بودند. آفتاب با طلوع خود، سینه افق را شکافت، خورشید با اشعه طلایی خود دشت و دمن را روشن ساخت. سرداران گرد پیامبر صلی الله علیه و آله آمده و دو سردار شکست خورده، با گردن‌های کشیده متوجه دستور پیامبر صلی الله علیه و آله شده و می‌خواستند هر چه زودتر بفهمند که این پرچم پرافتخار به دست چه کسی داده خواهد شد. «(۲)» سکوت پراستاز مردم، با جمله پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمود: «علی کجا است؟!»، درهم شکست. در پاسخ او گفته شد که او دچار درد چشم است، و در گوشه‌ای استراحت نموده است. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود او را بیاورید. طبری می‌گوید:

علی علیه السلام را بر شتر سوار نموده، و در برابر خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله فرود آوردند. این جمله حاکی است که عارضه چشم به قدری سخت بوده که سردار را از پای در آورده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله دستی بر دیدگان او کشید، و در حق او دعا نمود.

این عمل و آن دعا، مانند دم مسیحایی، آنچنان اثر نیک در دیدگان او گذارد که سردار نامی تا پایان عمر به درد چشم مبتلا نگردید.

پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام دستور پیشروی داد. همچنین، یادآور شد که قبل از جنگ نمایندگان را به سوی سران دژ اعزام بدارد و آنها را به آئین اسلام دعوت نماید.

۱- هنگامی که علی علیه السلام در خیمه سخن فوق را از پیامبر صلی الله علیه و آله شنید، با دلی پر از شوق چنین گفت: اللهم لامعطي لمانعت ولا مانع لما اعطيت- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۴۱.

۲- عبارت تاریخ طبری در این بحث چنین است: فتناول ابوبکر و عمر.



ص: ۳۹۷

اگر او را نپذیرفتند، آنها را به وظایف خویش تحت لوای حکومت اسلام آشنا سازد که باید خلع سلاح شوند و با پرداخت جزیه در سایه حکومت اسلامی آزادانه زندگی کنند. [\(۱\)](#) و اگر به هیچ کدام گردن نهند، با آنان بجنگد. جمله زیر، آخرین جمله‌ای بود که مقام فرماندهی بدرقه راه علی علیه السلام ساخت و گفت: «لئن يهدى الله بك رجلاً واحداً خير من أن يكون لك حمر النعم...»؛ «هرگاه خداوند یک فرد را به وسیله تو هدایت کند، بهتر از این است که شتران سرخ‌موی مال تو باشد و آنها را در راه خدا صرف کنی.» [\(۲\)](#)

آری، پیامبر عالیقدر در بجه‌جبه جنگ، باز در فکر راهنمایی مردم بوده و همین، می‌رساند که تمام این نبردها برای هدایت مردم بوده است.

### پیروزی بزرگ در خیبر

هنگامی که امیر مؤمنان علی علیه السلام، از ناحیه پیامبر صلی الله علیه و آله مأمور شد که دژهای «وطیح» و «سِیْلالم» را بگشاید (دژهایی که دو فرمانده قبلی موفق به گشودن آنها نشده بودند، و با فرار خود ضربه جبران‌ناپذیری بر حیثیت ارتش اسلام زده بودند) زره محکمی بر تن کرد و شمشیر مخصوص خود، «ذوالفقار» را حمایل نموده؛ «هروله» کنان و با شهادت خاصی که شایسته قهرمانان ویژه میدان‌های جنگی است، به سوی دژ حرکت کرد و پرچم اسلام را که پیامبر صلی الله علیه و آله به دست او داده بود، در نزدیکی خیبر بر زمین نصب نمود. در این لحظه در خیبر باز گردید، و دلاوران یهود از آن بیرون ریختند. نخست برادر «مرحب» به نام «حارث»، جلو آمد هیبت نعره او آنچنان مهیب بود که سربازانی که پشت سر علی علیه السلام بودند؛ بی‌اختیار عقب رفتند، ولی علی علیه السلام مانند کوه پای برجا ماند. لحظه‌ای نگذشت که جسد مجروح «حارث»، به روی خاک افتاد و جان سپرد. مرگ برادر، «مرحب» را سخت غمگین و متأثر ساخت. او برای گرفتن انتقام برادر در حالی که غرق در سلاح بود، و زره یمانی بر تن و کلاه‌هی که از

۱- «بخار»، ج ۲۱ / ۲۸.

۲- «صحیح مسلم»، ج ۵ / ۱۹۵، «صحیح بخاری»، ج ۵ / ۲۲ و ۲۳.

ص: ۳۹۸

سنگ مخصوص تراشیده شده بود بر سر داشت، در حالی که «کلاه خود» را روی آن قرار داده بود، جلو آمد و به رسم قهرمانان عرب رجز زیر را می خواند:

قد علمت خبیر اُنی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب

در و دیوار خبیر گواهی می دهد که من مرحبم، قهرمانی کار آزموده و مجهز با سلاح جنگی هستم.

إن غلب الدهر فإنی اغلب والقرن عندی بالدماء مخضب ﴿١﴾

اگر روزگار پیروز است، من نیز پیروزم، قهرمانانی که در صحنه های جنگ با من روبرو می شوند، با خون خویشتن رنگین می گردند.

علی علیه السلام نیز رجزی در برابر او سرود، و شخصیت نظامی و نیروی بازوان خود را به رخ دشمن کشید و چنین گفت:

أنا الذی سمتنی أُمی حیدره ضرغام آجام و لیث قسوره

من همان کسی هستم که مادرم مرا حیدر (شیر) خوانده؛ مرد دلاور و شیر بیشه ها هستم.

عبل الذراعین غلیظ القصره کلیث غابات کریه المنظره

بازوان قوی و گردن نیرومند دارم، در میدان نبرد مانند شیر بیشه ها صاحب منظری مهیب هستم.

رجزهای دو قهرمان پایان یافت. صدای ضربات شمشیر و نیزه های دو قهرمان اسلام و یهود، وحشت عجیبی در دل ناظران پدید

آورد. ناگهان شمشیر برنده و کوبنده قهرمان اسلام، بر فرق مرحب فرود آمد و سپر و کلاه خود و سنگ و سر راتا دندان دو نیم

ساخت. این ضربت آنچنان سهمگین بود که برخی از دلاوران یهود که پشت سر مرحب ایستاده بودند، پا به فرار گذارده به دژ

پناهنده شدند. و عده ای که فرار نکردند، با علی علیه السلام تن به تن جنگیده و کشته شدند. علی علیه السلام یهودیان فراری را تا

در حصار تعقیب نمود. در این کشمکش، یکنفر از جنگجویان یهود با شمشیر بر سپر علی علیه السلام زد و سپر از دست وی افتاد.

علی علیه السلام فوراً

۱- ابن هشام، در سیره خود، رجز «مرحب» را به گونه ای دیگر نقل کرده است.

ص: ۳۹۹

متوجه در دژ گردید، و آن را از جای خود کند، و تا پایان کارزار به جای سپر به کار برد. پس از آنکه آن را بر روی زمین افکند، هشت نفر از نیرومندترین سربازان اسلام از آن جمله ابورافع، سعی کردند که آن را از این رو به آن رو کنند، نتوانستند. «(۱)» در نتیجه قلعه‌ای که مسلمانان ده روز پشت آن معطل شده بودند، در مدت کوتاهی گشوده شد.

یعقوبی، در تاریخ خود «(۲)» می‌نویسد: در حصار از سنگ و طول آن چهار ذرع و پهنای آن دو ذرع بود. شیخ مفید، در ارشاد «(۳)» به سند خاصی از امیرمؤمنان، سرگذشت کندن در خیبر را چنین نقل می‌کند: من در خیبر را کنده به جای سپر به کار بردم و پس از پایان نبرد آن را مانند پل به روی خندق که یهودیان کنده بودند، قرار دادم.

سپس آن را در میان خندق پرتاب کردم مردی پرسید آیا سنگینی آن را احساس نمودی؟ گفتم به همان اندازه سنگینی که از سپر خود احساس می‌کردم.

نویسندگان سیره مطالب شگفت‌انگیز درباره کندن باب خیبر و خصوصیات آن و رشادت‌های علی علیه السلام که در فتح این دژ انجام داده، نوشته‌اند. این حوادث، هرگز با قدرت‌های معمولی بشری وفق نمی‌دهد. امیرمؤمنان، خود در این باره توضیح داده و شک و تردید را از بین برده است. آن حضرت در پاسخ شخصی چنین فرمود:

«مَا قَلَعْتُهَا بِقُوَّةِ بَشَرِيَّةٍ وَلَكِنْ قَلَعْتُهَا بِقُوَّةِ إِلَهِيَّةٍ وَنَفْسِ بَلْقَاءِ رَبِّهَا مَطْمَئِنَةٌ رَضِيَّةٌ» «(۴)»

یعنی من هرگز آن را با نیروی بشری از جای نکندم، بلکه در پرتو نیروی خداداد و با ایمانی راسخ به روز باز پسین این کار را انجام دادم.

## گذشت در هنگام پیروزی

مردان الهی و جوانمردان بزرگ جهان، به هنگام فتح و پیروزی، با دشمن ناتوان و رنجور، با کمال لطف و محبت معامله می‌نمایند. اغماض و گذشت

۱- «تاریخ طبری»، ج ۲ / ۹۴؛ «سیره ابن هشام»، ج ۳ / ۳۴۹.

۲- ج ۲ / ۴۶.

۳- «ارشاد»، ۵۹.

۴- «بحار»، ج ۲۱ / ۲۱.

ص: ۴۰۰

آنان بر سر دشمن، سایه می‌افکند و از لحظه‌ای که دشمن تسلیم می‌شود، از در عطف و اراده شده، انتقام‌جویی و کینه‌توزی را کنار می‌گذارند.

پیشوای بزرگ مسلمانان پس از فتح خیبر؛ بال‌های عطف خود را بر سر مردم خیبر گشود، (مردمی که با صرف هزینه‌های زیاد، اعراب بت‌پرست را برضد او شورانیده و مدینه را مورد تهاجم و در آستانه سقوط قرار داده بودند) و تقاضای یهودیان خیبر را، مبنی بر این که آنان در سرزمین خیبر سکنی گزینند، و اراضی و نخل‌های خیبر در اختیار آنها باشد و نیمی از درآمد را به مسلمانان بپردازند؛ پذیرفت. «(۱)» حتی به نقل ابن هشام «(۲)»، مطلب یادشده را خود پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهاد کرد، و دست یهود را در امور کشاورزی و غرس نهال و پرورش درختان باز گذارد.

پیامبر صلی الله علیه و آله می‌توانست خون همه آنها را بریزد و یا آنان را از سرزمین خیبر براند، و یا مجبورشان سازد که آئین اسلام را بپذیرند، اما برخلاف پندار یک مشت خاورشناس مغرض و سربازان علمی استعمار، که تصور می‌کنند، «آئین اسلام، آئین زور و شمشیر است، و مسلمانان به زور سرنیزه ملل مغلوب را وادار کردند که آئین اسلام را بپذیرند»، هرگز چنین کاری نکرد، بلکه آنان را در اقامه شعائر دینی خود و اصول و فروع مذهب خویش آزاد گذارد.

اگر پیامبر صلی الله علیه و آله با یهود خیبر نبرد کرد، از این نظر بود که، خیبر و ساکنان آن، کانون خطری برای اسلام و آئین توحید بودند؛ و پیوسته با مشرکان در براندازی حکومت نوین اسلام همکاری می‌کردند. روی این نظر، پیامبر صلی الله علیه و آله ناچار بود با آنها نبرد کند و همه آنها را خلع سلاح نماید؛ تا زیر حکومت اسلامی، با کمال آزادی به امور کشاورزی و اقامه شعائر مذهبی خود بپردازند. در غیر این صورت، زندگی برای مسلمانان مشکل بود، و پیشرفت آئین اسلام متوقف می‌گردید.

اگر از یهودیان جزیه گرفت، برای این بود که آنان از امنیت حکومت اسلامی بهره‌مند بودند و حفظ جان و مال آنها برای مسلمانان لازم بود. و طبق محاسبات دقیق، مقدار مالیاتی که هر مسلمان موظف بود، به حکومت اسلامی

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۱ / ۳۳۷.

۲- همان مدرک / ۳۵۶.

ص: ۴۰۱

بپردازد؛ بیشتر از جزیه‌ای بود که دولت اسلام از ملت‌های یهود و نصاری می‌گرفت. مسلمانان باید خمس و زکات بدهند و گاهی از اصل اموال خود نیازمندی‌های دولت اسلامی را برطرف سازند و در برابر آن یهود و مسیحیانی که زیر لوای اسلام زندگی می‌کنند، و از حقوق فردی و اجتماعی بهره‌مند می‌شوند؛ باید در برابر این حقوق مانند سایر مسلمانان مبلغی تحت عنوان جزیه بپردازند، و حساب «جزیه» اسلامی از «باج گرفتن» جدا است.

نماینده‌ای که هر سال از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله برای ارزیابی محصول خبیر و تنصیف آن معین می‌شد؛ فردی ارزنده و دادگر بود، که عدالت و دادگستری او مورد اعجاب یهود قرار می‌گرفت. این شخص، «عبدالله رواحه» بود که بعدها در جنگ «موت» کشته شد. او سهمیه مسلمانان را از محصول خبیر تخمین می‌زد. و گاهی یهود تصور می‌کردند که او در حدس خود اشتباه کرده و زیاد تخمین زده است. او در پاسخ آنها می‌گفت: من حاضریم قیمت تعیین شده را به شما بپردازم، و باقیمانده، مال مسلمانان باشد.

یهود در برابر این دادگری می‌گفتند: «بهذا قامت السموات والأرض»؛ «در سایه اینگونه عدل و داد، آسمان‌ها و زمین استوار گردیده است.» (۱)

در اثنای گردآوری غنائم جنگ، قطعه‌ای از تورات به دست مسلمانان افتاد. یهودیان از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست نمودند که آن قطعه را به خود آنها بازگرداند. پیامبر صلی الله علیه و آله به مسئول بیت‌المال دستور داد که آن را رد کند.

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/۳۵۴؛ «فروع کافی»، ج ۱/۴۰۵.

ص: ۴۰۳

## ۳۲ سرگذشت فدک

### اشاره

«فدک»، سرزمین آباد و حاصل خیزی بود که در نزدیکی «خیبر» قرار داشت. و فاصله آن با مدینه، در حدود ۱۴۰ کیلومتر بود، که پس از دژهای خیبر، نقطه اتکای یهودیان حجاز به شمار می‌رفت، «(۱)» سپاه اسلام، پس از آنکه در شمال مدینه احساس می‌شد، با نیروی نظامی اسلام پر نمود؛ برای پایان دادن به قدرت‌های یهودی در این سرزمین - که برای اسلام و مسلمانان کانون خطر و تحریک برضد اسلام به شمار می‌رفتند - سفیری به نام «محیط» پیش سران فدک فرستادند. «یوشع بن نون» که ریاست منطقه را برعهده داشت، صلح و تسلیم را بر نبرد ترجیح داد، و تعهد کرد که نیمی از حاصل را هر سال در اختیار پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بگذارد و از این پس، زیر لوای اسلام زندگی کند. همچنین، برضد مسلمانان دست به توطئه نزنند، و حکومت اسلام در برابر این مبلغ امنیت منطقه آنها را تأمین نماید.

سرزمین‌هایی که در اسلام به وسیله جنگ و قدرت نظامی گرفته می‌شود؛ متعلق به عموم مسلمانان است، و اداره آن به دست فرمانروای اسلام می‌باشد؛ ولی سرزمینی که بدون هجوم نظامی و اعزام نیرو به دست مسلمانان

۱- . به کتاب «مرصد الاطلاع»، ماده «فدک» مراجعه شود.

ص: ۴۰۴

می‌افتد، مربوط به شخص پیامبر صلی الله علیه و آله و امام پس از وی می‌باشد، و اختیار این نوع سرزمین‌ها با او است. می‌تواند آن را ببخشد؛ می‌تواند اجاره دهد. یکی از آن موارد این است که از این املاک و اموال، نیازمندی‌های مشروع نزدیکان خود را به شکل آبرومندی برطرف سازد. «(۱)» روی این اساس پیامبر صلی الله علیه و آله «فدک» را به دختر گرامی خود حضرت زهرا علیها السلام بخشید. منظور از بخشیدن این ملک - چنانکه قرائن گواهی می‌دهد - دو چیز بود:

۱- زمامداری مسلمانان پس از درگذشت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله طبق تصریح مکرر پیامبر صلی الله علیه و آله، با امیرمؤمنان علیه السلام بود و چنین مقام و منصبی به هزینه سنگینی نیاز دارد. علی علیه السلام برای حفظ این مقام و منصب، می‌توانست از درآمد «فدک»، حداکثر استفاده را بنماید. گویا دستگاه خلافت از این پیش‌بینی مطلع شده بود؛ که در همان روزهای نخست، «فدک» را از دست خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون آورد.

۲- دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله - که فرد کامل آن یگانه دختر وی و نور دیدگانش حضرت حسن و حضرت حسین علیهما السلام بودند - باید پس از فوت پیامبر، به صورت آبرومندی زندگی کنند و حیثیت و شرف پیامبر صلی الله علیه و آله محفوظ بماند. برای این هدف پیامبر «فدک» را به دختر خود بخشید.

محدثان و مفسران شیعه و گروهی از دانشمندان سنی می‌نویسند: وقتی آیه وَ آتِ ذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ وَ الْمَسْكِينِ وَ ابْنِ السَّبِيلِ ... «(۲)» نازل گردید؛ پیامبر دختر خود فاطمه را خواست و فدک را به وی واگذار نمود. «(۳)» ناقل این مطلب، ابوسعید خدری است که یکی از صحابه بزرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌باشد.

همه مفسران اعم از شیعه و سنی قبول دارند که این آیه، در حق نزدیکان و خویشاوندان پیامبر صلی الله علیه و آله نازل گردیده و دختر وی روشن‌ترین مصداق «ذی‌القربی»

۱- سوره حشر، آیه‌های ۶ و ۷؛ این مطلب در کتاب‌های فقهی در بخش «جهاد»، تحت عنوان «فیء» و «انفال» مورد بحث واقع شده است.

۲- سوره اسراء/ ۲۶. یعنی حق خویشاوندان و مساکین و به راه‌ماندگان را پرداز.

۳- «مجمع‌البیان»، ج ۳/ ۴۱۱؛ «شرح ابن ابی‌الحدید»، ج ۱۶/ ۲۴۸.

ص: ۴۰۵

است. حتی در شام هنگامی که مرد شامی به علی بن الحسین حضرت زین العابدین علیه السلام گفت: خود را معرفی نمای! آن حضرت برای شناساندن خود آیه یاد شده را تلاوت نمود، و این مطلب آنچنان در میان مسلمانان روشن بود که آن مرد شامی در حالی که سر خود را به عنوان تصدیق حرکت می داد؛ به آن حضرت چنین عرض کرد: به خاطر نزدیکی و خویشاوندی خاصی که با حضرت رسول دارید؛ خدا به پیامبر خود دستور داده که حق شما را بپردازد. [\(۱\)](#) خلاصه گفتار آنکه: در این که این آیه در حق حضرت زهرا و فرزندان وی نازل گردیده، میان علمای اسلام اتفاق نظر است؛ ولی در این که هنگام نزول این آیه، پیامبر صلی الله علیه و آله فدک را به دختر گرامی خود بخشید، میان جامعه دانشمندان شیعه اتفاق نظر وجود دارد و برخی از دانشمندان سنی نیز با آن موافق می باشند.

و مأمون (به هر علتی بود) خواست فدک را به فرزندان زهرا باز گرداند، به یکی از محدثان معروف، «عبدالله بن موسی» نامه ای نوشت، و از او درخواست نمود که او را در این مسأله راهنمایی کند. او حدیث بالا را که در حقیقت شأن نزول آیه است، به وی نوشت، و مأمون نیز فدک را به فرزندان حضرت فاطمه باز گردانید. [\(۲\)](#) خلیفه عباسی به فرماندار خود در مدینه نوشت، پیامبر اسلام دهکده «فدک» را به دختر خود فاطمه [\[بخشیده و این یک مسأله مسلمی است؛ و میان فرزندان زهرا\]](#) [\[در این مسأله اختلاف نیست. \(۳\)\]](#) روزی که مأمون برای رفع شکایت و مظالم، بر کرسی خاصی نشست، نخستین نامه ای که به دست وی رسید؛ نامه ای بود که نویسنده آن خود را مدافع حضرت فاطمه علیها السلام معرفی کرده بود. «مامون» نامه را خواند و مقداری گریه کرد و گفت مدافع آن حضرت کیست؟ پیرمردی برخاست، و خود را مدافع او معرفی نمود. جلسه قضاوت به جلسه مناظره میان او و مأمون مبدل گردید. سرانجام مأمون خود را محکوم دید و به رئیس دیوان دستور داد، نامه ای تحت

۱- «الدرالمنثور»، ج ۴ / ۱۷۶.

۲- «مجمع البیان»، ج ۲ / ۴۱۱؛ «فتوح البلدان» / ۴۵.

۳- «شرح ابن ابی الحدید»، ج ۱۵ / ۲۱۷.



ص: ۴۰۶

عنوان «ردّ فدک به فرزندان زهرا» [۱] بنویسد. نامه نوشته شد و به توشیح مأمون رسید. در این موقع، «دعبل» که در جلسه مناظره حاضر بود برخاست و اشعاری سرود که آغاز آن اینست:

أَصْبَحَ وَجْهُ الزَّمَانِ قَدْ ضَحِكَ بِرَدِّ مَأْمُونٍ هَاشِمِ فَدَكَا (۱)

شیعه در اثبات این مطلب، که فدک ملک طلق زهرا علیها السلام بود، به مدارکی که ارائه شد، نیازمند نیست؛ زیرا صدیق اکبر اسلام، امیرمؤمنان علیه السلام در یکی از نامه‌های خود که به استاندار بصره «عثمان حنیف» نوشته؛ صریحاً مالکیت فدک را یادآور شده و می‌فرماید:

«بَلَى كَذَّابٌ فِي أَيِّدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَيَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ فَسَدَحَتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ وَسَدَحَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخِرِينَ وَنِعْمَ الْحَكَمَ اللَّهُ». (۲)

«آری! از میان آنچه آسمان بر آن سایه افکنده است، فقط در دست ما از اموال قابل ملاحظه دهکده فدک بود. گروهی بر آن بخل ورزیدند، و نفوس بزرگی روی مصالحی از آن چشم پوشیدند و خدا بهترین داور است.» آیا با این تصریح می‌توان در صدق مطلب شک نمود؟!

### سرگذشت فدک پس از پیامبر صلی الله علیه و آله

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله، روی اغراض سیاسی، دختر عزیز پیامبر صلی الله علیه و آله از ملک طلق خود محروم گردید، و عمال و کارگران او را از آنجا اخراج کردند او در صدد برآمد، که از طریق قانون، حق خود را از دستگاه خلافت بازگیرد.

در درجه اول، دهکده فدک در اختیار او بود، و همین تسلط نشانه مالکیت او بود؛ با این حال، برخلاف تمام موازین قضائی اسلام، دستگاه خلافت از او گواه طلبید. در صورتی که در هیچ جای دنیا از کسی که بر یک مال مسلط است، و به اصطلاح «ذوالید» می‌باشد؛ گواه نمی‌خواهند. او به ناچار، شخصیتی مانند علی علیه السلام و زنی را به نام «امّ ایمن» که پیامبر صلی الله علیه و آله گواهی داده بود که او از

۱- «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید»، ج ۱۶.

۲- «نهج البلاغه»، نامه ۴۵.

ص: ۴۰۷

زنان بهشت است؛ و بنا به نقل بلاذری «(۱)»، آزاد شده پیامبر صلی الله علیه و آله به نام «رباح» را برای شهادت پیش خلیفه برد. دستگاه خلافت، به شهادت آنها ترتیب اثر نداد و محرومیت دختر پیامبر صلی الله علیه و آله از ملکی که پدرش به او بخشیده بود، قطعی گردید.

به حکم آیه «تطهیر» «(۲)»، حضرت زهرا علیها السلام و علی علیه السلام و فرزندان او از هر نوع آلودگی پیراسته‌اند و اگر آیه شامل زنان پیامبر صلی الله علیه و آله بشود، به طور قطع دختر پیامبر صلی الله علیه و آله از مصادیق واضح آن می‌باشد؛ ولی با کمال تأسف این قسمت نیز نادیده گرفته شد، و خلیفه وقت ادعای وی را غیر رسمی شناخت.

در مقابل، دانشمندان شیعه معتقدند که خلیفه سرانجام تسلیم نظر دختر پیامبر صلی الله علیه و آله گردید، و نامه‌ای در پیرامون فدک- که آن ملک طلق فاطمه علیها السلام است- نوشت، و به وی داد. در نیمه راه دوست دیرینه خلیفه، با دختر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله تصادف نمود، و از جریان نامه آگاه گردید و نامه را گرفت و آن را پیش خلیفه آورد، و به او چنین گفت: از آنجا که علی علیه السلام در این جریان ذی نفع است شهادت او قبول نیست، و «ام ایمن» زن است، و شهادت یک زن ارزش نخواهد داشت، سپس در محضر خلیفه نامه را پاره کرد. «(۳)»

### «فدک در سنجش داوری»

بررسی پرونده «فدک»، به روشنی ثابت می‌کند که بازداري دخت پیامبر صلی الله علیه و آله از حق مشروع خود، یک جریان سیاسی بود و مسأله روشن‌تر از آن بود که برای حاکم وقت، مستور و پنهان بماند. از این جهت، دخت پیامبر صلی الله علیه و آله در خطابه آتشین و سراسر فصاحت و بلاغت خود چنین می‌فرماید:

«هذا كتابُ اللهِ حكماً عدلاً، و ناطقاً فضلاً، يقول يرثني و يرث من آل يعقوب» «(۴)» و «وَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُدَ» «(۵)»

فَبَيْنَ عَزِّ وَ جَلِّ فِيمَا وَزَعَ عَلَيْهِ مِنَ الْأَقْسَاطِ، وَ شَرَعِ

۱- «فتوح البلدان» / ۴۳.

۲- «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» «سوره احزاب / ۳۳».

۳- شرح ابن ابی الحدید، ج ۱۶ / ۳۷۴.

۴- سوره مریم / ۶.

۵- سوره نمل / ۱۶.

ص: ۴۰۸

من الفرائض». (۱)

این کتاب خدا، «قرآن» که حاکم و دادگری گویا و فیصله‌بخش است؛ می‌گوید: حضرت زکریا از خدا درخواست کرد که خداوند به او فرزندی عطا کند، که از او و خاندان یعقوب ارث ببرد، و نیز می‌گوید: سلیمان از داود ارث برد. خداوند، سهام را در کتاب خود بیان کرده و فریضه‌هایی را روشن ساخته است.

بحث پیرامون دلالت دو آیه بر وراثت فرزندان پیامبران از آنها، و حدیثی که تنها خلیفه ناقل آن بود؛ مایه گسترده‌گی سخن است. علاقمندان به کتاب‌های تفسیر مراجعه فرمایند. (۲)

۱- «احتجاج طبرسی»، ج ۱/ ۱۴۵، ط نجف.

۲- در این مورد به کتاب «فرازهایی حساس از زندگانی علی علیه السلام»، ج ۱/ ۳۲۵-۳۴۹ مراجعه فرمایید.

ص: ۴۰۹

## ۳۳ عمره قضاء

### اشاره

«(۱)»

مسلمانان پس از امضای صلح «حدیبه»، می‌توانستند یک سال بعد از تاریخ قرارداد، وارد مکه شوند؛ و بعد از سه روز اقامت در مکه و انجام اعمال «عمره»، شهر «مکه» را ترک گویند. آنان می‌باید در این مدت، جز سلاح مسافر که همان شمشیر است؛ سلاح دیگری همراه نداشته باشند.

یک سال تمام از وقت قرارداد گذشت. هنگام آن رسیده بود که مسلمانان از این پیمان بهره‌برداری نمایند. و مسلمانان مهاجر، که هفت سال بود از خانه و زندگی خود دست شسته، و برای حفظ آئین توحید، زندگی در سرزمین غربت را بر وطن ترجیح داده بودند؛ بار دیگر برای زیارت خانه خدا و دیدن بستگان و خویشاوندان و سرکشی به خانه و زندگی بشتابند. وقتی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله اعلام کرد، کسانی که در سال گذشته از زیارت خانه خدا محروم گردیده‌اند، آماده سفر شوند؛ جنب و جوش بی‌سابقه‌ای در میان آنان پدید آمد، و اشک شوق در چشم‌هاشان حلقه زد. اگر سال گذشته پیامبر صلی الله علیه و آله با هزار و سیصد نفر حرکت کرده بود، سال بعد، آمار همراهان آن حضرت به دو هزار نفر رسید.

در میان آنان شخصیت‌های بزرگی از مهاجر و انصار به چشم می‌خورد، که در

---

۱- عمره، اعمال مخصوصی است که در همه ایام سال می‌توان آن را انجام داد. برخلاف اعمال حج که فقط در ماه ذی‌الحجه باید آن را بجای آورد. و پیامبر صلی الله علیه و آله روز دوشنبه شش ذی‌القعدة الحرام سال هفتم؛ به عنوان ادای مراسم «عمره» رهسپار مکه گردید.

ص: ۴۱۰

تمام نقاط سایه به سایه پیامبر صلی الله علیه و آله گام بر می داشتند. همچنین، شصت شتر، که علامت قربانی را به گردن داشتند؛ همراه خود آورده بودند. پیامبر صلی الله علیه و آله از مسجد مدینه احرام بست؛ و دیگران نیز از وی پیروی نمودند. دو هزار نفر «لیک» گویان با لباس های احرام، راه مکه را پیش گرفتند، این کاروان آن چنان شکوه و جلالی داشت، که بسیاری از مشرکان را به معنویت و حقیقت اسلام متوجه ساخت.

اگر بگوییم این سفر، یک سفر تبلیغی بود، و این افراد در حقیقت سپاه تبلیغ اسلام بودند؛ سخنی به گزاف نگفته ایم. آثار معنوی این سفر به زودی روشن گردید، و سرسخت ترین دشمنان اسلام، مانند «خالد بن ولید» قهرمان جنگ «احد» و «عمرو عاص»، سیاستمدار عرب پس از مشاهده این عظمت، به اسلام متمایل گردیده، و پس از اندک زمانی اسلام آوردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، از خدعه و حسد قریش مطمئن نبود. احتمال می داد که او و یارانش را در سرزمین مکه غافلگیر کنند؛ و خون گروهی از آنها را- که جز سلاح مسافری چیزی با خود ندارند- بریزند. از طرف دیگر، طبق یکی از مواد پیمان، مسلمانان نباید مسلحانه وارد مکه شوند. برای رفع هرگونه نگرانی، پیامبر صلی الله علیه و آله یکی از افسران خود، «محمد بن مسلمه» را با دویست نفر مأمور نمود با اسلحه لازم مانند زره و نیزه، و با صد اسب تندرو، پیش از حرکت کاروان حرکت نمایند، و در دره «مرالظهران»، که در نزدیکی خاک «حرم» (۱) است فرود آیند، و منتظر ورود پیامبر صلی الله علیه و آله شوند ... جاسوسان قریش که حرکت محمد صلی الله علیه و آله را تحت نظر گرفته بودند، از حمل اسلحه و فرود آمدن دویست سوار نظام در دره «مرالظهران» آگاه شدند و مراتب را به سران قریش گزارش دادند.

«مُکْرزبن حفص»، به نمایندگی از طرف قریش با پیامبر صلی الله علیه و آله تماس گرفت، و اعتراض قریش را به پیامبر صلی الله علیه و آله تسلیم نمود. وی در پاسخ نماینده قریش گفت: من و یارانم هرگز برخلاف پیمان عملی انجام نخواهیم داد، و همگی بدون سلاح وارد حرم می شویم. این افسر و دویست سرباز با تمام ساز و برگی که همراه دارند،

۱- شهر مکه و مقداری از چهار سمت آن را «حرم» می گویند.

ص: ۴۱۱

در این نقطه توقف خواهند نمود؛ و گامی فراتر نخواهند گذارد. پیامبرصلی الله علیه و آله با این جمله به نماینده قریش رسانید که اگر به ما شیخون بزیند و از بی‌سلاح بودن ما سوءاستفاده کنید و بر سر ما بریزید؛ این نیروهای امدادی و ذخیره که در بیرون حرم تمرکز یافته‌اند؛ فوراً، به کمک ما شتافته، نیرو و سلاح در اختیار ما خواهند گذارد.

قریش، از دوراندیشی پیامبرصلی الله علیه و آله آگاه شدند. درهای شهر مکه را به روی مسلمانان باز کردند. سران کفر و زیردستان آنان، شهر را تخلیه کرده و در تپه‌ها و کوه‌های مجاور شهر مسکن گزیدند، تا با پیامبرصلی الله علیه و آله و یاران او روبرو نشوند، و کلیه کارهای آنها را از دور تحت نظر بگیرند.

### پیامبرصلی الله علیه و آله وارد مکه می‌شود

پیامبرصلی الله علیه و آله در حالی که بر شتر مخصوص خود سوار بود، با دو هزار نفر که دور او را احاطه کرده، و صدای «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ» آنها در سرتاسر شهر طنین‌اندار بود؛ وارد مکه شد. آهنگ دلنواز این جمعیت فشرده آن‌چنان جالب بود، که تمام مردم مکه را تحت تأثیر قرار داد و در آنها علاقه و انعطاف خاصی نسبت به مردم مسلمان ایجاد نمود. در عین حال، اتحاد و یگانگی مسلمانان، رعب و ترس مخصوصی در دل مشرکان پدید آورد. وقتی طنین «لَبَّيْكَ» مسلمانان قطع گردید، «عبدالله رواجه» که زمام شتر پیامبرصلی الله علیه و آله در دست او بود؛ با صدای رسا و آهنگ دل‌نواز خود، اشعاری را می‌خواند که دو شعر آن را در این جا می‌آوریم:

خَلُّوا بَنِي الْكُفَّارِ عَنْ سَبِيلِهِ خَلُّوا فَكُلَّ الْخَيْرِ فِي قَبُولِهِ

يَا رَبِّ اُنِّى مَوْمن بَقِيلِهِ اعْرِفْ حَقَّ اللّهِ فِي قَبُولِهِ

ای فرزندان کفر و شرک! راه را برای رسول خداصلی الله علیه و آله باز کنید. بدانید! او سرچشمه خیر و منبع نیکی است. بارالها! من به گفتار او ایمان دارم، و از فرمان تو در پذیرش رسالت او آگاهم. [\(۱\)](#)

ص: ۴۱۲

پیامبرصلی الله علیه و آله روی همان شتری که قرار داشت، خانه خدا را طواف کرد. این بار به «ابن رواحه» دستور داد که این دعای خاص را با آهنگ خود تلاوت کند و مردم نیز با او همصدا شوند و آن دعا عبارت است از: «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ وَحْدَهُ، صَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصِيرَ عَيْدِهِ وَأَعَزَّ جُنْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَخَيَّرَهُ» یعنی خدایی جز او نیست، یگانه و بی همتا است. به وعده خود عمل نمود (وعده داده بود که به زودی خانه خدا را زیارت می‌نمایید) بنده خود را یاری نمود. سپاه توحید را گرامی ساخت. حزب‌های کفر و شرک را به تنهایی درهم شکست.

آن روز، تمام مراکز زیارت و محل اعمال عمره از مسجد و کعبه و صفا و مروه، در اختیار مسلمانان بود. این گونه شعارهای گرم توحیدی، در نقطه‌ای که سالیان درازی مرکز شرک و بت پرستی گردیده بود؛ ضربات شکننده روحی بر سران شرک و پیروان آنها وارد ساخت، که پیروزی محمدصلی الله علیه و آله را بر سرتاسر عربستان محقق و قطعی نمود.

موقع ظهر شد، پیامبرصلی الله علیه و آله و مسلمانان باید فریضه الهی را در مسجد با حالت دستجمعی انجام دهند. باید مؤذن مسلمانان با صدای رسای خود اذان بگوید. «بلال حبشی»، که مدت‌ها در این شهر به جرم گرویدن به آیین توحید، مورد شکنجه قرار می‌گرفت؛ به فرمان پیامبرصلی الله علیه و آله، بالای بام کعبه رفت، و در نقطه‌ای که شهادت به یگانگی خدا و گواهی به رسالت «محمد» بزرگترین جرم بود؛ دست‌ها را بر گوش‌های خود نهاد، و فصول اذان را که همگی با آن آشنایی داریم، با آهنگ مخصوص خود ادا نمود. آهنگ وی و تصدیق مسلمانان که پس از شنیدن هر فصلی از اذان، به زبان جاری می‌ساختند؛ به گوش بت پرستان و دشمنان توحید می‌رسید، و آنچنان آنها را ناراحت و دگرگون می‌ساخت که «صفوان بن امیه» و «خالد بن اسید» گفتند: سپاس خدا را که پدران ما فوت کردند، و صدای این غلام حبشی را نشنیدند. «سهیل بن عمرو»، وقتی ندای تکبیر بلال را شنید؛ چهره خود را با دستمالی پوشانید. آنان از آهنگ و صدای بلال چندان ناراحت نبودند، بلکه مضمون‌های فصول اذان که نقطه مقابل عقاید موروثی آنها بود، آنان را دچار شکنجه روحی می‌نمود.

ص: ۴۱۳

پیامبرصلی الله علیه و آله، میان دو کوه «صفا» و «مروه» مشغول سعی گردید. از آنجا که منافقان و بت پرستان انتشار داده بودند که آب و هوای تبخیز مدینه، مسلمانان را از پای در آورده است؛ پیامبرصلی الله علیه و آله در قسمتی از سعی خود، «هروله» نمود (۱) و مسلمانان نیز از وی در این قسمت پیروی نمودند. پس از فراغ از «سعی»، شتران را سر بریدند و با کوتاه کردن موی سر از حالت احرام درآمدند. پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد که دویست نفر به درّه «مزالظهران» بروند و مراقب سلاح و ذخایر نظامی شوند تا مأمورین قبلی وارد حرم شوند، و اعمال عمره را انجام دهند.

اعمال عمره به پایان رسید. مهاجران به خانه‌های خود رفته، از خویشاوندان خود تجدید دیدار نمودند. آنان گروهی از «انصار» را نیز به عنوان مهمان به خانه‌های خود بردند و از این طریق درصدد جبران خدمات انصار، که در طول هفت سال درباره مهاجران انجام داده بودند؛ برآمدند.

### پیامبرصلی الله علیه و آله مکه را ترک می‌گوید

جلال و عظمت چشم گیر اوضاع اسلام و مسلمانان، اثر عجیبی در روحیه مردم مکه گذارد، و آنان با روحیه ملت مسلمان، بیشتر آشنا شدند. سران شرک احساس کردند، که توقف پیامبرصلی الله علیه و آله و یاران وی علاقه اهالی مکه را نسبت به آئین بت پرستی تضعیف نموده، و رشته‌های محبت و علاقه را میان طرفین پدید آورده است.

از این نظر، از انقضای آخرین مدت قرارداد، نماینده قریش به نام «حُوَیْب» خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله رسید و گفت: مدتی که در پیمان برای اقامت شما در مکه پیش‌بینی شده است، سپری گردیده است. هر چه زودتر سرزمین ما را ترک کنید. برخی از یاران پیامبرصلی الله علیه و آله از صراحت گفتار نماینده قریش ناراحت شدند، ولی پیامبرصلی الله علیه و آله شخصی نبود که در عمل به پیمان سستی ورزد. ندای کوچ در میان مسلمانان داده شد و همگی بلافاصله سرزمین حرم را ترک گفتند.

۱- نوعی راه رفتن که سرعت آن بیشتر از معمول و کمتر از دویدن است.



ص: ۴۱۴

میمونه، خواهر «ام‌الفضل» همسر «عباس» که تحت تأثیر احساسات شورانگیز مسلمانان قرار گرفته بود؛ به شوهر خواهر خود «عباس»، عمومی پیامبرصلی الله علیه و آله پیغام داد که حاضر است به طور افتخار با پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله ازدواج کند. پیامبرصلی الله علیه و آله با پیشنهاد وی موافقت نمود، و از این طریق پیوند خود را با قریش مستحکم‌تر ساخت. تمایل یک دختر به مردی که با او فاصله سنی زیاد داشت، خود گواه روشن بر نفوذ معنوی وی می‌باشد. حتی پیامبرصلی الله علیه و آله از نماینده قریش خواست که مهلت دهد تا مراسم عروسی در مکه برگزار گردد و در ولیمه شب زفاف، کلیه سران مکه شرکت جویند؛ ولی نماینده قریش این درخواست را رد کرد و گفت: ما را نیازی به غذای شما نیست.

پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد که مسلمانان نیمه روز، از مکه بیرون آیند، و برای بعد از ظهر کسی در آنجا نماند. فقط «ابورافع» غلام خود را مأمور نمود، که در آنجا توقف کند و هنگام غروب همسر پیامبرصلی الله علیه و آله را همراه بیاورد. (۱) دشمنان پیامبرصلی الله علیه و آله پس از خروج مسلمانان، «میمونه» را سرزنش کردند. ولی سخنان آنان در روحیه وی که از روی علاقه معنوی به پیامبرصلی الله علیه و آله گرویده و پیشنهاد ازدواج داده بود؛ اثر نگذارد. بدینوسیله، وعده‌ای که پیامبرصلی الله علیه و آله از یک سال پیش از راه رؤیای صادقانه خود، از زیارت کعبه و بازشدن درهای مکه به روی مسلمانان داده بود؛ تحقق پذیرفت و آیه ۲۴ سوره فتح (۲) برای تحقق یافتن این وعده نازل گردید. در آن آیه، از فتح نزدیک، که همان فتح مکه است - که در سال هشتم هجرت تحقق پذیرفت - گزارش داد.

۱- سیره ابن هشام، ج ۳ / ۱۲-۱۴؛ «تاریخ الخميس»، ج ۲ / ۶۲-۶۵.

۲- «لَقَدْ صَدَقَ اللَّهُ رَسُولَهُ الرُّؤْيَا بِالْحَقِّ لَتَدْخُلَنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ إِنْ شَاءَ اللَّهُ آمِنِينَ مُحَلِّقِينَ رُؤْسِكُمْ وَ مَقْصُرِينَ لَا تَخَافُونَ فَعَلِمَ مَا لَمْ تَعْلَمُوا فَجَعَلَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ فَتْحًا قَرِيبًا».

ص: ۴۱۵

حوادث سال هشتم هجرت

**۳۴ جنگ موته****اشاره**

در اوایل سال هشتم که در بیشتر نقاط حجاز امنیت نسبی پدید آمده، و ندای توحید به بسیاری از نقاط گسترش یافته بود و دیگر نفوذ یهود در شمال، و حملات قریش در جنوب اسلام و مسلمانان را تهدید نمی کرد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله به فکر افتاد که فشار دعوت خود را متوجه مرزنشینان شام کند، و قلوب مردمی را که در آن روزها زیر سلطه قیصر روم بسر می بردند، به آئین اسلام متمایل سازد. برای همین منظور، «حارث بن عمیر» ازدی را با نامه‌ای روانه دربار فرمانروای شام نمود. فرمانروای مطلق شامات در آن روز، «حارث بن ابی شمر» غسانی بود که به دست‌نشاندهی از طرف قیصر، در آنجا حکومت می کرد. وقتی سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله وارد شهرهای مرزی شام گردید «شرحبیل» که فرماندار سرزمین‌های مرزی بود، از ورود سفیر آگاه گردید؛ و او را در دهکده «موته» دستگیر نمود.

پس از بازجویی کاملی که از سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله به عمل آمد، وی اقرار کرد که حامل نامه‌ای است از جانب پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به فرمانروای مطلق شامات، یعنی «حارث غسانی». فرماندار برخلاف تمام اصول انسانی و جهانی - که جان و خون سفیر در تمام نقاط جهان محترم است - دستور داد دست و پای او را بستند، و او را کشتند.

پیامبر صلی الله علیه و آله از جنایت «شرحبیل» آگاه گردید، و از کشته شدن سفیر سخت ناراحت شد، و مسلمانان را از این اعمال ناجوانمردانه آگاه ساخت. از اینرو سربازان خود را برای گرفتن انتقام از این زمامدار خودسر که سفیر اسلام را کشته

ص: ۴۱۶

بود، دعوت نمود.

**حادثه جانگدازتر**

مقارن این جریان، حادثه جانگدازتری رخ داد. این حادثه، تصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله را برای ادب کردن مرزنشینان شام که آزادی تبلیغ را از مبلغان اسلام سلب نموده، و ناجوانمردانه سفیر پیامبر صلی الله علیه و آله و سپاه تبلیغ او را کشته بودند، جدی تر ساخت. اینک آن جریان:

در ماه ربیع سال هشتم، «کعب بن عمیر غفاری» از طرف پیامبر صلی الله علیه و آله مأموریت یافت که با ۱۵ نفر که همگی به سلاح تبلیغ مجهز بودند؛ به سرزمین «ذات اطلاق» که در پشت «وادی القری» قرار دارد، روانه شوند، و اهالی آنجا را به آیین یکتاپرستی و رسالت دعوت نمایند. سپاه تبلیغ در آن نقطه فرود آمدند و با مخالفت شدید مردم روبرو شده، و همگی مورد حمله آنان قرار گرفتند. سپاه تبلیغ؛ خود را در محاصره جمعیت انبوهی دیدند، و جانانه از خود دفاع نمودند، و شهادت را بر ذلت و خواری ترجیح دادند. فقط یک نفر از آنها که با بدن مجروح در میان کشتگان افتاده بود، نیمه شب از جای خود برخاست، و راه مدینه را پیش گرفت، و جریان را به عرض پیامبر صلی الله علیه و آله رسانید.

کشتن سپاه تبلیغ، و اعدام بی گناه، سبب شد که در ماه جمادی فرمان جهاد صادر گردد، و سپاهی مرکب از سه هزار نفر برای سرکوبی یاغیان و مزاحمان تبلیغ اسلام اعزام شوند. «(۱)» فرمان جهاد صادر گردید. در لشکرگاه مدینه «جرف»، سه هزار رزمنده دلاور دور هم گرد آمدند. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله، شخصاً به لشکرگاه آمد و بیاناتی ایراد نمود و چنین فرمود:

«به نقطه ای که سفیر اسلام را کشته اند، می روید و آنان را مجدداً به اسلام

ص: ۴۱۷

و آیین یکتاپرستی دعوت می‌نمایید. اگر اسلام آوردند، از انتقام خون سفیر صرف‌نظر می‌نمایید و در غیر اینصورت، از خدا کمک طلبیده و با آنان نبرد می‌کنید. هان! ای سربازان اسلام! به نام خدا جهاد کنید، دشمنان خدا و دشمنان خود را که در سرزمین شام به سر می‌برند، ادب‌نمایید. به راهب و راهبه‌ها که در صومعه‌ها دور از غوغای اجتماع زندگی می‌کنند، متعرض نشوید. لانه‌های شیطان را که در مغز گروهی قرار گرفته، با همین شمشیر، ویران سازید. زنان و کودکان، و پیران فرتوت را مکشید! هرگز نخل و درختی را نبرید و خانه‌ای را ویران ننمایید! «(۱)» هان! ای مجاهدان! فرمانده سپاه، پسرعم من جعفر بن ابی طالب است. اگر او آسیب دید، پرچم را «زید حارثه» بردارد و لشکر را هدایت کند. و اگر او کشته شد، فرمانده سپاه «عبدالله رواحه» است. و اگر او نیز آسیب دید، خود شما شخصی را به عنوان فرمانده کل برگزینید. سپس دستور حرکت صادر گردید و خود پیامبر صلی الله علیه و آله آنها را با گروهی از مسلمانان تا نقطه «ثیة الوداع» مشایعت نمود و در آنجا مشایعت کنندگان سربازان را وداع کرده، به رسم سابق گفتند: «دَفَعَ اللَّهُ عَنْكُمْ وَرَدَّكُمْ سَالِمِينَ غَانِمِينَ»؛ «خدا شرّ دشمن را از شما بازگرداند و صحیح و سالم با غنائم جنگی بازگردید»؛ ولی ابن رواحه که معاون دوم و یا فرمانده سوم نیرو بود؛ در پاسخ آنان شعر زیر را خواند:

لَكُنْتِي أَسْأَلُ الرَّحْمَنَ مَغْفِرَةً وَضَرْبَةً ذَاتَ قَرَعٍ تَقْذِفُ الزُّبْدَا «(۲)»

یعنی من از خدا آمرزش می‌خواهم؛ و ضربات شکننده که کف‌های خون از آن بیرون بریزد.

شما از این جمله می‌توانید اندازه قدرت ایمان و علاقه این فرمانده را نسبت به شهادت در راه خدا حدس بزنید. در این حالت دیدند این فرمانده شجاع

۱- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۵۵۷-۵۵۸.

۲- و در شعر دوم، چنین می‌گوید: حتی یقال اذا مروا علی جسدی ارشده الله من غاز و قد رشدا یعنی وقتی دیگران قبر و یا نعش به خون آغشته مرا ببینند، سربازی و جانبازی مرا تحسین نموده و در حق من دعا کنند- «بحار»، ج ۲۱ / ۶۰؛ «طبقات»، ج ۲ / ۱۲۸.

ص: ۴۱۸

می‌گیرد. علت گریه را پرسیدند. او چنین گفت: من هرگز علاقه‌ای به دنیا ندارم، ولی شنیدم پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله آیه زیر را می‌خواند:

وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا كَانَ عَلَى رَبِّكَ حَتْمًا مَقْضِيًّا؛ <sup>(۱)</sup>

قضای حتمی الهی بر این تعلق گرفته که همگی وارد دوزخ شوید و افراد صالح از آنجا به سوی بهشت روانه شوند. آنگاه ورود من به دوزخ قطعی است، ولی سرانجام ورود من روشن نیست که پس از ورود چگونه خواهد بود. <sup>(۲)</sup>

### صف آرایی سپاه روم و اسلام

روم آن روز بر اثر نبردهای پیاپی با ایران دچار هرج و مرج عجیبی شده بود. با اینکه سرمست پیروزی‌های خود بر ایران بود، ولی از شهامت و رشادت سربازان اسلام که روی شهامت ذاتی و قدرت ایمان، افتخارات زیادی به دست آورده بودند؛ اطلاعاتی داشتند. از این نظر، وقت حرکت و آمادگی سربازان اسلام، به دولت روم گزارش داده شد، «هر قتل» قیصر روم، به کمک فرمانروای دست‌نشانده خود در سرزمین شام، عظیم‌ترین و نیرومندترین سپاه را، برای مقابله با سه هزار سرباز اسلامی آماده نموده بود، تنها «شرحیل»، فرمانروای سرزمین شام، صد هزار سرباز از قبایل مختلف شام زیر پرچم گرد آورده برای جلوگیری از پیشروی سربازان اسلام، به مرزهای کشور روانه ساخت. حتی «قیصر»، با اطلاع قبلی با صد هزار سرباز از روم حرکت نمود، و در «مآب» که یکی از شهرهای «بلقا» است، فرود آمد، و در آنجا به عنوان ذخیره و نیروی امدادی توقف نمود. <sup>(۳)</sup> گردآوری این همه سرباز برای یک جمعیت که در مقام مقایسه به مراتب از

۱- . سوره مریم / ۷۱.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۳۷۴.

چنانکه ملاحظه می‌فرمایید لفظ «تتابعوا»، گواه زنده‌ای است که مرگ این سه فرمانده به دنبال یکدیگر بوده و نخست جعفر به شهادت رسیده است.

۳- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۷۶۰- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۳۷۵.

ص: ۴۱۹

آنها کمتر بودند؛ روی گزارش‌هایی بود که پیرامون فتوحات مسلمانان به سرداران روم رسیده بود، برای جلوگیری از تجاوز سه هزار سرباز، هر چه هم دلیر باشند، یکدهم این سپاه کافی بود.

همچنین، در مقام سنجش استعداد و نیرو، ارتش اسلام به مراتب از ارتش روم ناتوان‌تر بود؛ خواه از نظر تعداد و نفرات و خواه از نظر آشنایی به رموز و تاکتیک‌های جنگی. زیرا افسران رومی بر اثر شرکت در نبردهای متمادی ایران و روم، به یک رشته رموز نظامی و اسرار پیروزی پی برده بودند، که اطلاعات ارتش جوان اسلام در این قسمت کاملاً ابتدایی بود. وانگهی مسلمانان از جهت ساز و برگ جنگی، و وسایل نقلیه، با رومیان، هم‌تراز نبودند. از همه بالاتر، قوای اسلام در سرزمین غربت نقش مهاجم را داشت، و رومیان در کشور خود از تمام امکانات خویش بهره‌مند بودند، و حالت دفاعی داشتند. در اینصورت نیروی مهاجم باید آن چنان قوی و نیرومند باشد که بتواند نامساعد بودن شرایط را جبران نماید.

با این ملاحظات، هم‌اکنون خواهیم دید که فرماندهان با اینکه مرگ را در چند قدمی خود می‌دیدند، استقامت و نبرد را بر فرار ترجیح داده؛ بر افتخارات تاریخی خود افزودند.

مسلمانان پس از ورود به مرزهای شام، از آمادگی دشمن و قدرت نظامی او آگاه شدند. فوراً برای نحوه مبارزه، شورای نظامی تشکیل دادند. گروهی گفتند: جریان را از طریق نامه‌نگاری به عرض پیامبر صلی الله علیه و آله برسانند، و از او کسب تکلیف نمایند. این نظر نزدیک بود مورد تصویب قرار گیرد، که معاون دوم فرماندهی «عبدالله رواحه» - یعنی همان مردی که در موقع خروج از مدینه از خداوند شهادت طلبیده بود - برخاست و خطابه آتشی ایراد کرد و چنین گفت:

«به خدا سوگند هرگز ما با فزونی افراد و فزونی سلاح و زیادی اسب با دشمن نبرد نمی‌کردیم. ما در پرتو اعتقاد و ایمان که خدا ما را با آن گرامی داشته است، با دشمن روبرو می‌شدیم. برخیزید به راه خود ادامه دهید، نبرد را آغاز کنید. به خاطر بیاورید که ما در جنگ «بدر»، دو اسب و در روز «احد»

ص: ۴۲۰

یک اسب بیش نداشتیم. ما در این نبرد در انتظار یکی از دو سرنوشت هستیم، یا بر آنها پیروز می‌شویم و این همان وعده‌ای است که خدا و رسول او به ما داده است و برای وعده او خلافتی نیست؛ و یا به شهادت می‌رسیم و در اینصورت به برادران خود ملحق می‌شویم». این خطابه، روح جهاد را در سپاه اسلام تقویت کرد و آنان به حرکت خود ادامه دادند.

هر دو سپاه در نقطه‌ای به نام «شارف» با هم روبرو شدند، ولی روی مصالح نظامی سپاه اسلام مقداری عقب‌نشینی کرد و در سرزمین «موت» فرود آمد. جعفر بن ابی طالب که فرمانده لشکر بود، سربازان را به قسمت‌های مختلفی تقسیم نمود، و برای هر کدام فرماندهی مشخص کرد. حملات و جنگ‌های تن به تن آغاز گردید. او باید پرچم را به دست بگیرد و حملات سربازان خود را هدایت کند، و در عین حال، به جنگ و دفاع نیز پردازد.

از رجز و حماسه‌های او که در موقع حمله بر دشمن خوانده است، شجاعت روحی و رسوخ اراده او در راه هدف کاملاً پیدا است. او در موقع حمله چنین می‌گفت: مسرورم که بهشت موعود نزدیک شده، بهشت پاکیزه که نوشابه‌های گوارا دارد، و در برابر آن نابودی روم نیز نزدیک است ملتی که به آئین توحید کفر ورزیده و علایق و ارتباط آنان از ما دور گردیده است، من مصمم هستم که هر موقع با آنان روبرو شدم، ضربت خود را بر آنها وارد سازم. «(۱)» فرمانده یکم اسلام، در حملات جانانه خود نبرد شدیدی نمود. هنگامی که خود را در حلقه محاصره دشمن دید، و شهادت خود را قطعی دانست، برای این که دشمن از اسب وی استفاده نکند، و نیز به دشمن بفهماند که آخرین پیوند خود را با جهان مادی قطع نموده است؛ از اسب فرود آمد، و ضربتی بر او وارد ساخت و او را از حرکت بازداشت و به دفاع و حمله خود ادامه داد. در این اثنا

۱- اینک متن عربی آن را که ابن هشام در سیره، ج ۲ / ۳۷۸ آورده، در اینجا نقل می‌کنیم:

يا حبذا الجنة واقترابها طيبة و بارداً شرابها

والروم روم قددنا عذابها كافرة بعيدة انسابها

عليّ اذ لاقيتها ضرابها

ص: ۴۲۱

دست راست او قطع گردید. او برای اینکه پرچم پیامبر صلی الله علیه و آله به زمین نیفتد؛ پرچم را به دست چپ گرفت. وقتی دست چپ او را نیز قطع کردند، با بازوان خود پرچم را نگاه داشت، و سرانجام با بیش از هشتاد زخم روی خاک‌ها افتاد و جان سپرد. آنگاه نوبت معاون یکم «زید حارثه» فرا رسید. او پرچم را به دوش گرفت، و با شهامت کم‌نظیری انجام وظیفه کرد، و بر اثر ضربات نیزه‌ها جان سپرد. معاون دوم «عبدالله رواحه»، پرچم را به دست گرفت، و بر اسب خود سوار شد و اشعار حماسی خود را سرود. در اثنای نبرد، گرسنگی، سخت بر او فشار آورده بود. لقمه غذایی به دست او دادند که گرسنگی را برطرف کند. هنوز چیزی از آن نخورده بود؛ که صدای هجوم سیل آسای دشمن به گوش او رسید. لقمه را انداخت و خود را به دشمن نزدیک ساخت و جنگ کرد تا کشته شد.

### سرگردانی سپاه اسلام

در آن لحظه سرگردانی سپاه اسلام آغاز گردید. فرمانده کل قوا، و دو معاون وی به ترتیب کشته شدند. اما پیامبر صلی الله علیه و آله این وضع را پیش‌بینی کرده، و ترتیب اختیار فرمانده را بر عهده خود سربازان قرار داده بود. در این لحظه، «ثابت بن اقرم» پرچم را برداشت و به سربازان نمود و گفت: برای خود فرماندهی انتخاب کنید! همگی گفتند تو فرمانده ما باش. وی گفت: من هرگز این کار را نمی‌پذیرم، دیگری را انتخاب کنید. سپس خود «ثابت» و مسلمانان، «خالد بن ولید» را که تازه اسلام آورده و در میان سپاه اسلام بود، به فرماندهی انتخاب کردند.

لحظه‌ای که او به مقام فرماندهی برگزیده شد، لحظه بسیار حساسی بود و رعب و وحشت بر مسلمانان چیره گشته بود. فرمانده لشکر، دست به یک تاکتیک نظامی زد که در نوع خود بی‌سابقه بود. او دستور داد، که در نیمه شب، که پرده سیاهی همه جا را فرا گرفته بود، به نقل و انتقال آنهم با سر و صدا مشغول شوند. «میمنه»، جای خود را به «میسره» و بالعکس دهد، و ستون مقدم



ص: ۴۲۲

به قلب لشکر و بالعکس انتقال یابد، و این انتقال تا سپید صبح ادامه داشت. او دستور داد گروهی از مسلمانان نیمه شب به نقطه دوردست حرکت کنند، و در طلوعه صبح با دادن شعار «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ» به مسلمانان پیوندند. تمام این نقشه‌ها برای این بود که سپاه روم تصور کنند که نیروهای امدادی برای مسلمانان رسیده است.

اتفاقاً همین خیال سبب شد که آنان روز بعد، از حمله به مسلمانان خودداری نمودند، و با خود گفتند که این جمعیت بدون نیروی امدادی، با شهامت زاید الوصفی می‌جنگیدند؛ اکنون که به تعداد آنان افزوده شده است، باید صلابت و استقامت و دلیری آنان چند برابر گردد. در این جنگ، فرمانده رومیان، به دست یکی از سربازان اسلام کشته شد. «(۱)» سکوت و آرامش ارتش روم فرصتی بود که مسلمانان از راهی که آمده بودند باز گردند. بزرگترین پیروزی که مسلمانان به دست آوردند، این بود که یک جمعیت کم در برابر ارتش منظم و نیرومند یک روز و یا سه روز مقاومت نمودند و سرانجام جان به سلامت بردند. تدبیر نظامی فرمانده جدید، تدبیر خردمندانه‌ای بود، که مسلمانان را از مرگ نجات داد و آنان را سالم به مدینه بازگردانید. و از این نظر مورد تمجید و ستایش است. «(۲)»

### پیامبر صلی الله علیه و آله در مرگ جعفر سخت گریست

پیامبر صلی الله علیه و آله، در مرگ و شهادت پسر عم خود، «جعفر» سخت گریست. برای این که همسر وی «اسماء بنت عمیس» را از وفات شوهر خود آگاه سازد و تسلیتی نیز به وی گفته باشد، یکسره به خانه جعفر رفت و رو به «اسماء» کرد و فرمود: فرزندان من کجا هستند؟ همسر جعفر، فرزندان جعفر، به نام‌های: «عبدالله» و «عون» و «محمد» را به خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. او از ابراز علاقه شدید پیامبر صلی الله علیه و آله به فرزندانش موضوع را دریافت که شوهر گرامی وی فوت کرده است و گفت، گویا فرزندان من یتیم شده‌اند؟! زیرا شما با آنان مانند یتیمان رفتار می‌نمایید.

در این

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۸۹.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۷۶۳.

ص: ۴۲۳

لحظه، پیامبرصلی الله علیه و آله سخت گریست و گریه او به حدی بود که دانه‌های اشک از محاسن وی می‌ریخت. سپس پیامبرصلی الله علیه و آله به دختر گرامی خود فاطمه علیها السلام دستور داد که غذایی تهیه کند و از خانواده جعفر سه روز پذیرایی به عمل آورد. و از این به بعد داغ حضرت جعفر بن ابی طالب و زید حارثه، در دل پیامبرصلی الله علیه و آله، بود و هر موقع وارد خانه خود می‌شد بر آنها زیاد می‌گریست. [\(۱\)](#)

---

۱- «بحار»، ج ۲۱/۵۴-۵۵؛ «مغازی واقدی»، ج ۲/۷۶۶.

ص: ۴۲۵

## ۳۵ فتح مکه

### اشاره

سرگذشت «فتح مکه»، از فرازهای خواندنی و شیرین تاریخ اسلام و در عین حال آموزنده و روشنگر اهداف مقدس پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، و روشن کننده اخلاق و رفتار نیکوی آن حضرت است.

در این فصل از تاریخ، راستگویی و وفاداری پیامبر صلی الله علیه و آله و پیروان وی به کلیه موادی که در قرارداد «حدیبه» امضا کرده بودند، روشن می گردد. و در برابر آن، نفاق و خیانت مشرکان قریش در اجرای مواد صلحنامه، آشکار می شود.

بررسی این قسمت از تاریخ، کاردانی و حسن تدبیر و سیاست خردمندانه پیامبر صلی الله علیه و آله را در گشودن آخرین و سخت ترین دژ دشمن ثابت می نماید. گویی این مرد آسمانی، پاسی از عمر خود را در یکی از دانشگاه های بزرگ نظامی گذرانده بود، که بدان یک فرمانده توانا نقشه فتح را، آنچنان طرح و ترسیم نمود که بدون رنج و مشقت، بزرگترین پیروزی نصیب مسلمانان گردید.

سرانجام در این بخش، چهره انسان دوست و پرمهر پیامبر صلی الله علیه و آله به جان و مال دشمنان خون آشام خود، روشن گردد. در این بخش خواهیم دید که آن مرد بزرگ، با روشن بینی خاصی پس از پیروزی عظیم، جنایات قریش را نادیده گرفت، و عفو عمومی را اعلام نمود. اینک آغاز مطلب:

در گذشته خواندیم که در سال ششم هجرت، قراردادی میان سران قریش و پیامبر صلی الله علیه و آله بسته شد، که به امضای طرفین رسید. ماده سوم آن حاکی از این بود که:

ص: ۴۲۶

مسلمانان و قریش می‌توانند با هر قبیله‌ای پیمان ببندند. براساس این ماده، قبیله «خزاعه» با مسلمانان هم‌پیمان شدند و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله دفاع از آب و خاک و جان و مال آنان را به عهده گرفت: و قبیله «بنی کنانه» که از دشمنان دیرینه قبیله «خزاعه» و هم‌مرز آنان بودند، با قریش هم‌پیمان گشتند. این جریان، با بستن یک قرارداد صلح ده‌ساله که حافظ امنیت اجتماعی و صلح عمومی در نقاط عربستان بود، پایان پذیرفت.

طبق این قرارداد، طرفین نباید برضد یکدیگر قیام مسلحانه نمایند، و یا هم‌پیمانان خود را برضد هم‌پیمان طرف مقابل، تحریک کنند. دو سال از آغاز این قرارداد گذشت، و طرفین در صلح و رفاه، و امنیت بسر می‌بردند؛ تا آنجا که مسلمانان در سال بعد با کمال آزادی، به زیارت خانه خدا رفته و مراسم مذهبی و وظایف اسلامی خود را در برابر دیدگان هزاران دشمن بت‌پرست انجام دادند. پیامبر صلی الله علیه و آله در ماه «جمادی‌الاولی» سال هشتم، یک‌هنگام سه هزار نفری را به فرماندهی سه تن از افسران ارشد اسلام، به کرانه‌های شام برای سرکوبی عمال روم - که مبلغان بی‌پناه اسلام را ناجوانمردانه کشته بودند - اعزام نمود. سپاه اسلام در این مأموریت اگر چه جان به سلامت بردند، و فقط سه افسر و چند سرباز بیش کشته ندادند؛ ولی با پیروزی چشمگیری که از مجاهدان اسلام انتظار می‌رفت، بازنگشتند، و عملیات آنها بیشتر به حالت «جنگ و گریز» شباهت داشت. انتشار این خبر در میان سران قریش، موجب جرأت و جسارت آنان گردید. آنان تصور کردند که نیروی نظامی اسلام به ضعف و ناتوانی گراییده، و مسلمانان روح سلحشوری و سربازی را از دست داده‌اند. از این نظر، تصمیم گرفتند که محیط صلح و آرامش را به هم بزنند. نخست در میان قبیله «بنوبکر» (۱) اسلحه پخش کرده و آنان را تحریک کردند، که شبانه به قبیله «خزاعه» - که با مسلمانان هم‌پیمان بودند - حمله ببرند و گروهی را کشته و

۱- «بنوبکر بن عبد مناة بن کنانه» تیره‌ای از «کنانه» هستند.

ص: ۴۲۷

دسته‌ای را اسیر کردند. حتی به این نیز اکتفا نکرده، دسته‌ای از قریش شبانه در جنگ برضد «خزاعه» شرکت کردند. و از این طریق پیمان «حدیبیه» را زیر پا نهاده؛ صلح و آرامش دوساله را به نبرد و خونریزی تبدیل کردند.

در نتیجه این حمله شبانه، گروهی از قبیله خزاعه که در بستر خواب آرمیده و یا در حالت عبادت بودند، کشته شده، و دسته‌ای اسیر گردیدند. عده‌ای نیز خانه و آشیانه را ترک گفته، و به مکه - که سرزمین «امنی» برای عرب به شمار می‌رفت - پناه بردند. آوارگانی که به مکه آمده بودند، به خانه «بُدیل بن ورقاع» (۱) رفته، سرگذشت جانگداز قبیله خویش را تشریح نمودند.

ستم‌دیدگان خزاعه برای اینکه ندای مظلومیت خود را به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله برسانند، رئیس قبیله خود «عمرو سالم» را خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله فرستادند. او وارد مدینه شد و یکسره به مسجد آمد و در میان مردم ایستاد. اشعار جانسوزی را که حاکی از مظلومیت و استغاثه قبیله «خزاعه» بود، با آهنگ خاصی قرائت کرد و پیامبر صلی الله علیه و آله را به احترام آن پیمانی که با قبیله خزاعه بسته بود سوگند داد؛ و او را دعوت به کمک و گرفتن خون مظلومان نمود و در پایان اشعار خود، چنین گفت:

هم یتونا بالوتیر هُجْدًا (۲) و قَتَلونا رُكْعًا و سُجْدًا

ای پیامبر خدا! مشرکان قریش، امضاکنندگان متارکه جنگ به مدت ده سال، نیمه شب در حالی که گروهی از ما در کنار آب «وتیر» خواب بودیم و دسته‌ای در دل شب در حال پرستش و رکوع و سجود بودند، بر سر این جمعیت بی‌پناه غیر مسلح ریخته، آنها را قتل عام کردند. این شاعر جمله زیر را به منظور تحریک عواطف و روح سلحشوری مسلمانان، زیاد تکرار می‌کرد و می‌گفت:

«قَتَلنا و قَد أَسَلَمنا»؛ یعنی در حالی که مسلمان بودیم، قتل عام شدیم. اشعار عاطفی و تحریک‌آمیز رئیس قبیله، کار خود را کرد. پیامبر صلی الله علیه و آله در برابر

۱- بُدیل، یکی از شخصیت‌های بزرگ و سالخورده قبیله خزاعه بود که در مکه زندگی می‌کرد و در آن روز ۹۷ سال داشت - «امالی طوسی» / ۲۳۹.

۲- «وتیر»، آبگاهی در پایین «مکه» برای قبیله «خزاعه» بود. و «هُجْد» جمع «هاجد» به معنی خفته‌ها و گاهی به معنی «بیدارها» نیز به کار می‌رود، و در حقیقت کلمه از «اضداد» است.

ص: ۴۲۸

انبوهی از مسلمانان رو به عمرو نمود و گفت: «نصرتُ یا عمرو سالم»، یعنی: ای عمرو تو را کمک خواهم کرد. این وعده قطعی، آرامش عجیبی به «عمرو» بخشید، زیرا او یقین کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله در این نزدیکی انتقام قبیله خزاعه را از قریش که مسبب واقعی جریان بودند خواهد گرفت؛ ولی هرگز تصور نمی‌کرد که این کار با فتح و برانداختن حکومت ظالمانه قریش صورت خواهد گرفت.

چیزی نگذشت که «بدیل و رقاء»، با گروهی از قبیله خزاعه برای استمداد، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، و همکاری «قریش» را با بنی‌بکر در کوبیدن و کشتن جوانان خزاعه به عرض پیامبر صلی الله علیه و آله رسانیدند، و سپس راه مکه را در پیش گرفتند.

### قریش از تصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله نگران می‌شوند

قریش از کار خویش سخت پشیمان شدند، و به زودی دریافتند که عملی برخلاف پیمان حدیبیه انجام داده و بدین‌سان، قرارداد صلح را زیر پا گذارده‌اند. از این‌رو، برای فرونشاندن خشم پیامبر صلی الله علیه و آله و تأیید و تحکیم پیمان ده‌ساله و بنا به نقلی برای تمدید آن، «(۱)» پیشوای خود ابوسفیان را روانه «مدینه» نمودند؛ تا به هر شکلی سرپوشی بر گناهان و تعدیات خود بگذارند. او راه مدینه را در پیش گرفت و در نقطه‌ای به نام «عسفان» «(۲)»، با «بدیل» پیشوای بزرگ خزاعه در مکه، ملاقات نمود. از وی پرسید که آیا در مدینه بوده؟! او حوادث اخیر را با محمد صلی الله علیه و آله در میان گذاشته است؟ وی در پاسخ گفت: برای دلجویی از افراد قبیله ستم‌دیده خود به میان آن‌ها رفته و هرگز به مدینه نرفته است. وی، این جمله را گفت و راه مکه را در پیش گرفت. ولی ابوسفیان پشگل شتر او را شکافت، و هسته خرماهای مخصوص مدینه را در میان آن‌ها یافت و یقین کرد که وی به ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله رفته است.

ابوسفیان وارد مدینه شد، و یکسره به خانه دختر خود «ام حبیبه»، همسر گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله رفت و خواست روی تشک پیامبر صلی الله علیه و آله بنشیند. دختری سفیان فوراً آن

۱- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۷۹۲.

۲- سرزمینی است در دومتزلی «مکه» در راه مدینه.

ص: ۴۲۹

را جمع کرد. ابوسفیان به دختر خود گفت: بستر را شایسته من ندیدی یا پدر را سزاوار آن ندانستی؟! وی در پاسخ پدر گفت: این بستر، مخصوص پیامبرصلی الله علیه و آله است و تو یک مرد کافر هستی و من نخواستم یک مرد کافر و پلید روی بستر پاک پیامبرصلی الله علیه و آله بنشیند.

این منطلق دختر مردی است که بیست سال تمام، برضد اسلام؛ شورش‌هایی را رهبری کرده و کشتارهایی را به راه انداخته است؛ ولی از آنجا که این بانوی گرامی در مهد اسلام و مکتب توحید پرورش یافته، علایق دینی آن چنان در او قوی و نیرومند بود که علی‌رغم تمام تمایلات باطنی، عواطف پدری و فرزندی را محکوم عاطفه مذهبی خود ساخت.

ابوسفیان از کردار دختر خود که یگانه پناهگاه او در مدینه بود، سخت ناراحت شده و خانه دختر را ترک گفت و خدمت پیامبرصلی الله علیه و آله رسید و با او درباره تمدید پیمان و تحکیم آن سخن گفت؛ ولی با سکوت پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله - که حاکی از بی‌اعتنایی او بود- روبرو گردید.

ابوسفیان با تنی چند از یاران پیامبرصلی الله علیه و آله تماس گرفت تا از طریق آنان بتواند بار دیگر با پیامبرصلی الله علیه و آله تماس بگیرد، و به هدف خود نایل آید؛ ولی این تماس‌ها سودی نبخشید. در پایان کار، به خانه امیرمؤمنان علی علیه السلام رفت و به او چنین گفت: نزدیک‌ترین فرد به من در این شهر شما هستی، زیرا پیوند نزدیکی از نظر نسب با من داری. تقاضا دارم که درباره من پیش پیامبرصلی الله علیه و آله شفاعت کنی. علی علیه السلام در پاسخ وی گفت: ما هرگز در تصمیمی که پیامبرصلی الله علیه و آله می‌گیرد، مداخله نمی‌کنیم. او از علیصلی الله علیه و آله مأیوس گردید؛ ناگهان متوجه همسر علی علیه السلام، دختر پیامبرصلی الله علیه و آله، حضرت زهرا علیها السلام شد و مشاهده کرد که نور دیدگان وی «حسنین» در برابر او مشغول بازی هستند. وی برای تحریک عواطف حضرت زهراصلی الله علیه و آله به او چنین گفت: ای دختر پیامبر! ممکن است به فرزندان دستور دهی که مردم مکه را پناه دهند و تا زمین و زمان باقی است، سرور عرب گردند! زهرا علیها السلام که از اغراض ناپاک ابوسفیان آگاه بود؛ فوراً در پاسخ گفت: این کار مربوط به پیامبرصلی الله علیه و آله است، و فرزندان من فعلاً چنین موقعیتی ندارند.

ص: ۴۳۰

او بار دیگر رو به علی علیه السلام کرد و گفت: علی جان! مرا در این کار راهنمایی کن. علی علیه السلام فرمود: راهی به نظر من نمی‌رسد، جز این که به مسجد بروی و مسلمانان را امان دهی.

ابوسفیان گفت: اگر این کار را انجام دهم سودی دارد؟ گفت: نه چندان، ولی جز این فعلاً چیزی به نظر من نمی‌رسد. ابوسفیان که از صداقت و درستکاری و پاکی امیرمؤمنان علیه السلام آگاه بود، پیشنهاد علی علیه السلام را در مسجد مدینه عملی کرد و از مسجد خارج شده، بر شتر خود سوار گشت و راه مکه را درپیش گرفت. در ضمن گزارشی که از کارهای خود به سران قریش می‌داد، سخن از راهنمایی علی علیه السلام به میان آمد، و گفت: من به راهنمایی علی علیه السلام وارد مسجد شدم و مسلمانان را پناه دادم. حضار به او گفتند: آیا «محمد» کار شما را «تنفیذ» کرد، گفت نه. گفتند: پیشنهاد علی علیه السلام جز شوخی چیزی نبوده است، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به پناه دادن شما توجه نکرد و پیمان یک طرفه سودی ندارد. سپس جلسه‌هایی تشکیل دادند که راه حل دیگری برای فرونشاندن خشم مسلمانان به دست آورند. <sup>(۱)</sup>

### جاسوسی به دام افتاد

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله برای فتح مکه و گشودن محکم‌ترین دژهای بت پرستی، و برانداختن حکومت ظالمانه قریش - که بزرگ‌ترین سد در راه پیشرفت آئین توحید بود - بسیج عمومی اعلام کرد. او از خداوند خواست که جاسوسان قریش از حرکت مسلمانان آگاه نشوند. در آغاز ماه رمضان، از اطراف و اکناف، سپاهیان انبوهی در «مدینه» جمع شدند که تاریخ‌نگاران خصوصیات آن را چنین می‌نگارند:

مهاجران، هفتصد نفر با سیصد اسب و سه پرچم.

انصار، چهارهزار نفر با هفتصد اسب و پرچم‌های بیشتر.

۱- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۷۸۰-۷۹۴؛ «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۳۸۹-۳۹۷؛ «بحار الانوار»، ج ۲۱ / ۱۰۲.



ص: ۴۳۱

قبیله مزینه، هزار نفر با صد اسب و صد زره و سه پرچم.

قبیله اسلم، با چهار صد نفر با سی اسب و دو پرچم.

قبیله جهینه، هشتصد نفر با پنجاه اسب و چهار پرچم.

قبیله بنی کعب، پانصد نفر با سه پرچم.

و باقیمانده سپاه را افراد قبیله‌های غفار، اشجع و بنی سلیم تشکیل می‌دادند. «(۱)» ابن هشام می‌گوید: کلیه سپاهیان اسلام به ده هزار نفر می‌رسیدند، آنگاه می‌افزاید:

از بنی سلیم هفتصد و برخی می‌گویند هزار نفر، از بنی غفار چهار صد نفر، از اسلم چهار صد نفر، از «مزینه» هزار و سیصد نفر و باقیمانده از مهاجر و انصار و هم‌پیمانان آنان و گروهی از قبایل تمیم و قیس و اسد بودند.

برای عملی ساختن این موضوع، تمام طرق و شوارعی که منتهی به مکه می‌گردید، تحت مراقبت مأموران حکومت اسلام قرار گرفت، و رفت و آمد، شدیداً تحت کنترل درآمد. هنوز سربازان اسلام حرکت نکرده بودند که جبرئیل به پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش داد یک نفر از ساده‌لوحان که در صفوف مسلمانان جای داشت، نامه‌ای به قریش نوشته و با زنی به نام «ساره» قرارداد کرده که با اخذ مبلغی نامه وی را به قریش برساند، و در آن نامه حمله قریب‌الوقوع مسلمانان را به مکه، فاش ساخته بود.

«ساره»، از زنان نوازنده مکه بود و گاهی در مجالس سوگواری قریش نوحه‌سرایی نیز می‌کرد. پس از جنگ بدر، کار او رونق خود را در مکه از دست داد، زیرا در جنگ بدر گروهی از شخصیت‌های قریش کشته شدند، و حزن و اندوه سراسر مکه را فراگرفت. از این نظر، مجالس نوازندگان و عیش و طرب برچیده شد؛ و برای اینکه خشم و کینه قریش محفوظ بماند، و احساسات مردم برای گرفتن خون کشتگان بدر از بین نرود، مجالس نوحه‌سرایی مطلقاً ممنوع

ص: ۴۳۲

گردید.

از این رو، «ساره»، دو سال پس از بدر به مدینه آمد. وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله از وی پرسید آیا اسلام آورده‌ای؟ گفت نه. فرمود: برای چه اینجا آمده‌ای؟ گفت: قریش اصل و نسب من می‌باشند و گروهی از آنان کشته و گروهی به مدینه مهاجرت نموده‌اند، و پس از جنگ «بدر» کار من رونق خود را از دست داد؛ و من روی احتیاج به اینجا آمده‌ام. پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فوراً دستور داد: که پوشاک و خوراک لازم در اختیار او بگذارند.

با اینکه او مشمول مراسم پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله بود؛ ولی با گرفتن مبلغ ده دینار از «حاطب بن ابی بلتعه»، جاسوسی برضد اسلام را به عهده گرفت، و حاضر شد نامه وی را - که حاکی از آمادگی مسلمانان برای فتح مکه بود - به قریش برساند. (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله سه سرباز رشید خود را خواست، و به آنها مأموریت داد که راه مکه را پیش گیرند و این زن را در هر کجا دیدند دستگیر نمایند و نامه را از وی بگیرند. پیامبر صلی الله علیه و آله این مأموریت را به علی علیه السلام و زبیر و مقداد داد. آنان در نقطه‌ای به نام «روضه خاخ» (۲)، زن را دستگیر کرده و بارهای او را دقیقاً واریسی کردند، ولی چیزی نیافتند. از طرفی، زن جاسوس بردن نامه را از طرف «حاطب» شدیداً تکذیب می‌کرد.

علی علیه السلام فرمود: به خدا قسم پیامبر صلی الله علیه و آله هرگز خلاف نمی‌گوید، باید نامه را بدهی، و الاً به هر قیمتی باشد نامه را از تو می‌گیرم.

در این لحظه، «ساره» احساس کرد علی علیه السلام سربازی است که تا فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله را انجام ندهد، دست بر نمی‌دارد. از این لحاظ، به حضرت گفت که مقداری فاصله بگیرد. سپس نامه کوچکی را از لابلاهای تاب‌های گیسوان بلند خود بیرون

۱- متن نامه چنین بود: من حاطب بن ابی بلتعۀ الی اهل مکه: ان رسول الله یرید کم فخذوا حذرکم: نامه‌ای از حاطب فرزند ابوبلتعۀ به سوی مردم مکه: پیامبر خدا [صلی الله علیه و آله] آماده حمله است سلاح خود را بگیری و آماده دفاع باشید.

۲- و به نقل «ابن هشام» در نقطه‌ای به نام «خلیقه».

ص: ۴۳۳

آورد و به علی علیه السلام تسلیم نمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله از اینکه یک مسلمان سابقه‌داری- که حتی در لحظات سخت اسلام به یاری اسلام شتافته- دست به چنین کار ناشایسته‌ای زده است، سخت ناراحت شد. فوراً «حاطب» را احضار نمود و درباره دادن چنین گزارشی از او توضیح خواست. وی به خدا و رسول وی سوگند یاد نمود، و گفت کوچک‌ترین تزلزلی به ایمان من راه نیافته است. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله می‌داند که من در مدینه با حالت مجرد به سر می‌برم و فرزندان و خویشاوندان من در مکه تحت فشار و شکنجه قریش می‌باشند؛ منظور من از دادن گزارش، این بود که تا حدی از فشار و شکنجه خود نسبت به آن‌ها بکاهند.

از پوزش «حاطب» چنین استفاده می‌شود که سران قریش برای کسب اطلاع از اسرار مسلمانان، بستگان مسلمانان را در مکه تحت فشار می‌گذارند، و رفع مزاحمت را منوط به این می‌کردند که اسرار مورد نظر آنها را به وسیله مسلمانان مدینه دریافت نموده، در اختیار آنها بگذارند با این که پوزش او موجه نبود، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله روی مصالحی از آن جمله سوابق او در اسلام، عذر او را پذیرفت و او را آزاد ساخت. حتی عمر از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست نمود که گردن او را بزند. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: او در نبرد بدر شرکت داشت و روزی مورد لطف الهی بود، از این جهت من او را آزاد می‌سازم.

ولی برای این که این جریان بار دیگر تکرار نگردد، آیاتی چند در این باره نازل گردید: از آن جمله این آیه:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَتَّخِذُوا عَدُوِّي وَعَدُوَّكُمْ أَوْلِيَاءَ تُلْقُونَ إِلَيْهِم بِالْمَوَدَّةِ...؛ «(۱)»

«ای مردان باایمان! دشمنان من و دشمنان خود را دوست نگیرید و با آنان طرح دوستی و محبت نریزید...»

۱- سوره ممتحنه / ۱- و مجموع آیاتی که در این واقعه نازل گردید، ۹ آیه از اول سوره تا آیه نهم است «سیره ابن هشام»، ج ۲ /

۳۹۹؛ «مجمع البیان»، ج ۹ / ۲۶۹ - ۲۷۰.

## پیامبر صلی الله علیه و آله حرکت می‌کنند

برای رعایت اصل «غافلگیری»، تا لحظه فرمان حرکت، وقت حرکت و مسیر و مقصد برای کسی روشن نبود. روز دهم ماه رمضان سال هشتم هجرت، فرمان حرکت صادر گردید. البته فرمان آماده‌باش به کلیه مسلمانان مدینه و حوالی آن قبلاً داده شده بود. روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله از «مدینه» خارج شد، مردی را به نام «ابورهم» غفاری نماینده خود در مدینه قرار داد، و در نزدیکی مدینه از سپاه خود سان دید. وقتی حضرتش، کمی از مدینه فاصله گرفت، در نقطه‌ای به نام «کدید» آبی خواست و روزه خود را افطار نمود، و به همه دستور داد که افطار کنند. گروه زیادی افطار کردند، ولی عده کمی تصور کردند که اگر روزه بگیرند و با دهن روزه جهاد نمایند، پاداش آنها افزون‌تر خواهد بود. از این نظر از شکستن روزه خودداری نمودند. این افراد ساده‌لوح، تصور نکردند که پیامبری که دستور روزه در ماه رمضان را داده، همان پیامبر صلی الله علیه و آله نیز دستور افطار داده است. اگر او رهبر سعادت و راهنمای حق می‌باشد، در هر دو حالت و در هر دو فرمان، خواهان سعادت و نیک‌فرجامی مردم است و تبعیض در دستورهای او نیست. پیامبر از امتناع این دسته ناراحت شد و فرمود: آنان گروه گناهکار و سرکش می‌باشند. «(۱)» یک چنین سبقت و پیش‌گیری بر پیامبر صلی الله علیه و آله، یک نوع انحراف از حق و حاکی از عدم ایمان کامل این عده به پیامبر صلی الله علیه و آله و شریعت او است.

از این نظر، قرآن چنین افرادی را ملامت کرده و می‌گوید: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَقَدَّمُوا بَيْنَ يَدَيْ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...؛ «(۲)» یعنی: «ای افراد باایمان! بر خدا و پیامبر او سبقت نگیرید.»

عباس بن عبدالمطلب، از مسلمانان مقیم مکه بود که به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله در مکه اقامت گزیده و پیامبر صلی الله علیه و آله را از تصمیمات قریش آگاه می‌ساخت. او پس از جنگ

۱- «وسائل الشیعه»، ج ۷/ ۱۲۴؛ «سیره حلبی»، ج ۳/ ۹۰.

۲- سوره حجرات / ۱.

ص: ۴۳۵

«خیبر»، تظاهر به اسلام می‌نمود، ولی روابط او با سران قریش محفوظ بود. او تصمیم گرفت که به عنوان یکی از آخرین خانواده‌های مسلمان، مکه را ترک گوید و در مدینه اقامت گزیند. در همان روزهایی که پیامبر صلی الله علیه و آله عازم مکه بود؛ او به سمت مدینه حرکت کرده و در نیمه راه، در سرزمین «جحفه» با پیامبر صلی الله علیه و آله ملاقات نمود. وجود عباس در فتح مکه بسیار سودمند و به نفع طرفین تمام گردید، و اگر او نبود شاید فتح مکه بدون مقاومت قریش صورت نمی‌گرفت. از این نظر، هیچ بعید نیست که حرکت او به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله بوده، تا در این بین نقش اصلاح طلبانه خود را ایفا کند.

### تاکتیک جالب ارتش اسلام

«مزالظهران»، در چند کیلومتری مکه قرار دارد. پیامبر صلی الله علیه و آله، با کمال مهارت اردوی ده هزار نفری خود را تا کرانه‌های مکه رهبری نمود؛ در حالی که قریش و جاسوسان آنها و کسانی که به نفع آنها فعالیت می‌کردند، هرگز از حرکت سپاه آگاهی نداشتند. پیامبر صلی الله علیه و آله برای ایجاد رعب و هراس در دل مردم مکه، و برای این که اهالی بدون مقاومت سر تسلیم فرود آورند، و این دژ بزرگ و مرکز بزرگ و مقدس بدون خونریزی فتح گردد؛ دستور داد، که سربازان اسلام در نقاط مرتفع آتش افروزند. و برای ایجاد ترس بیشتر، دستور داد هر فردی به طور مستقل آتش افروخته، تا نواری از شعله‌های آتش؛ کلیه کوه‌ها و نقاط مرتفع را فراگیرد.

قریش و هم‌پیمانان آنان، در خواب غفلت فرو رفته بودند. از طرف دیگر، زبانه‌های آتش و شعله‌های آن- که کلیه نقاط مرتفع را به‌صورت توده آتشی درآورده، و به بیوت و خانه‌های اهل مکه روشنایی بخشیده بود- رعب و وحشتی در دل آنها افکند، و توجه آن‌ها را به سوی نقاط مرتفع جلب نمود.

در این لحظه، سران قریش مانند «ابوسفیان بن حرب» و «حکیم بن حزام»، برای تحقیق از مکه بیرون آمده به جستجو پرداختند. «عباس بن عبدالمطلب»، که از «جحفه» ملازم رکاب پیامبر صلی الله علیه و آله بود، با خود فکر کرد که اگر اردوی اسلام با مقاومت قریش روبرو شوند؛ گروه زیادی از

ص: ۴۳۶

قریش کشته خواهد شد. پس چه بهتر، نقشی را ایفا کند که به نفع طرفین تمام گردد و قریش را وادار به تسلیم نماید. او بر استر سفید پیامبر صلی الله علیه و آله سوار شد، و شبانه راه مکه را در پیش گرفت، تا محاصره مکه را به وسیله سپاه اسلام به سمع سران قریش برساند و آنها را از فزونی سپاه اسلام؛ و روح سلحشوری آنان، آگاه سازد، و به آنها بفهماند که چاره‌ای جز تسلیم نیست.

او از دور مذاکره «ابوسفیان» و «بدیل ورقاء» را شنید که به یکدیگر چنین می گفتند:

ابوسفیان: من تاکنون آتشی به این فزونی و سپاهی به این فراوانی ندیده‌ام.

بدیل بن ورقاء: آنان قبیله «خزاعه» هستند که برای نبرد آماده شده‌اند.

ابوسفیان: خزاعه کمتر از آنند که چنین آتشی روشن کنند، و چنین اردویی تشکیل دهند.

در این بین عباس سخنان آنان را قطع کرد و ابوسفیان را صدا زد و گفت: «ابوحنظله!» (ابوحنظله کنیه ابوسفیان بود). ابوسفیان فوراً صدای عباس را شناخت و گفت: «ابوالفضل» (کنیه عباس است) چه می گویی؟، عباس گفت: به خدا سوگند این شعله‌ها و

آتش‌ها مربوط به سربازان محمد است. او با سپاه بس نیرومندی به سوی قریش آمده، و هرگز قریش تاب مقاومت آن را ندارند.

سخنان عباس، لرزه شدیدی بر اندام ابوسفیان افکند، و در حالی که بدنش می لرزید و دندان‌هایش به هم می خورد، رو به عباس

کرد و گفت: پدر و مادرم فدای تو چاره چیست؟

گفت چاره این است که همراه من به ملاقات پیامبر صلی الله علیه و آله بیایی و از او امان بخواهی، و گرنه جان همه قریش در خطر است.

سپس او را بر ترک استر سوار کرد و به جانب اردوی اسلام روانه گردید. و آن دو نفر (بدیل بن ورقاء و حکیم بن حزام) که همراه

ابوسفیان برای تفتیش حال آمده بودند؛ به سوی مکه بازگشتند.

چنان که دیدید، تلاش «عباس بن عبدالمطلب» به نفع اسلام تمام شد، و مغز

ص: ۴۳۷

متفکر قریش یعنی ابوسفیان را آن چنان مرعوب قدرت و نیروهای اسلام نمود که در فکر او جز تسلیم چیزی خطور نکرد. بالاتر از همه، این که او را از بازگشت به مکه جلوگیری نمود و همراه خود در دل شب، به اردوگاه مسلمانان آورد، و از هر جهت محدود ساخت و نگذاشت به مکه برگردد؛ زیرا امکان داشت پس از مراجعت تحت تأثیر جناح افراطی قریش قرار گیرد، و برای مقاومت چند ساعته؛ دست و پای مذبحخانه‌ای بزند.

### عباس ابوسفیان را از میان اردوگاه مسلمانان می‌برد

عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بر استر مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله سوار بود، و ابوسفیان را همراه داشت. وی ابوسفیان را از میان توده‌های آتش انبوه سربازان پیاده و سواره عبور داد. مأموران، که عباس و استر مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله را می‌شناختند، از عبور وی ممانعت نکرده، راه را برای او باز می‌کردند.

در نیمه راه، چشم عمر به ابوسفیان - که بر ترک عباس سوار بود - افتاد، و خواست او را در همان جا به قتل برساند؛ ولی از آنجا که عموی پیامبر صلی الله علیه و آله به وی امان داده بود، از این فکر منصرف گردید. سرانجام، عباس و ابوسفیان در نزدیکی خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله، از استر پیاده شدند. عموی پیامبر صلی الله علیه و آله با کسب اجازه وارد خیمه پیامبر صلی الله علیه و آله شد، و مناقشه شدیدی میان عباس و عمر در محضر پیامبر صلی الله علیه و آله در گرفت. عمر اصرار داشت که ابوسفیان دشمن خدا است و باید در همین لحظه کشته شود؛ ولی عباس می‌گفت که من او را امان داده‌ام و امان من باید محترم شمرده شود. پیامبر صلی الله علیه و آله با یک جمله به مناقشه آنان خاتمه داد، و به عباس دستور داد او را تاصبح در خیمه‌ای بازداشت نماید و صبح او را پیش پیامبر صلی الله علیه و آله بیاورد.

### ابوسفیان در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله

عباس، در طلوعه آفتاب، وی را به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله را مهاجر و انصار احاطه کرده بودند. وقتی چشم پیامبر صلی الله علیه و آله به ابوسفیان افتاد گفت: آیا وقت آن نشده است که بدانی جز خدای یگانه خدایی نیست؟! ابوسفیان در پاسخ وی

ص: ۴۳۸

گفت: پدر و مادرم فدای تو باد چقدر بردبار و کریم و با بستگان خود مهربانی؟ من اکنون فهمیدم که اگر خدایی جز او بود تاکنون به سود ما کاری انجام می‌داد. پیامبر صلی الله علیه و آله پس از اقرار وی به یگانگی خدا افزود، که آیا وقت آن نشده که بدانی من پیامبر خدا هستم؟! ابوسفیان جمله قبلی را تکرار کرده و گفت: چقدر تو بردبار و کریمی و با خویشاوندان مهربانی! من در رسالت شما فعلاً در فکر و اندیشه هستم. «عباس»، از تردید و شک ابوسفیان ناراحت شد و گفت: اگر اسلام نیاوری جانت در خطر است. هر چه زودتر به یگانگی خدا و رسالت محمد صلی الله علیه و آله گواهی بده. ابوسفیان اقرار و اعتراف به یگانگی و رسالت حضرت رسول نمود و در سلک مسلمانان درآمد.

اگر چه ابوسفیان، در محیط رعب و ترس ایمان آورد و این طرز ایمان هیچ گاه مورد نظر و هدف پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و آئین وی نبود؛ ولی مصالحی ایجاب می‌کرد، که به هر نحوی باشد ابوسفیان در سلک مسلمانان درآید، تا بزرگترین مانع از سر راه گرایش مردم مکه به اسلام برداشته شود. زیرا افرادی مانند ابوسفیان و ابو جهل و عکرمة و صفوان بن امیه و ... سالیان درازی بود که محیطی پر از رعب و وحشت به وجود آورده بودند و کسی جرأت نمی‌کرد درباره اسلام فکر کند، و یا تمایلات خود را ابراز نماید. اگر اسلام ظاهری ابوسفیان، برای او مفید نبود، برای پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و افراد دیگری که تحت سیطره او قرار گرفته و رابطه خویشاوندی با او داشتند، بسیار مفید و سودمند بود.

با این حال، پیامبر صلی الله علیه و آله دستور آزادی ابوسفیان را صادر نکرد، زیرا از تحریکات وی تا قبل از فتح مکه، مطمئن نبود. از اینرو، به عباس دستور داد- که برای جهتی که بعداً خواهیم گفت- او را در تنگنای دره‌ای نگاه دارد. عباس رو به پیامبر صلی الله علیه و آله نموده، گفت: ابوسفیان که ریاست و عظمت را دوست دارد، اکنون که کارش به اینجا رسیده، برای او در این جریان مقامی مرحمت بفرما.

با اینکه ابوسفیان در طول بیست سال، بزرگترین ضربه‌ها را بر اسلام و مسلمانان وارد ساخته بود، با این وصف پیامبر صلی الله علیه و آله روی مصالحی، به ابوسفیان مقامی داد و جمله تاریخی خود را که حاکی از یک جهان، بزرگی روح است،



ص: ۴۳۹

به اینصورت بیان کرد:

«ابوسفیان می‌تواند به مردم اطمینان دهد که هر کس به محیط مسجدالحرام پناهنده شود، و یا سلاح به زمین بگذارد و بی‌طرفی خود را اعلام کند، و یا در خانه‌اش را ببندد، و یا به خانه ابی‌سفیان پناه ببرد، (و بنا به نقلی: یا به خانه حکیم بن حزام برود)، از تعرض ارتش اسلام محفوظ خواهد ماند.» (۱)

### مکه بدون خونریزی تسلیم می‌شود

اردوی باشکوه اسلام تا چند کیلومتری «مکه» پیشروی کرده بود. پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم داشت که شهر را بدون مقاومت و خونریزی فتح کند؛ و دشمن بدون قید و شرط تسلیم گردد.

از عواملی که به تحقق این هدف - علاوه بر مسأله «استتار» و «اصل غافلگیری» کمک شایانی نمود؛ این بود که عباس عموی پیامبر صلی الله علیه و آله به عنوان خیرخواهی برای قریش به سوی مکه رفت، و ابوسفیان را به اردوگاه اسلام آورد، و سران قریش بدون ابوسفیان نمی‌توانستند، تصمیم قاطعی بگیرند.

هنگامی که او در برابر عظمت بی‌سابقه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، سرتسلیم فرود آورد و ابراز ایمان نمود، پیامبر صلی الله علیه و آله خواست از وجود او برای ارباب مشرکان، حداکثر استفاده را بنماید. از این نظر، دستور داد عباس، ابوسفیان را در تنگنای دره بازداشت کند تا واحدهای ارتش نوپنیا اسلام، با تجهیزات و ساز و برگ خود، در برابر او رژه روند، و او در روز روشن از قدرت نظامی اسلام آگاه گردد، و پس از بازگشت به مکه، مردم را از قدرت ارتش اسلام بترساند، و آنها را از فکر مقاومت بازدارد. برخی از واحدهای ارتش اسلام به قرار زیر بود:

۱- هنگ هزار نفری از تیره بنی‌سلیم به فرماندهی «خالد بن ولید»، که دارای دو پرچم بودند که یکی در دست «عباس مرداس» و دیگری در دست

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۴۰۰ - ۴۰۴؛ «مجمع‌البیان»، ج ۱۰ / ۵۵۴ - ۵۵۶؛ «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۸۱۶ - ۸۱۸؛ «سیره ابن ابی‌الحدید»، ج ۱۷ / ۲۶۸.

ص: ۴۴۰

مقداد بود.

۲- دو گردان پانصد نفری به فرماندهی «زبیر عوام»، که پرچم سیاهی در دست داشت، و بیشتر نفرات هر دو گردان را مهاجران تشکیل می‌دادند.

۳- یک گردان سیصد نفری از تیره «بنی غفار»، که به فرماندهی «ابوذر غفاری»، که پرچم در دست وی بود.

۴- یک گردان چهارصد نفری از تیره «بنی سلیم»، به فرماندهی «یزید بن الخصیب»، و پرچم در دست وی بود.

۵- دو گردان پانصد نفری از «بنی کعب» به فرماندهی «بشر بن سفیان»، که پرچم را نیز در دست داشت.

۶- هنگ هزار نفری از تیره «مزینه»، که دارای سه پرچم بودند و پرچم‌ها در دست «نعمان بن مقرن»، و «بلال بن الحارث» و «عبدالله عمرو» بود.

۷- هنگ هشتصد نفری از تیره «جهینه»، با چهار پرچم که در دست «معبد بن خالد»، و «سوید بنصخره» و «رافع بن مکیث» و «عبدالله بدر» قرار داشت.

۸- دو گروهان دویست نفری از تیره‌های بنوکنانه، و بنولیت و ضمیره به فرماندهی «ابوواقد لیتی»، و پرچم نیز در دست او بود.

۹- یک گردان سیصد نفری از تیره «بنی اشجع»، که دارای دو پرچم یکی در دست معقل بن سنان، و دیگری در دست نعیم بن مسعود بود (۱).

وقتی این واحدها از برابر «ابوسفیان» عبور می‌کردند، فوراً وی از عباس، مشخصات واحدها را سؤال می‌کرد و او نیز پاسخ‌هایی می‌داد. چیزی که بر شکوه این ارتش منظم افزود، این بود که هر موقع فرماندهان واحدها در برابر عباس و ابوسفیان قرار می‌گرفتند، سه بار با صدای بلند تکبیر می‌گفتند، و سربازان واحدها نیز پس از تکبیر فرمانده، به عنوان بزرگ‌ترین شعار اسلامی، سه بار صدای تکبیر بلند می‌کردند. این تکبیر، چنان در دل دره‌های مکه منعکس می‌گردید که

۱- تعداد واحد و شماره نفرات آنها را مورخ بزرگ اسلام، واقدی، در مغازی ج ۲ / ۸۰۰-۸۰۱ و ص ۸۱۹ به نحو دقیق ضبط کرده، و ابن ابی الحدید نیز، از وی درج ۱۷ / ۲۷۰-۲۷۱ نقل کرده است.

ص: ۴۴۱

دوستان را شیفته نظام عظیم اسلام نموده و زهره دشمنان را می‌درید و آنها را غرق در رعب و ترس می‌نمود. ابوسفیان با کمال بی‌صبری انتظار داشت واحدی را که پیامبر صلی الله علیه و آله در میان آن قرار دارد ببیند. هر واحدی از جلو او عبور می‌کرد، از عباس سؤال می‌نمود که آیا محمد در میان این واحد است؟ او در پاسخ می‌گفت: نه. تا آنکه نیروی عظیمی که شماره نفرات آن حدود پنج هزار نفر بود، و تنها در میان آنها دو هزار سرباز زره‌پوش وجود داشت، و پرچم‌های زیادی در فاصله‌های معینی در دست فرماندهان جزء قرار گرفته بود؛ توجه «ابوسفیان» و «عباس» را جلب کرد. نام این واحد «کتیبه خضراء» یعنی «لشکر سبز» بود، که تا دندان زیر سلاح بودند. سراسر بدن آنها را ساز و برگ و سلاح احاطه کرده، جز چشمان پرفروغ آنان، نقطه دیگری پیدا نبود، و اسبان تندرو عربی و شتران سرخ‌موی در آن زیاد به چشم می‌خورد. پیامبر صلی الله علیه و آله در وسط این واحد در حالی که بر شتر مخصوص خود سوار بود راه می‌رفت، و شخصیت‌های بزرگ مهاجر و انصار، گرداگرد او را گرفته، و پیامبر صلی الله علیه و آله با آنان سخن می‌گفت. عظمت این واحد آن چنان «ابوسفیان» را مرعوب خود ساخته بود که بی‌اختیار رو به عباس کرد و گفت: هیچ قدرتی نمی‌تواند در برابر این نیروها مقاومت کند، عباس! سلطنت و ریاست برادرزاده تو خیلی اوج گرفته است. عباس برگشته با قیافه توییخ‌آمیز گفت: سرچشمه قدرت برادرزاده من، نبوت و رسالتی است که از طرف خدا دارد و هرگز مربوط به قدرت‌های ظاهری و مادی نیست.

### ابوسفیان رهسپار مکه می‌گردد

تا اینجا «عباس» نقش خود را خوب ایفا کرد، و ابوسفیان را مرعوب قدرت نظامی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله ساخت. در این موقع، پیامبر صلی الله علیه و آله مصلحت دید که ابوسفیان را آزاد نماید، تا او به موقع قبل از ورود نیروها و واحدهای ارتش اسلام، به مکه

ص: ۴۴۲

رفته؛ اهالی را از قدرت فوق‌العاده مسلمانان آگاه سازد، و راه نجات را به آنها نشان بدهد. زیرا تنها مرعوب ساختن مردم، بدون نشان دادن راه نجات، هدف پیامبر صلی الله علیه و آله را عملی نمی‌ساخت.

ابوسفیان وارد شهر گردید. مردم که شب گذشته در اضطراب و وحشت به سر برده بودند، و بدون هم‌فکری وی نمی‌توانستند تصمیمی بگیرند؛ دور او حلقه زدند. او با رنگ پریده و بدن لرزان، در حالی که به سوی مدینه اشاره می‌کرد، رو به مردم کرد و گفت:

واحدهایی از ارتش اسلام که هیچ کس را تاب مقاومت آنان نیست، شهر را محاصره کرده‌اند و چند لحظه دیگر وارد شهر می‌گردند. پیشوای آنان «محمد»، به من قول داده که هر کس به مسجد و محیط کعبه پناه برد، و یا اسلحه به زمین گذارد، در خانه خود را به عنوان بی‌طرفی ببندد، و یا وارد خانه من و یا خانه «حکیم حزام» گردد؛ جان و مال او محترم و از خطر مصون است. پیامبر صلی الله علیه و آله به این نیز اکتفا نکرد. پس از ورود به مکه علاوه بر پناهگاه‌های سه گانه، پرچمی به دست «عبدالله خثعمی» داد و فرمود که فریاد کند: هر کس زیر پرچم او گرد آید در امان است. <sup>(۱)</sup> «ابوسفیان» با این پیام، آنچنان روحیه مردم مکه را تضعیف نمود که اگر فکر مقاومت در دسته‌ای نیز وجود داشت به کلی از بین رفت و کلیه مقدماتی که از شب گذشته، با اقدامات عباس‌صورت گرفته بود، به ثمر رسید، و در نظر واقع‌بینان، فتح مکه آن هم بدون مقاومت قریش امری مسلم گردید. مردم وحشت‌زده هر کدام به نقطه‌ای پناه بردند، و گریز و فرار در شهر به راه افتاد، و دشمن شماره یک اسلام، بر اثر نقشه خردمندانه پیامبر صلی الله علیه و آله، بزرگ‌ترین خدمت را به ارتش اسلام نمود.

در این میان، زن ابوسفیان، «هند»، مردم را به مقاومت دعوت نمود، و سخنانی رکیک نثار همسرش می‌کرد. کار از کار گذشته، و هرگونه داد و

ص: ۴۴۳

فریادی مشت بر سندان بود. گروهی از سران افراطی، مانند «صفوان امیه» و «عکرمه بن ابی جهل» و «سهیل بن عمرو» (قهرمان و نماینده مخصوص قریش در صلح حدیبیه)، سوگند یاد کردند که از ورود نیروهای اسلام به شهر جلوگیری کنند؛ و گروهی فریب آنان را خورده، با شمشیرهای برهنه راه را به روی نخستین واحد ارتش اسلام بستند.

### نیروهای نظامی اسلام وارد شهر می‌شوند

پیش از آنکه نیروهای اسلام وارد شاهراه‌های مکه شوند، پیامبر صلی الله علیه و آله تمام فرماندهان را احضار کرد و فرمود: تمام کوشش من این است که فتح مکه بدون خونریزی صورت گیرد. از این نظر، از کشتن افراد غیرمزامح باید خودداری نمود، ولی باید ده نفر به نام‌های «عکرمه بن ابی جهل» و «هیار بن الاسود» و «عبدالله بن سعد ابی سرح» و «مقیس حبابه لثی» (۱) و «حویرث بن نُقیذ» و «عبدالله بن خطل» و «صفوان بن امیه» و «وحشی بن حرب» قاتل حمزه و «عبدالله بن الزبیری» و «حارث بن طلائه» و چهار زن که هر کدام از این ده نفر مرتکب قتل و جنایت شده و یا آتش افروز جنگ‌های گذشته بودند؛ در هر کجا دستگیر شوند بلافاصله اعدام گردند. (۲) این فرمان به وسیله فرماندهان به تمام سربازان اعلام گردید. با اینکه وضع روحی مردم مکه برای پیامبر صلی الله علیه و آله روشن بود، با این حال، هنگام ورود به شهر مکه احتیاط نظامی را از دست نداد و نقشه به قرار زیر بود: همه واحدها در یک مسیر به «ذی طوی» (نقطه مرتفعی است که از آنجا خانه‌های مکه و بیت و مسجد الحرام پیدا است) در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله را یک هنگ پنج هزار نفری احاطه کرده بود، رسیدند. وقتی دیدگان پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه‌های مکه افتاد، اشک شوق در چشمانش حلقه زد؛ و از پیروزی بزرگی که بدون مقاومت قریش مکه را در دست گرفت، به عنوان سپاسگزاری آنچنان خم شد

۱- «یا صبابه»، چنان که تاریخ الخمیس در ج ۲ ص ۹۳ ضبط کرده است.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۴۰۹؛ «تاریخ الخمیس»، ج ۲ / ۹۰-۹۴.

ص: ۴۴۴

که محاسنش به جهازی که روی شتر نهاده بودند، رسید. و برای احتیاط سپاه خود را تقسیم نمود، قسمتی از سپاه را از بالای مکه و قسمت دیگر را از پایین، روانه ساخت. به این نیز اکتفا نکرده، از کلیه راه‌هایی که به شهر منتهی می‌شد، واحدهایی را به سوی شهر اعزام نمود.

تمام واحدها بدون نبرد و جنگ وارد شهر شدند و دروازه‌ها به روی آنها باز بود؛ جز در مسیر واحدی که خالد بن ولید فرماندهی آن را در اختیار داشت، دسته‌ای به تحریک عکرمه وصفوان، و سهیل به نبرد پرداختند و با پرتاب کردن تیر و شمشیر، به سوی آنان ابراز مقاومت کردند؛ ولی با دادن دوازده یا سیزده کشته محرکان متواری گردیدند، و دیگران پا به فرار گذاردند. «(۱)» بار دیگر ابوسفیان در این حادثه، ناخودآگاه به نفع اسلام فعالیت کرد. هنوز رعب کاملاً سراسر بدن او را فرا گرفته بود، و می‌دانست مقاومت جز ضرر سودی ندارد؛ از این رو، برای جلوگیری از خونریزی، فریاد کشید و گفت: ای ملت قریش! جان خود را در خطر نیفکنید، زیرا جنگ و نبرد در برابر ارتش منظم محمدصلی الله علیه و آله بی‌فایده است. بروید اسلحه را بر زمین بگذارید، و در خانه‌های خود بنشینید و درها را ببندید و یا به مسجد و محیط کعبه پناه ببرید، زیرا در اینصورت جان شما از خطر محفوظ خواهد ماند. گفتار ابوسفیان در آنها اثر خاصی بخشید. از این نظر، گروهی به خانه‌ها و گروهی دیگر به محیط مسجد پناهنده شدند. پیامبرصلی الله علیه و آله از نقطه‌ای به نام «اذاخر»، برق شمشیر سربازان واحد خالد را که در حالصعود و نزول بود، مشاهده کرد و از علت نبرد آگاه شده فرمود: «قضاء الله خیر»: خواست خدا از همه چیز بهتر است. مرکب رسول خداصلی الله علیه و آله با حشمت و شکوه هر چه تمام‌تر، از بالاترین نقطه مکه (اذاخر) وارد شهر گردید و در «حجون»، کنار قبر عم بزرگوار خود «ابوطالب» فرود آمد و خیمه مخصوصی برای حضرتش زده شد تا به استراحت پردازد، و

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۴۰۸؛ و به نقل واقدی ج ۲/ ۸۲۵-۸۲۶، بیست و هشت کشته داشتند.

ص: ۴۴۵

هر چه اصرار ورزیدند که به خانه کسی وارد شود نپذیرفت.

### شکستن بت‌ها! شستشوی کعبه

شهر مکه که سالیان درازی پایگاه شرک و بت‌پرستی بود، در برابر نیروهای چشمگیر توحید، تسلیم گردید، و همه نقاط شهر در تصرف سربازان اسلام درآمد. پیامبر صلی الله علیه و آله لحظه‌ای چند، در خیمه‌ای که مخصوص آن حضرت بود و در نقطه‌ای به نام «حجون» زده بودند، استراحت نمود. سپس در حالی که سوار شتر بود، برای زیارت و طواف خانه خدا رهسپار مسجدالحرام گردید. لباس نظامی بر تن و کلاه‌خود بر سر داشت، و هاله‌ای از عظمت وسیله مهاجرین و انصار او را پوشیده بود.

زام شتر وی در دست «محمد بن مسلمه» بود، و در مسیر آن حضرت تصفوف منظمی از مسلمانان و مشرکان تشکیل یافته بودند. گروهی از خشم و ترس بهت‌زده بودند، دسته‌ای ابراز شادی می‌نمودند. پیامبر صلی الله علیه و آله روی مصالحتی از شتر پیاده نشد، و با همان مرکب وارد مسجدالحرام گردید و در برابر «حجرالاسود» قرار گرفت، و به جای «استلام حجر» (مالیدن دست بر «حجرالاسود») با چوب مخصوصی که در دست داشت به «حجرالاسود» اشاره نمود و تکبیر گفت.

یاران حضرت که پروانه‌وار گرد شمع وجود رهبر خود می‌گردیدند، به پیروی از آن حضرت با صدای بلند تکبیر گفتند. صدای تکبیر آنان به گوش مشرکان مکه - که به خانه‌ها و ارتفاعات پناهنده شده بودند - رسید. شور و غلغله عجیبی در مسجد حکم‌فرما بود، و هلله مردم مانع از آن بود که پیامبر صلی الله علیه و آله با روح و فکری آرام طواف کند.

پیامبر صلی الله علیه و آله برای اسکات مردم اشاره‌ای به سوی آنها نمود. چیزی نگذشت که سکوت تام در مسجد پدید آمد. نفس‌ها در سینه‌ها حبس گردید. دیدگان از داخل و خارج مسجد، متوجه شخص آن حضرت شد. او شروع به طواف نمود. در نخستین دور طواف، متوجه بت‌های بزرگی به نام «هَبْل» و «اساف» و «نائله» گردید، که بالای در کعبه نصب کرده بودند. و با نیزه‌ای که در دست داشت، ضربه محکمی بر آنها زد، و آنها را روی زمین افکند. و این آیه را خواند: وَقُلْ

ص: ۴۴۶

جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا ﴿١﴾

؛ یعنی: حق باشکوه و پیروزمندانه جلوه کرد، و باطل محو و نابود گردید، حَقًّا که باطل از نخست بی‌اساس بود. «هبل» در برابر دیدگان مشرکان به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله شکسته گردید. این بت بزرگی که سالیان دراز بر افکار مردم شبه‌جزیره حکومت می‌کرد، در برابر دیدگان آنها سرنگون گردید. «زبیر» به عنوان مسخره رو به ابی‌سفیان کرد و گفت: «هبل» این بت بزرگ شکسته شد!!

«ابوسفیان»، با کمال ناراحتی به زبیر گفت: دست بردار، و ما را رها ساز. اگر از «هبل» کاری ساخته بود، سرانجام کار ما این نبود و فهمید که مقدرات آن‌ها به دست آن نبود.

طواف پیامبر صلی الله علیه و آله به پایان رسید، در گوشه مسجد لحظه‌ای نشست. «عثمان بن طلحه»، آن روز کلیددار کعبه بود و منصب کلیدداری در میان آنان نسل به نسل می‌گشت. پیامبر صلی الله علیه و آله بلال را مأمور کرد که به خانه عثمان برود، و کلید کعبه را گرفته، همراه خود بیاورد. بلال پیامبر صلی الله علیه و آله را به کلیددار رسانید، ولی مادر او فرزندش را از دادن کلید به پیامبر صلی الله علیه و آله بازداشت و گفت: کلیدداری کعبه از افتخارات خانوادگی ما است، و این افتخار را نباید از دست بدهیم. عثمان دست مادر را گرفت؛ و به اطاق مخصوص خود برد و گفت:

اگر با کمال میل و اختیار خود ندهیم، یقین کن به زور و جبر از ما می‌گیرند. ﴿٢﴾ کلیددار، قفل کعبه را باز کرد.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله وارد خانه خدا گردید، و به دنبالش او «اسامه بن زید» و بلال و خود کلیددار وارد شدند، و به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله درب کعبه را بستند. خالد بن ولید، در برابر کعبه ایستاد، مردم را از ازدحام به سوی درب باز می‌داشت. دیوار داخلی کعبه مملو از صور و اشباح پیامبران بود. به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله، دیوارهای کعبه را با آب زمزم شستشو دادند و تصاویر و عکس‌هایی را که بر دیوار کعبه قرار داشت، پاک کردند و از بین بردند.

۱- اسراء / ۸۱.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۸۳۳.



## علی علیه السلام بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله

محدثان و تاریخ نگاران می گویند:

قسمتی از بت‌های منصوب بر داخل کعبه، و یا بیرون آن، وسیله علی علیه السلام سرنگون شد. پیامبر صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود: علی! بنشین تا من بر دوش تو قرار گیرم، و بت‌ها را سرنگون کنم. علی علیه السلام در حالی که کنار دیوار کعبه قرار گرفته بود، پیامبر صلی الله علیه و آله را بر دوش گرفت ولی احساس سنگینی و ضعف نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله از وضع علی علیه السلام آگاه شد، دستور داد که علی علیه السلام بر دوش او قرار گیرد. علی علیه السلام بر دوش پیامبر صلی الله علیه و آله قرار گرفت و بت بزرگ قریش را که از مس بود، بر زمین افکند. آنگاه به انداختن دیگر بت‌ها پرداخت. «(۱)» شاعر سخنور «حله» و «ابن العرندس» که از شاعران قرن نهم اسلامی است؛ در قصیده خود پیرامون این فضیلت چنین می گوید:

وصعود غارب أحمد فضل له دون القرابة والصحابة أفضلا

صعود علی علیه السلام بر دوش احمد، فضیلتی است برای او. این فضیلت، غیر از خویشاوندی و هم نشینی است.

پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد درب کعبه را باز کردند، و در حالی که دست‌های خود را بر چهارچوبه‌های درب گذارده بود، و همه مردم قیافه نورانی و جذاب او را می دیدند؛ رو به مردم کرده چنین گفت:

«الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَصْدَقُ وَعْدَهُ وَ نَصَرَ عَبْدَهُ وَ هَزَمَ الْأَحْزَابَ وَ حُدَّهُ»

؛ «سپاس خدایی را که به وعده خود عمل نمود و بنده خود را کمک کرد، و دشمنان را به تنهایی سرکوب ساخت.»

خدا در یکی از آیات قرآن به پیامبر خود وعده داده بود که تو را به زادگاه خود باز خواهم گردانید و چنین فرموده بود: إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ .... «(۲)»

یعنی خدایی که ابلاغ قرآن را بر تو لازم کرده (و در راه آن از وطن خود

۱- مدارک این فضیلت تاریخی، در کتاب «الغدیر»، ج ۷ / ۱۰-۱۳، وارد شده است.

۲- سوره قصص / ۸۵.

ص: ۴۴۸

اخراج شدی)، همان خدا تو را به زادگاهت باز خواهد گردانید.

پیامبر با گفتن این جمله: (خدا به وعده خود عمل کرد)، از تحقق آن وعده غیبی گزارش داد، و راستگویی خود را بار دیگر مبرهن ساخت.

سکوت تامی بر محوطه مسجد و بیرون آن، حکمفرما بود. نفس‌ها در سینه‌ها حبس، و افکار و تصورات مختلفی بر مغز و عقل مردم حکومت می‌کرد. مردم مکه در این لحظات به یاد آن همه ظلم و ستم و بیدادگری‌های خود افتاده، فکرهای مختلفی می‌کردند. اکنون گروهی که چند بار با پیامبر صلی الله علیه و آله به نبرد خونین برخاسته، و جوانان و یاران او را به خاک و خون کشیده‌اند، و سرانجام هم تصمیم گرفته بودند که شبانه به خانه بی‌پناه او بریزند، او را ریزه‌ریزه کنند؛ در چنگال قدرت پیامبر صلی الله علیه و آله گرفتار شده، و پیامبر صلی الله علیه و آله می‌تواند از آنان همه نوع انتقام بگیرد.

این مردم با تذکر جرائم بزرگ خود، به یکدیگر می‌گفتند: لابد همه ما را از دم تیغ خواهد گذراند. یا گروهی را کشته، و گروهی را بازداشت خواهد نمود و زنان و اطفال ما را به اسارت خواهد کشید.

آنان گرفتار افکار مختلف شیطانی بودند که ناگهان پیامبر صلی الله علیه و آله با جمله‌های زیر سکوت آنها را شکست و چنین گفت: «ما ذا تقولون؟! و ما ذا تظنون?!» یعنی: چه می‌گویید و درباره من چگونه فکر می‌کنید، مردم بهت‌زده و حیران و بیمناک، همگی با صدای لرزان و شکسته روی سوابق عواطف بزرگی که از پیامبر صلی الله علیه و آله داشتند گفتند ما جز خوبی و نیکی چیزی درباره تو نمی‌اندیشیم؛ تو را برادر بزرگوار خویش؛ و فرزند برادر بزرگوار خود می‌دانیم. پیامبر صلی الله علیه و آله که بالطبع رؤف و مهربان و باگذشت بود وقتی با جمله‌های عاطفی و تحریک‌آمیز آنان روبرو گردید؛ چنین گفت:

من نیز همان جمله‌ای را که برادرم یوسف به برادران ستمگر خود گفت؛ به شما می‌گویم: قَالَ لَا تَثْرِبَ عَلَیْكُمْ الْیَوْمَ یَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَ هُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ «(۱)»؛ یعنی: امروز بر شما ملامتی نیست، خدا گناهان شما را می‌آمرزد او ارحم‌الراحمین است. «(۲)»

۱- یوسف / ۹۲.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۲ / ۸۳۵؛ بحار، ج ۲۱ / ۱۰۷ و ۱۳۲.

ص: ۴۴۹

پیش از این بیانات چیزی که مردم مکه را تا حدی امیدوار کرده بود، عکس‌العمل شدید پیامبر صلی الله علیه و آله نسبت به یکی از افسران خود بود که هنگام ورود به شهر مکه به طرز زیر شعار می‌داد:

اليوم يوم الملحمة اليوم تستحل الحرمه

یعنی امروز روز نبرد است، امروز جان و مال شما حلال شمرده می‌شود، پیامبر صلی الله علیه و آله از این شعار فوق‌العاده ناراحت شد، و برای تنبیه وی، دستور داد که پرچم از دست وی گرفته شود، و از مقام فرماندهی معزول گردد، علی علیه السلام مأمور شد که پرچم را از وی بگیرد و بنا به نقلی فرزند آن افسر؛ به مقام فرماندهی منصوب گردید و پرچم از دست پدر گرفت. این افسر همان سعد بن عباده رئیس خزرج بود. این طرز ملاطفت آنهم در برابر دیدگان مردم مکه، تا حدی مردم شکست خورده را امیدوار به عفو عمومی می‌نمود. وانگهی به وسیله ابی سفیان به گروهی که به خانه خدا و یا منزل ابی سفیان پناهنده شوند یا درب خانه خود را به روی خود ببندند، تأمین داده بود.

### پیامبر صلی الله علیه و آله عفو عمومی اعلام می‌کند

پیامبر صلی الله علیه و آله عفو عمومی را به شرح زیر آغاز کرد و گفت: شما مردم هموطنان بسیار نامناسبی بودید، رسالت مرا تکذیب کردید. و مرا از خانه‌ام بیرون ساختید، و در دورترین نقطه که من به آنجا پناهنده شده بودم با من به نبرد برخاستید، ولی من با این جرائم همه شماها را بخشیده؛ و بند بردگی را از پای شما باز می‌کنم و اعلام می‌نمایم که: اذهبوا فانتم الطلقاء بروید دنبال زندگی خود، همه شماها آزادید.

بلال اذان می‌گوید

وقت نماز ظهر فرارسید، مؤذن رسمی اسلام، بلال بالای بام کعبه قرار گرفت و با صدای رسا، ندای توحید و رسالت را در آن مجمع عمومی به سمع همه مردم رسانید، مشرکان لجوج هر کدام سخنی می‌گفتند یکی می‌گفت:

خوشا

ص: ۴۵۰

به حال فلانی که مرد و صدای اذان را نشنید، در این میان ابوسفیان گفت: من در این باره چیزی نمی‌گویم، زیرا به قدری دستگاه خبرگزاری محمد نیرومند است که می‌ترسم همین ریگ‌های مسجد او را از گفتگوی ما باخبر سازند. این پیر خیره‌سر که تا پایان عمر نور اسلام بر دل او نتابید اطلاع از غیب و اخذ حقایق از جهان وحی را، با مسأله جاسوسی و خبرگزاری جبابره جهان یکسان حساب کرده، و هردو را به هم مخلوط نموده است. اطلاع پیامبر صلی الله علیه و آله از مسائل غیبی مطلبی است که به وسیله فرشته به وی می‌رسد، و آگاهی سیاستمداران از اوضاع پنهانی مطلبی است دیگر، که با استخدام گروهی صورت می‌گیرد.

پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را گزارد، سپس عثمان بن طلحه را خواست و کلید کعبه را به او پس داد، و فرمود: این مقام مربوط به شما است و در خانواده شما محفوظ خواهد ماند، و از پیامبر اسلام جز این، چیز دیگری انتظار نمی‌رفت. پیامبری که از خداوند دستور می‌گیرد که به مردم ابلاغ کند که:

إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تُؤَدُّوا الْأَمَانَاتِ إِلَىٰ أَهْلِهَا ... ﴿۱۱﴾؛ «خداوند فرمان می‌دهد که امانات مردم را به خود آنها برگردانید» قطعاً باید در بازگرداندن چنین امانت بزرگ پیشقدم باشد.

او هرگز در پرتو زور و قدرت نظامی، حقوق مردم را پایمال نمی‌کند، و صریحاً به مردم می‌گوید: کلیدداری از حقوق مسلمة ابن طلحه است، و دیگری را در آن حقی نیست.

و در ضمن تمام مناصب کعبه را الغا کرد، جز آنکه به حال مردم مفید و سودمند بود: مانند کلیدداری، پرده‌داری، یعنی پوشش کعبه با پرده، سقایت زائران خانه خدا.

### زنان مکه با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت می‌کنند

پس از بیعت «عقبه» ﴿۲﴾، برای اولین بار پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به طور رسمی از زنان برای

۱- نساء / ۸۵

۲- در بیعت «عقبه» که قبل از هجرت انجام گرفته بود در میان هفتاد و اندی که با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت نمودند سه نفر زن بودند.

ص: ۴۵۱

انجام وظایف زیر بیعت گرفت:

۱- به خدا شریک قرار ندهند.

۲- خیانت نکنند.

۳- گرد فحشا نگردند.

۴- فرزندان خود را نکشند.

۵- فرزندان که مربوط به دیگران است، به شوهران خود نسبت ندهند.

۶- در کارهای خیر و نیک با پیامبر صلی الله علیه و آله مخالفت ننمایند.

تشریفات بیعت چنین بود: پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد ظرفی پر از آب آوردند و مقداری عطر در آن ریخت سپس دست خود را در میان آن گذارد و آیه‌ای را که حاوی مواد «(۱)» یاد شده بود، تلاوت نمود؛ آنگاه از جای خود برخاست و به زنان چنین فرمود: کسانی که حاضرند با شرایط فوق با من بیعت کنند؛ دست در میان ظرف کرده، و رسماً وفاداری خود را به مواد مزبور اعلام بدارند.

علت این بیعت آن بود که در میان مکیان، زنان آلوده و ناپاک زیادی وجود داشت و اگر از آنها میثاق و پیمانی گرفته نمی‌شد احتمال داشت به اعمال ننگین خود حتی در خفاء ادامه دهند.

### بتخانه‌های مکه و حوالی آن ویران می‌شود

در اطراف مکه بتخانه‌های زیادی وجود داشت که مورد احترام قبایل اطراف بود، پیامبر صلی الله علیه و آله برای ریشه کن ساختن بت پرستی در سرزمین مکه، گردان‌هایی را به اطراف اعزام نمود تا بتخانه‌های اطراف را ویران کنند و در خود مکه نیز اعلام شد که هر کس بتی در خانه دارد، فوراً بشکند. «(۲)» خالد بن ولید به فرماندهی گردانی برای دعوت قبیله «جذیمه بن عامر» به سوی اسلام، رهسپار سرزمین آنان گردید. و پیامبر دستور داد که خونی نریزد و از در جنگ وارد نشود، و عبدالرحمن بن عوف را معاون وی قرار داد.

۱- ممتحنه، ۱۲.

۲- «بحار»، ج ۲۱ / ۱۴۰.

ص: ۴۵۲

در دوران جاهلیت، قبیله «بنی جذیمه» عموی خالد و پدر عبدالرحمان را هنگام بازگشت از «یمن»، کشته و اموال آنها را به غارت برده بودند و خالد کینه آن را در دل داشت. وقتی با جمعیت «بنی جذیمه» روبرو گردید، همه آنها را مسلح و آماده دفاع یافت. فرمانده گردان فریاد کشید که اسلحه را به زمین بگذارید، زیرا دوران بت پرستی سپری گردیده و ام‌القری سقوط نموده و همه مردم تسلیم سپاه اسلام شده‌اند سران قبیله نظر دادند که اسلحه را تحویل دهند و تسلیم ارتش اسلام شوند. یک نفر از آن میان با ذکاوت خاصی دریافت که فرمانده لشکر سوء قصد دارد و به سران قبیله چنین گفت: نتیجه تسلیم، اسارت و دنبال آن مرگ است.

سرانجام، نظر سران به مرحله اجرا گذارده شد و سلاح‌ها را به سربازان اسلام تحویل دادند. در این هنگام فرمانده گردان با کمال ناجوانمردی و برخلاف دستور صریح اسلام، فرمان داد که دست‌های مردان قبیله را از پشت ببندند و همه را بازداشت کنند. سپس سحرگاهان گروهی از آنها به فرمان خالد اعدام شدند و دسته‌ای آزاد گردیدند.

خبر جنایت هول‌انگیز «خالد» به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، سخت ناراحت شد. فوراً به علی علیه السلام مأموریت داد که به میان قبیله مزبور برود خسارت جنگ و خونبهای افراد را به طور دقیق پردازد. و در این راه به قدری دقت به خرج داد که حتی قیمت ظرف چوبی‌ای را که سگان قبیله در آن آب می‌خوردند و در برخورد خالد شکسته شده بود، پرداخت.

سپس همه سران مصیبت زده را خواست و گفت: آیا تمام خسارت جنگ و خونبهای افراد بیگناه به طور دقیق پرداخت شد؟ همگی گفتند بلی، سپس علی علیه السلام به خاطر اینکه امکان دارد ضررهایی بر آنها وارد شده که آنان آگاهی نداشته باشند مبلغی به طور رایگان پرداخت و به مکه بازگشت و گزارش کار خود را به پیامبر صلی الله علیه و آله داد.

پیامبر صلی الله علیه و آله عمل وی را تحسین کرد و سپس برخاست و رو به قبله ایستاد و دست‌های خود را بالا برد و با حالت استغاثه گفت اللهم انی ابرء الیک مما صنع خالد بن الولید، خدایا تو آگاهی که من از جنایت خالد بیزارم و من

ص: ۴۵۳

هرگز به او دستور جنگ نداده بودم. «(۱)» امیرمؤمنان در جبران خسارت، ضررهای معنوی و روحی را نیز در نظر گرفت و مبلغی به کسانی که از حملات خالد ترسیده بودند پرداخت و کاملاً دلجویی نمود. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از طرز عادلانه امیرمؤمنان آگاه شد فرمود: علی! من این کار شما را با شترانی زیاد و سرخ‌مو عوض نمی‌کنم «(۲)». علی تو رضایت مرا به دست آوردی، خدا از تو راضی گردد. علی! تو راهنمای مسلمانان هستی، سعادت‌مند کسی است که تو را دوست بدارد و راه تو را پیش گیرد، بدبخت کسی است که با تو مخالفت کند و از طریق تو منحرف گردد «(۳)». مثل تو نسبت به من مانند هارون است نسبت به موسی، جز اینکه پس از من پیامبری نیست. «(۴)»

### جنایت دیگر خالد

این تنها جنایتی نیست که خالد در دوران زندگی به ظاهر اسلامی خود مرتکب می‌شود بلکه در دوران خلافت ابی‌بکر شدیدتر از آن را انجام داد و اجمال آن این است که برخی از قبایل پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله راه ارتداد پیش گرفتند و یا به تعبیر صحیح‌تر خلافت ابی‌بکر را به رسمیت نشناختند و از دادن زکات ابا و ورزیدند، خلیفه وقت گروهی را به اطراف فرستاد تا مرتدان را سرکوب سازند.

خالد بن ولید به بهانه ارتداد به قبیله مالک بن نویره حمله برد و مالک و تمام افراد قبیله؛ برای دفاع آماده بودند و همگی می‌گفتند که ما مسلمانیم و نباید مورد هجوم سربازان اسلام قرار گیریم. خالد از طریق مکر و حيله همه آنها را خلع سلاح کرد و رئیس قبیله (مالک بن نویره) را که مرد مسلمانی بود کشت و به همسر او نیز تجاوز نمود. آیا با این پرونده سیاه شایسته است او را سیف‌الله خوانیم و او را از افسران

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۴۳۰.

۲- «خصال»، ج ۲ / ۱۲۵.

۳- «مجالس ابن‌الشیخ» / ۳۱۸.

۴- «امالی صدوق» / ۱۰۵.

ص: ۴۵۴

ارشد اسلام بدانیم؟! «(۱)».

---

۱- سرگذشت مالک بن نویره، در کتاب‌های تاریخ در حوادث نخستین سال حکومت ابی بکر، به صورت گسترده بیان شده است و ما فشرده آن را نقل کردیم. برای احاطه به تاریخ تحلیلی این حادثه، به کتاب «النص والاجتهاد» / ۶۱-۷۵ مراجعه نمایید.



ص: ۴۵۵

## ۳۶ جنگ حنین

### اشاره

شیوه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله این بود که وقتی نقطه‌ای را فتح می‌کرد تا لحظه‌ای که خود وی در آنجا تشریف داشت، شخصاً به کارهای سیاسی منطقه و امور مذهبی مردم رسیدگی می‌نمود، و هر موقع آنجا را ترک می‌گفت، افراد شایسته‌ای را برای مناصب گوناگونی تعیین می‌فرمود، زیرا مردم حنین مرز و بوم که با نظام کهنه و برچیده شده آشنا بودند، اطلاعاتی از نظام نوین که جایگزین آن شده بود، نداشتند. از طرفی آئین اسلام یک نظام اجتماعی و اخلاقی و سیاسی و دینی است که قوانین آن از سرچشمه زلال وحی گرفته می‌شود، و آشنا ساختن مردم با این اصول، و اجرای آن در میان آنها، به افراد زبده و پخته و تعلیم‌دیده نیاز دارد که با درایت کامل، مردم را به اصول صحیح اسلام آشنا سازند، و سیاست اسلام را در میان مردم اجرا کنند.

وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت مکه را به قصد سرزمین تیره‌های «هوازن» و «ثقیف» ترک گوید، معاذبن جبل را به عنوان معلم دین برای تعلیم و ارشاد مردم، گمارد و حکومت و اداره امور شهر و امامت در مسجد را به «عُتَاب بن اسید» که مرد باکفایتی بود، سپرد. و خود پیامبر صلی الله علیه و آله پس از پانزده روز اقامت در مکه، رهسپار سرزمین تیره هوازن گردید. [\(۱\)](#)

۱- «طبقات کبری»، ج ۲/ ۱۳۷.

## ارتش کم‌نظیر

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در آن روز ۱۲ هزار سرباز مسلح زیر پرچم داشت. ده هزار نفر آنها از مدینه ملازم رکاب آن حضرت بودند، و در فتح مکه شرکت داشتند، و دو هزار نفر آن را جوانان قریش تشکیل می‌داد که اخیراً به اسلام پیوسته بودند و رهبری این دسته به عهده ابوسفیان بود.

چنین ارتشی در آن روز بسیار کم‌نظیر بود. و خود همین کثرت، عامل شکست ابتدایی آنها گردید؛ زیرا برخلاف گذشته به زیادی نفرات خود بالیده، و تاکتیک‌های نظامی را به دست فراموشی سپردند، وقتی چشم ابی‌بکر به فزونی افراد افتاد، گفت ما هرگز از کمی نفرات شکست نخواهیم خورد، زیرا نفرات ما چند برابر افراد دشمن است. «(۱)» ولی او توجه نداشت که عامل پیروزی تنها داشتن نفرات زیاد نیست، بلکه این عامل در برابر سایر عوامل پیروزی کم‌اهمیت است. این حقیقت را خود قرآن بازگو فرموده می‌گوید: لَقَدْ نَصَرَكُمُ اللَّهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبْتَكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئًا.... «(۲)» خداوند در جاهای زیادی شما را کمک کرده و بالاخص در نبرد حنین؛ شما به زیادی نفرات خود مباهات کردید، ولی سودی نبخشید.

## کسب اطلاعات

پس از فتح مکه جنب و جوشی در مناطق قبایل هوازن و ثقیف به چشم می‌خورد، و تماس‌های خصوصی میان دو تیره وجود داشت؛ و حلقه اتصال این دو گروه جوان سلحشوری به نام «مالک بن عوف نصری» بود. نتیجه نشست و برخاست آنها این شد که پیش از آنکه سپاه اسلام به سراغ آنها بیاید، خود آنها به استقبال ارتش اسلام بروند؛ و پیش از حمله مسلمانان، با به کار بردن نیرنگ خاص نظامی، ضربت مهلکی بر آنها بزنند. آنان از میان خود جوان سی ساله

۱- «طبقات کبری»، ج ۲ / ۱۵۰.

۲- توبه: ۲۵.

ص: ۴۵۷

بی‌پروایی را برای فرماندهی انتخاب نمودند. در این نبرد همه تیره‌ها به صورت یک واحد ضربتی درآمدند. به دستور فرمانده کل، همه شرکت‌کنندگان، زنان و احشام خود را پشت‌سر قرار دادند. وقتی از وی نکته این کار سوال شد، گفت: در این موقع این افراد برای خاطر حفظ زنان و اموال خود، با ثبات و پایداری کامل نبرد خواهند کرد، و هرگز فرار و عقب‌نشینی را به مغز خود راه نخواهند داد. «(۱)» «درید بنصمه»، که پیرمردی تجربه‌دیده و جنگ‌آزموده‌ای بود، وقتی گریه کودکان و فریاد زنان را شنید؛ با «مالک» به مشاجره پرداخت و این کار را از نظر اصول نظامی مطرود دانست، و گفت نتیجه این کار این است که اگر مغلوب شدید، همه زنان و اموال خود را به رایگان به ارتش اسلام تسلیم نمایید؛ ولی «مالک» به سخن این پیرمرد آزموده گوش نداد، و گفت تو پیر شده‌ای و خرد و معلومات نظامی خود را از دست داده‌ای. آینده اثبات کرد که حق با این پیرمرد بوده، و شرکت زنان و کودکان در صحنه نبرد جز ابتلا و دست‌وپاگیری، سودی نداشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله، «عبدالله اسلمی» را برای کسب اطلاعات از تجهیزات و منویات و خط سیر دشمن، به صورت یک فرد ناشناس به سوی آنها گسیل داشت. او در میان لشکر دشمن به گردش پرداخت و به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشت، و اطلاعاتی در اختیار پیامبر صلی الله علیه و آله نهاد. مالک نیز سه نفر جاسوس به سوی مسلمانان روانه ساخت، تا اطلاعاتی به دست آورند. هر سه نفر، با دلی پر از رعب و هراس به سوی «مالک» بازگشتند.

فرمانده قوای دشمن تصمیم گرفت، کمی افراد و ضعف روحیه سربازان خود را از طریق اعمال نیرنگ نظامی و به کار بستن اصل «غافلگیری» جبران نماید، و با یک حمله ناگهانی ارتش اسلام را دچار هرج و مرج سازد، تا نظم واحدها به هم خورد، و تدبیر فرماندهی متزلزل گردد.

ص: ۴۵۸

او برای این منظور، در انتهای دره‌ای که گذرگاهی به سوی منطقه «حنین» بود؛ فرود آمد، و دستور داد که تمام سربازان در پشت سنگ‌ها و صخره‌ها و شکاف کوه‌ها و در نقاط مرتفع این دره، مخفی شوند. وقتی ارتش اسلام وارد این دره عمیق و طولانی شدند؛ همگی از مخفی‌گاه خود بیرون آیند، و واحدهای اسلام را زیر رگبار تیر و سنگ قرار دهند و سپس گروه خاصی به ترتیب از کوه فرود آیند، و مسلمانان را در پناه تیراندازان خود از دم تیغ بگذرانند.

### تجهيزات مسلمانان

پیامبر صلی الله علیه و آله از قدرت و لجوجی دشمن آگاه بود. پیش از آنکه از «مکه» حرکت کند، صفوان بن امیه را خواست و ۱۰۰ زره از وی به عنوان عاریه مضمونه گرفت، و شخصاً دو زره بر تن کرده و کلاه خودی بر سر نهاد، و بر استر سفیدی - که به صورت پیشکش به وی داده بودند - سوار شد و در پشت سر ارتش اسلام حرکت کرد.

ارتش اسلام شب را در دهانه دره به استراحت پرداخت. هنوز هوا کاملاً روشن نشده بود که تیره «بنی سلیم» به فرماندهی خالد بن ولید وارد گذرگاه «حنین» شد. قسمت اعظم ارتش اسلام در داخل دره بود، که ناگهان، صدای پرتاب تیرها و فریاد مردان جنگجو - که در پشت سنگ‌ها کمین کرده بودند - هراس و وحشت عجیبی در دل مسلمانان پدید آورد و تیر به سان رگبار بر سر و صورت آنها بارید و گروهی در پناه همین تیراندازان به سربازان اسلام حمله بردند.

حمله غافلگیرانه دشمن، مسلمانان را سراسیمه و وحشت‌زده کرد. آنان، بی‌اختیار پا به فرار گذارده و خود بیش از دشمن به بی‌نظمی و به هم زدند و زدنصفوف کمک کردند. منافقان سپاه اسلام، از این پیش‌آمد سخت خوشحال شدند. حتی «ابوسفیان» گفت: مسلمانان تا لب دریا خواهند دوید. یکی دیگر از منافقان گفت سحر باطل شد. سومی تصمیم گرفت کار اسلام را یکسره کند، و پیامبر صلی الله علیه و آله را در آن گیر و دار بکشد، و چراغ توحید و مشعل فروزان رسالت را خاموش سازد.

## پایداری پیامبر صلی الله علیه و آله و گروه فداکار

فرار و گریز مسلمانان، که علت عمده آن، وحشت و هرج و مرج بود، پیامبر صلی الله علیه و آله را سخت متأثر کرد. او، احساس کرد که اگر لحظه‌ای تأخیر کند، محور تاریخ دگرگون شده و اجتماع بشر، مسیر خود را عوض می‌کند و سپاه شرک، سپاه توحید را درهم می‌کوبد. از این لحاظ، روی مرکب خود باصدای بلند گفت: «يَا أَنْصَارَ اللَّهِ وَأَنْصَارَ رَسُولِهِ، أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ»؛ «ای یاران خدا و یاران پیامبر! من بنده خدا و پیامبر وی هستم.» این جمله را گفت و سپس استر خود را به سوی میدان نبرد - که سربازان مالک آنجا را جولانگاه خود قرار داده و گروهی را کشته و می‌کشتند - حرکت داد. سپاهیان فداکاری، همچون امیر مؤمنان و عباس و فضل بن عباس و اسامه و ابوسفیان بن الحارث، که از آغاز نبرد لحظه‌ای از پیامبر صلی الله علیه و آله غفلت نورزیده و نگهبان جان او بودند؛ همراه او حرکت کردند. «(۱)» پیامبر صلی الله علیه و آله به عمومی خود عباس کهصدای بلند و رسایی داشت دستور داد، که مسلمانان را بهصورت زیرصدا بزند: ای گروه انصار که پیامبر صلی الله علیه و آله را یاری کردید؟ و ای کسانی که در زیر درخت رضوان با پیامبر صلی الله علیه و آله بیعت کردید! کجا می‌روید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله اینجا است! ندای عباس که به گوش آنها رسید، حمیت و غیرت دینی آنها را تحریک کرد. فوراً همگی گفتند: لیبک! لیبک! و دلیرانه به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بازگشتند.

ندای پایی عباس - که سلامت پیامبر صلی الله علیه و آله را نوید می‌داد - موجب شد که دسته‌های فراری با ندامت و پشیمانی عجیبی به سوی پیامبر صلی الله علیه و آله بازگردند؛ و صفوف خود را در برابر دشمن منظم و فشرده‌تر سازند. مسلمانان به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله و برای پاک کردن لکه ننگین فرار به حمله عمومی دست زده و در اندک زمانی دشمن را به عقب‌نشینی و فرار مجبور ساختند. پیامبر صلی الله علیه و آله، برای تشجیع مسلمانان می‌فرمود: من پیامبر خدا هستم و هرگز دروغ نمی‌گویم؛ و خدا وعده پیروزی به من داده است. این تدبیر نظامی باعث شد که جوانان هوازن و ثقیف و مردان جنگجوی آنان، زنان و احشام خود را ترک گفته و با دادن تعدادی کشته به منطقه

۱- واقعی، در مغازی گوشه‌ای از جانبازی‌های امیر مؤمنان علیه السلام را در ج ۳ ص ۶۰۲ آورده است.

ص: ۴۶۰

«اوطاس» و «نخله» و دژهای «طائف» فرار نمایند.

غنائم جنگ: آمار تلفات مسلمانان در این نبرد، به هشت نفر (۱) رسید، در مقابل دشمن با دادن شش هزار اسیر، و بیست و چهار هزار شتر و چهل هزار گوسفند و چهار هزار «وقیه» (۲) نقره، پا به فرار گذاردند. پیامبرصلی الله علیه و آله دستور داد همه اسیران و غنائم را به «جعزانه» ببرند، و افرادی را برای حفاظت آنها گمارد و اسیران را در خانه‌های مخصوص جای دادند و دستور داد که همه غنائم بدون دست‌خوردگی، در آنجا بمانند، تا وی به تعقیب دشمن - که به مناطق «اوطاس» و «نخله» و «طائف» گریخته بود - پردازد.

۱- ابن هشام در سیره خود، تعداد تلفات را چهار نفر می‌نویسد، ولی چنین نبرد گسترده‌ای باید تلفات بیشتری داشته باشد.

۲- رطل ۲۵۶۴ گرم و «وقیه» یک دوازدهم رطل است، بنابراین وقیه، تقریباً ۲۱۳ گرم است. و چهار هزار «وقیه» مساوی ۸۵۲ کیلوگرم می‌باشد.

ص: ۴۶۱

حوادث سال هشتم هجرت

## ۳۷ غزوه طائف

### اشاره

طائف یکی از شهرهای بیلاقی و حاصل خیز حجاز است و در جنوب شرقی «مکه» به فاصله ۱۲ فرسنگی آن، قرار گرفته است. و ارتفاع آن از سطح دریا هزار متر می‌باشد. شهرستان طائف، بر اثر داشتن هوای لطیف و باغ‌ها و نخلستان‌های فراوان، مرکز گروه خوشگذران حجاز بوده و هست. قبیله «ثقیف» که یکی از قبایل نیرومند و پرجمعیت عرب به شمار می‌رفت، در این شهر زندگی می‌کردند. اعراب «ثقیف»، از جمله کسانی بودند که در نبرد «حنین»، برضد اسلام شرکت کرده و پس از شکست فاحش به شهر خود- که دارای دژ محکم و مرتفعی بود- پناهنده شده بودند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، برای تکمیل پیروزی دستور داد که فراریان نبرد «حنین» تعقیب شوند. از اینرو، به ابوعامر اشعری و ابوموسی اشعری با گروهی از سربازان اسلام، مأموریت داد که قسمتی از آنها را که به (اوطاس) پناهنده شده بودند، تعقیب نمایند. فرمانده نخست، جان خود را در این نبرد از دست داد و دومی با پیروزی کامل دشمن را پراکنده ساخت. <sup>(۱)</sup> و خود پیامبر صلی الله علیه و آله نیز با باقی مانده سپاه اسلام رهسپار طائف گردید <sup>(۲)</sup> و در مسیر خود به طائف، دژ «مالک»، آتش افروز جنگ «حنین» را با خاک یکسان نمود. البته تخریب دژ مالک، جنبه انتقامی

۱- «مغازی واقدی»، ج ۳ / ۹۱۵-۹۱۶.

۲- «بحار الانوار»، ج ۲۱ / ۱۶۲.

ص: ۴۶۲

نداشت، بلکه منظور این بود که در پشت سر خود، نقطه اتکا و پناهگاهی برای دشمن باقی نگذارد.

ستون‌های سپاه اسلام یکی پس از دیگری حرکت نمودند، و اطراف شهر را اردوگاه خود قرار دادند. دژ طائف بسیار مرتفع بود، و دیوار محکمی داشت و برج‌های مراقبت آن کاملاً بر خارج قلعه مسلط بود. محاصره دژ از طرف ارتش اسلام آغاز گردید، ولی هنوز حلقه محاصره تکمیل نشده بود که دشمن با تیراندازی از پیشروی سربازان اسلام جلوگیری کرده، و گروهی را در همان لحظه نخست از پای درآوردند. «(۱)» پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله دستور داد که سپاه عقب‌نشینی کند، و اردوگاه خود را در نقطه‌ای که از تیررس دشمن دورتر بود قرار دهد. «(۲)» سلمان فارسی، که مسلمانان از تدابیر نظامی وی در جنگ «خندق» نتیجه گرفته بودند؛ به پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهاد کرد که با نصب منجنیق دژ دشمن را سنگباران کند. منجنیق در نبردهای آن روز، کار توپخانه امروز را انجام می‌داد. افسران اسلامی با راهنمایی سلمان منجنیق را نصب کرده و نزدیک به بیست روز، برج‌ها و داخل دژ را سنگباران کردند؛ «(۳)» ولی دشمن در برابر این عملیات حاد جنگی ساکت ننشسته، به تیراندازی خود ادامه داد و از این راه آسیب‌هایی به سپاهیان اسلام رسانید.

اکنون باید دید که در آن گیر و دار، مسلمانان چگونه بر منجنیق دست یافتند. برخی می‌گویند که خود سلمان با دست توانای خود منجنیق را ساخت و راه بهره‌برداری از آن را به سربازان اسلام آموخت. برخی معتقدند که مسلمانان در فتح خیبر، به این آلت جنگی دست یافتند و آن را همراه خود به طائف آورده بودند. «(۴)» بعید نیست که سلمان همان منجنیق را دستکاری کرده، و راه نصب و کیفیت استفاده از آن را به مسلمانان آموخته باشد. از مضمون تاریخ به دست

۱- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۱۳۲.

۲- «طبقات»، ج ۲ / ۱۵۸.

۳- «سیره ابن هشام»، ج ۴ / ۱۲۶، وی می‌گوید: نخستین کسی که از «منجنیق» استفاده کرد، خود پیامبر صلی الله علیه و آله بود.

۴- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۱۳۴.



ص: ۴۶۳

می‌آید که منجنیق منحصر به همان منجنیق به دست آمده از «خیبر» نبوده است؛ زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله مقارن با نبرد حنین و طائف، طفیل بن عمرو دوسی را برای کوبیدن بتخانه‌های قبیله «دوس»، اعزام نمود. و او فاتحانه با چهارصد سرباز که همگی از جوانان قبیله خود او بود و یک منجنیق و یک ارابه جنگی، در طائف به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و در این نبرد از این وسایل جنگی که مجاهد «دوسی»، از دشمن به غنیمت گرفته بود، نیز استفاده شد. (۱)

### شکافتن دیوار دژ به وسیله ارابه‌های جنگی

برای تسلیم شدن دشمن، حملات همه جانبه لازم بود. همزمان با نصب منجنیق و پرتاب سنگ، قرار شد که برای شکافتن دیوار دژ، از «ارابه‌های جنگی» استفاده کنند، و با ایجاد شکاف در دیوار دژ، ورود سپاه اسلام به داخل آن عملی گردد. ولی شکافتن دیوار با مشکل بزرگی روبرو بود؛ زیرا تیر از برج‌ها و سایر نقاط دژ، مانند رگبار بر سر واحدهای سپاه اسلام می‌ریخت؛ و کسی را یارای نزدیک شدن به دیوار نبود. بهترین وسیله برای این کار، «ارابه جنگی» بود که در آن زمان به‌صورت ناقص در ارتش‌های منظم جهان وجود داشت. «ارابه جنگی» از چوب ساخته می‌شد و روی آن را با پوست کلفتی می‌پوشانیدند و سربازان قوی داخل آن قرار گرفته، آن را به سوی دژ رانده و در پناه آن دیوار دژ را سوراخ می‌نمودند. سربازان اسلام با کمال رشادت از این وسیله جنگی استفاده کرده، مشغول شکافتن دیوار شدند. ولی دشمن با ریختن پاره‌آهن‌های گداخته و مفتول‌های آتشین، پوشش ارابه را سوزانیده سقف آن را منهدم ساخته؛ و به سرنشینان آن آسیب وارد نمودند. این شیوه نظامی، با تدابیر دشمن به نتیجه نرسید و پیروزی حاصل نگردید و مسلمانان با دادن چند زخمی و کشته از به کار بردن آن منصرف شدند. (۲)

۱- «طبقات»، ج ۲ / ۱۵۷.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۳ / ۹۲۸.

## ارتش اسلام به مدینه باز می‌گردد

پیامبر صلی الله علیه و آله در این نبرد تمام شیوه‌های نظامی از مادی و معنوی را به کار برد، ولی تجربه اثبات کرد که گشودن دژ به فعالیت و صبر بیشتری نیاز داشت. در صورتی که شرایط فصلی و امکانات ارتش اسلام، توقف بیش از اندازه را در منطقه طائف اجازه نمی‌داد؛ زیرا:

اولاً: در طی این مدت محاصره، ۱۳ نفر از مسلمانان کشته شده بود که هفت نفر از آنها از قریش، و چهار نفر از انصار و یک نفر از قبیله دیگر بود. گروهی نیز در وادی حنین، بر اثر حمله مکارانه دشمن و گسیختن نظم سپاه از بین رفته بودند، که متأسفانه نام و شماره آنان در سیره‌ها ضبط نشده است. از این نظر، یک نوع خستگی در روحیه سپاه اسلام مشاهده می‌شد.

ثانیاً: ماه شوال سپری می‌شد، و ماه ذی‌القعدة فرا می‌رسید، که جنگ و نبرد در آن از نظر ملت عرب حرام بود. اسلام هم بعدها این سنت‌صالح را تحکیم نمود. «(۱)» از اینرو، برای حفظ این سنت لازم بود که هر چه زودتر محاصره برجیده شود، تا عرب ثقیف، پیامبر را به مخالف با سنت‌صالح متهم ن سازند.

از این گذشته، مراسم حج نزدیک بود و نظارت بر مراسم حج در آن سال برعهده مسلمانان بود؛ زیرا پیش از آن، تمام مراسم حج زیر نظر مشرکان مکه اداره می‌شد.

موسم حج که پدیدآورنده یک اجتماع باشکوه و انبوهی از مردم عربستان می‌باشد، بهترین فصل برای تبلیغ اسلام و بیان حقیقت آئین توحید به شمار می‌رفت. پیامبر صلی الله علیه و آله باید از این فرصت که برای نخستین بار به دست او افتاده، حداکثر استفاده را بکند و فکر خود را متوجه مسائل دیگری سازد که به مراتب بالاتر از فتح یک دژ دورافتاده است. با در نظر گرفتن این شرائط، پیامبر صلی الله علیه و آله

۱- شاهد این گفتار این است که پیامبر صلی الله علیه و آله در پنجم ما شوال، مکه را ترک گفته و مدت محاصره حدود بیست روز بود، و باقیمانده ماه که پنج روز است در راه پیمایی و نبرد حنین صرف شده است. و اینکه گفته شد که مدت محاصره ۲۰ روز بوده، مطابق روایتی است که ابن هشام نقل کرده، ولی ابن سعد، در طبقات ج ۲ ص ۱۵۸، مدت محاصره را چهل روز ضبط کرده است.

ص: ۴۶۵

محاصره طائف را ترک گفت، و همراه سپاهیان خود به «جَعْرَانَه»، که محل حفاظت غنائم جنگی و اسیران بود، حرکت کرد.

### حوادث پس از جنگ

جنگ حنین و طائف به پایان رسید، و پیامبر صلی الله علیه و آله بدون اخذ نتیجه قطعی برای تقسیم غنائم - که در جنگ طائف به دست آمده بود - به «جَعْرَانَه» بازگشت، غنیمتی که مسلمانان در نبرد «حنین» به دست آورده بودند، چشم گیرترین و بزرگترین غنیمتی بود که در طول غزوه‌های اسلامی نصیب ارتش اسلام گردیده بود. زیرا روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله وارد «جَعْرَانَه» شد، در مرکز غنائم شش هزار اسیر، ۲۴ هزار شتر و بیش از ۴۰ هزار گوسفند، ۸۵۲ کیلوگرم نقره وجود داشت «(۱)» و آن روز قسمتی از هزینه ارتش اسلام از همین طریق می‌توانست تأمین گردد.

در اواخر سال هشتم هجرت، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بزرگترین دختر خود، زینب را از دست داد. وی پیش از بعثت با پسرخاله خود، «ابوالعاص» ازدواج کرده بود، و پس از بعثت بلافاصله به رسالت پدر خود ایمان آورد. ولی شوهر او بر آئین شرک باقی ماند و در نبرد بدر برضد اسلام شرکت کرد و اسیر شد. پیامبر صلی الله علیه و آله او را آزاد ساخت، ولی شرط کرد که دختر او را به مدینه روانه کند. او نیز به پیمان خود عمل نمود و دختر پیامبر صلی الله علیه و آله را روانه مدینه ساخت. اما سران قریش کسی را مأمور نمودند که او را از نیمه راه برگرداند. مأمور در اثنای راه، خود را به کجاوه زینب رسانید، و نیزه خود را بر کجاوه او فرو برد. دختر بی‌پناه پیامبر صلی الله علیه و آله، از کثرت وحشت، حمل خود را در نیمه راه ساقط کرد، ولی از اراده خود دائر بر رفتن به مدینه برنگشت و با بدنی رنجور و بیمار وارد مدینه شد، و باقیمانده عمر را در مدینه با رنج و بیماری گذراند و در اواخر سال هشتم هجرت بدرود زندگی گفت.

ولی این غم، با شادی دیگری توأم گردید. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله در اواخر همان سال

۱- «طبقات ابن سعد»، ج ۲ / ۱۵۲.

ص: ۴۶۶

از «ماریه» (کنیزی که فرمانروای مصر، مقوقس برای پیامبر صلی الله علیه و آله هدیه فرستاده بود) دارای فرزندی شد و نام او را «ابراهیم» نهاد. وقتی قابله (سلمی)، به پیامبر صلی الله علیه و آله بشارت داد که خداوند به وی فرزندی عطا کرده است، هدیه گرانبهایی به او داد. و روز هفتم گوسفندی را عقیقه کرد و موی سر نوزاد را کوتاه ساخت و به وزن آن، نقره در راه خدا انفاق کرد. [\(۱\)](#)

---

۱- تاریخ الخمیس»، ج ۲ / ۱۳۱.

ص: ۴۶۷

حوادث سال نهم هجرت

## ۳۸ علی علیه السلام در سرزمین قبیله «طی»

### اسلام عدی بن حاتم

سال هشتم هجرت، با همه شیرینی‌ها و تلخی‌های خود سپری گردید. در این سال، بزرگ‌ترین پایگاه شرک به دست مسلمانان افتاد، و رهبر عالیقدر اسلام با پیروزی کامل به مدینه بازگشت؛ و سایه قدرت نظامی اسلام بر بیشتر نقاط عربستان کشیده شد. قبایل سرکش عرب، که تا آن روز چنین پیروزی را برای آئین توحید فکر نمی‌کردند، کم‌کم به فکر افتادند که به مسلمانان نزدیک شوند، و آئین آنها را بپذیرند. از این نظر، نمایندگان قبایل مختلف عرب، و گاهی گروهی از آنان به سرپرستی سران خود، به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب می‌شدند و اسلام و ایمان خود را ابراز می‌داشتند. در سال نهم، نمایندگان قبیله‌ها به قدری به مدینه رفت و آمد نمودند که نام آن سال را «عام الوفود» (۱) نهادند.

وقتی گروهی از قبیله «طی»، به ریاست «زیدالخیل» حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند، و رئیس قبیله شروع به سخن کرد؛ پیامبر صلی الله علیه و آله از متانت و خردمندی «زید» در شگفت ماند و فرمود: من با شخصیت‌های معروفی از عرب ملاقات کرده‌ام، ولی آنان را کمتر از آنچه شنیده بودم، دریافتم. اما «زید» را بیش از آنچه شنیده بودم، یافتم، چه بهتر او را به جای زیدالخیل، به «زیدالخیل» بخوانید. (۲)

۱- وفود جمع «وفد» به معنی هیئت یعنی سال ورود هیئت‌ها.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۵۷۷.

ص: ۴۶۸

بررسی سرگذشت این هیئت‌های نمایندگی «(۱)» و دقت در مذاکرات آنان با رسول گرامیصلی الله علیه و آله به روشنی می‌رساند که اسلام از طریق تبلیغ و دعوت‌های منطقی، در شبه‌جزیره نفوذ کرد. البته طاغوت‌های زمان، یعنی ابوسفیان‌ها و ابوجهل‌ها مانع از نفوذ اسلام بودند. جنگ‌های پیامبرصلی الله علیه و آله، گذشته از این که بیشتر برای خنثی کردن توطئه‌ها بود، برای سرکوبی این گونه طاغوت‌ها نیز بود. طاغوت‌هایی که بر سر راه اسلام قد علم کرده و مانع از ورود سپاه تبلیغ به سرزمین حجاز و نجد و غیره بودند. هیچ آئین و برنامه اصلاحی، بدون شکستن طاغوت‌ها و برچیدن خارهای روییده بر سر راه آن امکان‌پذیر نیست. از این جهت است که می‌بینیم، نه تنها پیامبر اسلامصلی الله علیه و آله، بلکه عموم پیامبران الهی قبل از هر چیز برای کوییدن طاغوت‌ها و نابود کردن موانع کوشش می‌کردند.

قرآن مجید، در سوره خاصی از ورود این هیئت‌ها و پیروزی روزافزون اسلام، در شبه‌جزیره سخن می‌گوید و می‌فرماید: «آنگاه که پیروزی خدا فرارسید و مکه فتح گردید و مردم را دیدی که فوج فوج در آئین خدا وارد می‌شوند، در این حالت، خدایت را با ستایش او تسبیح گو، و طلب آموزش نما که او توبه‌پذیر است». «(۲)» علیرغم این آمادگی در قبایل عرب و ورود هیئت‌های نمایندگی، از طرف آنها در سال نهم هجرت، هفت سربه و یک غزوه اتفاق افتاد. سربه‌ها، به خاطر خنثی کردن توطئه‌ها و غالباً برای شکستن بت‌های بزرگی بود که همچنان در میان قبایل عرب مورد پرستش بود. از جمله این سربه‌ها، سربه علی بن ابی طالب علیه السلام است که به فرمان پیامبرصلی الله علیه و آله، رهسپار سرزمین «طی» گردید. و از جمله غزوات در سال نهم، غزوه تبوک را می‌توان نام برد. در این غزوه، پیامبرصلی الله علیه و آله با سپاهی گران سرزمین مدینه را به عزم سرزمین مرزی تبوک، ترک گفت و بدون

۱- تشریح خصوصیات این هیئت‌ها و مذاکراتی که میان آن‌ها و رسول خداصلی الله علیه و آله صورت گرفت و بیان الطاف و محبت‌هایی که رسول گرامیصلی الله علیه و آله در مورد آنان مبذول نمود؛ در این نوشته فشرده نمی‌گنجد. سیره‌نویس معروف، محمد بن سعد در کتاب خود، قسمت اعظم ویژگی‌های این هیئت‌های نمایندگی را آورده است. او از هفتاد و سه هیئت نمایندگی نام می‌برد که دسته‌دسته و گروه‌گروه در طول سال نهم و یا کمی پیش از آن، به حضور پیامبرصلی الله علیه و آله رسیدند-  
الطبقات الکبری، ج ۱ / ۲۹۱، ۳۵۹.

۲- سوره نصر / ۱-۳.

ص: ۴۶۹

مقابله با دشمن و خونریزی به مدینه بازگشت. اما راه فتح شهرهای مرزی را برای آیندگان هموار کرد.

### علی علیه السلام در سرزمین قبیله طی

پیامبر صلی الله علیه و آله از قبل، اطلاع داشت که در میان قبیله «طی»، بت بزرگی هست که هنوز ارادت! گروهی به آن باقی است. از این نظر، افسر خردمند و ورزیده خود را باصد و پنجاه سوار نظام مأمور تخریب بتخانه و شکستن بت قبیله نمود. فرمانده گردان دریافت که قبیله مزبور در برابر عملیات سربازان اسلام مقاومت خواهند نمود، و کار بدون جنگ فیصله نخواهد یافت. از این نظر، سحرگهان بر نقطه‌ای که بت در آنجا قرار داشت حمله برد، و با موفقیت کامل گروهی از دسته مقاوم را دستگیر کرد و جزء غنائم جنگی به مدینه برد. «عدی بن حاتم»، که بعدها در ردیف مسلمانان مبارز و مجاهد درآمد و ریاست آن منطقه را پس از پدر جوانمردش، «حاتم» برعهده داشت، موضوع فرار خود را چنین شرح می‌دهد:

من پیش از آنکه آئین اسلام را اختیار کنم، یک فرد مسیحی بودم و بر اثر تبلیغات سوئی که درباره پیامبر صلی الله علیه و آله انجام گرفته بود، کینه وی را در دل داشتم. از پیروزی‌های بزرگ او در سرزمین حجاز بی‌اطلاع نبودم، و مطمئن بودم که روزی موج این قدرت به سرزمین «طی» که ریاست آنجا را داشتم، خواهد رسید. از اینرو، برای اینکه دست از آئین خود بردارم و به دست سربازان اسلام دستگیر نشوم، به غلامان خود دستور دادم که شتران تندرو و رهوار مرا، آماده حرکت سازند که هر موقع خطری پیش آید، فوراً با وسایل آماده به حرکت، راه شام را در پیش گیرم و از قلمرو قدرت مسلمانان خارج گردم.

برای این که غافلگیر نشوم، دیده‌بانی را بر سر راه‌ها گمارده بودم که هر موقع گرد و خاک ارتش اسلام را مشاهده کنند، و یا نمونه‌ای از پرچم‌های آنها را ببینند مرا از وضع آگاه سازند.

روزی ناگهان یکی از غلامان من وارد شد و زنگ خطر را نواخت و مرا از پیشروی ارتش اسلام، آگاه ساخت. من آن روز، همراه همسر و فرزندان خود با

ص: ۴۷۰

وسایل آماده به حرکت، به سوی شام که مرکز مسیحیت در شرق بود رهسپار شدم. خواهرم، «دختر حاتم» در میان قبیله باقی ماند و دستگیر شد.

خواهرم، پس از انتقال به مدینه در خانه‌ای در نزدیکی مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله - که مرکز اسیران بود - نگاهداری می‌شد. او سرگذشت خود را چنین نقل می‌کند:

روزی پیامبر صلی الله علیه و آله برای ادای نماز در مسجد از کنار خانه اسیران عبور می‌کرد، من فرصت را مغتنم شمردم و در برابر پیامبر صلی الله علیه و آله ایستاده به وی گفتم: «یا رسول الله، هلک الوالد و غاب الوافد فامنن علی من الله علیک؟» «پدرم در گذشته، و نگه‌دارنده من ناپدید شده، بر من منت گذار، خدا بر تو منت گذارد.» پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید که کفیل تو چه کسی بود؟ گفتم: برادرم «عدی بن حاتم» فرمود: همان شخص که از خدا و رسول او، به سوی شام گریخت؟ پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را فرمود و راه مسجد را در پیش گرفت.

فردا نیز عین همین گفتگو میان من و پیامبر صلی الله علیه و آله تکرار شد و به نتیجه نرسید. روز سوم از مذاکره با پیامبر صلی الله علیه و آله مأیوس و نومید بودم، ولی هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله از همان نقطه عبور می‌کرد، جوانی را پشت سر او دیدم که به من اشاره می‌کند که برخیزم و سخنان دیروز را تکرار کنم. از اشاره آن جوان، بارقه امید، درونم را روشن ساخت. برخاستم جمله‌های پیشین را در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برای بار سوم تکرار کردم. پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ من گفت: برای رفتن شتاب مکن، من تصمیم گرفته‌ام که تو را فردا همراه امین به زادگاهت بازگردانم. اما فعلاً مقدمات مسافرت شما فراهم نیست.

خواهرم می‌گوید آن جوانی که پشت سر پیامبر صلی الله علیه و آله راه می‌رفت و به من اشاره کرد که سخنان خود را در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله تکرار کنم؛ علی بن ابی طالب علیه السلام بود.

روزی کاروانی - که در میان آن‌ها از خویشاوندان ما نیز وجود داشت - از مدینه به سوی شام می‌رفت.

خواهرم از پیامبر صلی الله علیه و آله درخواست کرده بود که اجازه دهد او با این کاروان به شام برود، و به برادر خود بپیوندد.

پیامبر صلی الله علیه و آله خواهش وی را پذیرفته و مبلغی به عنوان هزینه مسافرت، و مرکبی رهوار و مقداری لباس در اختیار وی گذارده بود. من در شام در غرفه خود نشسته بودم، ناگهان دیدم شتری



ص: ۴۷۱

با کجاوه در برابر در منزل من زانو به زمین زد. نگاه کردم خواهر خویش را در میان آن دیدم. خواهرم را از کجاوه پیاده کردم و به منزل بردم. پس از مقداری استراحت خواهرم زبان به شکوه و گله گشود که او را در سرزمین «طی» ترک گفته، خود به شام آمدم و او را همراه خود نیاوردم.

من خواهرم را زن عاقل و خردمندی می‌دانستم. روزی با وی درباره پیامبر صلی الله علیه و آله گفتگو کردم و گفتم: نظر شما درباره او چیست؟ وی در پاسخ من چنین گفت: در شخص وی، فضایل و ملکات بسیار عالی دیدم و مصلحت می‌بینم که هر چه زودتر با او پیمان دوستی ببندی. زیرا اگر پیامبر باشد در اینصورت فضیلت از آن کسی خواهد بود که پیش از دیگران به وی ایمان آورده باشد. و اگر فرمانروای عادی باشد، هرگز از او ضرری به تو نخواهد رسید و از سایه قدرت او بهره‌مند خواهی بود.

### عدی بن حاتم رهسپار مدینه می‌شود

عدی می‌گوید: سخنان خواهرم در من اثر گذارد. راه مدینه را در پیش گرفتم، وقتی وارد مدینه شدم یکسره سراغ پیامبر صلی الله علیه و آله رفته، او را در مسجد یافتم. در برابر وی نشستم و خود را معرفی کردم. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله مرا شناخت، از جای خود برخاست و دست مرا گرفته به خانه خود برد. در نیمه راه پیرزنی جلو راه او را گرفت و با او سخن گفت. من دیدم که او با کمال فروتنی به سخنان پیرزن گوش می‌دهد و پاسخ می‌گوید. مکارم اخلاق او، مرا مجذوب وی ساخت و با خود گفتم که او هرگز فرمانروایی عادی نیست. وقتی وارد منزل وی شدم، زندگی ساده وی، توجه مرا جلب کرد. تشکی از لیف خرما را که در منزل داشت، در اختیار من گذارد و به من گفت: روی آن بنشین. شخص اول کشور حجاز، که تمام قدرت‌ها را در اختیار داشت خود به روی حصیر و یا زمین نشست. من از فروتنی وی غرق حیرت شدم و از اخلاق پسندیده و ملکات فاضله، و از احترام فوق‌العاده‌ای که نسبت به تمام افراد بشر قائل است، دریافتم که وی فرد عادی، و فرمانروای معمولی نیست.

ص: ۴۷۲

در این لحظه، پیامبر صلی الله علیه و آله رو به من کرد و از خصوصیات زندگی من به طور دقیق خبر داد و گفت: آیا تو از نظر آئین، «رکوسی» (۱) نبودی؟! گفتم چرا. فرمود: چرا یک چهارم درآمد قوم خود را به خود اختصاص داده بودی؟ آیا آئین تو این کار را به تو اجازه می‌داد؟ گفتم نه. من از گزارش‌های غیبی وی مطمئن شدم که او فرستاده خدا است.

هنوز در این اندیشه بودم که با سخن سوم او روبرو شدم؛ فرمود: فقر و تهی دست بودن مسلمانان مانع از پذیرفتن اسلام تو نگردد، زیرا روزی فرا می‌رسد که ثروت جهان به سوی آنها سرازیر می‌گردد و کسی پیدا نمی‌شود که آن را جمع و ضبط کند. و اگر فزونی دشمن و کمی مسلمانان مانع از ایمان آوردن شما می‌گردد؛ به خدا سوگند روزی فرا می‌رسد که بر اثر گسترش اسلام و فزونی مسلمانان، زنان بی‌کس از «قادسیه» به زیارت خانه خدا می‌آیند، و احدی متعرض آنها نمی‌شود. اگر امروز می‌بینی که قدرت و نفوذ در اختیار دیگران است، من به تو قول می‌دهم؛ روزی فرا رسد که نیروهای اسلام تمام این کاخ‌های تو را تصرف کرده و «بابل» را به روی خود بگشایند.

عدی می‌گوید: من زنده ماندم و دیدم که در پرتو امنیت اسلام، زنان بی‌کس از دورترین نقاط به زیارت خانه خدا می‌آمدند و کسی متعرض آنها نمی‌شد. دیدم که کشور بابل فتح شد و مسلمانان تاج و تخت کسری را تصاحب کردند. امیدوارم که سومی را نیز ببینم یعنی ثروت جهان رو به مدینه بگذارد، و کسی رغبت به جمع و ضبط آن پیدا نکند. «(۲)» «طبرسی»، در تفسیر آیه اتَّخَذُوا أَحْبَابَهُمْ وَرُهْبَانَهُمْ أَرْبَابًا مِنْ دُونِ اللَّهِ وَالْمَسِيحَ ابْنَ مَرْيَمَ ... «(۳)»

ملاقات «عدی» را با پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده؛ و می‌گوید: وی موقعی حضور پیامبر رسید که رسول خدا صلی الله علیه و آله، آیه یاد شده را تلاوت می‌کرد. وقتی پیامبر صلی الله علیه و آله از تلاوت آیه فارغ شد، «عدی» با لحن اعتراض آمیز به وی

۱- آیینی است حدوسط میان مسیحیت و صابئی.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۳ / ۹۸۸ - ۹۸۹؛ «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۵۷۸ - ۵۸۱؛ «الدرجات الرفیعة فی طبقات الشیعة الامامیة» / ۳۵۲ - ۳۵۴.

۳- . توبه / ۳۰.

ص: ۴۷۳

گفت: ما هرگز «اجبار» و «راهبان» خود را پرستش نمی‌کنیم، در اینصورت چگونه به ما نسبت می‌دهید که ما آنها را «ارباب» خود اخذ کرده‌ایم. در این موقع، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: اگر آنان حلال خدا را حرام، و حرام او را حلال کنند، آیا از آنها پیروی می‌کنید؟ گفت: آری. فرمود: این کار گواه بر آن است که شما آنها را «رب» و «اختیاردار» خود اخذ کرده‌اید.» (۱)

۱- مجمع البیان، ج ۳ / ۲۴.

ص: ۴۷۵

## ۳۹ غزوه تبوک

### اشاره

دژ بلند و استواری را که در کنار چشمه آبی ساخته شده بود و در نوار مرزی کشور «سوریه»، در میان راه «حجر» و «شام» قرار داشت؛ «تبوک» می‌گفتند. سوریه، آن روز از مستعمرات روم شرقی که مرکز آن قسطنطنیه بود، به شمار می‌رفت. مرز نشینان شام همگی پیرو آئین مسیح علیه السلام و رؤسای بخش‌ها همگی دست‌نشانده فرمانروای شام بودند، که خود او مستقیماً از امپراتور روم الهام می‌گرفت.

نفوذ و انتشار سریع اسلام، در شبه جزیره عربستان و فتوحات درخشان مسلمانان در حجاز، با وسایل آن روز در خارج حجاز منعکس می‌شد، و پشت دشمنان را به لرزه درآورده، آنان را به فکر چاره می‌افکند.

سقوط حکومت مکه، و پیروی سران بزرگ حجاز از تعالیم اسلام، و دلاوری‌ها و جان‌بازی‌های سربازان آئین توحید، امپراتور روم را بر آن داشت که با ارتش مجهز و منظم بر سر مسلمانان بتازد، و آنها را غافلگیر سازد.

زیرا با گسترش و نفوذ فوق‌العاده اسلام، پایه‌های حکومت خود را متزلزل دیده، از فزونی قدرت نظامی و سیاسی مسلمانان بیش از حد بیمناک بود.

روم آن روز، تنها حریف زورمند ایران بود و عظیم‌ترین نیروی نظامی را در اختیار داشت. و از فتوحاتی که در نبرد با ایران نصیب وی شده، و از شکست‌هایی که بر ارتش ایران وارد ساخته بود، سخت مغرور بود.

ص: ۴۷۶

ارتش روم، مرکب از چهار هزار سواره نظام و پیاده نظام، مجهز به آخرین نمونه از سلاح زمان، در نوار مرزی شام مستقر گردیدند. و قبایل مرزنشین مانند قبیله های: «لخم»، «عامله»، «غسان» و «جدام»، به آنان پیوسته و پیش رزمان سپاه تا «بلقاء» پیشروی کردند. (۱) استقرار گروهی از سربازان روم در نوار مرزی شام، به وسیله کاروانهایی که در مسیر حجاز و شام به بازرگانی می پرداختند، به گوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله چاره ای جز این ندید که با لشکری عظیم پاسخ تجاوزکاران را بدهد و آیینی را که به قیمت خون عزیزان اسلام و فداکاری های شخص وی استقرار یافته؛ و می رود که در سراسر جهان انتشار یابد؛ از ضربات غافلگیرانه دشمن حفظ کند.

این خبر ناگوار، موقعی رسید که مردم مدینه و اطراف آن، هنوز محصول خود را گرد نیاورده و خرماها در حال رسیدن بود؛ و یک نوع قحطی بر مدینه و اطراف آن سایه افکنده بود. ولی برای مردان خدا، زندگی معنوی و حفظ اهداف عالی و جهاد در راه خدا بر همه چیز مقدم است.

### گردآوری رزمندگان و تأمین هزینه جنگ

پیامبر صلی الله علیه و آله از استعداد دشمن و ورزیدگی آنان، به طور اجمال آگاه بود. از این نظر، مطمئن بود که پیروزی در این جنگ، علاوه بر سایه معنوی (ایمان به خدا و جنگ برای رضای خدا) به نیروی عظیمی نیازمند است. او برای همین منظور، افرادی را به «مکه» و اطراف «مدینه» اعزام داشت که مسلمانان را برای نبرد در راه خدا، فراخواند؛ و افراد متمکن از مسلمانان، هزینه جنگ را با پرداخت زکات تأمین نمایند.

سرانجام، سی هزار تن آمادگی خود را، برای نبرد اعلام نموده، در لشکرگاه مدینه «ثنیة الوداع» اجتماع نمودند، و هزینه نبرد با گرفتن زکات تا حدودی تأمین گردید. از میان آنها ده هزار نفر سواره نظام و بیست هزار نفر پیاده نظام

ص: ۴۷۷

بودند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که هر قبیله‌ای، برای خود پرچمی انتخاب نماید. «(۱)»

### علی علیه السلام در این غزوه شرکت نکرد

یکی از افتخارات امیر مؤمنان، این است که در تمام نبردها ملازم رکاب پیامبر، و پرچمداری وی در جنگ‌های اسلامی بوده است؛ جز در غزوه «تبوک» که به دستور پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه باقی ماند، و در این جهاد شرکت نکرد. زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله به خوبی می‌دانست که منافقان و برخی از افراد قریش به دنبال فرصت می‌گردند تا در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله، وضع را دگرگون سازند و حکومت نوین اسلام را واژگون نمایند. و این فرصت در صورتی امکان‌پذیر است، که پیامبر صلی الله علیه و آله و یاران گرامی وی به مقصد دوری بروند، و ارتباط آنان با مرکز قطع شود.

تبوک، دورترین نقطه‌ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در طی غزوات خود به آنجا مسافرت نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله کاملاً احساس کرد که در غیاب او ممکن است گروه‌های ضد اسلامی، اوضاع را دگرگون سازند، و همفکران خود را از نقاط مختلف حجاز گرد آورده؛ متشکل شوند. او با این که «محمد بن مسلمه» را جانشین خود در مدینه قرار داده بود؛ ولی به علی علیه السلام فرمود: تو سرپرست اهل بیت و خویشاوندان من و گروه مهاجر هستی، و برای این کار جز من و تو، کسی دیگر شایستگی ندارد.

اقامت امیر مؤمنان علیه السلام در مدینه توطئه گران را سخت ناراحت ساخت. زیرا فهمیدند که با وجود علی علیه السلام و مراقبت‌های پی‌گیر او، دیگر نمی‌توانند نقشه‌های خود را پیاده کنند. از این رو، برای بیرون رفتن علی علیه السلام از مدینه نقشه‌ای ریختند، و شایع کردند که با این که پیامبر صلی الله علیه و آله با کمال میل علی علیه السلام را برای شرکت در جهاد دعوت کرد؛ ولی او از جهت دوری راه و شدت گرما، از شرکت در این نبرد مقدس امتناع کرد. علی علیه السلام، برای ابطال تهمت آنان به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب گردید و جریان را با آن حضرت در میان نهاد. پیامبر صلی الله علیه و آله، کلمه تاریخی خود را که از دلایل واضح و

ص: ۴۷۸

روشن امامت و جانشینی بلافضل او پس از پیامبر صلی الله علیه و آله است؛ درباره او فرمود: او چنین گفت: برادر من به مدینه بازگردد! زیرا برای حفظ شئون و اوضاع مدینه جز من و تو کسی شایستگی ندارد. تو نماینده من در میان اهل بیت و خویشاوندان من هستی... «أَمَا تَرْضَى أَنْ تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي»؛ «آیا خشنود نمی‌شوی که بگویم مثلاً تو نسبت به من، مثل هارون است نسبت به موسی، جز این که پس از من پیامبری نیست.» همانطوری که او وصی و جانشین بلافضل موسی بود، تو نیز جانشین من و خلیفه پس از من هستی؟» (۱)

### سختی‌های راه

سپاه اسلام در طی طریق مدینه و تبوک، با سختی‌های زیادی روبرو شدند. به همین جهت، نام این سپاه را «جیش العسرة» گفته‌اند. ولی ایمان و علاقه آنان، تمام این مشکلات را آسان کرده، با آغوش باز از مصائب استقبال می‌نمودند. وقتی سپاه اسلام به سرزمین «ثمودیان» رسیدند، بر اثر وزیدن بادهای داغ و سوزان، پیامبر صلی الله علیه و آله صورت خود را با پارچه‌ای پوشانید؛ و از کنار خانه‌های آنان به سرعت عبور کرد، و به یاران خود گفت: درباره سرانجام زندگی قوم ثمود که بر اثر سرکشی و نافرمانی گرفتار قهر الهی گردیدند، ببانیدشید و بدانید هیچ فرد باایمان نباید مطمئن شود که سرانجام زندگی او مانند قوم ثمود نخواهد بود. سکوت مرگبار این سرزمین، خانه‌های ویرانی که در خاموشی عمیقی فرو رفته‌اند، برای اقوام دیگر درس عبرت و پند و اندرز است. سپس دستور داد که سربازان اسلام از آب این سرزمین ننوشند، و از آن غذا و نانی درست نکنند، حتی وضو هم نگیرند و اگر حیواناً از آب آنجا غذایی پخته‌اند، و یا آرد خمیر کرده‌اند همه را به چهارپایان بدهند. ارتش اسلام، پس از دریافت این دستورها به رهبری پیشوای بزرگ خود، به راه‌پیمایی خویش ادامه داد. پاسی از شب گذشته بود که بر سر چاهی که ناقه

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۵۲۰؛ «بحار»، ج ۲۱ / ۲۰۷- برای آگاهی از دلالت حدیث بر امامت سیدالاولیاء امیرمؤمنان علیه السلام، به کتاب «پیشوایی از نظر اسلام» / ۲۴۸-۲۵۱، مراجعه فرمایید.

ص: ۴۷۹

صالح از آن آب می نوشید رسیدند. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که همگی فرود آیند و به استراحت پردازند.

## دستورهای احتیاطی

پیامبر صلی الله علیه و آله از بادهای مسموم و تند و طوفان‌های شدید آن سرزمین، که گاهی انسان و شتر را در میان می گرفت و زیر توده‌های ریگ و خاک، مدفون می ساخت؛ کاملاً آگاه بود. از این جهت، دستور داد که زانوهای شتران را ببندند و هیچ کس نیمه شب، تنها از استراحتگاه خود بیرون نرود. تجربه نشان داد که دستورهای احتیاطی آن حضرت بسیار مفید بود، زیرا دو نفر از قبیله «بنی ساعده»، بی انضباطی کرده و نیمه شب از استراحتگاه خود تنها بیرون رفتند؛ در نتیجه، شدت طوفان یکی را خفه کرد، و دیگری را به سینه کوه پرتاب نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله از جریان آگاه شد و از قربانیان بی انضباطی سخت ناراحت شد و بار دیگر سربازان را به انضباط دعوت نمود. «(۱)» عباد بن بشیر، که در رأس گروهی حفاظت ارتش اسلام را برعهده داشت؛ به پیامبر صلی الله علیه و آله گزارش داد که سربازان اسلام در مضیقه بی آبی قرار گرفته‌اند و نزدیک است که تمام ذخایر آبی به آخر برسد. از این جهت، گروهی با کشتن شتران گران قیمت از آب‌های داخل شکم آنها استفاده کرده، و برخی تن به قضا داده و با دل سوزان در انتظار فرج الهی نشسته بودند.

خدایی که نوید نصرت و پیروزی به پیامبر خود داده بود، بار دیگر به وی و یاران باوفای او کمک کرد. باران سیل آسایی بارید، و همه را سیراب کرد و مأموران ذخایر، و ارتش هر چه می خواستند آب برداشتند.

## آگاهی پیامبر صلی الله علیه و آله از پشت پرده

جای گفتگو نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله به تصریح قرآن مجید «(۲)»، می تواند از غیب خبر

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۳ / ۱۵۲.

۲- سوره جن / ۲۷: «عَالِمُ الْغَيْبِ فَلَا يُظْهِرُ عَلَى غَيْبِهِ أَحَدًا إِلَّا مَنِ ارْتَضَى مِنْ رَسُولٍ غِيبِ خُودِ رَا بَه كَسِي جَزِ پِيَامِبِرِ صَلِي اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آله اِبْرَاز نَمِي كُنْد.



ص: ۴۸۰

دهد و اسرار پشت پرده را که بر نوع مردم مخفی و پنهان است؛ فاش و آشکار سازد. ولی حدود علم پیامبر صلی الله علیه و آله محدود بوده، و به تعلیم خدا نیازمند است. از این رو، ممکن است از ساده‌ترین موضوع اطلاعی نداشته باشد؛ مثلاً کلید خانه و یا پولی را گم کند، و جای آن را نداند، ولی گاهی از غامض‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل غیبی خبر دهد، و عقول عالمیان را متحیر سازد. علت این نشیب و فراز، همان است که گفته شد. هرگاه اراده الهی تعلق گیرد، او می‌تواند از جهان غیب و از پشت پرده خبر دهد، و در غیر این صورت به سان بشر عادی اطلاعی نخواهد داشت. «(۱)» در نیمه راه شتر پیامبر صلی الله علیه و آله گم شد و گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله به تعقیب آن پرداختند. یک نفر از همان منافقان برخاست و گفت: می‌گویند: من پیامبر خدا هستم و از عالم بالا خبر می‌دهم، ولی تعجب است که جای شتر خود را نمی‌داند. خبر به پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. او با بیانی شیوا، پرده از روی حقیقت برداشت و چنین فرمود: «وَإِنِّي وَاللَّهِ لَا أَعْلَمُ إِلَّا مَا عَلَّمَنِي اللَّهُ وَ قَدْ دَلَّنِي اللَّهُ عَلَيْهَا وَ هِيَ مِنْ هَذَا الْوَادِي فِي شَعْبِ كَذَا وَ قَدْ حَبَسْتَهَا شَجْرَةٌ بِزَمَامِهَا فَانْطَلَقُوا حَتَّى تَأْتُونِي بِهَا».

من فقط آنچه را خدا تعلیم نماید می‌دانم. هم اکنون خدا مرا به جای شتر دلالت نمود. شتر من در این بیابان در فلان دره است، و افسار آن به درختی پیچیده و آن را از راه رفتن بازداشته است. بروید آن را بیاورید. فوراً چند نفر به نقطه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود رفتند، و شتر را به همان حالت که پیامبر صلی الله علیه و آله توصیف کرده بود، یافتند. «(۲)»

### یک خبر دیگر از پشت پرده غیب:

شتر «ابی ذر»، از راه رفتن باز ماند، و سرانجام او از ارتش اسلام عقب افتاد. ابوذر، مقداری معطل شد تا شاید شتر برخیزد و راه برود ولی انتظار سودی نبخشید. از این جهت، شتر را رها کرد و اثاث سفر را بر پشت خود نهاد، و به راه افتاد تا هر چه زودتر به مسلمانان برسد. ارتش اسلام در نقطه‌ای به دستور

۱- در مورد دلایل آگاهی پیشوایان اسلام از غیب و حدود آگاهی آنها، به کتاب «آگاهی سوم» مراجعه فرمایید.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۵۲۳.

ص: ۴۸۱

پیامبر صلی الله علیه و آله منزل کرده و به استراحت پرداخته بودند. ناگهان سیمای شخصی که زیر بار گران، طی مسافت می کرد، از دور نمایان شد. یک نفر از یاران رسول خدا صلی الله علیه و آله، او را از جریان آگاه ساخت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: وی ابوذر است، رحم الله اباذر یمشی وحده و یموت وحده؛ و بیعت وحده: «(۱)» خدا ابوذر را پیامرزد تنها راه می رود، و تنها می میرد؛ و تنها زنده می شود. آینده نشان داد، که خبر پیامبر صلی الله علیه و آله واقع بود، زیرا در بیابان «ربذه»، دور از اجتماع در کنار دختر خویش با وضع رقت باری جان سپرد. «(۲)» این پیشگویی پیامبر صلی الله علیه و آله، در جنگ «تبوک» بعد از بیست و سه سال تحقق یافت. رادمرد الهی که به جرم حق گویی و دعوت به عدل و داد، به ربذه تبعید شده بود، کم کم قوای بدنی خود را از دست داد و در بستر بیماری افتاد. او واپسین دقایق عمر پرفراز و نشیب خود را سپری می کرد، همسرش به سیمای نورانی و تکیده او می نگریست و به تلخی می گریست و قطرات عرق پیشانی شوهر خود را پاک می کرد. ابوذر پرسید: چرا گریه می کنی؟

زن پاسخ داد: برای این گریه می کنم که تو اکنون می میری و من لباسی که با آن پیکر تو را دفن کنم، در اختیار ندارم! لبخندی اندوهگین همچون خنده افق غروب، در میان لب های ابوذر نقش بست و گفت:

آرام باش! گریه نکن! من روزی با گروهی از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله در محضر او نشسته بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله رو به ما کرد و فرمود: «یکی از شما در یکی از بیابان ها، تنها و دور از جمعیت از دنیا می رود، و گروهی از مؤمنان او را به خاک می سپارند». همه کسانی که در آن مجلس بودند، در میان مردم و در آبادی از دنیا رفته اند. اکنون غیر از من کسی از آنان باقی نمانده است، و اینک یقین دارم شخصی که پیامبر صلی الله علیه و آله از او خبر داده منم!

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۵۲۵.

۲- «مغازی واقدی»، ج ۳ / ۱۰۰۰.

ص: ۴۸۲

پس از مرگ من، سر راه حجاج عراق بنشین. طولی نمی کشد که گروهی از مؤمنان می آیند، آنان را از مرگ من آگاه ساز. همسرش گفت: اکنون هنگام عبور کاروان سپری شده است. ابوذر گفت تو مراقب راه باش، به خدا سوگند نه دروغ می گویم و نه دروغ شنیده‌ام. این را گفت و مرغ روحش به سوی فردوس برین بال و پر گشود. «(۱)» ابوذر راست گفته بود. کاروانی از مسلمانان به سرعت پیش می آمدند که در میان آن، شخصیت‌های بزرگی مانند: «عبدالله بن مسعود»، «حجر بن عدی» و «مالک اشتر» بودند. عبدالله از دور منظره عجیبی دید، منظره پیکر بی جانی در کنار راه دید، و نزدیک آن یک نفر زن و یک پسر بچه هر دو گریه می کردند.

«عبدالله»، لجام مرکب را به سوی آن دو نفر پیچید. کاروانیان هم دنبال او روانه شدند. عبدالله تا به آن جسد نگاه کرد، چشمش به صورت دوست و برادرش در اسلام- ابوذر- افتاد! چشمانش پر از اشک شد. بالای پیکر ابوذر ایستاد و با یادآوری پیشگویی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله در جنگ تبوک، گفت: پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله راست فرمود که تو تنها می روی و تنها می میری و تنها از گور برانگیخته می شوی! «(۲)» آنگاه عبدالله بن مسعود بر جسد او نماز گزارد «(۳)»، سپس او را به خاک سپردند.

۱- «اسد الغابه»، ج ۱ / ۳۰۲؛ «طبقات ابن سعد»، ج ۴ / ۲۴۳؛ «حلیة الاولیاء»، ج ۱ / ۳۰۲.

۲- مورخان، جزئیات مرگ و دفن ابوذر را مختلف نقل کرده‌اند. از بعضی متون تاریخی بر می آید که هنگام رسیدن کاروان، هنوز ابوذر زنده بود و آنان با او به گفت و گو پرداختند. ولی برخی دیگر می گویند: هنگام رسیدن کاروان، ابوذر از دنیا رفته بود. و نیز به گفته بعضی، پیکر ابوذر به وسیله همسرش و فرزندش به کنار راه حمل شده بود، و به گفته برخی دیگر، آن دو، کنار جاده نشستند کاروانیان را به محل جسد راهنمایی کردند. در این زمینه به کتاب‌های زیر مراجعه فرمایید: «طبقات ابن سعد»، ج ۴ / ۳۴-۲۳۲؛ «الدرجات الرفیعه» / ۵۳.

۳- به گفته برخی، مالک اشتر بر او نماز خواند.

ص: ۴۸۳

هنگامی که از دفن او فارغ شدند، مالک اشتر در کنار قبر او بپا ایستاد و چنین گفت:

پروردگارا! این ابوذر، یار پیامبر صلی الله علیه و آله است که عمری تو را پرستش کرد و در راه تو با مشرکان جهاد نمود و هرگز در پیروی از آئین حق، تغییر روش و مسیر نداد. لکن چون با زبان و قلب خود به مبارزه با فساد و منکر پرداخت، مورد جفا و ستم و محرومیت و تحقیر واقع شد و تبعید گردید و سرانجام در سرزمین غربت، تنها جان سپرد.

### ارتش اسلام در سرزمین تبوک

سپاه توحید در آغاز ماه شعبان سال نهم هجرت، به سرزمین تبوک گام نهاد. اما اثری از اجتماع و سپاه روم ندید. گویا سران روم، از افزونی سپاه اسلام و شهادت و فداکاری کم نظیر آنان، که نمونه کوچک آن را در نبرد «موتة»، از نزدیک مشاهده کرده بودند، آگاهی یافته، و صلاح دیده بودند که سپاه خویش را به داخل کشور بازگردانند. و در عمل، خبر اجتماع برضد مسلمانان را تکذیب کرده، و چنین وانمود کنند که هرگز فکر حمله‌ای در مغز آنان نبوده، و این گزارش شایعه‌ای بیش نبوده است. و از این طریق، بی طرفی خود را نسبت به جریانات و حوادثی که در عربستان رخ می‌دهد؛ ثابت کنند. «(۱)» در این لحظه، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله افسران عالی‌رتبه خود را گرد آورد، و روی اصل مسلم اسلامی: ... وَ شَاوِرُهُمْ فِي الْأَمْرِ ... «(۲)»؛ پیرامون پیشروی در خاک دشمن، و یا بازگشت به مدینه، با آنان مشاوره نمود.

نتیجه شورای نظامی این شد که سپاه اسلام بر اثر سختی‌های زیادی که در طی راه تبوک دیده‌اند؛ برای تجدید قوا، به مدینه بازگردد. علاوه بر این، مسلمانان در این مسافرت به هدف عالی خود، که پراکنده ساختن سپاه روم بود،

۱- واقعی، در «مغازی»، ج ۳/ ۱۰۱۵-۱۰۴۱ می‌نویسد که: پیامبر صلی الله علیه و آله بیست روز در تبوک به سر برد و نیز یادآور می‌شود که در یکی از روزها پس از ادای فریضه صبح، خطبه مفصل و بلیغ و آموزنده‌ای ایراد نمود. سپس متن خطبه را نقل می‌نماید.

۲- آل عمران / ۱۵۹.

ص: ۴۸۴

رسیده و رعب و هراس شدیدی در دل رومیان افکنده بودند. این ترس و واهمه، تا مدتی آنان را از فکر حمله و تشکیل سپاه، باز خواهد داشت و این اندازه نتیجه، که خود تا مدتی امنیت عربستان را از ناحیه شمال تضمین می‌کرد، برای ما مسلمانان کافی بود، تا خدا در آینده چه بخواهد.

سران شورا، برای حفظ موقعیت پیامبر صلی الله علیه و آله و این که نظر آنان قابل رد و پس گرفتن است؛ این جمله را نیز افزودند: «ان کُنتَ اِمْرَتَ بِالسِّيرِ فَبِئْسَ الرَّءِیْسُ الَّذِیْ یَاْمُرُ بِالْحَرْبِ» یعنی با این شرایط اگر، از ناحیه خدا مأمور به پیشروی هستی، فرمان حرکت صادر بنما، و ما نیز به دنبال تو هستیم. (۱) پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: دستوری از خدا نرسیده و اگر چنین فرمانی از خدا رسیده بود، هرگز از در مشاوره با شما وارد نمی‌شدم. بنابراین، من نظر شورا، را محترم شمرده از همین جا به مدینه باز می‌گردم.

### سرگذشت مسجد ضرار

در شبه جزیره عربستان، مدینه و نجران دو نقطه وسیع و مرکزی بزرگ برای اهل کتاب به شمار می‌رفت. از این نظر، گروهی از عرب‌های اوس و خزرج به آئین یهود و مسیح گرویده، و پیرو آنها شده بودند.

«ابوعامر»، پدر «حنظله»، شهید معروف غزوه «احد»، گویا در دوران جاهلیت تمایلاتی شدید به آئین مسیح پیدا کرده و در سلک راهبان درآمد بود. هنگامی که ستاره اسلام از افق مدینه طلوع نمود، و اقلیت‌های مذهبی را در خود هضم کرد؛ «ابوعامر» سخت از این جریان ناراحت شد، و با منافقان «اوس» و «خزرج»، همکاری صمیمانه‌ای را آغاز نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله از نقشه‌های تخریبی وی آگاه گردید و خواست او را دستگیر کند. او از مدینه به مکه و از آنجا به طائف

ص: ۴۸۵

و پس از سقوط طائف به شام گریخت و از آنجا شبکه جاسوسی حزب منافقان را رهبری می نمود. او در یکی از نامه های خود به دوستانش چنین نوشت: در دهکده قبا مسجدی در برابر مسجد مسلمانان بسازید و در مواقع نماز در آنجا گرد آید. به بهانه ادای فریضه، پیرامون موضوعات مربوط به اسلام و مسلمانان و نحوه اجرای نقشه های حزبی به بحث و گفتگو پردازید.

ابوعامر بسان دشمنان امروز اسلام، احساس کرده بود که در کشوری که دین رواج کامل دارد، بهترین وسیله برای هدم و قلع آن، همان استفاده از نام دین است و از نام دین بیش از هر عامل دیگر می توان بر ضرر آن استفاده نمود.

او می دانست که پیامبر صلی الله علیه و آله به هیچ عنوانی به حزب منافق اجازه نخواهد داد، مرکزی برای خود بسازند؛ مگر در صورتی که به آن مرکز رنگ مذهبی بدهند، و تحت عنوان مسجد و ساختن معبد، محفلی برای خود بسازند.

هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله عازم تبوک بود، نمایندگان حزب نفاق خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیدند و به بهانه اینکه پیران و بیماران آنان در شب های تار و بارانی، نمی توانند مسافت میان خانه ها و مسجد «قبا» را طی کنند؛ از او خواستند که اجازه دهد آنان در محله خود مسجدی بسازند. پیامبر صلی الله علیه و آله در مورد آنان نفیاً و اثباتاً پاسخی نگفت، و تصمیم نهایی را به پس از مراجعت از سفر موکول نمود. «(۱)» حزب نفاق در غیاب پیامبر صلی الله علیه و آله، نقطه ای را در نظر گرفتند و با شتاب هر چه تمامتر، ساختمان محفل را به نام مسجد به پایان رسانیدند. روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه بازگشت، از حضرتش خواستند که این پرستشگاه را با خواندن چند رکعت نماز بگشاید. در این لحظه، فرشته وحی نازل گردید، و پیامبر صلی الله علیه و آله را از جریان آگاه ساخت، و آنجا را مسجد «ضرار»، که برای دسته بندی های سیاسی و ایجاد تفرقه در میان مسلمانان ساخته شده است، خواند. «(۲)» پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد که ساختمان مسجد را با خاک یکسان کنند، و تیرهای

۱- «مغازی واقدی»، ج ۳/ ۱۰۴۶.

۲- درباره مسجد ضرار آیاتی نازل گردید: سوره توبه، آیه های ۱۰۷-۱۱۰.

ص: ۴۸۶

آنجا را بسوزانند. و برای مدتی مرکز زباله باشد. «(۱)» ویران کردن مسجد ضرار، ضربه شکننده‌ای بود که بر فرق حزب نفاق وارد شد. از آن به بعد، رشته حزب از هم گسست و یگانه حامی آنان، عبدالله بن ابی، دو ماه پس از جنگ تبوک در گذشت. تبوک، آخرین غزوه اسلامی بود که پیامبر صلی الله علیه و آله در آن شرکت داشت. وی، پس از آن در هیچ نبردی شرکت نکرد.

---

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۵۳۰؛ «بحار»، ج ۲۰ / ۲۵۳.

ص: ۴۸۷

حوادث سال نهم هجرت

**۴۰ قطعه‌نامه روز «منی»**

در اواخر سال نهم هجرت، پیک وحی، آیاتی چند از سوره «توبه» (برائت) را آورد و پیامبر صلی الله علیه و آله را مأمور نمود، که شخصی را روانه مکه کند که در مراسم حج، آیات یادشده را همراه با قطعه‌نامه چهارماده‌ای بخواند. در این آیات، امان از مشرکان برداشته شده؛ و کلیه پیمان‌ها (جز پیمان‌هایی که صاحبان آنها به پیمان وفادار بوده و عملاً نقض نکرده بودند) نادیده گرفته شده است. و به سران شرک و پیروان آنها ابلاغ گردیده، که در ظرف چهارماه، تکلیف خود را با حکومت اسلامی - که اساس آن یکتاپرستی است - روشن سازند. و اگر در ظرف این چهار ماه، شرک و بت پرستی را ترک نگویند، از آنها سلب مصونیت می‌شود. پیامبر صلی الله علیه و آله، ابوبکر را به حضور خود طلبید و آیاتی چند از آغاز سوره توبه را به وی تعلیم کرد و دستور داد با چهل تن «(۱)» از مسلمانان راه مکه را در پیش گیرد؛ و این آیات را که متضمن برائت و بیزاری از مشرکان است، در روز عید قربان تلاوت کند.

ابوبکر به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله آماده مسافرت گردید و راه مکه را در پیش گرفت. چیزی نگذشت که پیک وحی نازل گردید و پیامی از طرف خدا آورد و آن اینکه باید موضوع بیزاری از مشرکان را، خود او یا کسی که از او است به مردم ابلاغ

۱- واقدی، تعداد آنها را سیصد نفر نقل کرده است - «مغازی واقدی»، ج ۳ / ۱۰۷۷.



ص: ۴۸۸

کند. «(۱)» از این نظر، پیامبر صلی الله علیه و آله علی علیه السلام را به حضور خود خواست، و جریان را به او گفت، و مرکب مخصوص خود را در اختیار وی نهاد و دستور داد که هر چه زودتر مدینه را ترک گوید، تا ابوبکر را در راه ملاقات کند و آیات را از او بازگیرد و در روز عید قربان، آیات بیزاری را به ضمیمه قطعنامه‌ای در آن اجتماع باشکوه که از تمام نقاط عربستان در آن شرکت می‌نمایند- ایراد کند.

مواد قطعنامه عبارت بود از:

۱- بت پرستان حق ندارند وارد خانه شوند.

۲- طواف با بدن برهنه ممنوع است.

۳- بعد از این هیچ بت پرستی در مراسم حج شرکت نخواهد کرد.

۴- کسانی که با پیامبر صلی الله علیه و آله پیمان عدم تعرض بسته‌اند، و در طول مدت به پیمان خود وفادار بوده‌اند؛ پیمان آنان محترم است و تا انقضای وقت پیمان، جان و مالشان محترم می‌باشد، ولی به مشرکانی که با مسلمانان پیمانی ندارند و یا عملاً پیمان شکنی کرده‌اند، از این تاریخ (دهم ذی‌الحجه) چهار ماه مهلت داده می‌شود که تکلیف خود را با حکومت اسلامی روشن سازند: یا باید به گروه موحدان و یکتا پرستان پیوندند، و هر نوع مظاهر شرک و دوگانه پرستی را درهم کوبند و یا اینکه آماده جنگ و نبرد گردند. «۲» امیر مؤمنان علیه السلام با گروهی از آن جمله «جابر بن عبدالله انصاری»، در حالی که مرکب مخصوص پیامبر صلی الله علیه و آله را در اختیار داشت، راه مکه را در پیش گرفت و در «جحفه» با ابوبکر ملاقات نمود، و پیام پیامبر صلی الله علیه و آله را به وی رسانید و او آیات را در اختیار علی علیه السلام نهاد.

محدثان شیعه و سنی و جمعی از محدثان سنی، نقل می‌کنند که علی علیه السلام فرمود: پیامبر صلی الله علیه و آله او را مخیر نموده که یا همراه من به مکه بیایی و یا از همین نقطه به سوی مدینه بازگردی. ابوبکر، مراجعت را برای ادامه مسافرت ترجیح داد، و به مدینه بازگشت؛

۱- . لا يُؤدِّيها عنك الا انت او رجل منك، و در برخی از روایات وارد شده است که: او رَجُلٌ مِنْ اهلِ بَيْتِكَ «سیره ابن هشام»، ج ۱۶

۵۴۵؛ «بحار»، ج ۲۱ / ۲۶۷.

ص: ۴۸۹

و به حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید و گفت: مرا برای انجام کاری لایق و شایسته شمردی که گردن‌ها به سوی آن کشیده می‌شد، و هر کسی افتخار انجام آن را در دل می‌پروراند. وقتی مقداری راه پیمودم، مرا عزل نمودی. آیا درباره من وحی الهی نازل گردید؟ پیامبر صلی الله علیه و آله با لحن دلجویانه فرمود: جبرئیل آمد، و پیام الهی را رسانید که برای این کار جز من و یا کسی که از خودم باشد، صلاحیت ندارد. «(۱)» ولی برخی از روایات اهل سنت می‌رسانند که ابوبکر مقام سرپرستی حج را برعهده داشت و علی علیه السلام فقط مأموریت داشت که آیات الهی و قطعنامه پیامبر صلی الله علیه و آله را در روز منی بر عموم قرائت کند. «(۲)» امیرمؤمنان صلی الله علیه و آله وارد مکه شد، در روز دهم ذی‌الحجه، بالای جمره «عقبه» قرار گرفت و سیزده آیه، از آغاز سوره براءت را قرائت نمود. وی، قطعنامه پیامبر صلی الله علیه و آله را با دلی لبریز از شجاعت و قدرت، با صدای بلند - که به گوش تمام شرکت‌کنندگان می‌رسید - خواند، و به تمام مشرکانی که پیمانی با مسلمانان نداشتند، رسانید که فقط چهار ماه مهلت دارند و باید هر چه زودتر، محیط خویش را از هر نوع تظاهر به بت‌پرستی پاک سازند، و در غیر این صورت از آنها سلب مصونیت می‌شود. اثر این آیات و قطعنامه، این شد که هنوز چهار ماه سپری نشده بود، مشرکان دسته‌دسته رو به یگانه‌پرستی آوردند و در اواسط سال دهم هجرت، بت‌پرستی در شبه‌جزیره ریشه‌کن گردید.

---

۱- «ارشاد مفید» / ۳۳.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۵۴۶.

ص: ۴۹۱

حوادث سال دهم هجرت

## ۴۱ در سوک فرزند

### اشاره

«ابراهیم عزیز! کاری از ما برای تو ساخته نیست. تقدیر الهی نیز بر نمی‌گردد. چشم پدر در مرگ تو گریان، و دل او محزون و اندوهبار است، ولی هرگز سخنی را که موجب خشم خداوند باشد، بر زبان جاری نمی‌سازم. اگر وعده صادق و محقق الهی نبود، که ما نیز به دنبال تو خواهیم آمد، در فراق و جدایی تو پیش از این گریه می‌کردم و غمگین می‌شدم.» [\(۱\)](#) این جمله‌ها را پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در سوک فرزند دل‌بندش «ابراهیم» - در حالی که در آغوش پرمهر پدر جان می‌سپرد، و لبان پرمهر خود را بر چهره گلگون فرزند نهاده - بود بیان نمود، و با چهره‌ای اندوهگین، و روحی مملو از احساسات و عواطف، و در عین حال راضی به تقدیر حق، با او وداع نمود.

مهر و مودت به اولاد، از عالی‌ترین و پاک‌ترین تجلیات روح انسانی است و نشانه سلامت روح و لطافت آن می‌باشد.

پیامبر عالیقدر پیوسته می‌گفت: «أَكْرَمُوا أَوْلَادَكُمْ»؛ «به فرزندان خود مهر ورزید و عواطف خویش را به آنان ابراز نمایید»؛ [\(۲\)](#) تا آنجا که عطوفت و محبت به کودکان، از صفات پسندیده پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله شمرده شده است. [\(۳\)](#)

۱- تبکی العین و یحزن القلب و لا نقول مایسخط الرب... «سیره حلبی»، ج ۳/ ۳۴؛ «بحار»، ج ۲۲/ ۱۵۷.

۲- «بحار»، ج ۲۳/ ۱۱۴.

۳- «المحجۀ البیضاء»، ج ۳/ ۳۶۶.

ص: ۴۹۲

در سال‌های گذشته، پیامبر صلی الله علیه و آله با مرگ سه فرزند به نام‌های «قاسم و طاهر و طیب» (۱) و سه دختر به نام‌های زینب؛ رقیه، ام‌کلثوم، روبرو شد، و در فراق آن‌ها به طور شدید متأثر گردید. و «فاطمه» یگانه فرزند و یادگار او، از همسر گرامیش «خدیجه» بود.

پیامبر صلی الله علیه و آله، در سال ششم هجرت، سفیرانی را به کشورهای خارج فرستاد. در ضمن یکی از آن نامه‌ها را به فرمانروای مصر نوشت و او را به آئین توحید دعوت کرد. وی اگر چه به ندای پیامبر صلی الله علیه و آله در ظاهر پاسخ مثبت نگفت، ولی به نامه او - ضمن ارسال هدایایی از آن جمله کنیزی به نام «ماریه» - محترمانه پاسخ داد.

این کنیز بعداً افتخار همسری پیامبر صلی الله علیه و آله را پیدا کرد و برای او فرزندی به نام «ابراهیم» آورد، که شدیداً مورد علاقه پیامبر صلی الله علیه و آله بود. تولد ابراهیم، تا حدی از اثرات نامطبوع مرگ فرزندان ششگانه کاست، و نور امیدی در دل او برافروخت. اما متأسفانه این نور پس از ۱۸ ماه به افول و خاموشی گرایید. پیامبر صلی الله علیه و آله برای انجام کاری از خانه بیرون رفته بود، وقتی از وضع وخیم فرزندش آگاه شد، فوراً وارد خانه گردید، او را از آغوش مادر گرفت و در حالی که آثار ناراحتی از چهره او نمایان بود؛ سخنان یاد شده را بیان فرمود ...

گریه و اندوه پیامبر صلی الله علیه و آله در سوک فرزند خود، نشانه عواطف انسانی او است که پس از مرگ نیز ادامه داشت. ابراز احساسات و اظهار تألم، بیانگر روح عاطفی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود که بدون اختیار خود را نشان می‌داد. و اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله سخنی برخلاف رضای حق بر زبان جاری نمی‌ساخت، نشانه ایمان و رضای او به تقدیر الهی بود که کسی را از آن گریزی نیست.

## اعتراض بی‌مورد

عبدالرحمن بن عوف، که از تیره انصار بود، از گریه پیامبر صلی الله علیه و آله تعجب کرد و

۱- «بحار»، ج ۲۲/۱۶۶- ولی برخی از دانشمندان شیعه، فرزند ذکور وی را از خدیجه، دو نفر دانسته‌اند؛ به ج ۲۲ ص ۱۵۱ بحار، چاپ جدید مراجعه فرمایید.

ص: ۴۹۳

زبان به اعتراض گشود و گفت: شما، ما را از گریه بر مردگان نهی می نمودید، اکنون چگونه در سوگ فرزند خود اشک می ریزید؟!

پیامبر صلی الله علیه و آله در پاسخ وی فرمود: «من هرگز نگفتم که در مرگ عزیزان خود گریه نکنید، زیرا این احساسات نشانه دلسوزی و مهربانی و ترحم است، و شخصی که دلش بر حال دیگران نسوزد، مورد رحمت الهی قرار نمی گیرد.» (۱) من گفته‌ام که در مرگ عزیزان، داد و فریاد نکنید و سخنان کفرآمیز و یا سخنانی که بوی اعتراض می دهد نگویند، و از شدت اندوه، لباس های خود را پاره ننمایید. (۲) امیرمؤمنان (۳) به دستور پیامبر، بدن ابراهیم را غسل داد و کفن نمود. آنگاه گروهی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله جنازه او را پس از مشایعت، به قبرستان بقیع بردند و به خاک سپردند.

پیامبر صلی الله علیه و آله نگاهی به قبر ابراهیم کرد. حفره‌ای در گوشه قبر او دید، برای هموار ساختن آن بر زمین نشست؛ روی قبر را با دست خود صاف کرد و این جمله را فرمود: «إذا عمل أحدکم عملاً فلیتقن»؛ «هرگاه یکی از شما عملی را انجام داد، باید در اتقان و استحکام آن کوشش نماید.» (۴)

### مبارزه با خرافات

روزی که ابراهیم در گذشت، آفتاب گرفت. گروهی بی خبر از نوامیس و قوانین طبیعی جهان، تصور کردند که آفتاب برای مرگ ابراهیم گرفته است. به طور مسلم چنین اندیشه باطلی، اگر چه افسانه و موهوم بود؛ ولی در ظاهر به نفع پیامبر صلی الله علیه و آله تمام می شد و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله یک رهبر عادی و مادی بود؛ جا داشت، بر

۱- «بحار»، ج ۲۲ / ۱۵۱.

۲- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۳۴۸.

۳- «بحار»، ج ۲۲ / ۱۵۶ و به نقل سیره حلبی، مراسم غسل و کفن ابراهیم را فضل، فرزند عباس، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله انجام داد.

۴- «بحار الانوار»، ج ۲۲ / ۱۵۷.

ص: ۴۹۴

این اندیشه، صحه بگذارد و از این راه عظمت و بزرگی خود را ثابت نماید.

ولی او برخلاف چنین تصویری، بر فراز منبر رفت و مردم را از حقیقت امر آگاه ساخت و فرمود: هان! ای مردم! بدانید «إِنَّ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ آيَاتٍ مِنَ آيَاتِ اللَّهِ يَجْرِيَانِ بَأْمَرِهِ، مُطِيعَانِ لَهُ لَا يَنْكَسِفَانِ لِمَوْتِ أَحَدٍ وَلَا لِحَيَاتِهِ...»؛ <sup>(۱)</sup>

آفتاب و ماه نشانه‌های قدرت خدا هستند. آنها بر طبق سنن طبیعی و قوانینی که خدا بر آنها مقرر داشته است، در مسیر خاصی می‌گردند. هرگز برای مرگ کسی و یا تولد کسی نمی‌گیرند، بلکه وظیفه شما در موقع کسوف این است که نماز بگزارید. او برخلاف بسیاری از فرصت‌طلبان، که نه تنها حقایق را به نفع خود تفسیر می‌کنند بلکه از جهل و نادانی، و از خرافه و افسانه‌پرستی مردم، به سود خود استفاده می‌نمایند؛ هرگز پرده بر روی حقایق نیافکند و از جهل و نادانی مردم به سود خود استفاده ننمود.

اگر او در آن روز صحه بر چنین اندیشه باطلی می‌نهاد، در جهان امروز که پرده از اسرار طبیعت برافتاده، و قوانین و نوامیس جهان ماده و علل کسوف خورشید و گرفتگی ماه روشن و مبرهن گردیده است؛ نمی‌توانست خود را رهبر جاویدان بشر، و نماینده و برگزیده خدا- که خالق طبیعت و پایه‌گذار قوانین عالم ماده است- معرفی کند.

۱- «المحاسن» / ۳۱۳؛ «سیره حلبی»، ج ۳ / ۳۴۸.

ص: ۴۹۵

حوادث سال دهم هجرت

**۴۲ هیئت نمایندگی «نجران» در مدینه****اشاره**

بخش باصفای «نجران»، با هفتاد دهکده تابع خود، در نقطه مرزی حجاز و یمن قرار گرفته است. در آغاز طلوع اسلام، این نقطه تنها منطقه مسیحی‌نشین حجاز بود که به عللی از بت‌پرستی دست کشیده، و به آئین مسیح گرویده بودند. «(۱)» پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله به موازات مکاتبه با سران دول و مراکز مذهبی جهان، نامه‌ای به اسقف نجران، «(۲)» «ابوحارثه» نوشت و طی آن نامه، ساکنان نجران را به آئین اسلام دعوت نمود. اینک مضمون نامه آن حضرت:

«به نام خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب. (این نامه‌ای است) از محمد پیامبر خدا به اسقف نجران: خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب را حمد و ستایش می‌کنم، و شماها را از پرستش «بندگان»، به پرستش «خدا» دعوت می‌نمایم. شما را دعوت می‌کنم که از ولایت بندگان خدا خارج شوید و در ولایت خداوند وارد آید، و اگر دعوت مرا نپذیرفتید (لااقل) باید به حکومت اسلامی مالیات (جزیه) پردازید (که در برابر این مبلغ جزئی از جان و مال شما دفاع می‌کند) و

۱- یاقوت حموی، در «معجم البلدان»، ج ۵ / ۲۶۷-۲۶۶، علل گرایش آنان را به آئین مسیح بیان کرده است.

۲- اسقف، معرب کلمه یونانی «اپسکوپ» به معنی رقیب و ناظر است، و هم اکنون نشانه یک منصب روحانی مافوق کشیش می‌باشد.

ص: ۴۹۶

در غیر اینصورت به شما اعلام خطر می‌شود.» (۱) و برخی از مصادر تاریخی شیعه اضافه می‌کند که آن حضرت آیه مربوط «(۲)» به اهل کتاب را، که در آن همگی به پرستش خدای یگانه دعوت شده‌اند نیز نوشت.

نمایندگان پیامبر صلی الله علیه و آله وارد نجران شده، نامه پیامبر صلی الله علیه و آله را به اسقف نجران دادند. وی نامه را با دقت هر چه تمام‌تر خواند. و برای تصمیم، شورایی مرکب از شخصیت‌های بارز مذهبی و غیرمذهبی تشکیل داد. یکی از افراد طرف مشورت، «شرحبیل» بود که به عقل و درایت و کاردانی معروفیت کامل داشت. وی در پاسخ «اسقف»، چنین اظهار نمود: اطلاعات من در مسائل مذهبی بسیار ناچیز است. بنابراین، من حق ابراز نظر ندارم، و اگر در غیر این موضوع با من وارد شور می‌شدید؛ می‌توانستم راه‌حلی در اختیار شما بگذارم.

اما ناچارم مطلبی را تذکر دهم و آن اینکه: ما مکرر، از پیشوایان مذهبی خود شنیده‌ایم: روزی که منصب نبوت نسل اسحاق به فرزندان «اسماعیل» انتقال خواهد یافت، و هیچ بعید نیست که محمد که از اولاد اسماعیل است، همان پیامبر موعود باشد! شورا نظر داد که گروهی به عنوان «هیئت نمایندگی نجران» به مدینه بروند تا از نزدیک با محمد صلی الله علیه و آله تماس گرفته، دلایل نبوت او را مورد بررسی قرار دهند.

بدین ترتیب، شصت تن از ارزنده‌ترین و داناترین مردم «نجران» انتخاب گردیدند، که در رأس آنان سه تن پیشوای مذهبی قرار داشت:

۱- «ابوحارثه بن علقمه»، اسقف اعظم نجران که نماینده رسمی کلیساهای روم در حجاز بود.

۲- «عبدالمسیح»، رئیس هیئت نمایندگی که به عقل و تدبیر و کاردانی

۱- «بحار الانوار»، ج ۲۱ / ۲۸۵.

۲- منظور آیه: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ تَعَالَوْا إِلَى كَلِمَةٍ سَوَاءٍ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ» می‌باشد- سوره آل عمران / ۶۴، «بحار»، ج ۲۱ / ۲۸۷.



ص: ۴۹۷

معروفیت داشت.

۳- «ایهم» که فردی کهنسال و یکی از شخصیت‌های محترم ملت نجران به شمار می‌رفت. «(۱)» هیئت نمایندگی، طرف عصر در حالی که لباس‌های تجملی ابریشمی بر تن، و انگشترهای طلا بر دست و صلیب‌ها بر گردن داشتند، وارد مسجد شده به پیامبر صلی الله علیه و آله سلام کردند. ولی وضع زننده و نامناسب آنان آن‌هم در مسجد، پیامبر صلی الله علیه و آله را سخت ناراحت نمود. آنان احساس کردند که پیامبر صلی الله علیه و آله از آنان ناراحت شده است، اما علت ناراحتی را ندانستند. فوراً با عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف، که سابقه آشنایی با آنان داشتند، تماس گرفتند، و جریان را به آنها گفتند. آنها اظهار داشتند که حل این گره به دست علی بن ابی طالب علیه السلام است. وقتی به امیر مؤمنان علیه السلام مراجعه کردند، علی علیه السلام در پاسخ آن‌ها چنین گفت: شما باید لباس‌های خود را تغییر دهید، و با وضع ساده، بدون زر و زیور به حضور حضرت بیایید. در اینصورت، مورد احترام و تکریم قرار خواهید گرفت.

نمایندگان نجران، با لباس ساده بدون انگشتر طلا، به محضر پیامبر صلی الله علیه و آله شرفیاب شده، سلام کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله با احترام خاص، پاسخ آنان را داد، و برخی از هدایایی را که برای وی آورده بودند؛ پذیرفت. نمایندگان، پیش از آنکه وارد مذاکره شوند، اظهار کردند که وقت نماز آنان رسیده است. پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه داد که نمازهای خود را در مسجد مدینه، در حالی که رو به مشرق ایستاده بودند، بخوانند. «(۲)»

### مذاکره نمایندگان نجران

گروهی از سیره‌نویسان و محدثان و مورخان اسلامی، متن مذاکره نمایندگان نجران را با پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده‌اند. ما گوشه‌ای از مذاکرات آنان را که «حلبی» در سیره خود آورده است، در

۱- «تاریخ یعقوبی»، ج ۲ / ۶۶.

۲- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۲۳۹.

ص: ۴۹۸

اینجا منعکس می‌نماییم. «(۱)» پیامبر: من شما را به آئین توحید و پرستش خدای یگانه و تسلیم در برابر اوامر او دعوت می‌کنم. سپس آیاتی چند از قرآن برای آنان خواند.

نمایندگان نجران: اگر منظور از اسلام، ایمان به خدای یگانه جهان است، ما قبلاً به او ایمان آورده و به احکام وی عمل می‌نماییم. پیامبر: اسلام علائمی دارد و برخی از اعمال شما حاکی است که به اسلام واقعی نگرویده‌اید. چگونه می‌گویید که خدای یگانه را پرستش می‌کنید، در صورتی که شماها «صلیب» را می‌پرستید، و از خوردن گوشت خوک پرهیز نمی‌کنید و برای خداوند فرزند معتقدید؟

نمایندگان نجران: ما او را خدا می‌دانیم، زیرا او مردگان را زنده کرد، و بیماران را شفا بخشید، و از گل پرنده‌ای ساخت که آن را به پرواز درآورد، و تمام این اعمال، حاکی است که او خدا است!

پیامبر: نه! او بنده خدا و مخلوق او است که او را در رحم مریم قرار داد، و این قدرت و توانایی را خدا به او داده بود. یک نفر از نمایندگان: آری او فرزند خدا است زیرا مادر او مریم، بدون اینکه با کسی ازدواج کند، او را به دنیا آورد. پس ناچار باید پدر او همان، خدای جهان باشد.

در این موقع، فرشته وحی نازل گردید و به پیامبر صلی الله علیه و آله گفت که به آنان بگوید: وضع حضرت عیسی از این نظر مانند حضرت آدم است که او را با قدرت بی‌پایان خود، بدون این که دارای پدر و مادری باشد، از خاک آفرید. «(۲)» و اگر نداشتن پدر، گواه بر این باشد که او فرزند خدا است، پس حضرت آدم برای این منصب شایسته‌تر است، زیرا او نه پدر داشت و نه مادر! نمایندگان نجران: گفتگوهای شما ما را قانع نمی‌کند. راه این است که در وقت معینی با یکدیگر مباحثه کنیم، و بر دروغگو نفرین بفرستیم، و از خداوند

۱- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۲۳۹.

۲- منظور آیه: «إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ» سوره آل عمران / ۵۹ است.

ص: ۴۹۹

بخواهیم دروغگو را هلاک و نابود کند. «(۱)» در این موقع پیک وحی نازل گردید و آیه مباحله را آورد و پیامبر را مأمور ساخت تا با کسانی که با او به مجادله و محاجه بر می‌خیزند و زیر بار حق نمی‌روند؛ به مباحله برخیزد؛ و طرفین از خداوند بخواهند که افراد دروغگو را از رحمت خود دور سازد. اینک آیه مباحله:

فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ. «(۲)»

«هرکس پس از روشن شدن جریان با تو مجادله کند، بگو بیاید فرزندان و زنان و نزدیکان خود را گرد آوریم و لابه کنیم و بنالیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.»  
طرفین به فیصله دادن مسأله از طریق مباحله آماده شدند، و قرار شد که فردا همگی برای مباحله آماده شوند.

### پیامبر صلی الله علیه و آله به مباحله می‌رود

سرگذشت مباحله پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، با هیئت نمایندگی «نجران»، از حوادث جالب و تکان‌دهنده و شگفت‌انگیز تاریخ اسلام می‌باشد. اگر چه برخی از مفسران و سیره‌نویسان، در نقل جزئیات آن، کوتاهی ورزیده‌اند، ولی گروه زیادی مانند زمخشری در کشاف، «(۳)» و امام رازی در تفسیر خود، «(۴)» و ابن اثیر در کامل، «(۵)» در این باره داد سخن را داده‌اند. اینک ما در اینجا بخشی از گفتار زمخشری را منعکس می‌نمائیم:

وقت مباحله فرا رسید. قبلاً پیامبر صلی الله علیه و آله و هیئت نمایندگی «نجران»، توافق کرده

۱- «بحار»، ج ۳۲ / ۲۱، ولی از آیه مربوط به «مباحله» و از سیره حلبی استفاده می‌شود که موضوع مباحله را خود پیامبر صلی الله علیه و آله پیشنهاد کرد. همچنان که جمله «تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا» از آن حکایت می‌کند.

۲- «سوره آل عمران / ۶۱».

۳- ج ۱ / ۲۸۲ و ۲۸۳.

۴- «مفاتیح‌الغیب»، ج ۲ / ۴۷۱ و ۴۷۲.

۵- ج ۲ / ۱۱۲.

ص: ۵۰۰

بودند که مراسم مباحله را در نقطه‌ای خارج از شهر مدینه، در دامنه صحرا انجام بگیرد. پیامبر صلی الله علیه و آله از میان مسلمانان و بستگان خود، فقط چهار نفر را برگزید که در این حادثه تاریخی شرکت نمایند. این چهار تن، جز علی ابن ابی طالب علیه السلام و فاطمه علیها السلام دختر پیامبر صلی الله علیه و آله و حسن و حسین علیهما السلام کس دیگر نبود، زیرا در میان تمام مسلمانان نفوسی پاکتر، و ایمانی استوارتر از ایمان این چهار تن وجود نداشت.

پیامبر صلی الله علیه و آله، فاصله منزل و نقطه‌ای را که قرار بود در آنجا مراسم مباحله انجام بگیرد، با وضع خاصی طی نمود. او در حالی که حضرت حسین علیه السلام را در آغوش «(۱)» و دست حضرت حسن را در دست داشت و فاطمه علیها السلام به دنبال آن حضرت و علی بن ابی طالب علیه السلام پشت سر وی حرکت می‌کردند؛ گام به میدان مباحله نهاد و پیش از ورود به میدان «مباحله» به همراهان خود گفت: من هر موقع دعا کردم، شما دعای مرا با گفتن آمین بدرقه کنید.

سران هیئت نمایندگی نجران، پیش از آنکه با پیامبر صلی الله علیه و آله روبرو شوند به یکدیگر می‌گفتند: هر گاه دیدید که «محمد» افسران و سربازان خود را به میدان مباحله آورد، و شکوه مادی و قدرت ظاهری خود را نشان ما داد در اینصورت وی یک فرد غیر صادق است و اعتمادی به نبوت خود ندارد. ولی اگر با فرزندان و جگر گوشه‌های خود به «مباحله» بیاید و با یک وضع وارسته از هر نوع جلال و جبروت مادی، رو به درگاه الهی گذارد؛ پیداست که پیامبری راستگو است و به قدری به خود ایمان و اعتقاد دارد که نه تنها حاضر است خود را در معرض نابودی قرار دهد، بلکه با جرأت هر چه تمامتر، حاضر است عزیزترین و گرامی‌ترین افراد نزد خود را در معرض فنا و نابودی واقع سازد.

سران هیئت نمایندگی در این گفتگو بودند. ناگهان قیافه نورانی پیامبر صلی الله علیه و آله با چهار تن دیگر که سه تن از آنها شاخه‌های شجره وجود او بودند، نمایان گردید. همگی با حالت بهت‌زده و تحیر به چهره یکدیگر نگاه کردند، و از این که او جگر گوشه‌های معصوم و بی‌گناه، و یگانه دختر و یادگار خود را بهصحنه مباحله

۱- در برخی از روایات وارد شده است: پیامبر صلی الله علیه و آله دست حسن و حسین علیهما السلام را گرفته بود، و علی علیه السلام پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله و فاطمه علیها السلام پشت سر آن حضرت حرکت می‌کردند- «بحار»، ج ۲۱ / ۳۳۸.

ص: ۵۰۱

آورده است، انگشت تعجب به دندان گرفتند. آنان دریافتند که پیامبر صلی الله علیه و آله، به دعوت و دعای خود اعتقاد راسخ دارد و گر نه یک فرد مردد، عزیزان خود را در معرض بلای آسمانی و عذاب الهی قرار نمی دهد.

اسقف نجران گفت: من چهره هایی را می بینم که هر گاه دست به دعا بلند کنند و از درگاه الهی بخواهند که بزرگ ترین کوه ها را از جای بکند، فوراً کنده می شود. بنابراین، هرگز صحیح نیست ما با این قیافه های نورانی و با این افراد بافضیلت، مباحله نماییم؛ زیرا بعید نیست که همه ما نابود شویم، و ممکن است دامنه عذاب گسترش پیدا کند، و همه مسیحیان جهان را بگیرد و در روی زمین یک مسیحی باقی نماند! (۱)

### انصراف هیئت نمایندگی از مباحله

هیأت نمایندگی با دیدن وضع یاد شده، وارد شور شدند و به اتفاق آراء تصویب کردند که هرگز وارد مباحله نشوند، و حاضر شدند که هر سال مبلغی به عنوان «جزیه» (مالیات سرانه) پردازند و در برابر آن، حکومت اسلامی از جان و مال آنان دفاع کند. پیامبر صلی الله علیه و آله رضایت خود را اعلام کرد، و قرار شد هر سال در برابر پرداخت یک مبلغ جزئی، از مزایای حکومت اسلامی برخوردار گردند. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: عذاب، سایه شوم خود را بر سر نمایندگان مردم نجران گسترده بود و اگر از در ملاحنه و مباحله وارد می شدند، صور انسانی خود را از دست داده، در آتشی که در بیابان برافروخته می شد، می سوختند و دامنه عذاب به سرزمین «نجران» کشیده می شد.

از عایشه نقل شده است: روز مباحله، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله چهار تن از همراهان خود

۱- سید بن طاووس، دانشمند بزرگوار شیعه، در کتاب «اقبال» نقل می کند: در روز مباحله گروه زیادی از انصار و مهاجر به نزدیکی نقطه ای که قرار بود مراسم مباحله در آنجا انجام بگیرد، آمده بودند. ولی پیامبر صلی الله علیه و آله از منزل با همان چهار نفر حرکت کرد، و در محل مباحله جز این پنج نفر از مسلمانان کس دیگر نبود. پیامبر صلی الله علیه و آله وارد محل مباحله شد و عبای خود را از دوش بر گرفت و بر روی دو درخت بیابانی که نزدیک یکدیگر بودند افکند، و با همان هیئت پنج نفری که از منزل حرکت کرده بود زیر سایه عبا قرار گرفتند، و هیئت نمایندگی نجران را به مباحله دعوت نمود.

ص: ۵۰۲

را زیر عباى مشكى رنگى وارد كرد و اين آيه را تلاوت نمود: **إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً**.  
 «(۱)»

سپس زمخشرى، به بيان نکات آيه مباحله پرداخته و در پايان بحث مى نويسد:

سرگذشت مباحله و مفاد اين آيه، بزرگترين گواه بر فضيلت اصحاب كساء بوده و سندی زنده بر حقانيت آيين اسلام است. از رواياتى كه از پيشوايان مذهبي ما وارد شده است، استفاده مى شود كه موضوع مباحله اختصاص به پيامبر صلى الله عليه و آله نداشته و هر فرد مسلماني در مسائل مذهبي مى تواند با مخالفان خود به مباحله برخيزد. طرز مباحله و دعای آن، در كتاب هاى حديث وارد شده، براى اطلاع بيشتر به كتاب «نورالثقلين» (۲) مراجعه فرمائيد.

در رساله حضرت استاد علامه طباطبائي چنين مى خوانيم: مباحله يکى از معجزات باقى اسلام است، و هر فرد بايماني به پيروي از نخستين پيشواى اسلام مى تواند در راه اثبات حقيقتى از حقايق اسلام با مخالف خود به مباحله بپردازد، و از خداوند جهان درخواست کند كه طرف مخالف را كيفر بدهد و محكوم سازد. «(۳)»

۱- احزاب/ ۳۳.

۲- ج ۱ / ۲۹۱-۲۹۲.

۳- در برخى از روايات اسلامى نيز به اين موضوع تصريح شده است، به «كافى» ج ۲ كتاب دعا باب مباحله، صفحه ۵۱۳-۵۱۴ مراجعه فرمائيد.

ص: ۵۰۳

حوادث سال دهم هجرت

## ۴۲ حجة الوداع

### اشاره

در میان عبادات دستجمعی اسلام، مراسم حج، بزرگترین و باشکوه‌ترین عبادتی است که مسلمانان بجای می‌آورند. زیرا این مراسم آن‌هم سالی یکبار، برای ملت مسلمان بزرگترین مظهر وحدت و یگانگی، نشانه کامل وارستگی از مال و مقام، نمونه بارز مساوات و برابری تمام انسان‌ها و وسیله تحکیم روابط در بین مسلمانان و ...

می‌باشد. حال اگر ما مسلمانان از این خوان گسترده کمتر استفاده می‌کنیم، و این کنگره سالانه اسلامی را (حقا که می‌تواند پاسخگوی بسیاری از مشکلات اجتماعی ما و مبدء تحولاتی عمیق در زندگانی ما، باشد) بدون بهره‌برداری کامل، برگزار می‌نماییم: نشانه قصور قانون نیست، بلکه گواه بر قصور و یا تقصیر رهبران اسلامی است که درصدد استفاده از این مراسم بر نمی‌آیند.

از روزی که «خلیل الرحمن»، از بنای کعبه فراغت یافت، و خداپرستان را به زیارت این خانه دعوت نمود، پیوسته این نقطه، کعبه قلوب، و مطاف ملت‌های خداشناس بوده است. همه ساله گروهی از اکناف جهان، و نقاط مختلف عربستان، به زیارت این خانه شتافته، و مراسمی را که از حضرت ابراهیم علیه السلام آموخته بودند، انجام می‌دادند.

اما گذشت زمان، انقطاع ملت حجاز از رهبری پیامبران، خودخواهی قریش، حکومت بت بر افکار جهان عرب، موجب شده بود که مراسم حج از نظر زمان و

ص: ۵۰۴

مکان، دستخوش تحریف و تغییر گردد و قیافه واقعی خود را از دست بدهد.

روی این جهات، پیامبر خداصلی الله علیه و آله، در سال دهم هجرت، از طرف خدا مأموریت یافت، که در آن سال شخصاً در مراسم حج شرکت جوید، و عملاً مردم را به تکالیف خود آشنا سازد، و هرگونه شاخه‌های کج و معوجی را که روی علل یادشده، بر پیکر این عبادت روییده بود، ببرد، و حدود «عرفات» و «منی» و موقع کوچ از آنها را به مردم تعلیم کند. این سفر، بیش از آنکه جنبه سیاسی و اجتماعی داشته باشد، جنبه تعلیمی داشت.

پیامبرصلی الله علیه و آله در یازدهمین ماه اسلامی (ذوالقعدة) دستور داد که در شهر مدینه و میان قبایل اعلان کنند که پیامبرصلی الله علیه و آله امسال، عازم زیارت خانه خدا است. این اطلاعیه، شوق و علاقه فراوانی را در دل گروه عظیمی از مسلمانان برانگیخت و به دنبال آن، هزاران نفر در اطراف مدینه خیمه زدند و همگی در انتظار حرکت پیامبرصلی الله علیه و آله بودند. «(۱)» پیامبرصلی الله علیه و آله در بیست و ششم ذی‌القعدة، «ابودجانه» را جانشین خود در مدینه قرار داد، و در حالی که بیش از شصت قربانی همراه داشت، به سوی مکه حرکت نمود. وقتی به «ذی‌الحلیفه» (نقطه‌ای که «مسجد شجره» نیز در آنجا قرار دارد) رسید با پوشیدن دو پارچه ساده از مسجد «شجره» احرام بست، و هنگام بستن احرام، دعای «(۲)» معروف احرام را که «لیبک» و پاسخ به ندای ابراهیم است، قرائت نمود. و نیز هر موقع سواری را می‌دید و یا در بلندی و سرازیری قرار می‌گرفت، «لیبک» می‌گفت. وقتی به نزدیکی مکه رسید، «لیبک» را قطع کرد، روز چهارم وارد مکه شد، و یکسره راه مسجد را پیش گرفت و از باب «بنی شیبه» وارد مسجدالحرام شد؛ در حالی که خدا را حمد و ثنا می‌گفت و به ابراهیم درود می‌فرستاد.

وقتی هنگام طواف، برابر «حجرالاسود» قرار گرفت، نخست آن را

۱- «سیره حلبی»، ج ۳ / ۲۸۹.

۲- لیبک اللهم لیبک، لیبک لاشریک لک لیبک ان الحمد والتعمه لک والملک لاشریک لک لیبک.



ص: ۵۰۵

«استلام» (۱) نمود، و هفت بار اطراف کعبه دور زد. سپس برای ادای نماز طواف، پشت مقام ابراهیم علیه السلام قرار گرفت و دو رکعت نماز خواند. وقتی از نماز فارغ شد، شروع به سعی میانصفا و مروه (۲) نمود. سپس رو به زائران کرد و گفت: کسانی که همراه خود قربانی نیاورده‌اند: از احرام خارج شوند، و تمام محرمات احرام برای آنان با «تقصیر» (کوتاه کردن مو و یا گرفتن ناخن) حلال می‌شود. اما من و افرادی که همراه خود قربانی آورده‌اند؛ باید به حالت احرام باقی بمانند، تا لحظه‌ای که قربانی خود را سر ببرند.

این کار بر گروهی سخت و گران آمد. عذر آنان این بود که هرگز برای ما گوارا نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله در احرام باشد و ما از احرام خارج شویم، و چیزهایی که بر او حرام است، برای ما جایز و حلال گردد. گاهی می‌گفتند: صحیح نیست، ما جزو زائران خانه خدا باشیم، ولی قطرات آب غسل از سر و گردن ما بریزد. (۳) دیدگان پیامبر صلی الله علیه و آله به «عمر» افتاد، که در حالت احرام باقی بود. به او گفت: آیا قربانی همراه خود آورده‌ای؟ گفت نه. فرمود: چرا از احرام خارج نشدی؟ گفت: برای من گوارا نیست که از احرام خارج شوم، ولی شما به همان حالت باقی بمانی. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: شما نه حالا، بلکه پیوسته بر این عقیده باقی خواهی ماند. پیامبر صلی الله علیه و آله از تردید و دودلی مردم ناراحت شد و گفت: «لَوْ كُنْتُ اسْتَقْبَلْتُ مِنْ أَمْرِي

۱- منظور از «استلام» این است که پیش از طواف دست‌های خود را به آن بمالند. و نکته آن این است که این سنگ هنگام ساختن کعبه، زیر پای ابراهیم علیه السلام قرار داشت، و به وسیله آن دیواره‌های کعبه را بالا برده است. دست‌گذاران بر آن یک نوع بستن پیمان با ابراهیم علیه السلام است و اینکه ابراهیم‌وار تا پای جان در راه آئین توحید کوشا باشیم. پیامبر صلی الله علیه و آله در مدت توقف دهساله خود، دو بار عمل عمره را انجام داده بود. یکی در سال هفتم، و دیگری در سال هشتم، که پس از فتح مکه بوده است. و این سومین عمره‌ای بود که پیامبر صلی الله علیه و آله همراه اعمال حج انجام داد- «طبقات کبری»، ج ۲ / ۱۷۴.

۲- صفا و مروه، نام دو کوهی است که در نزدیکی مسجدالحرام قرار دارند. و سعی، همان پیمودن فاصله میان دو کوه است، از صفا آغاز می‌شود، و در مروه پایان می‌پذیرد.

۳- این جمله کنایه از نزدیکی با زن و غسل جنابت است. چون یکی از محرمات احرام نزدیکی با زن است، و با «تقصیر» تحریم آن برطرف می‌شود.

ص: ۵۰۶

ما استدبرْتُ لِفَعْلُتُ کَمَا أَمَرْتُکُمْ؛ یعنی اگر آینده برای من مانند گذشته روشن بود، و از دو دلی و تردید بیجای شما اطلاع می‌داشتم، من هم مانند شما بدون اینکه قربانی همراه داشته باشم؛ به زیارت خانه خدا می‌آمدم. اما چه کنم، من قربانی همراه خود آورده‌ام و به فرمان خدا حَتَّى یَبْلُغَ الْهَدْيُ مَحَلَّهُ باید در حال احرام بمانم تا روز منی قربانی خود را در قربانگاه سر ببرم. ولی هر کس که قربانی همراه نیاورده، باید از احرام خارج شود، و آنچه را که انجام داده است عمره محسوب نماید، و بعداً برای حج احرام ببندد. [\(۱\)](#)

### علی علیه السلام از یمن باز می‌گردد

امیرمؤمنان علیه السلام از حرکت پیامبر صلی الله علیه و آله برای شرکت در مراسم حج، آگاه گردید. وی با سربازان خود در حالی که ۳۴ قربانی همراه داشت، برای شرکت در مراسم حج حرکت کرد و پارچه‌هایی که از مردم «نجران» به عنوان مالیات اسلامی گرفته بود، همراه خود آورد. علی علیه السلام در نیمه راه، فرماندهی سربازان را به یکی از افسران خود سپرد و به سرعت به سوی مکه حرکت کرد و در نزدیکی مکه خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله از دیدار علی و موفقیت او خوشحال گردید و از علی علیه السلام پرسید، چگونه نیت کردی؟! او گفت: من موقع احرام، به نیت شما احرام بستم و گفتم «اللهم اهلاً کاهلال نبيک»؛ «بارالها! به همان نیتی که پیامبر تو احرام بسته من نیز احرام می‌بندم.» [\(۲\)](#)

سپس پیامبر صلی الله علیه و آله را از قربانی‌هایی که همراه خود آورده بود آگاه ساخت. پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: تکلیف من و شما در این یکی است و ما باید تا لحظه کشتن قربانی‌ها در حالت احرام باقی بمانیم. سپس دستور داد که علی علیه السلام به سوی سربازان خود بازگردد و آنها را به مکه برساند.

۱- «بحار»، ج ۲۱/۳۱۹- این سرگذشت ما را به سرسختی گروهی از صحابه در مقابل دستورات اکید پیامبر صلی الله علیه و آله، رهبری می‌کند. در تاریخ اسلام، گواه‌های زیادی بر این مطلب هست و مرحوم شریف‌الدین عاملی کتاب ویژه‌ای، به نام «النص والاجتهاد» در این مورد دارند.

۲- کردار علی علیه السلام و امضای رسول گرامی صلی الله علیه و آله، حاکی است که نیت اجمالی کافی است و هرگز لازم نیست که نیت کننده بر خصوصیات عمل خود آشنا باشد.

ص: ۵۰۷

وقتی علی علیه السلام به سوی سربازان خود بازگشت، دید تمام پارچه‌هایی که از ملت «نجران» طبق قرارداد روز «مباهله» گرفته بود، میان سربازان تقسیم شده و همگی آنها را به عنوان لباس احرام بر تن کرده‌اند. علی علیه السلام از این کار که جانشین وی در غیاب او انجام داده بود، سخت ناراحت شد، و به او گفت: چرا پارچه‌ها را پیش از آنکه به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تحویل دهیم در میان سربازان تقسیم کردی؟! وی گفت: آنان اصرار کردند که من پارچه‌ها را به طور امانت به آنها بدهم و پس از انجام مراسم حج، از آنان پس بگیرم. علی علیه السلام به او گفت تو چنین اختیاری نداشتی.

سپس همه پارچه‌ها را از آنان بازگرفت، و بسته‌بندی کرد، و در مکه تحویل پیامبر صلی الله علیه و آله داد. گروهی که همیشه از عدل و دادگری و نظم و انضباط رنج می‌برند، و پیوسته می‌خواهند که امور طبق خواسته‌های آنان بگردد، خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده و از علی علیه السلام درباره پس گرفتن پارچه‌ها ابراز ناراحتی کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله یکی از یاران خود را خواست که میان افراد شاکی برخیزد و پیام زیر را از ناحیه او به آنان برساند و بگوید که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌گوید: از بدگویی درباره علی علیه السلام دست بردارید. او در اجرای دستور خدا بی‌پروا و اهل تملق و مداهنه نیست. «(۱)»

### مراسم حج آغاز می‌گردد

اعمال عمره به پایان رسید. پیامبر صلی الله علیه و آله راضی نبود در فاصله عمره و اعمال حج، در خانه کسی بسر ببرد. از اینرو دستور داد که خیمه او را در بیرون مکه بزنند.

روز هشتم ذی‌الحجه فرا رسید. زائران خانه خدا، همان روز از مکه به سوی عرفات حرکت می‌کنند تا در عرفه، از ظهر روز نهم تا غروب آن روز توقف نمایند.

پیامبر صلی الله علیه و آله روز هشتم ذی‌الحجه - که روز «ترویج» نیز می‌گویند - از طریق «منی» عازم عرفات شد، و تا طلوع آفتاب روز نهم در «منی» ماند. سپس بر شتر خود سوار شد، و راه «عرفات» را پیش گرفت و در نقطه‌ای به نام «نمره»

۱- اَرْفَعُوا أَلْسِنَتَكُمْ عَنْ عَلِيٍّ فَإِنَّهُ خَشِينٌ فِي ذَاتِ اللَّهِ، غَيْرُ مَدَاهِنٍ فِي دِينِهِ- «بحار»، ج ۲۱ / ۳۸۵.

ص: ۵۰۸

که خیمه آن حضرت در آنجا زده بودند، فرود آمد. در آن اجتماع باشکوه، در حالی که روی شتر قرار گرفته بود؛ سخنان تاریخی خود را ایراد فرمود.

### سخنان تاریخی پیامبر صلی الله علیه و آله در حجة الوداع

... در آن روز، سرزمین عرفه شاهد اجتماعی عظیم و باشکوه بود، و ملت حجاز تا به آن روز، چنین اجتماعی را به یاد نداشت. ندای توحید و شعار یگانه پرستی در آن سرزمین طنین انداز بود. نقطه‌ای که تا چندی پیش، اقامتگاه مشرکان و بت پرستان بود، برای ابد پایگاه رجال توحید و خداپرستان گردید. پیامبر صلی الله علیه و آله، نماز ظهر و عصر را در سرزمین عرفات با صد هزار تن به جا آورد. سپس خطبه تاریخی خود را در آن روز، در حالی که روی شتر قرار گرفته بود ایراد فرمود. و یکی از یاران او - کهصدای بلند و رسایی داشت - سخنان او را تکرار کرده، و به گوش افراد دوردست می‌رسانید.

او در آن روز سخنان خود را چنین آغاز کرد و گفت: «ای مردم! سخنان مرا بشنوید، شاید پس از این، شما را در این نقطه ملاقات نکنم.

«ای مردم! خون‌ها و اموال» (۱) شما بر یکدیگر تا روزی که خدا را ملاقات نمایید، مانند امروز و این ماه محترم، و هر نوع تجاوز به آنها حرام است».

پیامبر صلی الله علیه و آله برای این که از رسوخ و تأثیر پیام خود پیرامون احترام جان و مال مسلمانان مطمئن شود، به «ربیعۀ بن امیه» فرمود: «از آنان چند مطلب زیر را بپرس و بگو: این ماه چه ماهی است؟ همگی گفتند: ماه حرام است و جنگ و خونریزی در این ماه ممنوع و قدغن می‌باشد. پیامبر صلی الله علیه و آله به ربیعۀ گفت: به آنان بگو: خداوند خون‌ها و مال‌های شما را بر یکدیگر تا روزی که رخت از این جهان بر بندید؛ مانند این ماه، حرام کرده و محترم شمرده است».

«باز فرمود از آنان بپرس: این سرزمین، چه سرزمینی است؟ همگی گفتند: سرزمین محترم، خونریزی و تجاوز در آن، شدیداً ممنوع است. فرمود: به آنان

۱- و نوامیس و اعراض - به «خصال صدوق»، ج ۲ / ۸۴ مراجعه شود.

ص: ۵۰۹

برسان که: خون و مال شما، بسان این سرزمین محترم و هر نوع تجاوز به آنها ممنوع می‌باشد».

«باز فرمود از آنان سؤال کن: امروز چه روزی است؟ گفتند: حج اکبر است. فرمود: به ایشان ابلاغ کن که خون و مال شما بسان امروز محترم می‌باشد». (۱) «هان ای مردم! بدانید: خون‌هایی که در دوران جاهلیت ریخته شده، همگی باید به دست فراموشی سپرده شود، و قابل تعقیب نیست. حتی خون ابن‌ربیع (یکی از نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله) نیز باید فراموش گردد». «شما به زودی به سوی خدا باز می‌گردید. در آن جهان به اعمال نیک و بد شما رسیدگی می‌شود. من به شما ابلاغ می‌کنم: هر کس امانتی نزد او باشد باید آن را به صاحبش بازگرداند».

هان ای مردم! بدانید ربا در آئین اسلام شدیداً حرام است. کسانی که سرمایه‌های خود را در راه اخذ ربا، به کار انداخته‌اند؛ فقط می‌توانند سرمایه‌های خود را بازستانند. نه ستم کنند و نه ستم بکشند و ربی که عباس قبل از اسلام از بدهکاران خود، می‌خواست، اکنون ساقط است و حق مطالبه ندارد».

«ای مردم! شیطان از این که در سرزمین شما مورد پرستش قرار گیرد، نومید گشته، ولی اگر در امور کوچک از او پیروی کنید، از شما راضی و خرسند می‌گردد. از پیروی شیطان پرهیزید».

«تغییر و تبدیل» (۲) ماه‌های حرام ناشی از افراط در کفر است، و افراد کافری که با ماه‌های حرام آشنایی کامل ندارند، بر اثر این تبدیل، گمراه می‌شوند، و این تغییر باعث می‌شود که ماه حرام، یکسال ماه حلال گردد، و سال دیگر ماه حرام شود. آنان بدانند که با این عمل، حرام خدا را حلال و حلال خدا را حرام می‌کنند».

باید ترتیب ماه‌های حلال و حرام در سال، به سان روزی باشد که خداوند

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/۶۰۵.

۲- متولیان کعبه با گرفتن پول از قبایلی که اندیشه جنگ و خونریزی در ماه‌های حرام را در مغز داشتند، ماه‌های حرام را تغییر داده؛ به جای آنها، ماه‌های دیگری را ماه حرام اعلام می‌کردند.

ص: ۵۱۰

در آن روز آسمان و زمین و ماه و خورشید را آفرید. شماره ماه‌ها نزد خدا دوازده تا است، که چهار ماه از آن دوازده ماه را ماه حرام قرار داده است. این چهار ماه عبارتند از: ذی‌القعدة و ذی‌الحجه و محرم که پشت سر هم قرار دارند، و ماه رجب.

«هان ای مردم! زنان شما بر شما حق دارند. شما نیز به گردن آنان حق دارید. حق شما این است که بدون رضایت شما، کسی را به خانه نپذیرند، و مرتکب خلافتی نشوند. در غیر این صورت، خدا به شما اذن داده که بستر آنها را ترک کنید و آنان را تأدیب نمایید، و اگر به راه حق بازگشتند، سایه لطف و محبت خود را بر بستر آنها بیفکنید، و وسایل زندگی آنها را به طور مرفه فراهم سازید.»

«من در این سرزمین به شما سفارش می‌کنم که به زنان نیکی کنید. زیرا آنان امانت‌های الهی در دست شما هستند، و با قوانین الهی بر شما حلال شده‌اند.»

«هان ای مردم! در سخنان من دقت کنید و بیندیشید. من در میان شما دو چیز به یادگار می‌گذارم که اگر به آنها چنگ بزنید گمراه نمی‌شوید. یکی کتاب خدا و دیگری سنت و گفتار من است.» (۱) «هان ای مردم! سخنان مرا بشنوید و درباره آنها فکر نمایید. هر مسلمانی با مسلمان دیگر برادر است، و همه مسلمانان جهان با یکدیگر برادرند، و چیزی از اموال مسلمانان برای مسلمانی حلال نیست، مگر اینکه آن را به طیب خاطر به دست آورده باشد.» (۲)

۱- . پیامبر صلی الله علیه و آله در این خطبه تاریخی، قرآن و سنت را به مردم توصیه نموده و در خطبه غدیر، و روزهای رحلت خود کتاب خدا و عترت خویش را سفارش کرده، و این دو حدیث از آنجا که در دو واقعه وارد شده‌اند، با یکدیگر منافاتی ندارند. زیرا هیچ مانعی ندارد که پیامبر صلی الله علیه و آله در یک واقعه، سنت را معادل قرآن قرار داده و به یادگار بگذارد و در مورد دیگر، خاندان پیامبر در یک واقعه، سنت را معادل قرآن قرار داده و به یادگار بگذارد و در مورد دیگر، خاندان و جانشینان خود را توصیه نماید و پیروی از آنان را که در حقیقت پیروی از خود او و سنت نیز هست، تأکید کند. برخی از علمای اهل تسنن مانند شیخ شلتوت، در تفسیر خود تصور کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله فقط در یک واقعه سخن گفته؛ و در پاورقی، لفظ «عترت» را به عنوان نسخه بدل ذکر کرده است. در صورتی که ما نیازی به چنین تصحیحی نداریم، زیرا اصولاً تعارضی میان دو نقل نیست تا از این طریق مطلب را حل نمایم.

۲- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۰۵.

ص: ۵۱۱

«هان ای مردم! حاضران به غایبان برسانند، بعد از من پیامبری نیست، و پس از شما مسلمانان امتی نیست.» (۱) «ای مردم! بدانید من امروز اعلام می‌کنم که کلیه مراسم و عقاید دوران جاهلی را زیر پای خود نهاده، بطلان آن را به اطلاع شما می‌رسانم.» (۲) در این موقع پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان خود را قطع کرد و در حالی که با انگشت سبابه (انگشت شهادت) به آسمان اشاره می‌کرد، گفت: بارالها پیام‌های تو را رسانیدم. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله با گفتن سه بار «اللَّهُمَّ اشْهَدْ» گفتار خود را به پایان رسانید.

پیامبر صلی الله علیه و آله تا غروب روز نهم در عرفه توقف نمود. وقتی خورشید در افق مغرب پنهان گشت، و هوا کمی تاریک شد بر شتر خود سوار شد، و قسمتی از شب را در «مزدلفه» و فاصله طلوع فجر و آفتاب را در مشعر به سر برد. روز دهم، رهسپار «منی» گردید، و مراسم «رمی جمره» و قربانی و «تقصیر» را انجام داده، برای انجام مراسم دیگر حج عازم مکه گردید، و بدینوسیله مناسک حج را به مردم آموخت. گاهی در لسان حدیث و تاریخ، این سفر تاریخی را «حج وداع»، و گاهی «حج بلاغ» و «حج اسلام» می‌نامند، و هر کدام از این نام‌ها روی مناسبتی است که وجه آن برای افراد بصیر پنهان نیست. در پایان، این نکته را متذکر می‌شویم که مشهور میان محدثان این است که: پیامبر صلی الله علیه و آله این خطبه را در روز عرفه ایراد فرموده است، ولی برخی (۳) معتقدند که این خطبه در روز دهم ذی‌الحجه ایراد شده است.

### سرگذشت «غدیر»

مراسم حج به پایان رسید: مسلمانان، اعمال حج را از پیامبر عالیقدر صلی الله علیه و آله آموختند. در این هنگام، پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت، که مکه را به عزم مدینه

۱- «خصال صدوق»، ج ۲/ ۸۴.

۲- «بحار»، ج ۲۱/ ۴۰۵.

۳- «طبقات ابن سعد»، ج ۲/ ۱۸۴.

ص: ۵۱۲

ترک گوید. فرمان حرکت صادر گردید. هنگامی که کاروان به سرزمین «رابع» (۱) که در سه میلی «جحفه» (۲) قرار دارد، رسید؛ امین وحی در نقطه‌ای به نام «غدیر خم» فرود آمد، و او را با آیه زیر مورد خطاب قرار داد که: **بَلِّغْ مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ...** (۳)

آنچه که از طرف خدا فرستاده شده، به مردم ابلاغ کن. و اگر ابلاغ نکنی رسالت خود را تکمیل نکرده‌ای، خداوند تو را از شر مردم حفظ می‌کند.

لحن آیه حاکی است که خداوند انجام امر خطیری را به عهده پیامبر صلی الله علیه و آله گذارده است. چه امر خطیری بالاتر از این که در برابر دیدگان صد هزار نفر، علی علیه السلام را به مقام خلافت و وصایت و جانشینی نصب کند. از این نظر، دستور توقف صادر شد. کسانی که جلو کاروان بودند، از حرکت باز ایستادند، و آنها که دنبال کاروان بودند، به آنها پیوستند. وقت ظهر هوا به شدت گرم بود. مردم قسمتی از ردای خود را بر سر، و قسمتی را زیر پا می‌افکندند.

برای پیامبر سایبانی، به وسیله چادری که روی درخت افکنده بودند، درست کردند و پیامبر صلی الله علیه و آله نماز ظهر را با جماعت خواند. سپس در حالی که جمعیت گرد او حلقه زده بودند، بر روی نقطه بلندی که از جهاز شتر ترتیب داده بودند، قرار گرفت و با صدای بلند و رسا خطبه‌ای به شرح زیر خواند:

### خطبه پیامبر صلی الله علیه و آله در غدیر خم

حمد و ثنا مخصوص خدا است. از او یاری می‌طلبیم و به او ایمان داریم و بر او توکل می‌کنیم. از بدی‌های خود و اعمال ناشایست خود به او پناه می‌بریم. خدایی که جز او هادی و راهنمایی نیست. هر کس را که هدایت نمود، گمراه کننده‌ای برای او نخواهد بود. گواهی می‌دهم که جز او معبودی نیست، و محمد بنده و پیامبر او است.

۱- «رابع»، هم اکنون بر سر راه مکه به مدینه است.

۲- یکی از «میقات‌های» احرام است و راه اهل مدینه و مصر و عراق از آنجا منشعب می‌شد.

۳- سوره مائده / ۶۷.



ص: ۵۱۳

هان ای مردم! نزدیک است من دعوت حق را لبیک بگویم و از میان شما بروم. من مسئولم و شما نیز مسئولید، درباره من چه فکر می‌کنید؟! در این موقعصدای جمعیت به تصدیق بلند شد و گفتند: ما گواهی می‌دهیم که: تو رسالت خود را انجام دادی، و کوشش نمودی، خدا تو را پاداش نیک دهد.

پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: آیا گواهی می‌دهید که معبود جهان یکی است، و محمد بنده خدا و پیامبر او می‌باشد؛ و بهشت و دوزخ جاویدان در سرای دیگر جای تردید نیست؟ همگی گفتند: صحیح است و گواهی می‌دهیم.

سپس فرمود: مردم من دو چیز نفیس و گرانبایه در میان شما می‌گذارم بینیم چگونه با دو یادگار من رفتار می‌نمایید؟! در این وقت یک نفر برخاست و با صدای بلند گفت: منظور از این دو چیز نفیس چیست؟! پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: یکی کتاب خدا که یک طرف آن در دست خدا، و طرف دیگر آن در دست شما است، و دیگری عترت و اهل بیت من. خداوند به من خبر داده که این دو یادگار، هرگز از هم جدا نخواهند شد.

هان ای مردم! بر قرآن و عترت من پیشی نگیرید، و در عمل به هر دو، کوتاهی نورزید که هلاک می‌شوید.

در این لحظه دست علی علیه السلام را گرفت و آنقدر بلند کرد که سفیدی زیر بغل هر دو برای مردم نمایان گشت، و او را به همه مردم معرفی نمود. سپس فرمود: سزاوارتر بر مؤمنان از خود آنها کیست؟ همگی گفتند: خدا و پیامبر او داناترند. پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: خدا مولای من، و من مولای مؤمنان هستم، و من بر آنها از خودشان اولی و سزاوارترم.

هان ای مردم! «مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهَذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ» (۱) «اللَّهُمَّ وَالِ مَنْ وَالَاهُ وَعَادِ مَنْ عَادَاهُ وَاجِبُ مَنْ اجِبُهُ وَابْغِضْ مَنْ ابْغَضَهُ وَانصُرْ مَنْ نَصَرَهُ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُ وَادِرِ الْحَقِّ مَعَهُ حَيْثُ دَارَ»؛ «هر کس را من مولایم، علی مولای اوست. خداوند! کسانی که علی را دوست دارند، آنان را دوست بدار؛ و کسانی که او را دشمن

۱- پیامبر برای اطمینان خاطر، این جمله را سه بار تکرار کرد که مبادا بعدها اشتباهی رخ دهد.

ص: ۵۱۴

بدارند دشمن دار. خدایا! یاران علی را یاری کن، دشمنان علی را خوار و ذلیل نما، و او را محور حق قرار بده.»

### واقعۀ غدیر، ابدی و جاودانی است

اراده حکیمانه خداوند بر این تعلق گرفته است که واقعۀ تاریخی غدیر، در تمام قرون و اعصار بهصورت یک تاریخ زنده که قلوب و دل‌ها به سوی آن جذب می‌شوند، بماند؛ و نویسندگان اسلامی در هر عصر و زمانی در کتاب‌های تفسیر و تاریخ و حدیث و کلام، پیرامون آن سخن بگویند؛ و گویندگان مذهبی در مجالس وعظ و خطابه درباره آن داد سخن دهند و آن را از فضایل غیرقابل انکار امام بشمارند. نه تنها خطبا و گویندگان، بلکه شعرا و سراینندگان، از این واقعۀ الهام گرفته و ذوق ادبی خود را از تفکر و اندیشه پیرامون این حادثه و از مزید اخلاص بهصاحب ولایت مشتعل سازند، و عالی‌ترین قطعات را بهصورت‌های گوناگون و به زبان‌های مختلف از خود به یادگار بگذارند.

از این جهت، کمتر واقعۀ تاریخی در جهان، بسان رویداد «غدیر»، مورد توجه طبقات مختلف، از محدث و مفسر و از متکلم و فیلسوف، از خطیب و شاعر، و از مورخ و سیره‌نویس قرار گرفته و این اندازه درباره آن عنایت مبذول شده است. یکی از علل ابدیت و جاودانی بودن این حدیث، نزول دو آیه «(۱)» از آیات قرآن پیرامون این واقعۀ است، و تا روزی که قرآن ابدی و جاودانی است، این واقعۀ تاریخی نیز ابدی بوده و از خاطره‌ها محو نخواهد شد.

از آنجا که جامعه اسلامی در اعصار دیرینه و هم‌اکنون جامعه شیعه، آن را یکی از اعیاد مذهبی می‌شمارند و مراسمی را که در دیگر اعیاد برپا می‌دارند، در این روز نیز انجام می‌دهند؛ طبعاً واقعۀ تاریخی غدیر رنگ ابدیت به خود گرفته و هیچ‌گاه از خاطره‌ها فراموش نمی‌شود.

ص: ۵۱۵

از مراجعه به تاریخ، به خوبی معلوم می‌شود که روز هیجدهم ذی‌الحجه الحرام، در میان مسلمانان به نام روز عید غدیر معروف بود، تا آنجا که «ابن خلکان»، درباره «المستعلی ابن المستنصر» می‌گوید: در سال ۴۸۷ در روز غدیر خم که روز هیجدهم ذی‌الحجه الحرام است، مردم با او بیعت کردند <sup>(۱)</sup> و درباره المستنصر بالله العییدی می‌نویسد: وی در سال ۴۸۷، دوازده شب به آخر ماه ذی‌الحجه باقی مانده بود، در گذشت. این شب همان شب هیجدهم ماه ذی‌الحجه شب عید غدیر است. <sup>(۲)</sup> «ابوریحان بیرونی»، در کتاب «الآثار الباقیه»، عید غدیر را از عیدهایی شمرده که همه مسلمانان، برپا می‌داشتند و جشن می‌گرفتند. <sup>(۳)</sup> نه تنها ابن خلکان و ابوریحان بیرونی، این روز را عید می‌نامند؛ بلکه «ثعالبی» نیز، این شب را از شب‌های معروف در میان امت اسلامی شمرده است. <sup>(۴)</sup> ریشه این عید اسلامی به خود روز غدیر باز می‌گردد. زیرا در آن روز پیامبر صلی الله علیه و آله به مهاجر و انصار، بلکه به همسران خود دستور داد که بر علی علیه السلام وارد شوند و به او در مورد چنین فضیلتی بزرگ تبریک بگویند. «زیدبن ارقم» می‌گوید: از مهاجر، ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر، نخستین کسانی بودند که با علی علیه السلام دست بیعت دادند و مراسم تبریک و بیعت تا مغرب ادامه داشت.

### دلایل دیگر بر ابدیت این واقعه

در اهمیت این رویداد تاریخی، همین اندازه کافی است که این واقعه تاریخی را صد و ده‌صحابی نقل کرده‌اند. البته این جمله نه به آن معنی است که از آن

۱- «وفیات الاعیان»، ج ۱ / ۶۰.

۲- همان، ج ۲ / ۲۲۳.

۳- «ترجمه الآثار الباقیه» / ۳۹۵؛ «الغدیر»، ج ۱ / ۲۶۷.

۴- ثمارالقلوب / ۵۱۱.

ص: ۵۱۶

گروه زیاد تنها همین افراد، این حادثه را نقل کرده‌اند؛ بلکه تنها در کتاب‌های دانشمندان اهل تسنن، نامصد و ده تن به چشم می‌خورد. درست است که پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان خود را در جامعه صد هزار نفری القاء نمود، ولی گروه زیادی از آنان از نقاط دوردست حجاز بودند که از آنان حدیثی نقل نشده است، و گروهی از آنها این واقعه را نقل کرده‌اند، ولی تاریخ موفق به درج آنان نگردیده است و اگر هم درج کرده است، به دست ما نرسیده است.

در قرن دوم اسلامی که عصر تابعان است، هشتاد و نه تن از آنان به نقل این حدیث پرداخته‌اند.

راویان حدیث غدیر، در قرن‌های بعدی همگی علما و دانشمندان اهل تسنن می‌باشند. سیصد و شصت تن از آنها این حدیث را در کتاب‌های خود گرد آورده و گروه زیادی بهصحت و استواری آنها اعتراض نموده‌اند.

در قرن سوم نود و دو دانشمند، در قرن چهارم چهل و سه، در قرن پنجم بیست و چهار، در قرن ششم بیست، در قرن هفتم بیست و یک، در قرن هشتم هیجده، در قرن نهم شانزده، در قرن دهم چهارده، در قرن یازدهم دوازده، در قرن دوازدهم سیزده، در قرن سیزدهم دوازده و در قرن چهاردهم بیست دانشمند، این حدیث را نقل کرده‌اند.

گروهی تنها به نقل این حدیث اکتفا نکرده، بلکه پیرامون اسناد و مفاد آن مستقلاً کتاب‌هایی نوشته‌اند.

مورخ بزرگ اسلامی، طبری، کتابی به نام «الولایة فی طرق حدیث الغدیر» نوشته و این حدیث را از هفتاد و پنج طریق از پیامبر صلی الله علیه و آله نقل کرده است.

ابن عقده کوفی، در رساله «ولایت»، این حدیث را از صد و پنج تن نقل کرده است.

ابوبکر محمد بن عمر بغدادی، معروف به جمعانی، این حدیث را از بیست و پنج طریق نقل نموده است.

از بزرگان حدیث:

احمد بن حنبل شیبانی به ۴۰ سند نقل کرده است

ص: ۵۱۷

ابن حجر عسقلانی به ۲۵ سند نقل کرده است.

جزری شافعی به ۸۰ سند نقل کرده است.

ابوسعید سجستانی به ۱۲۰ سند نقل کرده است.

امیرمحمد یمنی به ۴۰ سند نقل کرده است.

نسائی به ۲۵۰ سند نقل کرده است.

ابوالعلاء همدانی به ۱۰۰ سند نقل کرده است.

ابوالعرفان حبان به ۳۰ سند نقل کرده است.

تعداد کسانی که مستقلاً پیرامون خصوصیات این واقعه تاریخی کتاب نوشته‌اند، ۲۶ نفر می‌باشند و شاید کسانی باشند که پیرامون این رویداد رساله و کتاب نوشته‌اند که تاریخ نام آنها را ضبط نکرده است. (مجموع این آمارها از کتاب الغدیر، جلد اول، گرفته شده است).

دانشمندان شیعه، پیرامون این واقعیت تاریخی، کتاب‌های ارزنده‌ای نوشته‌اند. جامع‌ترین آنها کتاب تاریخی «الغدیر» است که به خامه توانای نویسنده نامی اسلامی، علامه مجاهد مرحوم آیه‌الله امینی نگارش یافته است. در نگارش این بخش، از این کتاب استفاده فراوانی به عمل آمد.

آنگاه فرمود:

مردم اکنون فرشته وحی نازل گردید و این آیه را آورد: **الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتَمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيْتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا** ...؛ **(۱)**

«امروز دین شما را کامل نمودم، و نعمت را بر شما تمام کردم و اسلام را یگانه آیین انتخاب کردم.»

در این موقع صدای تکبیر پیامبر صلی الله علیه و آله بلند شد. سپس افزود: خدا را سپاسگزارم که آئین خود را کامل کرد و نعمت خود را به پایان رسانید، و از وصایت و ولایت و جانشینی علی علیه السلام پس از من خوشنود گشت. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله از نقطه مرتفع فرود آمد و به علی علیه السلام فرمود: در زیر خیمه‌ای بنشیند، تا سران و شخصیت‌های بارز اسلام با علی علیه السلام مصافحه کرده و به او تبریک گویند. پیش از همه، شیخین (ابوبکر و عمر) به علی علیه السلام تبریک

ص: ۵۱۸

گفتند و او را مولای خود خواندند.

حسان بن ثابت، فرصت را غنیمت شمرد، با کسب اجازه از محضر پیامبر صلی الله علیه و آله، اشعاری چند سرود و در آنجا برابر پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله خواند که ما دو بیت آن را در اینجا نقل می‌کنیم:

فقال لهم قم يا علي فأننى رضيتك من بعدى إماماً و هادياً

فمن كنت مولاه فهذا وليه فكونوا له اتباع صدق موالياً

به علی علیه السلام فرمود برخیز که من تو را برای جانشینی و راهنمایی مردم پس از خویش انتخاب کردم.

من مولای هر کسی باشم علی ولی او است. شما در حالی که او را از صمیم دل دوست می‌دارید، از پیروان او باشید.

این حدیث در طول تاریخ، بزرگترین سند بر فضیلت و برتری امام علی علیه السلام بر تمام صحابه اسلام بوده است.

حتی امیرمؤمنان، در جلسه شورای خلافت - که پس از درگذشت خلیفه دوم منعقد گردید - و در دوران خلافت عثمان، و ایام خلافت خویش؛ با آن احتجاج کرده است. از این گذشته، شخصیت‌های بزرگی از مسلمانان، همواره با این حدیث در برابر مخالفان و منکران حقوق علی علیه السلام احتجاج کرده‌اند.

پس از پایان مراسم تعیین جانشین، در سرزمین «غدیر خم»، کسانی که از ناحیه شام و مصر در برگزاری مراسم «حج و دعاء» شرکت کرده بودند، همگی در سرزمین «جحفه» از پیامبر صلی الله علیه و آله جدا شده و رهسپار زادگاه خود گردیدند. و افرادی که از «حضر موت» و «یمن» آمده بودند، آنان نیز در این نقطه یا در نقطه پیش از آن، از کاروان حج جدا شده، راه وطن را پیش گرفتند. ولی گروه ده هزار نفری که از «مدینه» همراه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله آمده بودند، همگی در رکاب وی راه مدینه را پیش گرفتند. هنوز سال دهم به پایان نرسیده بود که وارد مدینه شدند.

پیامبر صلی الله علیه و آله مطمئن بود که دولت نیرومند روم، که شاهد نفوذ روزافزون دولت اسلامی است، از اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله یهودیت را از عربستان برانداخت، و گروهی از

ص: ۵۱۹

مسیحیان را باجگذار دولت اسلامی نموده، سخت ناراحت می‌باشد. او مدت‌ها بود که خطر رومیان را جدی تلقی کرده و برای همین نظر در سال هشتم هجرت، سپاهی را به فرماندهی جعفر بن ابی طالب و زید بن حارثه و عبدالله رواحه روانه سرزمین رومیان نمود. در این نبرد، هر سه فرمانده کشته شده، و سپاه اسلام، در نتیجه تدبیر خالد، بدون پیروزی به مدینه بازگشت.

در سال نهم هجرت، وقتی خیر آمادگی رومیان برای حمله به سرزمین حجاز، در مدینه انتشار یافت؛ پیامبر صلی الله علیه و آله شخصاً، با سی هزار تن عازم «تبوک» گردید و بدون جنگ و برخورد با دشمن به مدینه بازگشت.

از این نظر، احتمال خطر در نظر پیامبر فوق‌العاده جدی بود. به همین جهت، پس از بازگشت از حج‌الوداع و ورود به مدینه، سپاهی منظم از مهاجر و انصار که در آن افراد سرشناسی مانند ابوبکر و عمر و ابی‌عبیده و سعد وقاص و ... نیز شرکت داشتند ترتیب داد. همچنین، دستور داد آن گروهی از مهاجران که پیش از دیگران به مدینه هجرت کرده بودند، همگی در این نبرد شرکت کنند. «(۱)»

پیامبر صلی الله علیه و آله برای تحریک احساسات مذهبی مجاهدان، با دست خود پرچی برای اسامه بست، «(۲)» و به او چنین دستور داد: به نام خدا و در راه خدا نبرد کن، با دشمنان خدا پیکار بنما، سحرگاهان بر اهالی انبا «(۳)» حمله ببر، و این مسافت را آن چنان سریع طی کن، که پیش از آنکه خبر حرکت تو، به آنجا برسد، خود و سربازانت به آنجا رسیده باشید.

«اسامه»، پرچم را به «بریده» داد و «جُرف» «(۴)» را اردوگاه خود قرار داد تا

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۶۴۲؛ «النص والاجتهاد» / ۱۲، نگارش علامه مجاهد مرحوم شرف‌الدین عاملی.

۲- منابع اهل سنت، تاریخ بستن پرچم را ۲۶ صفر تعیین کرده‌اند و از آنجا که آنان وفات پیامبر صلی الله علیه و آله را در روز ۱۲ ربیع‌الاول می‌دانند؛ همه این حوادث که به تدریج از نظر خوانندگان خواهد گذشت، می‌تواند در ظرف شانزده روز رخ دهد. ولی از آنجا که دانشمندان شیعه به پیروی از فرزندان گرامی خود پیامبر صلی الله علیه و آله، روز وفات پیامبر را ۲۸ صفر می‌دانند، ناچار باید این حوادث زیاد، چند روزی جلوتر از ۲۸ انجام گیرد.

۳- به ضم همزه، جزئی از خاک «بلقاء»، واقع در سرزمین سوریه است و در نزدیکی «موته» میان «عسقلان» و «رملة» قرار دارد.

۴- نقطه وسیعی است در سه میلی مدینه به سمت شام، اول آن مضموم و دوم آن ساکن است.

ص: ۵۲۰

سربازان اسلام دسته‌دسته به آنجا بیایند، و همگی در وقت معینی حرکت کنند.

پیامبر صلی الله علیه و آله، از اینکه جوان نوری را برای فرماندهی انتخاب نمود، و بزرگانی از مهاجر و انصار را زیر دست او قرار داد، دو نظر داشت:

نخست خواست از این طریق مصیبتی را که متوجه «اسامه» شده بود جبران کند و شخصیت او را بالا ببرد، زیرا او پدرش را در جنگ با رومیان از دست داده بود.

در درجه دوم خواست قانون «تقسیم کار و مقام» براساس «شخصیت و لیاقت» را زنده کند، و آشکارا برساند، مقام و موقعیت‌های اجتماعی جز لیاقت و کاردانی، چیز دیگری نمی‌خواهد، و هیچگاه در گرو سن و سال نیست تا جوانانی که دارای لیاقت و شایستگی هستند، خود را برای یک سلسله مسئولیت‌های سنگین اجتماعی آماده سازند، و بدانند در آیین اسلام مقام و موقعیت، رابطه مستقیم، با لیاقت و کاردانی دارد نه با سن و سال.

اسلام واقعی، همان انضباط شدید، در برابر تعالیم عالی خدا است، و مسلمان حقیقی کسی است که بسان سرباز جبهه جنگ، در برابر دستورات او تسلیم گردد و همه را از جان و دل بپذیرد؛ خواه به سود او تمام شود، یا به زیان وی. خواه مطابق تمایلات و خواسته‌های درونی او باشد، یا مخالف آن.

امیر مؤمنان علیه السلام، در جمله کوتاهی اما بسیار پرمغز، حقیقت اسلام را چنین تعریف می‌فرماید: «الاسلام هو التسليم» (۱) : آئین اسلام جز تسلیم در برابر دستورات آن، چیزی نیست.

کسانی که در انجام دستورات اسلام، راه تبعیض را پیش می‌گیرند و هر جا که آن را مخالف خواسته‌های درونی خود می‌یابند؛ فوراً زبان به اعتراض گشوده، به بهانه‌های مختلفی شانه از آن خالی می‌نمایند، چنین گروهی فاقد انضباط اسلامی بوده، تسلیم واقعی را که اساس و ریشه اسلام است دارا نمی‌باشند.



ص: ۵۲۱

فرماندهی جوان نوری به نام «اسامه بن زید»، که سن او از بیست (۱) تجاوز نمی کرد، گواه زنده گویایی برای موضوع ما است. زیرا ریاست وی بر گروهی از صحابه که از نظر سن و سال چند برابر او بودند، بسیار سخت و گران آمد. زیرا آنان، زبان به طعن و اعتراض گشودند و سخنانی گفتند که همگی حاکی از فقدان روح تسلیم و نداشتن انضباط سربازی در برابر فرمانده کل قوای اسلام (پیامبر صلی الله علیه و آله) بود. محور گفتار آنان این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله، جوان کم سنی را بر بزرگانی از صحابه فرمانده قرار داده است. «(۲)» ولی آنان از نکات و مصالح ارزنده این کار- که ما در گذشته توضیحی در این باره دادیم- غافل بوده و همه کارها را با عقل کوچک خود سنجیده و با مقیاس های شخصی خود، اندازه گیری می کردند.

با اینکه آنان از نزدیک احساس می نمودند که پیامبر در بسیج کردن این سپاه می کوشد، ولی دست های مرموزی حرکت سپاه را از لشکرگاه «جرف» به تأخیر می انداخت و به طور پنهانی کارشکنی می کرد.

روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله، پرچم جنگ را برای «اسامه» بست، فردای آن روز در بستر تب شدیدی توأم با سردرد سخت افتاد. این بیماری، چند روزی ادامه داشت که سرانجام به رحلت آن حضرت انجامید.

پیامبر صلی الله علیه و آله در اثنای بیماری آگاه شد که در حرکت سپاه از لشکرگاه، کارشکنی هایی می شود، و گروهی به فرماندهی اسامه، طعن می زنند. وی از این جریان، سخت خشمگین گردید، در حالی که حوله ای بر دوش انداخته و دستمالی بر سر بسته بود؛ آهنگ مسجد کرد تا از نزدیک با مسلمانان سخن بگوید؛ و آنان را از خطر این تخلف بیم دهد. وی با آن تب شدید بالای منبر قرار گرفت و پس از ادای مراسم حمد و ثنای خدا چنین فرمود:

هان ای مردم! من از تأخیر حرکت سپاه سخت ناراحتم. گویا فرماندهی

۱- برخی از سیره نویسان مانند حلبی، سن او را ۱۷ سال نوشته و برخی دیگر ۱۸ نوشته اند. بالاخره همگی اتفاق دارند که سن او در آن روز از بیست متجاوز نبود.

۲- «طبقات ابن سعد»، ج ۲ / ۱۲۰.

ص: ۵۲۲

اسامه بر گروهی از شماها گران آمده و زبان به انتقاد گشوده‌اید؛ ولی اعتراض و سرپیچی شما تازگی ندارد؛ قبلاً از فرماندهی پدر او «زید» انتقاد می‌کردید. به خدا سوگند، هم پدر او شایسته این منصب بود و هم فرزندش برای این مقام لایق و شایسته است. من او را سخت دوست دارم. مردم! درباره او نیکی نمایید و دیگران را در حق او به نیکی سفارش کنید، او از نیکان شما است.

پیامبر صلی الله علیه و آله سخنان خود را در همین جا به پایان رسانید، و از منبر پایین آمد و با تب شدید و بدن سنگین در بستر بیماری افتاد. او به کسانی که از بزرگان صحابه به عیادت وی می‌آمدند، مرتب سفارش می‌کرد و می‌فرمود: «انفذوا بعث اسامه»: سپاه اسامه را حرکت دهید. «(۱)» پیامبر صلی الله علیه و آله به قدری اصرار به حرکت سپاه اسامه داشت که در همان بستر بیماری وقتی به یاران می‌فرمود: سپاه اسامه را آماده حرکت کنید به دنبال آن، به کسانی که می‌خواستند از سپاه او جدا شوند و در مدینه بمانند، لعنت می‌فرستاد. «(۲)» این سفارش‌ها سبب شد که گروه مهاجر و انصار، به عنوان تودیع حضور پیامبر صلی الله علیه و آله برسند و خواه‌ناخواه از مدینه حرکت کنند و به سپاه اسامه، در لشکرگاه مدینه «جرف» پیوندند.

در آن دو سه روزی که اسامه مشغول تنظیم مقدمات حرکت سپاه بود، گزارش‌هایی از مدینه درباره وخامت وضع پیامبر صلی الله علیه و آله به آنها می‌رسید، و تصمیم آنان را برای حرکت سست می‌نمود. تا آنکه روز دوشنبه، فرمانده سپاه برای تودیع، حضور پیامبر صلی الله علیه و آله رسید، و آثار بهبودی در قیافه او احساس نمود.

پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود هر چه زودتر به سوی مقصد حرکت کن. او به لشکرگاه بازگشت، و فرمان حرکت را صادر نمود، هنوز سپاه از «جرف» (مرکز سپاه) حرکت نکرده بود، گزارشی از مدینه رسید، که پیامبر صلی الله علیه و آله در حال احتضار است. بعضی که به دنبال بهانه بودند و شانزده روز تمام حرکت سپاه را به عناوین

۱- «طبقات ابن سعد»، ج ۲ / ۱۹۰- و گاهی می‌فرمود: جهزوا جيش اسامه و یا ارسلو بعث اسامه.

۲- «ملل و نحل شهرستانی»، مقدمه چهارم / ۲۹؛ «شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید»، ج ۲ / ۲۰.

ص: ۵۲۳

گونگون عقب انداخته بودند؛ بار دیگر وضع وخیم حال پیامبر صلی الله علیه و آله را دستاویز قرار داده به مدینه باز گشتند. به دنبال آنها، همه افراد سپاه، راه مدینه را پیش گرفتند و یکی از آماں بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله بر اثر بی انضباطی برخی از سران سپاه، در حال حیات او جامه عمل نپوشید. (۱)

### طلب آموزش برای اهل بقیع

روزی که پیامبر احساس بیماری کرد، دست علی علیه السلام را گرفت و با گروهی که به دنبال وی بودند به سوی قبرستان بقیع حرکت کرد، و به همراهان خود گفت: از طرف خدا مأمورم که برای اهل بقیع طلب آموزش نمایم. هنگامی که گام به بقیع نهاد بر اهل قبور سلام کرد و سخنان خود را چنین آغاز نمود: سلام من بر شما ای کسانی که زیر خاکها قرار گرفته‌اید. حالتی که در آن قرار دارید، بر شما خوش و گوارا باد. فتنه‌ها مانند پاره‌های شب تاریک، روی آورده و یکی به دیگری پیوسته است. سپس برای اهل بقیع طلب آموزش نمود. بعداً رو به علی علیه السلام کرد و گفت: کلید گنج‌های دنیا و زندگی ممتد در آن را به من عرضه داشته‌اند و مرا میان آن و ملاقات پروردگار و دخول به بهشت، مخیر ساخته‌اند؛ ولی من ملاقات پروردگار و ورود به بهشت را ترجیح داده‌ام. (۲) فرشته وحی، هر سال قرآن را یکبار به من عرضه می‌داشت، ولی امسال دوبار آن را به من عرضه داشت و جهتی ندارد جز اینکه اجل من فرارسیده است. (۳) کسانی که به جهان آفرینش از دیدگاه مادیگری می‌نگرند و دایره هستی را چیزی جز ماده و آثار آن نمی‌دانند؛ شاید در این باره تردید ورزند و با خود بگویند: چگونه می‌توان با ارواح سخن گفت؟! و چگونه می‌شود با آنها ارتباط برقرار ساخت؟ چطور انسان می‌تواند از مرگ خود آگاه گردد؟ اما این موضوع برای کسانی که حصار مادیگری را شکسته‌اند و به وجود روان مجرد از بدن

۱- «طبقات»، ج ۲ / ۱۹۰.

۲- به نقل نویسندگان طبقات و غیره رو به «ابی مویهبه» نمود.

۳- «طبقات»، ج ۲ / ۲۰۴؛ «بحار»، ج ۲۲ / ۴۶۶.

ص: ۵۲۴

عنصری معتقدند، هرگز ارتباط با ارواح را انکار نکرده، «(۱)» و آن را کاملاً امری ممکن و واقعی تلقی می‌کنند. پیامبری که با عالم وحی و عوالم دیگر مجرد از ماده و مصون از خطا، مربوط است، به طور مسلم می‌تواند از فرارسیدن اجل خود به فرمان خدا گزارش دهد.

---

۱- ولی همان طور که در بحث‌های مربوط به ارتباط با ارواح نیز گفته شده است، هرگز نباید به قول هر مدعی در این باره گوش داد و به قول معروف «نه هر که آینه سازد سکندری داند». برای آگاهی از غیب و ارتباط با جهان ارواح به کتاب‌های «آگاهی سوم» و «اصالت روح از نظر قرآن» مراجعه فرمایید.

ص: ۵۲۵

حوادث سال یازدهم هجرت

**۴۴ نامه‌ای که نوشته نشد****اشاره**

آخرین روزهای زندگانی پیامبر صلی الله علیه و آله از فصول بسیار حساس و دقیق تاریخ اسلام می‌باشد. اسلام و مسلمانان در آن روزها، ساعات دردناکی را می‌گذراندند. مخالفت علنی برخی از صحابه، و سرپیچی آنان از شرکت در سپاه اسامه، حاکی از یک سلسله فعالیت‌های زیرزمینی و تصمیم جدی آنان بود، که پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله، حکومت و فرمانروایی و امور سیاسی اسلام را قبضه کنند، و جانشین رسمی پیامبر را که در روز «غدیر» تعیین گردیده بود، عقب بزنند.

پیامبر صلی الله علیه و آله نیز از منویات آنان به طور اجمال آگاهی داشت. از اینرو، برای خنثی کردن فعالیت آنان اصرار می‌ورزید که تمام سران صحابه در سپاه اسامه شرکت کنند، و هر چه زودتر سرزمین مدینه را به قصد نبرد با رومیان ترک گویند. ولی بازیگران صحنه سیاست، برای اجرای نقشه‌های خود، به عللی از شرکت در سپاه اسامه اعتذار جسته و حتی سپاه را از حرکت بازداشتند، تا روزی که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله درگذشت. و سرانجام پس از شانزده روز توقف و معطلی بر اثر انتشار وفات پیامبر صلی الله علیه و آله، دومرتبه به مدینه بازگشتند. آنچه منظور پیامبر صلی الله علیه و آله بود که در روز وفات وی، سرزمین مدینه از رجال سیاسی و مزاحم- که ممکن است برضد جانشین بلافصل وی دست به تحریکات بزنند- خالی باشد، جامه عمل نپوشید. آنان نه تنها مدینه را ترک نگفتند، بلکه کوشش کردند که جلو هر نوع فعالیت و کاری را که مربوط به تحکیم موقعیت امیر مؤمنان علی علیه السلام، وصی

ص: ۵۲۶

بلافاصل وی باشد، بگیرند و به عناوین مختلفی پیامبر صلی الله علیه و آله را از مذاکره و گفتگو پیرامون این موضوع منصرف سازند. پیامبر صلی الله علیه و آله از حرکات زننده و فعالیت‌های سرّی برخی دختران آنان- که از همسران خود وی به شمار می‌رفتند- آگاه گردید؛ و با تبی شدید، وارد مسجد شد و در کنار منبر ایستاد، با صدایی بلند، به طوری که صدای وی از بیرون مسجد شنیده می‌شد، رو به مردم کرد و گفت:

«أَيُّهَا النَّاسُ سَعَرَتِ النَّارُ، وَاقْبَلْتِ الْفِتْنَ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمَظْلَمِ وَ إِنِّي وَاللَّهِ مَا تَمْسُكُونَ عَلَيَّ بِشَيْءٍ، إِنِّي لَمْ أَحَلِّ إِلَّا مَا أَحَلَّ الْقُرْآنُ وَ لَمْ أَحْرَمِ إِلَّا مَا حَرَّمَ الْقُرْآنُ». (۱)

ای مردم! آتش (فتنه) برافروخته شده، و فتنه مانند پاره‌های شب تاریک، روی آورده، و شما هیچ نوع دستاویزی برضد من ندارید. من حلال نکردم مگر آنچه را که قرآن حلال نموده و تحریم ننمودم، مگر آنچه را که قرآن، آن را تحریم نموده است. این جمله حاکی از نگرانی شدید پیامبر صلی الله علیه و آله از آینده و سرنوشت اسلام پس از درگذشت وی بود. مقصود از آتشی که می‌فرماید «شعله‌ور شد» کدام آتش است؟! آیا جز آتش فتنه و افتراق و دودستگی است که در کمین مسلمانان قرار گرفته بود، و پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله شعله‌ور گردید و زبانه کشید و هنوز که هنوز است شعله‌های آن خاموش نگشته و در حال اشتعال است؟!

### قلم و دوات بیاورید تا نامه‌ای بنویسم

پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله از فعالیت‌هایی که در خارج از خانه او برای قبضه کردن موضوع خلافت انجام می‌گرفت، آگاه بود. از اینرو، برای پیشگیری از انحراف مسأله خلافت از محور اصلی خود و جلوگیری از بروز اختلاف و دودستگی، تصمیم گرفت که موقعیت خلافت امیر مؤمنان، و اهل بیت خود را به طور کتبی تحکیم

۱- «سیره ابن هشام»، ج ۲/ ۶۵۴؛ «طبقات ابن سعد»، ج ۲/ ۲۱۶.

ص: ۵۲۷

کرده، سندی زنده پیرامون موضوع خلافت به یادگار بگذارد.

از این جهت، روزی که سرانصحابه برای عیادت آمده بودند، کمی سر به زیر افکند و مقداری فکر کرد؛ سپس رو به آنان نمود و فرمود کاغد و دواتی برای من بیاورید تا برای شما چیزی بنویسم! که پس از آن گمراه نشوید. «(۱)» در این لحظه، خلیفه دوم سکوت مجلس را شکست و گفت: بیماری بر پیامبر صلی الله علیه و آله غلبه کرده، قرآن پیش شما است، کتاب آسمانی ما را کافی است.

نظر خلیفه مورد گفتگو قرار گرفت. گروهی با وی مخالفت کرده گفتند حتماً باید دستور پیامبر صلی الله علیه و آله اجرا گردد. بروید قلم و کاغذی بیاورید تا آنچه مورد نظر او است، نوشته شود، و برخی جانب خلیفه را گرفتند و از آوردن قلم و دوات جلوگیری کردند. پیامبر صلی الله علیه و آله، از اختلاف و سخنان جسارت آمیز آنان سخت ناراحت شد و گفت برخیزید و خانه را ترک کنید.

ابن عباس، پس از نقل این واقعه می گوید: بزرگترین مصیبت برای اسلام این بود که اختلاف و مجادله گروهی از صحابه، مانع از آن شد که پیامبر صلی الله علیه و آله نامه مورد نظر خود را بنویسد. «(۲)»

### هدف از نامه چه بود؟!

ممکن است سؤال شود: نامه‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله می خواست بنویسد پیرامون چه موضوعی بوده است؟ پاسخ این سؤال روشن است، زیرا هدف پیامبر صلی الله علیه و آله، چیزی جز تحکیم وصایت و خلافت امیر مؤمنان، و لزوم پیروی از اهل بیت خود نبود و این مطلب از ملاحظه حدیث «ثقلین»، که مورد اتفاق جامعه محدثان از اهل تسنن و شیعه است؛ به دست می آید. زیرا درباره نامه‌ای که می خواست بنویسد، چنین

۱- ایتونی بدواً صحیفه اکتب لکم کتاباً لاتضلون بعده. ناگفته پیدا است منظور این بود که نامه را املا کند و یکی از دبیران آن حضرت بنویسد، و گرنه پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله تا آخرین لحظه زندگی قلم به دست نگرفته و خطی ننوشته بود. برای توضیح بیشتر به کتاب «در مکتب وحی» به قلم نگارنده مراجعه فرمایید.

۲- «صحیح بخاری»، کتاب علم، ج ۱ / ۲۲ و ج ۲ / ۱۴؛ «صحیح مسلم»، ج ۲ / ۱۴؛ «مسند احمد»، ج ۱ / ۳۲۵؛ «طبقات کبری»، ج ۲ / ۲۴۴.

ص: ۵۲۸

فرمود: این نامه را برای آن می‌نویسم که پس از من گمراه نشوید و در حدیث «ثقلین»، عین همین جمله را آورده؛ و علت پیروی از کتاب و اهل بیت خود را این دانسته که پیروی از این دو «ثقل»، سبب می‌شود که هیچ‌گاه گمراه نشوید. اینک متن حدیث ثقلین: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ مَا إِنْ تَمَسَّكْتُمْ بِهِمَا لَنْ تَضِلُّوا؛ كِتَابَ اللَّهِ وَعِزَّتِي أَهْلَ بَيْتِي»: من در میان شما، دو چیز گرانبها می‌گذارم، تا از آن دو پیروی می‌نمایید هرگز گمراه نمی‌شوید. این دو چیز گرانبها عبارتند از: کتاب خدا (قرآن) و عترت و اهل بیت من. آیا با ملاحظه الفاظ این دو حدیث و تشابهی که میان آنها حکمفرماست، نمی‌توان حدس قطعی زد که هدف پیامبر صلی الله علیه و آله از خواستن قلم و کاغذ، نوشتن مضمون حدیث ثقلین، و یا قدری هم بالاتر از آنچه حدیث ثقلین آن را می‌رساند؛ بوده است و آن همان، تحکیم ولایت و وصایت وصی بلافضل خود بود که در هیجدهم ذی‌الحجه، در نقطه افتراق حجاج عراقی و مصری و حجازی (غدیر خم) به طور شفاهی اعلام گردید.

### آخرین وداع با یاران

پیامبر صلی الله علیه و آله، در طول بیماری خود گاه‌بگاهی به مسجد می‌آمد و با مردم نماز می‌گزارد و برخی از موضوعات را تذکر می‌داد.

در یکی از روزهای بیماری، در حالی که سرش را با پارچه‌ای بسته بود و علی علیه السلام و فضل بن عباس زیر بغلش را گرفته بودند و پاهایش بر زمین کشیده می‌شد؛ وارد مسجد شد، و روی منبر قرار گرفت و شروع به سخن فرمود و گفت: مردم! وقت آن رسیده است که من از میان شما غایب گردم. اگر به کسی وعده‌ای داده‌ام آماده‌ام انجام دهم، و هر کس طلبی از من دارد بگوید تا پردازم. در این موقع مردی برخاست و عرض کرد چندی قبل به من وعده دادید که اگر ازدواج کنم، مبلغی به من کمک کنید. پیامبر صلی الله علیه و آله فوراً به فضل دستور داد، که مبلغ مورد نظر او را پردازد و از منبر پایین آمد و به خانه رفت. سپس روز جمعه سه



ص: ۵۲۹

روز پیش از وفات خود، بار دیگر به مسجد آمد، و شروع به سخن نمود و در طی سخنان خود فرمود: هر کسی حقی بر گردن من دارد برخیزد و اظهار کند، زیرا قصاص در این جهان آسان‌تر از قصاص در روز رستاخیز است. «(۱)» در این موقع، سواده بن قیس برخاست و گفت: موقع بازگشت از نبرد «طائف»، در حالی که بر شتری سوار بودید، تازیانه خود را بلند کردید که بر مرکب خود بزنید اتفاقاً تازیانه بر شکم من اصابت کرد. من اکنون آماده گرفتن قصاصم.

درخواست پیامبر صلی الله علیه و آله، یک تعارف اخلاقی نبود بلکه جداً مایل بود حتی یک چنین حقوقی را که هرگز مورد توجه مردم قرار نمی‌گیرد «(۲)» جبران نماید. پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد، بروند همان تازیانه را از خانه بیاورند. سپس پیراهن خود را بالا زد تا «سواده» قصاص کند. یاران رسول خدا با دلی پرغم و دیدگانی اشک‌بار و گردن‌هایی کشیده و ناله‌هایی جانگداز منتظرند که جریان به کجا خاتمه می‌پذیرد. آیا «سواده» واقعاً از در قصاص وارد می‌شود؟ ناگهان دیدند سواده بی اختیار شکم و سینه پیامبر را می‌بوسد. در این لحظه، پیامبر صلی الله علیه و آله او را دعا کرده، گفت: خدایا! از «سواده» بگذر همان‌طور که او از پیامبر اسلام در گذشت. «(۳)»

۱- . الْقِصَاصُ فِي دَارِ الدُّنْيَا أَحَبُّ إِلَيَّ مِنَ الْقِصَاصِ فِي دَارِ الْآخِرَةِ.

۲- گذشته از این، چون اصابت تازیانه بر شکم سواده، عمدی نبوده است؛ از این نظر، حق قصاص نداشته است، بلکه با پرداخت دیه‌ای جبران می‌گردید با این حال پیامبر صلی الله علیه و آله، خواست، نظری را تأمین کند.

۳- . «مناقب آل ابی طالب»، ج ۱ / ۱۶۴.

ص: ۵۳۱

حوادث سال یازدهم هجرت

## ۴۵ آخرین شعله‌های زندگی

### اشاره

اضطراب و دلهره سراسر «مدینه» را فراگرفته بود. یاران پیامبر صلی الله علیه و آله با دیدگانی اشکبار، و دل‌هایی آکنده از اندوه دور خانه پیامبر صلی الله علیه و آله گرد آمده بودند، تا از سرانجام بیماری پیامبر صلی الله علیه و آله آگاه شوند. گزارش‌هایی که از داخل خانه به بیرون می‌رسید، از وخامت وضع مزاجی آن حضرت حکایت می‌کرد؛ و هر نوع امید به بهبودی را از بین می‌برد و مطمئن می‌ساخت که جز ساعاتی چند، از آخرین شعله‌های نشاط زندگی پیامبر صلی الله علیه و آله باقی نمانده است.

گروهی از یاران آن حضرت علاقمند بودند که از نزدیک رهبر عالیقدر خود را زیارت کنند، ولی وخامت وضع پیامبر صلی الله علیه و آله اجازه نمی‌داد در اطاقی که وی در آن بستری گردیده بود؛ جز اهل بیت وی، کسی رفت و آمد کند.

دختر گرامی و یگانه یادگار پیامبر صلی الله علیه و آله، فاطمه علیها السلام، در کنار بستر پدر نشسته بود، و بر چهره نورانی او نظاره می‌کرد. او مشاهده می‌نمود که عرق مرگ، بسان دانه‌های مروارید، از پیشانی و صورت پدرش سرازیر می‌گردد.

زهرها علیها السلام، با قلبی فشرده و دیدگانی پر از اشک و گلوی گرفته، شعر زیر را که از سروده‌های ابوطالب علیه السلام درباره پیامبر عالیقدر بود، زمزمه می‌کرد و می‌گفت:

وابيض يستسقى الغمام بوجهه ثمال ایتامی عصمه للارامل

چهره روشنی که به احترام آن، باران از ابر درخواست می‌شود، شخصیتی که پناهگاه یتیمان و نگهبان بیوه‌زنان است.

ص: ۵۳۲

در این هنگام، پیامبر صلی الله علیه و آله دیدگان خود را گشود، و با صدای آهسته به دختر خود فرمود: این شعری است که ابوطالب درباره من سروده است؛ ولی شایسته است به جای آن، آیه زیر را تلاوت نمایید: **وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَى عَقْبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللَّهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللَّهُ الشَّاكِرِينَ؛** (۱)»  
 «محمد پیامبر خدا است و پیش از او پیامبرانی آمده‌اند و رفته‌اند. آیا هرگاه او فوت کند و یا کشته شود، به آئین گذشتگان خود باز می‌گردید؟ هر کس به آئین گذشتگان خود باز گردد خدا را ضرر نمی‌رساند و خداوند سپاسگزاران را پاداش می‌دهد.» (۲)»

### پیامبر صلی الله علیه و آله با دختر خود سخن می‌گوید

تجربه نشان می‌دهد که عواطف در شخصیت‌های بزرگ، بر اثر تراکم افکار و فعالیت‌های زیاد، نسبت به فرزندان خود کم‌فروغ می‌گردد. زیرا اهداف بزرگ و افکار جهانی آنچنان آنان را به خود مشغول می‌سازد که دیگر عاطفه و علاقه به فرزندان، مجال برای بروز و ظهور نمی‌یابد؛ ولی شخصیت‌های بزرگ معنوی و روحانی از این قاعده مستثنی هستند. آنان با داشتن بزرگترین اهداف و ایده‌های جهانی و مشاغل روزافزون، روح وسیع و روان بزرگی دارند، که گرایش به یک قسمت، آنها را از قسمت دیگر باز نمی‌دارد.

علاقه پیامبر صلی الله علیه و آله به یگانه فرزند خود، از عالیترین تجلی عواطف انسانی بود تا آنجا که پیامبر صلی الله علیه و آله هیچگاه بدون وداع با دختر خود، مسافرت نمی‌کرد و هنگام مراجعت از سفر قبل از همه به دیدن او می‌شتافت. در برابر همسران خود، از وی احترام شایسته‌ای به عمل می‌آورد، و به یاران خود می‌فرمود:  
 «فاطمه پاره تن من است. خشنودی وی خشنودی من، و خشم او خشم من»

۱- سوره آل عمران / ۱۴۴.

۲- «ارشاد» / ۹۸.

ص: ۵۳۳

است. «(۱)»

دیدار زهرا، او را به یاد پاک‌ترین و عطف‌ترین زنان جهان، «خدیجه» می‌انداخت که در راه هدف مقدس شوهر، به سختی‌های عجیبی تن داد و ثروت و مکت خود را در آن راه بذل نمود.

در تمام روزهایی که پیامبر صلی الله علیه و آله بستری بود، فاطمه علیها السلام در کنار بستر پیامبر صلی الله علیه و آله نشسته و لحظه‌ای از او دور نمی‌شد. ناگاه پیامبر صلی الله علیه و آله به دختر خود اشاره نمود که با او سخن بگوید. دختر پیامبر صلی الله علیه و آله قدری خم شد و سر را نزدیک پیامبر صلی الله علیه و آله آورد. آنگاه پیامبر صلی الله علیه و آله با او به طور آهسته سخن گفت. کسانی که در کنار بستر پیامبر صلی الله علیه و آله بودند، از حقیقت گفتگوی آنها آگاه نشدند. وقتی سخن پیامبر صلی الله علیه و آله به پایان رسید، زهرا سخت گریست و سیلاب اشک از دیدگان او جاری گردید. ولی مقارن همین وضع، پیامبر صلی الله علیه و آله بار دیگر به او اشاره نمود و آهسته با او سخن گفت. این بار زهرا با چهره‌ای باز و قیافه‌ای خندان و لبان پرتبسم سر برداشت. وجود این دو حالت متضاد در وقت مقارن، حضار را به تعجب واداشت. آنان از دختر پیامبر صلی الله علیه و آله خواستند که از حقیقت گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله آگاهشان سازد، و علت بروز این دو حالت مختلف را، برای آنان روشن سازد. زهرا فرمود: من راز رسول خدا صلی الله علیه و آله را فاش نمی‌کنم.

پس از درگذشت پیامبر صلی الله علیه و آله، زهرا علیها السلام روی اصرار «عائشه»، آنان را از حقیقت ماجرا آگاه ساخت و فرمود: پدرم در نخستین بار مرا از مرگ خود مطلع نمود و اظهار کرد که من از این بیماری بهبودی نمی‌یابم. برای همین جهت به من، گریه و ناله دست داد، ولی بار دیگر به من گفت که تو نخستین کسی هستی که از اهل بیت من، به من ملحق می‌شوی. این خبر به من نشاط و سرور بخشید، فهمیدم که پس از اندکی به پدر ملحق می‌گردم. «(۲)» در آخرین لحظه‌های زندگی، چشمان خود را باز کرد و گفت: برادرم راصدا بزیند تا بیاید در کنار بستر من بنشیند. همه فهمیدند که مقصودش علی علیه السلام است. علی علیه السلام

۱- «صحیح بخاری»، ج ۵ / ۲۱.

۲- «طبقات ابن سعد»، ج ۲ / ۲۴۷؛ «کامل»، ج ۲ / ۲۱۹.

ص: ۵۳۴

در کنار بستر وی نشست، ولی احساس کرد که پیامبر صلی الله علیه و آله می‌خواهد از بستر برخیزد. علی علیه السلام پیامبر صلی الله علیه و آله را از بستر بلند نمود و به سینه خود تکیه داد. «(۱)» چیزی نگذشت که علائم احتضار، در وجود شریف او پدید آمد. شخصی از ابن عباس پرسید، پیامبر صلی الله علیه و آله در آغوش چه کسی جان سپرد. ابن عباس گفت: پیامبر گرامی در حالی که سر او در آغوش علی علیه السلام بود، جان سپرد.

همان شخص افزود که عایشه مدعی است که سر پیامبر صلی الله علیه و آله بر سینه او بود که جان سپرد. ابن عباس گفته او را تکذیب کرد و گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله در آغوش علی علیه السلام جان داد. و علی علیه السلام و برادر من، «فضل» او را غسل دادند. «(۲)» امیر مؤمنان، در یکی از خطبه‌های خود به این مطلب تصریح کرده می‌فرماید: «وَلَقَدْ قَبِضَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ إِنَّ رَأْسَهُ لَعَلِيصِدْرِي ... وَ لَقَدْ وُلِّيتُ غُسلَهُ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ الْمَلَائِكَةُ أَعْوَانِي ...» (۳)

پیامبر صلی الله علیه و آله در حالی که سر او بر سینه من بود، قبض روح شد. من او را در حالی که فرشتگان مرا یاری و کمک می‌کردند، غسل دادم.

گروهی از محدثان نقل می‌کنند که آخرین جمله‌ای که پیامبر صلی الله علیه و آله در آخرین لحظات زندگی خود فرمود، جمله «لا، مع الرفیق الاعلی» بوده است. گویا فرشته وحی او را در موقع قبض روح، مخیر ساخته است که بهبودی یابد و بار دیگر به این جهان باز گردد؛ و یا پیک الهی، روح او را قبض کند و به سرای دیگر بشتابد. وی با گفتن جمله مزبور، به پیک الهی رسانیده است که می‌خواهد به سرای دیگر بشتابد و با کسانی که در آیه زیر به آنها اشاره شده، به سر برود. ... فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا؛ «(۴)» آنان با کسانی هستند که خداوند بر آنها نعمت بخشیده؛ از پیامبران و صدیقان و شهیدان و صالحان، و اینها چه نیکو

۱- همان مدرک / ۲۶۳.

۲- «طبقات»، ج ۲ / ۲۶۳.

۳- نهج البلاغه.

۴- سوره نساء / ۶۹.

ص: ۵۳۵

دوستان و رفیقانی هستند. پیامبر صلی الله علیه و آله این جمله را فرمود و دیدگان و لب‌های وی روی هم افتاد. «(۱)»

## روز رحلت

روح مقدس و بزرگ آن سفیر الهی، نیمروز دوشنبه در ۲۸ ماه صفر، «(۲)» به آشیان خلد پرواز نمود. آنگاه پارچه‌ای یمنی بر روی جسد مطهر آن حضرت افکندند و برای مدت کوتاهی در گوشه اتاق گذاردند. شیون زنان و گریه نزدیکان پیامبر صلی الله علیه و آله، مردم بیرون را مطمئن ساخت، که پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله در گذشته است. چیزی نگذشت که خبر رحلت وی در سرتاسر شهر انتشار یافت.

خلیفه دوم، روی عللی، در بیرون خانه فریاد زد که پیامبر فوت نکرده و بسان موسی پیش خدای خود رفته است؛ و بیش از حد در این موضوع پافشاری می‌نمود و نزدیک بود که گروهی را با خود همراهی سازد. در این میان، یک نفر از یاران «(۳)» رسول خدا صلی الله علیه و آله این آیه را بر او خواند: ... وَ مَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَى أَعْقَابِكُمْ ... محمد پیامبری است که پیش از او پیامبرانی آمده‌اند و رفته‌اند. آیا هرگاه بمیرد و یا کشته شود، عقب‌گرد می‌نمایید؟ وی با شنیدن این آیه، دست از مدعای خود برداشت و آرام گرفت. «(۴)» امیر مؤمنان علیه السلام جسد مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله را غسل داد و کفن کرد، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله فرموده بود که نزدیکترین فرد مرا غسل خواهد داد، «(۵)» و این شخص جز علی علیه السلام، کسی نبود. سپس چهره او را باز کرد، و در حالی که سیلاب اشک از دیدگان او جاری بود؛ این جمله‌ها را گفت: پدر و مادرم فدای تو گردد، با فوت تو ریشه نبوت و وحی الهی و اخبار آسمان‌ها- که هرگز با مرگ کسی بریده نمی‌شود- قطع گردید.

۱- اعلام‌الوری / ۸۳.

۲- اتفاق محدثان و سیره‌نویسان شیعه، بر این است و در سیره ابن هشام ج ۲ / ۶۵۸، به صورت قولی نقل شده است.

۳- بنا به نقل بخاری، ابوبکر بوده است.

۴- «سیره ابن هشام»، ج ۲ / ۶۵۶.

۵- «طبقات کبری»، ج ۲ / ۵۷.

ص: ۵۳۶

اگر نبود که ما را به شکیبایی در برابر ناگواری‌ها دعوت فرموده‌اید، آن‌چنان در فراق تو اشک می‌ریختم که سرچشمه اشک را می‌خشکانیدم، ولی حزن و اندوه ما در این راه پیوسته است و این اندازه در راه تو بسیار کم است، و جز این چاره نیست. پدر و مادرم فدای تو باد ما را در سرای دیگر بیاد آر و در خاطر خود نگاهدار. «(۱)» نخستین کسی که بر پیامبر صلی الله علیه و آله نماز گزارد، امیر مؤمنان بود. سپس یاران پیامبر، دسته‌دسته بر جسد او نماز گزاردند و این مراسم تا ظهر روز سه‌شنبه ادامه داشت. و سپس تصمیم بر این شد که جسد مطهر پیامبر صلی الله علیه و آله را در همان حجره‌ای که در گذشته بود، به خاک بسپارند. قبر آن حضرت، به وسیله ابو عبیده جراح و زید بن سهل آماده گردید و مراسم دفن به وسیله امیر مؤمنان علیه السلام به کمک فضل و عباس انجام گرفت.

سرانجام، آفتاب زندگی شخصیتی که با فداکاری‌های خستگی‌ناپذیر خود، سرنوشت بشریت را دگرگون ساخت و صفحات نوین و درخشانی از تمدن به روی انسان‌ها گشود، غروب نمود.

قم - حوزه علمیه

جعفر سبحانی

شعبان ۱۳۹۰ برابر مهرماه ۱۳۴۹

## درباره مرکز

بسم الله الرحمن الرحيم

حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت بر اساس رهنمودهای مقام معظم رهبری حضرت آیت الله العظمی خامنه ای مد ظله العالی و با پیروی از اوامر بنیانگذار نظام مقدس جمهوری اسلامی ایران حضرت امام خمینی قدس سره، عهده‌دار وظایفی از جمله نیازسنجی، هدفگذاری، سیاستگذاری و برنامه‌ریزی خرد و کلان جهت تحقق حج ابراهیمی و زیارت مطلوب است.

اجرای طرح‌های فرهنگی، آموزشی و سیاسی برای ابواب جمعی حج و زیارت، پاسخگویی به نیازهای معنوی، معرفتی و مذهبی زائران بیت‌الله الحرام و عتبات به ویژه از طریق جذب، سازماندهی و اعزام روحانیون و همچنین ارتباط مستمر با زائران و مسوولان حج دیگر کشورها در موسم حج و عمره و زیارت عتبات به منظور معرفی اسلام، تشیع و انقلاب اسلامی و طرح مسائل جهان اسلام از دیگر اهداف حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت است.

از دیگر اهداف این مرکز می‌توان به ارتباط با محافل و مراکز علمی و مذهبی کشورهای اسلامی و عربستان، تهیه و انتشار کتب، نشریات و دیگر محصولات مکتوب سمعی و بصری و همچنین سازماندهی ارتباطات عمومی و اطلاع‌رسانی در حوزه نمایندگی ولی فقیه اشاره کرد.

همچنین پرتال حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت به عنوان نخستین پایگاه تخصصی حج و زیارت، علاوه بر اینکه پاسخگوی حجم قابل توجه نیازهای مسافران سرزمین وحی، عتبات عالیات و سایر سرزمین‌های مقدس و اماکن متبرکه است، یک مرجع محتوایی و آموزشی در حوزه‌های حج و زیارت برای کاربران اینترنتی است.

پایگاه اطلاع‌رسانی حج تمامی قابلیت‌های یک رسانه دیجیتال برای ارائه نکات آموزشی به زائران اماکن مقدسه و متبرکه را به میدان آورده است. از کتابخانه تخصصی حج می‌توان به عنوان بخشی از ظرفیتی نام برد که این پایگاه در فضای مجازی ایجاد کرده است.

کتابخانه تخصصی حج، مرجعی است که اطلاعات، کتاب‌های الکترونیکی و مجموعه مقالات دو دهه گذشته بعثه مقام معظم رهبری را در خود جمع کرده و پاسخگوی نیازهای مطالعاتی پژوهشگران دینی، زائران حرمین شریفین و عتبات عالیات و... است. علاوه بر این آخرین اخبار اختصاصی مربوط به حوزه حج و زیارت نیز در پایگاه اطلاع‌رسانی حج منتشر می‌شود. این پایگاه اولین خبرگزاری تخصصی حج و زیارت است.

پایگاه اطلاع‌رسانی حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت، دارای بخش‌های مختلفی از قبیل خبرگزاری، کتابخانه، اماکن، نگارخانه، آموزش احکام و مناسک حج، بانک صوت و فیلم، نرم‌افزار، پاسخ به شبهات، مناسبت‌های روز، دانشنامه آزاد حج، وبلاگ و مواردی دیگر است که کاربران فضای مجازی به فراخور نیازها و سلیق خود می‌توانند از هر کدام از بخش‌های آن استفاده کنند.

"حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت" آدرس سایت [www.hajj.ir](http://www.hajj.ir)

\*\*\*

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند



بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز:

الف) چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب) تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه

ج) تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ...

د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و) راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۰۲۴۵۲۴۳۵)

ز) طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ...

ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط) برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی) برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: [www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com) ایمیل: [Info@ghaemiyeh.com](mailto:Info@ghaemiyeh.com) فروشگاه اینترنتی:

[www.eslamshop.com](http://www.eslamshop.com)

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۲۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور







حوزه نمایندگی ولی فقیه در امور حج و زیارت

[www.hajj.ir](http://www.hajj.ir)

مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

[www.ghaemiyeh.com](http://www.ghaemiyeh.com)

